**بِسمِ اللهِ الرحمنِ الرحيم**

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

**يا أيها الناسُ اتّقوا رَبِّكُمُ الّذي خَلَقَكُم مِن نَفسٍ واحِدَة وَ خَلَقَ مِنها زَوجَها وَ بَثّ مِنهُما رِجالاً كَثيراً وَ نِساء وَ اتّقوا اللهَ الّذی تَسائَلونَ بِه وَ الاَرحامَ اِنّ اللهَ کانَ عَلَیکُم رَقیبا.**

**بخش اول، آیۀ 1:**

تاريخ و کیفیت پيدايش انسان در روي زمين و اظهارات دانشمندان- آیا آفرينش به طبيعت است يا مشيت؟- اگر پيدايش انسان بدون اتكاء به پدر و مادر ممتنع باشد آفرينش تمامي انسان ها ممتنع است- اولین ازدواج چگونه انجام شد- چگونگی ازدواج فرزندان آدم و دلیل پيدايش انسان ها از طريق توالد و تناسل- مسئوليت انسان در مقابل خدا و خلق- رابطۀ رعایت این دو حق با خلقت انسان.

در اولين آيه اين سوره خداوند تعالی از خلقت آدم و كيفيت پيدايش نسل بشر خبر مي دهد و مي فرمايد خداوند تمامي شما انسان ها را از يك نفس آفريده و جفت آدم را هم از همان نفس آفريده و از آن دو نفر اين همه مردها و زن ها به وجود آمده است.

*تاریخ و کیفیت پیدایش انسان در روی زمین و اظهارات دانشمندان*:

در كيفيت پيدايش انسان در روي كرة زمين از طريق روايات ديني و تحقيقات علمي گفتگوهاي بسيار و عقايد مختلفي پيدا شده است. اختلاف تحقيقات و روايت ها از دو منظر واقع شده است؛ از نظر كيفيت، و زمان پيدايش انسان.

روايت هاي ديني، احاديث و اخبار و كتاب تورات پيدايش انسان را در روي كره زمين تقريباً مربوط به هشت هزار سال يا كمي بيش از اين مي داند و گزارش داده كه از هبوط آدم تا نوح چند سال و از نوح پيغمبر تا ابراهيم و تا زمان ظهور حضرت عيسي در حدود شش هزار سال و تا ظهور حضرت خاتم شش هزار و پانصد و چندي، كه تقريباً تا زمان ما انسان ها يعني هزار و چهار صد سال بعد از هجرت پيغمبر اكرم در حدود هشت هزار سال مي شود تا جايي كه پدر و فرزنداني كه پشت در پشت يكديگر قرار گرفته اند از زمان ما تا زمان حضرت رسول اكرم (ص) و از زمان آن حضرت تا زمان آدم ابوالبشر در حدود صد پشت مي شود كه از طريق شجرة سادات تا زمان پيغمبر(ص)، و از طريق ایشان تا زمان حضرت ابراهيم و از ابراهيم تا زمان حضرت نوح و از زمان نوح تا زمان حضرت آدم انسان هايي كه پشت سر يكديگر از اجداد پيغمبر به شمار آمده اند كاملاً معلوم و مشخص مي باشد.

ولي تحقيقات دانشمندان طبيعي و علما از طريق فسيل شناسي، پيدايش انسان را در روي كرة زمين مربوط به ميليون ها سال پيش از اين مي دانند و رقم هاي سرسام آوري در اين رابطه ذكر كرده اند كه با منطق عقل و با براهين ديني سازگار نيست زيرا اگر اين طور فرض كنيم كه انسان از ده ميليون سال پيش از اين در روي زمين به وجود آمده باشد، لاجرم عدد انسان ها چندين برابر از ريگ هاي بيابان ها هم بيشتر می شود زيرا پيدايش نسل تصاعدي است. از دو نفر هشت نفر و از هشت نفر، چهل نفر و از چهل نفر دويست و چهل نفر. اگر حد متوسط فرزندان هر خانواده را حداقل شش نفر بشناسيم ظرف صد سال از يك زن و شوهر در حدود سيصد نفر اولاد به وجود مي آيد؛ در هزارها و ميليون ها سال چقدر؟

در آن صورت باید اكنون جاي پايي هم در روي كرة زمين خالي نباشد چه برسد به اين كه يك صدم كرة زمين هم از جمعيت پر نشده است. و اما اختلاف نظر در رويدادهاي ديني و اختلاف تحقيقات دانشمندان در کیفیت پيدايش انسان ها نيز خيلي بيشتر و بالاتر از تاريخ پيدايش بشر مي باشد. مطالب مختلفی در این که چگونه نسل بشر تكثير شده و ازدواجهاي اول به چه كيفيت و به چه صورتي بوده گفته شده كه بيشتر به افسانه شباهت دارد تا به واقعيت.

علماي طبيعي گفته اند: از ميليون ها سال پيش از اين سلول هاي حياتي در كنار درياها و نهرها به وجود آمده و ظرف ده ها هزار سال آن سلول هاي حياتي نباتي تبديل به حشرات، و حشرات تبديل به خزندگان و پرندگان، و بالاخره به چرندگان و ميمون ها شده و از ميمون ها به انسان ها رسيده است؛ و عقيده دارند بعد از آن كه چهارپايان نوع كامل تر، يعني ميمون به وجود آمده هزارها سال طول كشيده تا انسان هاي اوليه از ميمون ها به وجود آمده اند و آن انسان هاي اوليه مراحل مختلفي را مانند دولا دولا راه رفتن گذرانده اند تا روزي كه تبديل به اولين انسان ها شده و از آنها انسان هاي ديگر به ظهور رسیده اند.

داروين براساس قاعدة نشو و ارتقاء عقيده دارد كه در مسير زمان تحت شرايط زمان و مكان هاي مختلف، موجودات مختلفي پیدا شده كه آيندگان از گذشتگان كامل تر شده اند. او مي گويد مثلاً محیط جنگلی زرافه را با گردن درازي كه دارد ساخته است. شايد در ابتدا حيوان كوتاه گردني بوده كه براي چيدن برگ ها گردن كشيده تا به آن بلندي رسيده است. و همين طور عقیده دارند که حیوانات مختلف تحت شرايط مختلف فضاها و هواها و جنگل ها و بيابان ها به وجود آمده اند كه در واقع آن شرایط مختلف پدر حيوانات مختلف و متفاوت بوده است نه اين كه از ابتدا حيوانات به صورت انواع مستقل آفريده شوند بدون اين كه در خلقت با يكديگر ارتباطي داشته باشند. وليكن روايت ها و كتب ديني منكر تمامي اين فرضيه ها و قاعده ها شده و عقيده دارند كه انواع موجودات هر كدام مستقل و تنها خلق شده و مبدأ نسل افراد نوع خود بوده؛ و انسان هم نوعي از اين حيوانات است كه افراد اولية آن تنها و بدون ارتباط به حيوانات ديگر خلق شده و مبدأ تكثير افراد و اولاد خود شده اند. دلايل صحت و عدم صحت گفته هاي طرفين مبتني بر اعتقاد به وجود خدا و ظهور موجودات در ارتباط به مشيت او، یا عدم اعتقاد به وجود خدا مي باشد.

*آفرینش به طبیعت است یا به مشیت؟*

علت پيدايش يك چنين بحث هايي به وسيله طبيعيون و ماديون عالم غفلت آن ها از وجود خدا و مشيت او است كه آن ها كليه حركات طبيعي را مربوط به مقتضيات و خواص ذاتي مواد طبيعت مي دانند نه اين كه مربوط به ارادة خدا و هندسة او باشد. مشاهده مي كنند كه همه چيز در طبيعت از نهاد خود نيرو مي گيرد و رشد مي كند و بزرگ مي شود، حجم اشياء از نهاد آن ها شروع مي شود و براساس همين حجم كيفيت ها و خاصيت ها به وجود مي آيد. آن ها فقط حركات ماده و طبيعت را كشف مي كنند و مي بينند وليكن از مواد و مصالح و نيروهايي كه به وسيلة آنها در ماده حركت پيدا مي شود و يا مهندس دانا و توانايي كه با مشيت خود، با استخدام نيرو و ماده اين حركات و سكنات را در ماده به وجود مي آورد بي خبرند. مسلما پيدايش هر نوع حركت و تغيير كيفي سه سرمايه لازم دارد كه با نبودن هر يك از آن ها حركت و تغيير متوقف مي گردد. این سه:

1- شيئ تغيير پذير.2- چيزي كه به وسيلة آن تغيير واقع مي شود. 3- عامل تغيير دهنده است.

مثلاً اگر ما بخواهيم مواد پراكنده و متفرق را در اجتماع و در تركيب با يكديگر به صورت برگ سبزي درآوريم مواد اوليه "اصل تغيير پذير" هستند كه از آن صورت پراكنده در اثر جلب و جذب با يكديگر مجتمع شده اند. و اما نيروي جاذبه كه در نهاد هر يك از آن ها قرار مي گيرد و با آن نيرو يكديگر را جذب و جلب مي كنند و يا نوري كه به وسيلة آن در آن مواد مجتمع، رنگ سرخ و يا سبز به وجود مي آيد "عامل پيدايش تغيير، و يا مادة تغيير دهنده" است كه با به كار گرفتن آن، در ماده نيرو و رنگ به وجود مي آيد. و آن عاملي كه چنين تركيبات و تغييراتي به وجود مي آورد "عامل مغيّر" است. با اين حساب در چند مادة كوچك كه در ارتباط با يكديگر شكل و خاصيتي پيدا مي كنند سه حقيقت وجود دارد كه يك حقيقتِ آن قابل كشف و دو حقيقت ديگر غير قابل رؤيت مي باشد. این سه: 1- وجود ماده و ذراتي كه اجتماع پيدا مي كنند.

2- نيرو يا نوري كه آن ذرات پراكنده را به يكديگر نزديك و متصل مي كند و يا در آن رنگ و روشنايي به وجود مي آورد.

3- ارادة خداوند تبارك و تعالي كه از تركيب آن دو اصل شيئ قابل استفاده به وجود مي آورد.

اگر مواد عالم به دليل ماديت، نور و نيرو و حركت بودند و براي نيرو گرفتن و حركت كردن به چيزي سواي ماديت نياز نداشتند لازم بود كه دائم نيرو و حركت باشند و تغيير حالي در آن ها پيدا نشود زيرا اشياء به دليل خود و خواص ذاتي خود تغيير خاصيت نمي دهند بلكه آن تغيير و خاصيت به دليل ارتباط با شيئ غير خود آن هاست كه به خود آنها اضافه مي شود و در آن تغيير ايجاد مي كند. مثلاً مواد عالم به دليل ماديت خود "بُعد و حدود" هستند و چون اين ُبعد و حدود از لحاظ ذاتي ماده است در آن لوازم ذاتي با يكديگر اختلاف پیدا نمي كنند. نمي توانيم ماده را در يك حال واجد ُبعد و درحال ديگر فاقد ُبعد قرار دهيم زيرا ابعاد ثلاثه از لوازم ذاتي ماده است نه چيزي كه به آن اضافه شده باشد؛ وليكن از نظر نيرو و حركت و رنگ و حيات مي توانيم ماده را در دو حال مختلف ببينيم كه در يك حال واجد نيرو و حركت و در حال ديگر فاقد آن باشد. به اين دليل مي گوييم حيات و حركت از اصلی غير ماده به وجود مي آيد كه ماده را به حركت آورده و به آن حيات مي بخشد. پس به دليل اختلاف مواد عالم در حركت و حيات و نور و رنگ، و اتفاق آن ها در ُبعد و حدود مي گوييم كه خواص چهارگانة حركت و حيات و نور و رنگ از يك اصل غير مادي به وجود مي آيد كه ماده را در دو حال مختلف قرار مي دهد.

بنابراين از طريق تغييرات ذاتي و نهادي كه در اشياء عالم پيدا مي شود مي گوييم: سواي اصل ماده، اصل ديگري در ماوراء طبيعت هست كه ماده در طريق بهره گيري از آن اصل، حالات مختلف پيدا مي كند و چون اين دو اصل در حال تفكيك و جدايي از يكديگر فاقد شعور و ادراك مي باشند حقيقت ديگری به نام "خدا" و مشيت او لازم است كه اين همه تغييرات را به وجود آورد. پس مي گوييم: در ماوراء طبيعت يك حقايق و عوامل غير طبيعي و غير مادي هستند كه تمامي تغييرات از آن ها و به وسيلة آن ها پيدا مي شود و این حقيقتِ ماوراء ماده به وسيلة انسان های مکتب مادي و طبيعی قابل كشف و رؤيت نيست. آن ها به دليل همين عدم درك و كشف آن حقايق، اسرار عالم و حركات آن را مادي و طبيعي مي دانند و براي پيدايش هر پديده اي فقط و فقط به دنبال يك عامل طبيعي و مادي مي روند و از ارادة حكيمانة الهي غافل مي مانند. اگر ما طبیعت را در ارتباط با ارادة خدا و حكمت او قرار دهيم خواهيم ديد كه طبيعت و مواد آن مانند يك قطعه موم و يا خمير در اختيار خداوند متعال است كه آن را به هر شكل كه مي خواهد درمي آورد. تمامي علل و عوامل طبيعت از ارتباط به مشيت او پيدا مي شود و مشيت او حاكم بر طبيعت و تمامي مقتضيات آن مي باشد نه اين كه مشيت و ارادة خدا در گرو طبيعت و مقتضيات آن باشد.

در اين جا از طريق صنايع و اختلاف مواد تشكيل دهندة صنعت ها و تغييراتي كه در اين رابطه به وجود مي آيد بايستي به ارادة قاهرة خدا و اين كه مشيت او حاكم بر عوامل طبيعت مي باشد، اعتراف كنيم و به اين حقيقت كه موجوديت هر موجودي و علل و علت همة علت ها مشيت خداوند متعال است اذعان داشته باشيم. "مشيت" يعني خواست خدا و ارادة او بر اين كه مخلوقي باشد و موجوداتي را به وجود آورد. درست در پيدايش مصنوع به ارادة صانع دقت كنيد. مي دانيد كه علت تامه كه علت ساير علت ها و دليل ساير دليل ها مي باشد "علت فاعلي" است زيرا فاعل است كه مواد اوليه را ايجاد كرده، آن ها را با يكديگر تركيب و سپس براي پيدايش نتيجه هاي مختلف با هندسه هاي متفاوت صنايع خود را مي سازد.

فلاسفه گفته اند كه علل پيدايش هر مصنوع چهار علت است. اول علت فاعلي، دوم علت مادي، سوم علت صوري و چهارم علت غايي( نتائجی که از آن مصنوع پیدا می شود ). با پيدايش اين چهار علت صنايع طبيعي و انساني ساخته مي شود و با فقدان هر يك از اين چهار دليل وجود مدلول و يا مصنوع محال و ممتنع مي باشد. ولي در بيان اين حقيقت كه علت العلل اين چهار علت چيست؟ مي گوييم كه "علت فاعلي" مقدم بر تمامي علت ها مي باشد. مصنوعيت تمامي موجودات طبيعت و قابليت تغيير آن ها خيلي روشن است. همين تغييرات و يا قابليت تغيير و اختلافاتي كه اشياء با هم دارند برهاني است روشن بر اين كه همة اين ها به مشيت خداوند ساخته شده اند نه اين كه خود به خود به وجود بيايند و نه اين كه پيدايش آن ها به دليل اقتضاي فيزيكي و مكانيكي باشد. زيرا از طريق اقتضاي فيزيکي يا مکانيکی، صنایع مانند اوراق چاپ شده از ماشين چاپ و يا اجزاي قالب خورده از قالب هاي معين شده ، که این صنايع حالت يک نواختي پيدا مي کنند و در آن صورت ظهور اختلاف و تغييرات شکلي از مسير افتضا و قالب هاي مکانيکي قابل ظهور نخواهد بود. مثلاً اگر پديده هاي کره زمين فقط و فقط معلول گردش زمين و مواجهه آن با آفتاب و ستارگان باشد، از طريق گردش يک نواختي آسمان که يک نوع اقتضا در هر زمان و مکاني به وجود مي آورد پيدايش صنايع مختلف در يک زمان و مکان محال و ممتنع است. ما فرض مي کنيم در گردش زمین و ارتباط آن با خورشيد و ستارگان، همیشه در فلان قسمت از کره زمين و در زمان معين؛ مثلاً در اول بهار، اقتضاي خاصي به وجود مي آيد که براساس آن اقتضا يک سلول نباتي و يا حيواني توليد مي گردد. اگر توليد اين سلول معلول آن اقتضاي مخصوص باشد که از گردش زمين و موازنه آن با کرات حاصل مي گردد، چون آن اقتضا در اثر يک علت و يک دليل به وجود آمده معلول آن اقتضا هم يک معلول و يک مدلول بیشتر نبايستي باشد.

مثلاً براساس آن اقتضاي مخصوص كه در يك زمان معين در يك زمين خاص در كره زمين فقط گندم سبز مي شود و يا ميوه معيني توليد مي گردد برپايه روش اقتضايي و مكانيكي پيدايش زراعت و يا درخت ديگري از همان اقتضا و از همان زمان و مكان قابل بروز نيست مگر این كه عامل ديگري غير از آن اقتضا باشد تا چيز ديگري توليد كند و ما مشاهده مي‎كنيم كه بر پاية يك نوع اقتضا در زمان و مكان معين هزاران نوع نبات و جماد و حيوان و يا انسان قابل ظهور و قابل توليد است و شايد نتوانيم دو حشره و يا دو حيوان و دو انسان، حتي دوقلوها را كه تحت يك اقتضا و يك شرايط در زمان و مكان معين توليد شده‎اند دقیقا مشابه يكديگر پيدا كنيم؛ بلکه می بینیم در هندسه ساختماني و شرايط ديگر با هم اختلاف دارند. دلیل اين اختلاف و تغييرات چیزی نيست مگر عاملي سواي اقتضا و يا قالب زمان و مكان، و آن عامل فقط و فقط مشيت خداست. پس چاره‎اي نداريم جز اين كه مواليد طبيعت را به مشيت خدا مربوط كنيم؛ نه تنها به علل و عوامل طبيعي. و در صورتي كه آن را به مشيت خدا مربوط ساختيم تمام حساب هاي طبيعي و اقتضايي غلط و محال مي گردد و آن مشيت حاكم بر طبيعت است نه متقتضات زمان و مكان بر مشیت. و در صورتي كه مشيت خدا حاكم بر طبيعت باشد براي ايجاد طبيعيات و انسان و حيوان به علت هاي طبيعي احتياج نيست و با بودن آن مشيت فرق نمي‎كند كه يك حيوان از خاك و بدون واسطه پدر و مادر توليد شود و يا با واسطة پدر و مادر.

با اين حساب دليلي ندارد كه پيدايش حيوان ديگر را كه سبقت بر آن داشته باشد علت تامه قرار دهيم يا به چنين دليلی احتياج داشته باشيم. مي‎گوييم حال که مواليد طبيعت و موجودات جهان آفرينش به طور مستقل و بدون احتياج به يكديگر قابل آفرينش مي‎باشند، انسان هم كه نوعي از موجودات طبيعت است قابليت دارد كه بدون ارتباط با پدر و مادر و يا حيوانات ديگر متكون گردد و آفريده شود، پس چه دليلي دارد كه حيواني به نام ميمون و يا چيز ديگر را مبدأ پيدايش انسان قرار دهيم.

*اگر پیدایش هر انسانی بدون اتکا به پدر و مادر ممتنع باشد، پیدایش اولین انسان هم ممتنع است:*

برهان ديگر استقلال وجود انسان و استقلال تمامي انواع نباتات و حيوانات و انسان ها، قاعده معروف "كلما هي بالعرض ينتهي الي ما هي بالذات" مي باشد كه نشان مي دهد هر موجودي كه از مسير اتكا به غير خود ظاهر مي گردد بايستي برسد به موجودي كه خود به خود و بدون اتكا ظاهر مي شود. در اين رابطه مي‎بينيم كه پيدايش فرزندان متكي به وجود پدران و مادران است و باز آن پدران و مادران فرزندان پدران و مادران ديگر هستند و همين طور... در اين جا مي‎بينيم تمامي انسان ها و يا حيوان ها پدر و مادر لازم دارند پس مي‎گوييم: يا اولين انسان بدون پدر و مادر و به مشيت خدا خلق مي شود و يا اين كه اصلا هيچ مولودي قابل آفرينش نيست زيرا در آن جا كه طبيعت و يا عاملی ديگر، مي‎خواهد اولين انسان و يا حيوان را بسازد تا پدر و مادر آيندگان باشد آن اولين موجود زنده چگونه بدون پدر و مادر خلق مي شود؛ خواه يك حيوان باشد و يا يك سلول حيواني؟ زيرا همان قدر كه خلقت يك انسان بدون پدر و مادر ممتنع است خلقت يك سلول حيواني هم ممتنع است. پس چاره‎اي نيست جز این كه يك حيوان و يا يك سلول حيواني بدون پدر و مادر خلق شود تا مبدأ پيدايش تمامي حيوانات گردد، و اكنون كه يك حيوان بدون پدر و مادر قابل آفرينش است دو حيوان و هزاران حيوان هم قابل آفرينش مي‎باشند. با اين حساب آن جا كه طبيعت و يا خداي طبيعت مي‎خواهند پدر و مادر بسازند تا مبدأ نسل بشر باشد چه احتياجي دارند كه آن پدر و مادر را از حيوانات ديگر به وجود آورند با اين كه به تنهايي و بدون وساطت حيوان ديگر قابل آفرينش است زيرا اگر پيدايش يك مولود بدون اتكا به پدر و مادر ممتنع باشد پيدايش تمامي انسان هاي متكي به پدر و مادر ممتنع است.

علاوه بر تمامي اين دلايل، مشاهده مي‎كنيم كه در تاريخ زندگي انسان ها يك نفر انسان به نام عيسي بدون وساطت پدر آفريده شده است. حضرت مريم بدون اين كه با انساني تماس گرفته باشد، حامله شده و بهترين و پاك ترين فرزندان را با آن همه معجزات زاييده است. هيچ كس قدرت ندارد و جرأت نمي‎كند كه براي حضرت عيسي پدري قائل باشد كه با مريم تماس پيدا كرده باشد. در عين حال خداوند او را بدون پدر آفريده است تا قوانين طبيعت را بشكند و فرضيه‎هاي دارويني را باطل نمايد. در همين رابطه وقتی مردم تعجب مي‎كنند كه چطور عيسي بدون پدر آفريده شده خداوند در جواب آن ها مي‎فرمايد كه "آفرينش عيسي مانند آفرينش آدم است كه بدون پدر و مادر خلق شده است"[[1]](#footnote-2) پس راهي براي شك و ترديد در اين حقيقت نیست كه انسان و يا حيوان و يا هر چيز ديگر، بدون واسطه قابل آفرينش مي باشد و بدون واسطه خلق شده است.

در اين آيه شريفه از طريق همين برهان طبيعي يادآوري مي‎كند كه تمامي انسان ها را از يك نفر و يا از يك نفس آفريده است و مي‏فرمايد: اي مردم، از مخالفت پروردگار خود بپرهيزيد. كسي كه تمامي انسان ها را از يك نفس آفريده و از همان نفس جفت او را خلق كرده است و از آن زن و شوهر اين همه مرد و زن به وجود آورده است.

*اولین ازدواج چگونه بوده:*

بحث ديگر كه در ارتباط با اين آيه شريفه مطرح مي شود اين است كه آيا تمامي انسان ها از يك نفر انسان آفريده شده اند؛ چنان كه در اين آيه شريفه مي گويد: همه شما را از نفس واحده آفريده‎ام؟ و بگوييم منظور از نفس واحده يك نفر به نام آدم است كه همة انسان ها از جمله جفت آدم هم از خود آدم خلق شده و مبدأ توليد اوليه تمامي زنان و مردان يك مرد به نام آدم بوده است؟! در اين جا گرفتار يك چنين اشكالي مي‎شويم كه آيا اولين زن از مرد به وجود آمده و يا اولين زن مانند اولين مرد مستقل و بدون واسطه خلق شده است؟ داستان هايي در اين جا به وجود آمده كه مي‎گويند حوا از تن آدم روييده است. وليكن احاديث و اخبار آل محمد (ع) چنین چیزی را نفي مي‎كند و مي‎گويد: اگر حوا قطعه‎اي از تن آدم باشد كه مانند دست و پا از تن آدم روييده باشد، اين زن و شوهر با يكديگر وحدت جنسي و سلولي و يا وحدت ژني پيدا مي‎كنند كه در اين صورت ارتباط آن ها با يكديگر مشكل مي شود زيرا در ازدواج تخالف جنسيت لازم است تا قابل ارتباط با يكديگر باشند. در اين رابطه امام (ع) مي‎فرمايد: اگر حوا عضوي از تن آدم باشد، لازمه‎اش اين است كه آدم با عضو تن خود ازدواج كرده باشد كه اين غلط است. پس مي‎گوييم: برهاني ندارد كه حوا و يا اولين زن از تن يك مرد روييده باشد. همان طور كه آفرينندۀ جهان بدون وساطت پدر و مادر اولين انسان را آفريد، اولين زن را هم خلق كرد و بين آن ها انس و آشنايي به وجود آورد، تا با يكديگر ازدواج كردند و مبدأ پيدايش نسل بشر گرديدند. خداوند تعالی در اين آيه شريفه مي‎گويد كه از همان "نفس واحده" جفت آدم را آفريد. منظور از نفس واحده ماده و طينتي است كه آدم را از آن خلق کرد؛ که مي‎فرمايد از همان طينت، حوا را هم خلق كرده‎ايم. يعني آدم و حوا از يك نوع و يك جنس مي‎باشند، نه اين كه مانند حيوان و انسان دو نوع مخلوق باشند. پس اين دو نفر مبدأ پيدايش نسل بشر گرديدند و جوامع انساني را به وجود آوردند.

*چگونگی ازدواج فرزندان آدم و دلیل پیدایش انسان ها از طریق توالد و تناسل:*

باز در اين جا دو بحث ديگر مطرح مي شود. اول اين كه ازدواج فرزندان آدم چطور و چگونه بوده است؟ آيا ازدواج بين برادر و خواهر بوده و يا وسيله ديگري در كار بوده است؟ بحث دوم اين كه خداوندي كه اولين زن و مرد را بدون وساطت پدر و مادر خلق كرده، چه لزومي دارد كه بقيه انسان ها را از طريق پدر و مادر توليد كند و بار زحمت فرزندان را به دوش پدران و مادران بگذارد. آیا بهتر نبود كه همه انسان ها را از خاك بدون وساطت پدر و مادر خلق مي‎كرد؟ حكمت اين وساطت چه بوده و چه خواهد بود؟

اما در مورد بحث اول، در اين جا نيز افسانه‎هايي به وجود آمده كه گفته‎اند: حضرت حوا در هر شكم زايمان خود يك جفت دوقلو پسر و دختر زاييده است و گفته‎اند: تا پانصد شكم زايمان داشته كه در نتيجه هزار و دويست پسر و دختر زاييده است و در اين جا حضرت آدم بين پسران از شكم اول با دختران از شكم دوم ازدواج به وجود آورده است و در آن موقع ازدواج برادر و خواهر حرمت نداشته بلكه ازدواج برادر و خواهر همشير حرمت داشته؛ يعني پسري كه با دختر همزاد خود (دوقلوي خود) شير خورده جايز نبوده است كه با همان خواهر همشير خود ازدواج كند وليكن مانعي نداشته كه با دختر شكم اول و يا دوم كه با او همشير نبوده ازدواج كند. پس در آن موقع حرمت ازدواج بين برادر و خواهری بوده كه با هم متولد شده‎ و با هم از پستان حوا شير خورده‎اند نه اين كه حرمت ازدواج بين برادر و خواهری بوده که از يك پدر و مادر باشند.

در اين جا مي دانيم كه شير يك عامل بسيار مهم در پيدايش تجانس بين دو كودكي است كه با يكديگر شير خورده‎اند و بيشتر جنسيت بين انسان ها از شير به وجود مي آيد، لذا يكي از مواردي كه زنی حرمت پیدا مي‎كند و مايه تحريم ازدواج مي گردد، شير است؛ كه اگر فرزندي از يك مادر ديگر شير بخورد اين شير خوارگي ماية محرمیت مي شود و آن دو طفل برادر و خواهر رضاعي يكديگر هستند كه نمي‎توانند با يكديگر ازدواج كنند. پس شير يكي از عوامل مؤثر حرمت در ازدواج مي گردد و اين حرمت مربوط به تجانس گوشتي و خوني برادر و خواهر مي باشد. هرچه تجانس شديدتر باشد حرمت ازدواج بيشتر است زيرا ازدواج بين دو جنس مخالف قابل ظهور است نه بين دو شيئ متجانس. در اين جا اگر ما بگوييم كه خداوند متعال به شير حوا در هر شكمي جنسيت خاصي داده كه مخالف با جنسيت همان شير در شكم قبل و بعد بوده در اين صورت مي‎توانيم بگويم كه تخالف جنسي و ژني بين دو پسر و دختر از دو شكم وجود داشته كه مايه تسهيل ازدواج شده است. وليكن در اين جا این بحث مطرح مي شود كه صرف نظر از وحدت شيري، وحدت نطفه‎اي هم بوده است و همه اين فرزندان از يك پدر با يك نطفه به وجود آمده اند؛ و در اين صورت بايستي بگوييم كه نطفه آدم در هر رابطه‎اي غير از نطفه‎هاي قبل و بعد بوده ‎است. اما با اين تغيير نطفه و شير نمي توانيم عنوان برادري و خواهري را از دوقلوها سلب كنيم، و باز هم ازدواج بين برادر و خواهر واقع مي شود كه در حكمت خدا جايز نيست. مگر اين كه بگوييم جعل قانون به دست خداوند متعال است؛ در يك زماني حرمت ازدواج بين برادر و خواهر را تجويز و در زمان ديگر تحريم كرده است.

در اين جا مشكل ديگري پيدا مي شود و آن اين كه جعل قوانين به اراده خداوند متعال با جعل قوانين به اراده انسان ها فرق دارد. قوانين در كتاب خدا و به اراده خدا بايستي صد در صد مطابقت با طبيعت و واقعيت باشد. يعني خداوند چيزي را حرام كند كه در طبيعت حرام است و چيزي را حلال كند كه در طبيعت حلال باشد. يعني احكام خدا درست بايستي مطابق با جنسيت و واقعيت باشد. مثلاً مي‎گوييم خداوند گوشت گوسفند را حلال فرموده و گوشت خوك را حرام كرده است. اگر جنسيت گوشت خوك و گوسفند يكي باشد و هر دو نافع و یا مضر باشند، اين حليت و حرمت معنا ندارد زيرا اگر مضر بوده هر دو مضر است و اگر نافع بوده هردو نافع است. پس بايستي بگوييم كه خداوند گوشت گوسفند را نافع و متناسب با مزاج آفريده تا حليت آن درست باشد و گوشت خوك را مضر و نامتناسب با مزاج خلق كرده تا حرمت آن هم درست باشد. اگر اين دو گوشت از نظر جنسيت يكي باشند برهاني براي اختلاف آن ها در حكم وجود ندارد. در اين جا است كه مي‎گوييم: احكام بايستي متناسب با طبيعت و جنسيت باشد. انسان ها از نظر اين كه آگاهي به طبيعت ندارند تمامي گوشت ها را براي خود حلال مي‎دانند و گوشت سگ و گوسفند را در يك رديف قرار مي‎دهند و يك نوع حكم صادر مي‎كنند. وليكن خداوند متعال كه از جنسيت و طبيعت هر چيزي آگاهي دارد كه خود آن را ساخته و آفريده است احكامي هم كه وضع مي‎كند متناسب با جنسيت و طبيعت است؛ و همين بحث در حرمت و حليت ازدواج هم جاري و ساري مي باشد. مي‎گوييم: اگر يكي از دلايل حرمت ازدواج زن و مرد وحدت جنسيت و ژنتيك است كه به همين دليل ازدواج خواهر و برادر حرمت پيدا كرده دليل ندارد كه خداوند با وحدت موضوع حكم، در يك جا حكم حليت و در جاي ديگر حكم حرمت صادر نمايد. بلكه نظر به وحدت موضوع حكم، تمامي احكام هم وحدت پيدا مي‎كند، مگر اين كه موضوع حكم در ازدواج فرزندان آدم تغيير پيدا كرده باشد؛ يعني آن وحدت جنسي و ژنتيك كه از ناحيه شير و نطفه پيدا مي شود، به هم خورده باشد.

اکنون اگر بخواهيم براي تجويز ازدواج، تصور كنيم كه خداوند در هر شكمي جنسیت خاصي به نطفه و شير آدم و حوا داده است؛ كه اين مسئله مربوط به مشيت و اراده خدا مي شود، چرا از راه ديگر قابل حل نباشد تا از همان ابتداي تاريخ يك چنين حرمت و بدعتي رواج پيدا نكند كه بگوئیم در يك زمان ازدواج بين دو برادر و خواهر جايز، و در زمان ديگر حرمت پيدا می كند. مي‎گوييم: همان طور كه خداوند دو نفر انسان را بدون وساطت پدر و مادر خلق نموده، چهار نفر يا بيشتر را هم مي‎تواند به این ترتیب خلق كند تا ازدواج در مسير طبيعي خود رواج پيدا كند. در اين جاست كه بعضي روايات و اخبار ضمن تكذيب ازدواج به صورت مذكور گفته اند كه براي دو پسر آدم( هابيل و قابيل )دو خانم به نام هاي "حوريه و جنيّه" خلق كرده كه اين دو خانم با آن دو پسر ازدواج كرده‎اند و ازدواج‎ها در مراحل بعدي بين پسرعمو و دخترعمو واقع شده است.[[2]](#footnote-3) و مي‎گويند: دليل اختلاف دو نفر فرزندان آدم و جنگ آن ها با يكديگر همين بوده كه هر دو خواستگار حوريه بوده‎اند؛ خداوند دستور داده قرباني كنند تا قرباني هر يك كه مورد قبول باشد آن حوريه يعني زن زيبا مال او باشد و اگر قرباني او مردود گردد با آن "جنيّه" يعني زن نازيبا ازدواج كند. پس با اين حساب، اگر هم نتوانيم اختلاف دو فرزند آدم را بر سر ازدواج با دختر زيبا و نازيبا قبول کنیم، مي‎توانيم قبول كنيم كه خداوند در ابتدا براي هر يك از فرزندان آدم دختراني آفريده، همان طور كه حوا را آفریده، و بين آن ها ازدواج برقرار نموده و در آينده بين دختر عموها و پسر عموها همین طور، و هيچ مانعي ندارد كه به اين صورت باشد. زيرا اگر آفرينش انسان و يا حيوان بدون پدر و مادر ممكن باشد همه جا ممكن است و اگر ممتنع باشد همه جا ممتنع است. پس بهتر اين است كه براي مطابقت حكم عقل با حكم نقل، ازدواج را به شكل دوم قبول كنيم تا ايراد و اشكالي به وجود نياورد.

در بحث دوم این سؤال مطرح مي شود كه چرا نسل انسان در مراحل بعد از خلقت اولین انسان ها که مانند گياه از زمين آفریده شدند، بدون واسطۀ ازدواج ادامه نیافت؟ در جواب يك چنين سوالي مي گوييم كه هدف خدا از خلقت انسان پيدايش يك جامعه متمدن و يك انسان هاي مسئول، متعهد و وابسته به يكديگر است تا از اين وابستگي و مسئوليت يك مدينه فاضله و تمدن انساني بسازد كه انسان ها در آن مدينه فاضله با يكديگر در صلح و آرامش كامل زندگي كنند و از انس و آشنايي و همكاري با يكديگر برخوردار شوند. ما اگر اين حقيقت را قبول كنيم كه انسان براي انسان ديگر بهترین ثروت و نعمت خداوند متعال بوده، پدر و مادر براي اولاد و اولاد براي پدر و مادر و همچنين برادر و خواهر و دوستان و خويشاوندان هركدام براي يكديگر نعمت بزرگي هستند، پيدايش يك چنين نعمت هايي تا پيدايش آخرين نعمت يعني تمدن واقعي انساني از طريق خدمت ميسر مي باشد. انسان ها از طريق خدمت به يكديگر وابسته مي شوند و يگانه عاملي كه آن ها را به يكديگر نزديك مي كند و محبت بين آن ها به وجود مي آورد تا از اين نزديكي و محبت بين آن ها تعهد و مسؤليت به وجود آيد خدمت انسان ها به يكديگر است.

تأثير خدمت در جلب محبت يك عامل حقيقي و طبيعي است كه اگر حتی دو حيوان درنده در خدمت يك ديگر قرار گيرند و بين آن ها انس و آشنايي به وجود آيد و آن روح سبعيت و درندگي از بين برود، بين آن ها رابطه دوستي به وجود مي آيد. به همين دليل است كه ما انسان ها فقط چيزهايي را دوست داريم و مي‎پذيريم كه با رنج و زحمت آن را به دست آورده باشيم. درخت هايي كه به دست خود كاشته ايم و پرورش داده‎ايم، دوست داريم و همين طور زمين هايي كه آباد كرده‎ايم يا حيواناتي را كه پرورش داده‎ايم. از اين رو در حكمت خداوند متعال واجب شده بين انسان ها تعهد و مسئوليت به وجود آید و از آن راه آن ها را در خدمت يكديگر قرار داده و از طريق خدمت بين آن ها دوستي و محبت به وجود آورد و بر پايه دوستي و محبت، يك تمدن انساني و مدينه فاضله ويا يك جامعه بهشتي ايجاد كند. براي پيدايش همين تعهد و مسئوليت بود كه انسان هاي آينده را از طريق توليد نسل به وسيله پدر و مادرها به وجود آورد.

اگر انسان ها مانند گياه خودرو بودند و مانند علف هرزه و يا حشرات در بيابان و صحرا توليد مي‎شدند هيچ كس مسئوليت حفظ و حمايت آن ها را قبول نمي‎كرد. بلكه به عنوان وجودی مزاحم حساب شده، انسان هاي موجود به آن ها حمله مي‎كردند و آن ها را از بين مي‎بردند و قتل و كشتار آن ها خيلي آسان و منطقي به نظر مي‎رسيد. به همين منظور خداوند پدران و مادران را مسئول حفظ و حمايت فرزندان قرار داد و انسان هاي آينده را از گوشت و خون انسان هاي موجود به وجود آورد، از طريق همين جنسيت و اين كه فرزندان عضو تن پدر و مادر هستند پدران و مادران را در خدمت فرزندان قرار داده و از طريق همين خدمت، بين آن ها محبت و دوستي به وجود آورد و از پيوند محبت ها رابطه انساني و بالاخره تمدن انساني ساخت. پس پيدايش فرزندان از طريق پدر و مادرها مربوط به حكمت و مصلحت خداوند متعال است تا يكي از عوامل مهم ربط انسان ها به يكديگر و پايه تمدن انساني و ايماني باشد، نه اين كه خداوند متعال مانند انسان ها اسير عوامل طبيعت است و عوامل طبيعت بر او حاكميت دارد زيرا خدا با اراده و مشيت عوامل طبيعت را ايجاد نموده، پس او حاكم بر طبيعت است. اگر بگوييم: خداوند متعال مانند ما انسان ها در گرو عوامل طبيعت مي باشد، بايستي عوامل طبيعت را يك اصل ثابت و مستقل بشناسيم كه خود آن ها خدا بوده‎اند و يا آفريننده‎اي سواي خود داشته‎اند كه اين هردو غلط است زيرا طبيعت هم مصنوع خداوند متعال است و استقلال وجود ندارد. خداست كه زمين را ساخته و در آن جاذبه به وجود آورده و ماه و خورشيد را همچنين و از طريق موازنه بين كرات و ماه و خورشيد، اين عوامل را ايجاد كرده است.

تا اين جا دلايل استقلال وجود انسان اول و عدم احتياج او به پدر و مادر انساني و حيواني روشن شد و همچنين روشن شد كه پيدايش نسل از طريق ازدواج برادر و خواهر با يكديگر نبوده، بلكه جفت انسان هاي اول مانند آدم و حوا به استقلال و بدون پدر و مادر خلق شده‎اند.

*مسئولیت انسان در مقابل خدا و خلق:*

در اين جا بحث مربوط به قسمت دوم آيۀ شریفه مطرح مي شود و آن ايجاد دو نوع مسئوليت براي انسان و ارتباط اين دو نوع مسئوليت با خلقت آدم و حوا و تكثير نسل مي باشد. خداوند در اين آيه شريفه مي‎فرمايد: پس اكنون كه شما انسان ها از يك پدر و مادر تكثير شده‎ايد، بپرهيزيد از خدايي كه شما را مسئول رعايت حق او رعايت حق خويشاوندان قرار داده‎ است و خداوند كاملاً ناظر اعمال شما مي باشد تا معلوم شود آيا اين دو نوع مسئوليت را رعايت مي‎كنيد يا نه. در اين آية شريفه خداوند انسان را مسئول رعايت دو حق قرار داده؛ حق خود و حق خويشاوندان، و فرموده است بپرهيزيد از خدايي كه شما مردم يكديگر را به رعايت حق او و حق خويشان مسئول مي‎دانيد.

اساساً دين مقدس اسلام قوانين خود را روي دو پايه قرار داده. اول: حق خدا و دوم: حق انسان. قوانين مربوط به رعايت حق خدا را "عبادات" و قوانين مربوط به رعايت حق انسان ها را "معاملات و تجارات" ناميده‎اند. اين دو پايه در كتاب خدا به عناوين "اقامة صلاة و ايتاء زكات" ذكر شده است. اقامة صلاه براي حفظ و احياي حقوق خدا و ايتاء زكات براي احياي حقوق انسان ها است.

وجوب رعايت حق خدا بر انسان ها به اين منظور است كه انسان از طريق ارتباط با خداوند متعال و تقوا و پرهيزكاري رضايت او را جلب كند و از راه ارتباط به خدا، خدا را به خود مربوط سازد تا در اين ارتباط ارزش الهي پيدا كرده، از اين منبع قدرت يعني وجود خداوند متعال بهره‎ برداري نمايد. مانند انبياء كه با اتكا به قدرت الهي بر تمامي مشكلات مادي و معنوي انساني فائق آمده‎اند و در جنگ و مبارزة با دشمن پيروز شده‎اند.

و اما رعايت حق دوم كه از طريق خدمات اجتماعي و رسيدگي به حقوق مردم ظاهر مي گردد براي اين است كه انسان با جلب رضايت انسان هاي ديگر يك زندگي تشكيل مي دهد و از لذت انس و آشنايي و همكاري با انسان ها برخوردار و بهره‎مند مي گردد تا از اين راه از نعمت وجود انسان ها بهره‎ برداري كند. براي رسيدن به اين دو نعمت بزرگ است كه خداوند دو نوع حكم صادر فرموده و دو نوع قانون گذاري نموده است تا ضمن عمل به اين قوانين و احكام انسان ها بتوانند رضايت خدا و انسان هاي هم نوع خود را به سوي خود جلب كنند، از طريق جلب رضايت خدا آرامش و آسايش فكري و اطمينان خاطر و اعتماد به زندگي پيدا شود و از طريق جلب رضايت انسان ها زندگي اجتماعي توأم با انس و آشنايي و لذت و محبت به وجود آيد. تا وقتی اين دو نعمت براي انسان حاصل نگردد و از آن بهره ‎برداري نكند آسايش و آرامش واقعي براي او حاصل نمي گردد.

*رابطۀ رعايت اين دو حق با خلقت انسان :*

در ابتداي آيه شريفه خداوند از خلقت آدم خبر مي دهد و مي‎ فرماید انسان ها را از زن و مرد‏ از يك طينت به نام "نفس" و از يك فرد به نام "آدم" آفريده‎ام تا شما بدانيد كه جنس يكديگر هستيد و از يك شجره به وجود آمده‎ايد و با درك اين واقعيت در خود احساس برادري و برابري بنماييد و تجزيه و تبعيض بين شما به وجود نيايد تا با آن تبعيض عده‎اي در خود احساس حقارت كنند و عده ديگر فخر و تكبر بفروشند. اگر انسان ها دو نوع مختلف بودند قهراً در آن ها طبقات به وجود مي‎آمد؛ عده‎اي خود را برتر مي‎دانستند و طبقات پايين‎تر را زير سلطه خود قرار مي‎دادند؛ گرچه با همۀ اين دلائل كه از يك نوع و نژاد ‎بوده و شاخ و برگ يك شجره هستند باز هم مشاهده مي شود كه تبعيض نژادي به وجود آمده، عده‎اي خود را بالاتر و برتر مي‎دانند و ثروت هاي كره زمين را به خود اختصاص مي‎دهند. براي نفي يك چنين برتري ها و تبعيض هاي موهوم خداوند تعالی خبر مي دهد كه شما را از نفس واحده آفريده و با اين آفرينش در شما مسئوليت به وجود آورده‎ام. پدران خود را مسئول حفظ و حمايت فرزندان دانسته و فرزندان خود را مسئول رعايت احترام پدر و مادر مي‎دانند و همچنين برادران و خويشاوندان و ذوي‎ رحم به دليل قرابت و خويشاوندي خود را مسئول رعايت حق يكديگر مي‎شناسند و از طريق رعايت همين حقوق براساس پيوند حسبي و نسبي و توليد، پيوند فكري، عملي و اجتماعي به وجود مي آيد و در نتيجه همچنان كه همه افراد بشر از يك شجره هستند، از اجتماع و پيوستگي و همبستگي فكري و عملي با يكديگر هم يك اجتماع انساني و تمدن واقعي به وجود مي‎آورند و در كنار يكديگر با انس و آشنايي و محبت زندگي مي‎كنند.

جملات ابتداي اين آيه شريفه يك پايه محكم و منطقي براي جملات انتهاي آن به شمار مي‎رود. و مي‎فرمايد: اكنون كه خداوند شما انسان ها را از يك نفس واحده آفريده و شما را به يكديگر با توالد و تناسل پيوند داده است، پس در شما دو نوع مسئوليت به وجود مي آيد كه با رعايت آن مي‎توانيد پيوند خود را با خود و خدا هر چه بيشتر محكم كنيد. از آنجا که خدا خالق و آفريننده شما مي باشد و قهراً شما را دوست دارد، شما نيز با رعايت حق خدا با او دوستي و رابطه پيدا كنيد و همچنين پدران كه شما فرزندان را توليد نموده و به شما خدمت مي‎كنند قهراً شما را دوست دارند. شما نيز با رعايت حق آن ها و خدمت به آن ها سعي كنيد كه رابطه و دوستي خود را محكم‎تر كنيد تا با رعايت اين دوستي‎ها و پيوندها يك زندگي اجتماعي توأم با خلوص و وفا و مهر و محبت به وجود آيد. با اين حساب ذيل آيه با صدر آن ارتباط كامل دارد.

**بخش دوم، آيات 2 الی 4:**

سفارش خدا در باره ايتام- حقوق مالي و انساني- سفارش خداوند تعالی در بارۀ ایتام- ارتباط تعدد زوجات با يتيم‎داري و عدالت، و کیفیت روابط مشروع زن و مرد- حقوق سه گانه زنان در ازدواج دائم- دلائل اثبات حقوق زن و مرد در مراحل سه گانۀ زندگی- حرمت تعدد زوجات با وجود کفویت.

در آيه دوم و سوم در باره اطفال بي‎سرپرست و رعايت حق آن ها و تعدد زوجات سخن مي‎گويد. وضع ظاهري اين دو آيه شريفه و آيات بعد از آن طوري نشان مي دهد كه گويي مربوط به يكديگر نيست و عبارات آن در قياس با يكديگر فاقد نظم و انسجام است وليكن پس از مطالعه و دقت، نظم و ارتباط جملات با يكديگر كاملاً واضح و روشن مي گردد.

در آيه دوم مي‎فرمايد: اموال ايتام و اطفال بي‎سرپرست را در اختيار آن ها قرار دهيد و با اموال آن ها زندگي آن ها را پرورش دهيد. غاصبانه مال آن ها را تصرف نكنيد مبادا مال حلال شما تبديل به حرام گردد و خبيث و طيب با يكديگر مخلوط شود.

در آيه سوم مي‎فرمايد: اگر مي‎ترسيد كه شايد نتوانيد حق ايتام را رعايت كنيد و با آن ها به قسط و عدالت رفتار نماييد با آن ها ازدواج كنيد. دوتايي، سه‎تايي و يا چهارتايي و اگر مي‎ترسيد كه شايد نتوانيد با تعدد زوجات حق و عدالت را رعايت كنيد به يك زن اكتفا كنيد و ازدواج با يك زن كمترين عائله‎اي است كه هر مردي بايستي داشته باشد.

مفسرين در تفسير اين دو آيه گفته‎اند كه تعدد زوجات و ازدواج با يتيم ها و دختران بي‎سرپرست ربطي به رعايت عدالت و حفظ مال ايتام ندارد. از آنجا که در آيه دوم و قسمتي از آيه اول در باره حفظ مال ايتام و رعايت حق آن ها سخن مي‎گويد و در آخر آيه سوم مي‎فرمايد: اگر مي‎ترسيد نتوانيد حق ايتام را رعايت كنيد با آن ها ازدواج كنيد، گفته‎اند: ازدواج با يتيم هاي تحت تكفل چه ارتباطي با رعايت حق آن ها و حفظ مال آن ها مي‎تواند داشته باشد؟

*حقوق مالی و انسانی:*

در جواب ايرادات مذكور مي‎گوييم كه انسان ها در ارتباط با يكديگر دو نوع حقوق پيدا مي‎كنند: اول حقوق مالي و دوم حقوق انساني. حقوق مالي انسان ها مال و ثروتي است كه از طريق ارث و يا كسب به انسان ها مي‎رسد. و اما حقوق انساني آن ها اين است كه در زندگي با يكديگر از حقوق و احترام متقابل برخوردار شوند و هركس به همان ميزان كه براي خود احترام و آزادي قائل است براي ديگران نيز احترام و آزادي قائل باشد و خود را از ديگران برتر و بالاتر نداند. حق حاكميت به خود ندهد و بر ديگران سلطه پيدا نكند، فكر نكند انسان هاي ضعيف‎تر بنده و برده او، و او مالك‎الرقاب و مطلق‎العنان است. محسوس ترين جايي كه در آن دو نوع حقوق مالي و انساني ضعفا كاملاً ضايع شده و سودجويان سلطه كامل پيدا كرده‎اند حقوق اطفال بی سرپرست مخصوصاً دختران يتيم بوده است.

در تاريخ زندگي بشر و مخصوصاً در دوران هاي گذشته به محض اين كه دختراني سرپرست خود را از دست مي‎دادند سلطه‎گران خود را مالك و صاحب آن دخترها شناخته، از وجود آن ها به عنوان مملوك و برده استفاده نموده‎ يا آن ها را به بردگي فروخته‎ يا در استثمار و استمتاع خود قرار داده‎اند و كسي و يا قانوني نبوده است كه از حق دختران بي‎سرپرست و بي دفاع حمايت كند. اولين آيه‎اي كه خداوند در آن آيه حقوق انساني ايتام بي‎سرپرست را يادآوري فرموده و آن ها را در اين حقوق تا مقام همسري مردان ارتقا داد همين آيه شريفه است كه خداوند به سرپرست ايتام فرمود گرچه شما براي آن ها زحمت كشيده و آن ها را پرورش داده‎ايد وليكن به دليل اين پرورش و رنج و مشقتي كه براي ايتام متحمل شده‎ايد حق مالكيت و تسلط بر آن ها را نداريد. انسان ها مانند حيوانات نيستند که در مِلك كسي كه زحمت آن ها را مي‎كشد و آن ها را پرورش مي دهد قرار گیرند بلكه همه جا از آزادي مطلق برخوردارند. نه در مِلك پدر و مادر قرار مي‎گيرند و نه هم در مِلك سلطه‎گران و سرپرستان.

*سفارش خداوند تعالی دربارۀ ایتام:*

در اين آيه در ارتباط با حقوق كساني كه براي دختران بي‎سرپرست زحمت كشيده، آن ها را پرورش داده و جهت بهره برداري طمع در آن ها بسته‎‎اند و اين بهره‎برداري باعث ظلم به آن ها مي شود خداوند تعالی مي‎فرمايد: شما اگر ترس از اين داريد كه دختران يتيم را برخلاف عدالت مورد بهره‎برداري قرار دهيد بهتر اين است كه با آن ها ازدواج كنيد كه از طريق ازدواج و قرار گرفتن آن ها در مسلك همسري شما مورد بهره‎برداري قرارگيرند. در همين آيه خداوند متعال تعدد زوجات را طبق شرايطي كه بعداً ذكر مي شود يادآوري فرموده‎اند.

ازدواج با يك زن و بهره‎برداري از طريق ازدواج، غير از بهره‎برداري از طريق بردگي و اسارت است. كساني كه به شكل اسارت و بردگي مالك انسان ها ‎شده و از آن ها بهره‎برداري مي‎كنند، این یک بهره برداری نامشروع است. انسانی که مملوك دیگری بوده، حق انساني و آزادي نداشته و دائماً تحت سلطه ديگران باشد و نتايج وجودي او اعم از مال و اولاد، ملك ديگري باشد و او تا زماني حق حيات داشته باشد كه بتواند منافع وجودي خود را در اختيار سلطه‎گران قرار دهد و از فوايد وجودي خود قوت لايموتي، آن هم به اجازه اربابان داشته باشد یک چنین بهره برداری از انسان ها نامشروع است. حق يك انسان مملوك و برده در این صورت از حقوق يك حيوان هم كمتر است. نه حق انساني دارد تا در رديف انسان هاي ديگر قرار گيرد و نه هم حق مالي، تا لااقل بتواند سهمي از منافع وجودي خود را به خود اختصاص دهد. اما زن در ازدواج كفو شوهر قرار مي‎گيرد كه هر دو حقوق مالي و انساني او محفوظ است. منافع وجوديش از مال و اولاد و ثروتي كه توليد مي‎كند ملك خودش مي باشد و منافع انساني‎ او در پناه قانون ازدواج و همسري با شوهر محفوظ است.

در اين آيه شريفه كه در زمان جاهليت و زنده به گور شدن دختران نازل شده و عزيزترين زنان و دختران تحت سلطه شوهر بوده‎اند، خداوند متعال با یک فرمان، صد و هشتاد درجه این زاویه را برگردانده و زنان را از بردگي و رقيت نجات داده، حقوق آنها را در حد حقوق و آزادي مردان و در حد همسری شوهران سلطه‎گر قرار داده و به آن ها فرموده است شما اگر طمع به دختران يتيم و بي‎سرپرستی بسته‎ايد كه زحمت آن ها را كشيده‎ايد، براي بهره‎برداري خود فقط حق ازدواج با آنها به شما داده مي شود كه البته در صورت رضايت و ميل آن دختران مي‎توانيد با آن ها ازدواج كنيد؛ زيرا با ازدواج حقوق مالي و آزادي و حقوق انساني زنان محفوظ مي‎ماند. پس در اين آيه شريفه تمامي انتظارات سلطه‎گران يا قيم يتيمان لغو شده و آن ها هم مانند ديگران فقط مي‎توانند خواستگار يتيمان باشند و با جلب رضايت با آن ها ازدواج كنند.

*ارتباط تعدد زوجات با یتیم داری و عدالت و کیفیت روابط مشروع زن و مرد:*

يكي از مسائل مهم و اساسي اسلام و قرآن تعدد زوجات است كه در این آیه به مردان اجازه داده شده تا چهار زن داشته باشند و به زن ها بيش از يك شوهر اجازه داده نشده است. ارتباط زن و مرد با يكديگر به سه طريق مقدور بوده كه يك راه آن از نظر شرع مقدس اسلام محكوم بوده و كم كم در جامعه نسخ شده و دو راه ديگر آن به حال و قوه خود محفوظ است.

یک، ارتباط از راه خرید و فروش. در زمان نزول آيات قرآن برده فروشي در جوامع بشري معمول و متداول بوده است چنان که عده‎اي قلدر و سلطه‎گر بر عده‎اي ضعيف و ناتوان سلطه پيدا كرده، آن ها را اسير نموده و به بردگي به اين جا و آن جا فروخته‎اند و گاهي هم از آن ها بهره‎برداي نموده‎اند. در اين جا نمي‎خواهيم در اطراف بردگي بحث اسلامي و قرآني داشته باشيم وليكن همين قدر بايد بدانيم كه بردگي و برده‎فروشي از نظر قرآن و سنت اسلام محكوم و منفور است. آيات قرآن دوست نمي‎دارد كه انساني، انسان ديگر را در مالكيت خود قرار دهد و او را به ميل و سليقه خود بفروشد که در این صورت او مانند حيوان و يا امتعه ديگر در ملك کسی و یا وسیلۀ بهره‎برداري دیگران قرار گیرد. به همين مناسبت در زمان نزول قرآن برنامه‎هاي متنوع و مختلفي طرح و تنظيم شده تا براساس آن بردگان آزاد شوند و برده ‎فروشي از بين برود. البته قرآن اين كار را با احتياط و به ترتيب انجام داد. ابتدا برنامه‎هاي تعليم و تربيتي براي بردگان تنظيم كرد و به دنباله آن دستور داد كه بردگان به محض اين كه شعور و آگاهي پيدا كردند و توانستند روي پاي خود بايستند و خود را اداره كنند، بايستي آزاد شوند و يك هشتم مال بيت‎المال را در راه آزادي بردگان مقرر كرد. در حاشيۀ این دستورات همه مسلمانان را تشويق و ترغيب كرد كه بردگان را آزاد كنند و آزادي بردگان را جزو بهترين عبادت ها قرار داد. براساس همين تعليمات قرآن كم‎كم بيداري و آگاهي در بردگان به وجود آمد، به حقوق خود آگاهي پيدا كردند و ننگ بردگي از دامن جامعه بشريت پاك و زدوده شد؛ به طوري كه امروز مي‎توانيم بگوييم در جوامع بشري برده و بردگي به آن صورت از بين رفته است. در هر صورت يكي از راه هاي رابطۀ مشروع و مُجاز بين زنان و مردان تملك و بردگي بوده است. اگر كسي با دادن مبلغي زني و يا دختري را خريداري مي‎كرده حق بهره‎ برداري از او را داشته و آن زن و دختر در اين بهره ‎برداري، مالك هيچ حقي نبوده‎ و حق اولاد آن ها نيز نه متعلق به خود آن ها بلكه متعلق به مالك آن ها بوده است.

دوم، عقد موقت و منقطع*،* كه به عنوان "ازدواج انقطاعي و صيغه" مشهور شده است:

در اين ازدواج غالباً بين زن و مرد يك قرارداد موقت بسته مي شود. حقوق طرفين همان است كه با يكديگر قرار مي‎گذارند كه زن چه اندازه مورد بهره‎برداري مرد واقع شود. حقوق انساني و يا همسري در اين جا مطرح نيست و به محض اين كه طرفين و يا يكي از آن ها نخواستند و متمايل به ادامه همسري نبودند، بدون طلاق از يكديگر جدا مي‎شوند؛ اگر هم فرزندي پيدا شود متعلق به پدر است مگر اين كه مادر عهده‎دار كفالت او شده باشد.

حقوق زن و مرد در ازدواج انقطاعي همان است كه خود قائل مي‎شوند و به آن راضي هستند. اسلام و قرآن در اين مرحله قانون گذاري ننموده و حق خاصي براي زن يا مرد قائل نشده و فقط حليت آن را تجويز نموده است. در اين ازدواج، زن و مرد حق برابري و همسري و كفويت پيدا نمي‎كنند و از يكديگر ارث نمي‎برند. در واقع يك چنين ازدواجي فقط براي بهره‎برداري زنان و مرداني كه امكان ازدواج دائم براي آن ها ميسر نيست تجويز شده است. زيرا در ازدواج دائم حقوق و قيودي به وجود مي آيد كه بعضي از زنان و مردان آمادگي تحمل آن حدود و قيود را ندارند و ازدواج دائم براي آن ها ميسر و ميسور نيست. آيات قرآن در اين مورد اجازه بهره‎برداري خاصي به طرفين داده تا يك بهره‎ برداري مشروع براي آن ها داير شده، از فساد و عمل نامشروع برهند و محروميت هم پيدا نكنند؛ در عين حال در قيد كامل يكديگر قرار نگيرند و از استقلال و آزادي محروم نشوند.

راه سوم، عقد دائم. در اين ازدواج بين زن و مرد حقوق انساني و همسري به وجود مي آيد. اين حقوق مربوط به قرار داد و رضايت و يا عدم رضايت طرفين نيست بلكه حقوق و حدودي است كه به جعل خدا ايجاد شده و خدا آن را مقرر فرموده است و طرفين حق لغو و يا اثبات آن را ندارند. از جمله این که بين طرفين حق ارث به وجود مي آيد و به محض اين كه يكديگر را نخواستند متاركه به وجود نمي آيد و منافعی که در زندگي از مال و اولاد توليد مي شود متعلق به طرفين است. حق طلاق براي آن ها جز با شرايطي كه در اسلام مقرر شده است، نيست. از يكديگر ارث مي‎برند و حق لغو نمودن ارث و يا نفقات و يا مهريه را ندارند. اجازۀ تعدد زوجات و يا عدم اجازۀ آن مربوط به ازدواج نوع سوم است كه در آن زن و مرد از حقوق انساني و مالي برخوردار باشند. وليكن در ازدواج دو نوع اول حد و حدودي مقرر نشده است بلكه مربوط به ميل ورضايت طرفين مي باشد.

*حقوق سه گانۀ زن و شوهر در ازدواج دائمي:*

حقوق زن وشوهر در ازدواج دائمي بر سه قسم است: حقوق ابتدايي و مالي- حقوق همكاري و فعاليت در مسير زندگي- حقوق انساني به معناي كفويت و همسري.

*حقوق ابتدايي و مالي* همان حقوقي است كه در زمان وقوع ازدوج بين زن و شوهر داير مي گردد كه كتاب خداوند آن را معين كرده و آن عبارت است از: حق شوهر بر زن و حق زن بر شوهر

حق شوهر به زن به معناي اين است كه زن در مسائل زناشويي كاملاً در اختيار شوهر بوده و اين حق را در انحصار شوهر قرار دهد و هرگز مانع بهره‎برداري شوهر نشده و ديگري را از اين مسئله بهره‎مند نگرداند و با كسي بدون اجازه شوهر تماس نگيرد و كسي را به خانه نياورد و با اجنبي طرح دوستي و آمد و رفت برقرار نسازد. اين جا حق زن ابتدا ثبوت مهريه است به ميزاني كه با يكديگر معاهده بسته‎اند و در صورت عدم معاهده، عُرف جامعه آن را تعيين كرده است، كه آن را "مهرالمِثل" مي‎نامند. شوهر نفقات زن را از خوراك و پوشاک و مسكن به ميزان متعارف در اختيار او قرار داده و متقابلاً با او رابطه داشته باشد و از توليد نسل و پيدايش فرزند در صورت تمايل زن خودداري و كوتاهي نكند. منافعي كه در اين مرحله از زوجه به زوج و يا از زوج به زوجه اختصاص پيدا مي‎كند همان مسائل زناشويي و رابطه با يكديگر است و اما منافع كار و ضرر و يا دارايي‎هاي ديگر مخصوص خود آن ها مي باشد و هيچ يك از آن ها حق ندارد يك چنين منافعي را از ديگري تملك نموده و يا مطالبه كند. كار و هنر و دارايي زن مخصوص خود اوست تا جايي كه مردان حق ندارند زنان را بر خانه‎داري و بچه‎داري و ساير خدمات مجبور كنند. بلكه لازم است با استخدام نوكر و كلفت نفقات زن را نقد و آماده در اختيارش قرار دهد.

*حقوق مرحله دوم*، همكاري زن و شوهر در مسائل بچه‎داري و مسائل ديگر است. اين همكاري‎ها را مي شود گفت يك نوع فداكاري از ناحيه زن براي مرد به حساب مي آيد. زنان براي تأمين سعادت خود و شوهر و فرزندان با شوهر همكاري مي‎كنند، مال و زندگي او را حفظ نموده و كمك اقتصاد زندگي هستند. تقريباً از آيات قرآن چنین استنباط مي شود كه زنان در اين همكاري با شوهر شريك زندگي و منافع توليدي مي‎شوند. همكاري زن با شوهر در پيدايش فرزندان ايجاب مي‎كند كه از حقوق متساوي نسبت به فرزندان برخوردار باشند. همان حقوقي كه پدران بر فرزندان پيدا مي‎كنند، مادران نيز پيدا مي‎كنند و همچنين در ثروت و دارايي، منافع توليدي بين زن و شوهر و فرزندان مشترك است. در موردي كه طلاق واقع شود، طلاق و متاركه صرفاً با دادن مهر تمام نمي شود بلكه بايستي شوهر زن را از نظر حقوق مالي و فرزندان راضي كند، هرچند به مبلغي بيشتر از مهريه باشد. در اين رابطه خدا مي‎فرمايد: اگر زنان را طلاق مي‎دهيد اين طلاق و آزادي مي‎بايستي توأم و همراه با احسان باشد. مي‎فرمايد: "**الطّلاقُ مَرّتان** **فَاِمساكٌ‏ٌ بِمعر‏وفٍ او تَسريحٌ‏ٌ بِاِحسان."[[3]](#footnote-4)** يعني طلاق تا دو مرتبه تجويز مي شود، بعد از آن بايد زنان را به خوبي و متعارف نگهداري ويا ضمن احسان آن ها را آزاد كنيد. در اين جا خداوند آزادي و طلاق زنان را توأم با احسان كرده است. احسان عملي است كه ضمن آن رضايت طرف جلب مي شود و چنان فكر مي‎كند كه به حق كامل خود رسيده است.

*احسان فوق عدالت است*. رعايت حقوق قراردادي مثل مهر و نفقه را عدالت و رعايت حقوق همكاري و خوش‎رفتاري با زنان در زندگي را احسان ناميده‎اند. زنان ضمن همكاري با شوهر در زندگي با انجام مسائل خانه‎داري و پرورش و تربيت فرزندان حق همكاري و احسان بر شوهر خود پيدا مي‎كنند كه اگر شوهر نخواهد همكاري را ادامه دهد و زن را طلاق دهد بايستي در برابر احساني كه از او ديده‎ است به او احسان كند. يعني ضمن جلب رضايت زن و حسن سلوك، او را طلاق دهد. پس طلاق زنان بعد از اين همكاري ها بايستي توأم با احسان باشد. يعني جلب رضايت، هرچند به مبلغي اضافه بر مهريه باشد.

*حقوق سوم:* حقوق انساني و همسري بين زن و شوهر است. حقوق انساني و همسري بين زن و شوهر در موردي پيدا مي شود كه هدف هر دو يا يكي از آن ها در زندگي فقط خدا و زندگي آخرت باشد. يعني هدف زن در همكاري با شوهر و توليد فرزندان اين باشد كه براي شوهر و فرزندان آسايش به وجود آورد. زندگي را در مسير اطاعت خدا و رشد آبرو و عزت و حيثيت قرار دهد. از بذل مال خود و همكاري با شوهر براي تأمين سعادت فرزندان خودداري نكرده بلكه جديت و كوشش داشته باشد و متقابلاً شوهر هم در زندگي هدفي به جز تأمين سعادت و آسايش و رشد عزت و آبرو و حيثيت زن نداشته باشد. زن و مرد در اين مرحله هركدام به چهار صفت اساسي و اصلي كه ركن كفويت و همسري آن ها را تشكيل مي دهد مجهز مي‎شوند كه ضمن تكامل آن ها اين چهار صفت كفويت و همسري به حد كمال مي‎رسد.

1- صفت اول: روابط حسنه با يكديگر در مسائل زناشويي و بهره‎ برداري.

2- صفت دوم: همكاري مالي و اقتصادي با يكديگر و حفظ مال و ثروت توليد شده و عدم اسراف و بذل بي جا و بي‎مورد، به طوري كه آن چه را مردان توليد مي‎كنند زنان حفظ كنند و آن را با انجام وظايف خانه‎داري گسترش بدهند.

3- صفت سوم: حافظ حيثيت و آبروي هم باشند و اسرار همديگر را حفظ كنند و بيگانگان را در كارهاي مربوط به خود مداخله ندهند. عيب يكديگر را به كسي نگويند و گناه يكديگر را در جايي فاش نكنند. چنان باشد كه اگر زن از شوهر شكايتي دارد مرجع شكايت فقط خدا باشد و اگر مرد از همسر خود شكايتي دارد همچنين، و اساساً به اين ترتيب شكايتي به وجود نمي آيد زيرا طرفين به وظايف خانه‎داري و همسري خود آشنايي كامل دارند. در خط انتقام و مجازات از يكديگر نيستند بلكه در خط خدمت و ايجاد رفاه و آسايش براي يكديگر. آن چنان كه هركدام ركن زندگي و اقتصاد و خانواده به حساب آيند.

4- صفت چهارم: از نظر توليد فرزند عقيم نبوده و يا موانعي براي توليد و تربيت فرزند ايجاد نكنند و فرزندان صالحي تربيت نمايند و مادر فرزندان را به رعايت حقوق پدر و پدر، فرزندان را به رعايت حقوق مادر توصيه و سفارش كند و با هم چنان باشند كه دائم در خط توليد مال و ثروت و رفاه و عزت و ايمان و تقوا و فرزندان صالح و همچنان در خط رشد و ترقي باشند و هر روز زندگي آن ها بهتر و عالي تر و در كيفيت زندگي تساوي كامل را رعايت كنند، گرچه در كميت با هم تفاوت داشته باشند. در اين مرحله و در اين خط، حق كفويت و همسري بر يكديگر پيدا مي‎كنند كه در اين كفويت و همسري حق ازدواج با زن ديگر از مردان سلب مي شود و همچنين حق تمايل و ميل به زندگي ديگر از زنان. در اين مرحله از همكاري و توافق اخلاقي حق زنان در زندگي وجود شوهر و حق مردان وجود زن است و اين حق در ازدواج با زن ديگر تجزيه و تبعيض مي شود كه يك نوع ظلم به شمار مي‎رود.

*دلايل اثبات حقوق زن و شوهر در مراحل سه گانه بالا :*

دليل ثبوت مهر و نفقات، دستوراتي است در همين سوره شريفه،(آیات 20 و 21) که خداوند به مردان مي‎فرمايد: اگر هم در عقد ازدواج انبان هايي پر از طلا و نقره مهر زنان خود كرده باشيد، هنگام مطالبه حق نداريد كه مهرهاي سبك و سنگين را كمتر از قراري كه با يكديگر گذاشته‎ايد بدهيد. و با تأكيد مي‎فرمايد كه: چگونه طمع مي‎بنديد كه مهر زنان را ندهيد و يا كمتر بدهيد در صورتي كه در ازدواج بين شما معاهده به وجود آمده و زنان را در نکاح خود قرار داده‎ايد، طمع بستن در مهر زنان و يا خودداري از ندادن و كم دادن يك بهتان بزرگ به شمار مي‎رود.

در حاشيه اين آيه شريفه احاديث و روايت هاي بسياري در مورد اداي مهر زنان وارد شده و در آيات و احاديث كساني كه زنان را تحت فشار و اذيت قرار مي‎دهند تا مهر خود را بگذارند و بروند مورد توبيخ قرار گرفته‎اند. پس همين آيات و روايات دليلي است روشن بر اين كه مهر زنان به عهده مردان يك دِين است و از طرفي ملك زنان مي باشد كه كسي بدون اجازه حق تصرف آن را ندارد. اما دليل حقوق مالي زنان و شركت آنان در مال و زندگي شوهر همان آيه شريفه( 220 بقره) است كه خداوند فرمود: طلاق شما بايستي توأم با احسان باشد و ضمن احسان و جلب رضايت، زن را طلاق بدهيد. احسان كلمه‎اي است كه فوق عدالت است و فوق رعايت حقوق قراردادي مي باشد. حقوق قراردادي حقوقي است كه ضمن عهد و معاهده بين طرفين به وجود آمده مانند معاملات و تجارات و يا مزدوري، كه طرفين ابتدا متاع یا كار خود را قيمت گذاري مي‎كنند و قيمتي را كه توافق حاصل شده است به يكديگر مي‎پردازند. وليكن احسان كه متقابلاً با احسان مقابله مي شود رعايت حقوقي بالاتر از معاهده و قرار داد است كه خداوند مي‎فرمايد: "هل جزاء الاحسان الا الاحسان"**.** آيا پاداش احسان به جز احسان چيز ديگري مي باشد.

گفته شد كه در حقوق قراردادي و عقد ازدواج حق زن و شوهر همان است كه با يكديگر معاهده بسته‎اند و بيشتر از آن چيزي نيست. در آن جا كار و دارايي زن اختصاص به خود او دارد و شوهر بيشتر از روابط زناشويي حق مطالبه ندارد. وليكن زناني كه در اداره زندگي با شوهر همكاري مي‎كنند و از كمك هاي مالي و اقتصادي و انجام وظايف خانه‎داري كوتاهي نداشته‎اند حق احسان بر شوهر و زندگي پيدا مي‎كنند يعني حق آن ها در زندگي تمامي آن چه در زندگي توليد شده مي باشد زيراآن ها كمك زندگي شوهر بوده و با همكاري هاي هنري و اقتصادي سطح زندگي و مال و ثروت را بالا برده و مانند شوهر شجره زندگي را پرورش داده و به ثمر رسانده‎اند. در اين جا اگر مردان تصميم به متاركه گرفتند( كه بدون دليل حق متاركه ندارند )اين طلاق و متاركه بايستي توأم با احسان و جلب رضايت زن باشد. يعني حق كامل زن را از مال و ثروتي كه توليد شده است، بپردازند.

اگر تصور كنيم كه در ابتداي زندگي ثروت آن ها مثلاً برابر با ده هزار تومان بوده و اكنون به صد هزار تومان رسيده است و آن ها دو نفر بوده‎اند و اكنون چهار نفر شده‎اند در اين جا تقريباً بايستي ثروت توليد شده را به چهار قسمت نموده كه يك چهارم آن را به زنان پرداخت نمايند و اين يك چهارم در صورتي است كه زن حاصر نباشد نگهداري فرزندان را به عهده بگيرد و الاّ او به نگهداري فرزندان از ديگران اولي و برتر است. زيرا خداوند مي‎فرمايد: ضمن احسان به زنان آن ها را آزاد كنيد نه اين كه صرفاً مهر آن ها را بپردازيد زيرا در تعريف احسان گفته شده با مردم چنان باش كه با تو بوده‎اند. زن همكاري کرده و با تمام وجود و مال خود براي بهتر نمودن زندگي مايه گذاشته است پس مرد هم بايد مايه بگذارد و حق همكاري زن را بدهد.

*حرمت تعدد زوجات با وجود کفویت:*

دليل حرمت ازدواج با زن ديگر پيدايش كفويت كامل زن با شوهر است. كفويت به معني اين است كه زن در دين داري و اخلاق و هدف و همكاري در زندگي صد درصد برابر مرد و يا بالاتر از آن باشد به طوري كه مردان در زندگي با يك چنين زن هايي احساس كمي و كمبودي نكنند و زندگي آن ها چنان كه لازم است اشباع شده باشد. كفويت و همسري به معناي اين است كه زن و شوهر در حقوق و اخلاق و همكاري و حفظ آبرو در طراز هم باشند و تمام هدف زن در زندگي شوهر است و در هيچ حقي از حقوق و مسئله‎اي از مسائل نمي‎خواهد كسي را به جاي شوهر و برابر شوهر قرار دهد و اگر هم از شوهر شكايتي داشته باشد، مرجع شكايت خداست. يك چنين زناني حق كفويت پيدا مي‎كنند. يعني آن ها در زندگي، شوهر را و زندگي با او را مي‎خواهند و براي حفظ موجوديت شوهر فداكاري و از خود گذشتگي دارند و حقوق مالي و آسايش خود را در زندگي با شوهر رها كرده‎اند. روي همان قانون: "هل جزاء الاحسان الا الاحسان" شوهر متقابلاً وظيفه دارد براي زن چنان باشد كه زن براي او هست و در اين جا كه زن تمامي موجوديت خود را به شوهر اختصاص داده و كمي و كسري به وجود نياورده است، مرد هم وظيفه دارد تمامي موجوديت خود را به زن اختصاص دهد و براي او كمي و كسري به وجود نيآورد. در اين رابطه خداوند مي‎فرمايد: اگر مي‎ترسيد كه نتوانيد عدالت كنيد به يك زن اكتفا كنيد [[4]](#footnote-5)و مي‎فرمايد: اگر هم خيلي در تأمين عدالت بين زنان و رعايت حق آن ها جدي و كوشا باشيد، باز هم نمي‎توانيد عدالت كنيد. پس بهتر اين است كه به يك زن اكتفا كنيد. نمونه تاريخي آن، حرمت ازدواج با زن ديگر بر اميرالمؤمنين (ع) با بودن حضرت زهرا (س) و شايد حرمت ازدواج با زن ديگر با بودن حضرت خديجه كبري (ع) بر پيغمبر اكرم (ص) بوده است. دليل حرمت ازدواج كفويت و همسري كامل است كه يك چنين زناني همسر كامل شوهر خود مي‎باشند. به همين مناسبت در اين آيه شريفه گرچه خداوند به مردان اجازه ازدواج تا چهار زن را مي دهد وليكن در آخر آيه مي‎فرمايد بهتر اين است كه به يك زن اكتفا كنيد و خود را به دايره فقر و عائله زياد نكشانيد. پس زن كه در همكاري با شوهر شش دانگی و كامل است، روابط حسنه دارد، حافظ مال و آبروي شوهر است و تمام زندگي شوهر را پر كرده است اگر مرد زن ديگري بگيرد همسري كامل زن را ضايع نموده و به زن ظلم نموده كه حق همسري او را به يك دوم تنزل داده است.

**بخش سوم، آيات 5 و 6:**

قيمومت و کفالت مالی در اسلام- بلوغ‎ در سه مرحله: عبادي، نکاح، مالی.

آيه پنجم در سوره نسا مربوط به قيمومت و كفالت سفها و بي‎خردان مي باشد. در اين آيه خداوند به انسان هاي مؤمن دانشمند كه حق ولايت بر ضعفا را دارند، دستور مي دهد: مال و ثروتي كه در اختيار شما مي باشد و حق ضبط و مديريت آن را داريد در اختيار سفها و ُجهال قرار ندهيد بلكه مخارج آن ها را از غذا و مسكن بپردازيد و آن ها را تحت تعليم و تربيت خود قرار دهيد.

*قيمومت و مديريت مالی در اسلام:* این آیه اولاً نشان مي دهد كه مالك هر مالي بايستي نسبت به مال خودش مديريت داشته و بر مال خود ولايت داشته باشد. مال داري و مالكيت صرفاً به اين منظور نيست كه انسان مالي در اختيار داشته و از آن بخورد و بياشامد بلكه مال هم مانند اولاد مديريت و ولايت لازم دارد. کسی كه طفلی را در شعاع ولايت خود مي‎پروراند و به ثمر مي‎رساند، بایستی او را به علم و دانش مجهز ‎كند تا در آينده بتواند زندگي خود را اداره كند و در قياس با جامعه احساس كمبود و نقص و كسري ننمايد. اگر پدري فرزندان خود را ضايع گذاشته و يا آن ها را در خط منافع خود استثمار كند حق ولايت از او سلب مي شود و بر حاكم اسلام جايز يا واجب مي شود كه طفل را بگيرد و به ديگري بسپارد. مال هم درست مانند اولاد است كه پرورش لازم دارد. مالك مال در واقع مدير مال است. وظيفه دارد كه مال خود را در راه توليد منافع و بالا بردن سطح زندگي به كار بيندازد؛ مانند يك شجره مال و ثروت خود را بپروراند و به ثمر برساند. كساني كه مال خود را راكد مي‎گذارند و يا با تبذير و اسراف آن را كار مي‎زنند و يا آن را ضايع مي‎کنند حق مالكيت و مديريت مال از آن ها سلب شده و از تصرف در مال خود محجور و ممنوع مي‎شوند. به همين مناسبت يكي از شروط اصلي و اساسي مالكيت، عقل و شعور و بصيرت به كيفيت ضبط مال و پرورش آن مي باشد.

در آيۀ پنجم سفها و بي‎خردان را از استقلال در مال داري و خود مختاري در تصرف آن محروم و ممنوع مي‎كند و به كساني كه حق مديريت و مالكيت دارند و سرپرست مال ايتام و سفها مي‎باشند دستور مي دهد كه شما با استفاده از مال ايتام و سفها آن ها را تربيت كنيد و علم و آگاهي به آن ها بدهيد تا روزي كه عقل و شعور مالكيت و مديريت مال پيدا كنند و تا زماني كه به عقل وشعور نرسيده‎اند بايستي تحت كفالت و تربيت شما باشند. و در آيۀ (6) در اطراف بلوغ ايتام سخن مي‎گويد و پيش از رشد و بلوغ اجازه نمي دهد كه ايتام مال خود را تصرف كنند و يا به ميل خود با كسي ازدواج نمايند. دستور مي دهد كه تا وقتي به عقل و شعور نرسيده‎اند، اجازه تصرف در اموال به آن ها داده نشود. براي ازدواج و تصرف در اموال رشد و بلوغ را شرط نموده كه توضيح بيشتر آن در این جا ذكر مي شود.

*بلوغ در سه مرحله، بلوغ عبادی، نکاح، مالی:*

در اين آيه مي‎فرمايد: اطفال يتيم را تحت آزمايش و تربيت خود قرار دهيد تا آن گاه كه به حد نكاح و ازدواج برسند. در اين موقع اگر مشاهده كرديد كه از عقل و رشد مال داري و ضبط ثروت بر خوردارند، اموال آن ها را به آن ها بسپاريد. مبادا پيش از بلوغ و رشد آن ها با استفاده از ضعف عقل و ناتواني ايتام، مال آن ها را غاصبانه تصرف كنيد. مديريت ايتام اگر غني و ثروتمند است از برداشت حق زحمت و اجرت خودداري كند و اگر فقير و نادار است به اندازه متعارف بردارد و آن گاه كه مال ايتام را به خود آن ها تحويل مي‎دهيد چند نفر را شاهد تحويل مال آن ها قرار دهيد گرچه خداوند حساب كار شما را دارد.

در اين آيه شريفه بين بلوغ ازدواجي و بلوغ ضبط مال تفكيك قائل شده است. اولاً دستور مي دهد كه يتيمان و كودكان تا زماني كه به حد ازدواج نرسيده‎اند بايستي تحت سرپرستي شما باشند و پيش از وصول به حد نكاح آزادي و رهايي آن ها از قيموميت و سرپرستي جايز نيست. حد بلوغ نكاحي براي پسران ظهور احتلام و براي دختران ظهور عادت زنانگي مي باشد. پس از آن كه در پسران احتلام و در دختران عادت ظاهر شد، آمادگي براي ازدواج پيدا مي‎كنند كه اين بلوغ هم نسبت به پسران و دختران در سنين مختلف و آب و هواها و سرزمين ها متفاوت است. در سرزمين هاي گرمسيري دختران زودتر عادت مي‎شوند تا سرزمين هاي سردسيري.

اولين سال هاي بلوغ در نقاط گرمسير سال نهم تولد مي باشد. به همين مناسبت در قانون كلي و عمومي در نه سالگي به دختران اجازۀ ازدواج داده شده است. اين اجازه مربوط به دختراني است كه در اين سن به حد بلوغ رسيده‎اند نه دختراني كه در نقاط سردسير زندگي مي‎كنند و به حد بلوغ نرسيده‎اند. دختران نقاط سردسير شايد تا سال هاي چهارده يا شانزده سالگي هم به بلوغ نكاحي كه همان ظهور عادت است نرسيده باشند. بنابراين سن و سال مطرح نيست بلكه علايم بلوغ مطرح است كه براي پسران در نقاط گرمسير حدود پانزده سالگی و براي دختران حدود نه سالگی اتفاق مي‎افتد و اين به عنوان يك اجازه است براي دختران و پسران نه اجبار و الزام است كه حتماً بايستي ازدواج كنند.

اما بلوغ مالي غير از بلوغ نكاحي و بلوغ به عبادت مي باشد. بلوغ براي تصرف در اموال و رها شدن از قيموميت و سرپرستي عقل و دانش لازم دارد. يعني دختران و پسران در وضعي باشند كه نفع و ضرر خود را بتوانند درك كنند و بتوانند مال خود را ضبط نموده و آن را در راه مصالح و مفاسد زندگي ضبط و خرج نمايند. رشد مال داري پسران و دختران زماني است كه بتوانند مال خود را ضبط نموده و آگاهي به مصالح و مفاسد زندگي پيدا كنند. پيدايش يك چنين رشدي غالباً در سال هاي هفده و هجده و يا بيست سالگي ظاهر مي گردد و پيش از آن آگاهي و آشنايي كامل به مصالح و مفاسد زندگي ندارند.

در اين ميان بلوغ عبادتي يعني سال هايي كه در آن سال ها مأمور و مكلف مي‎شوند كه نماز بخوانند و روزه بگيرند، سال هاي نهم در دختران و پانزدهم در پسران مي باشد. شايد براي مكلف شدن به عبادات و نماز و روزه عقل و آگاهي مطرح نشده باشد بلكه فقط مأموريت براي انجام وظايف است زيرا ظهور عقل و آگاهي و معرفت به خدا به ميزاني كه انسان ها به دليل ايمان و معرفت مأموريت پيدا كنند كه وظايف ديني را انجام دهند خيلي مشكل و خيلي دير اتفاق مي‎افتد. غالباً زنان و مردان در سال هاي چهل و سي و پنج عقل ديني پيدا مي‎كنند، چنان عقلي كه وجود خدا و زندگي آخرت و قيامت را احساس مي‎كنند. اگر تكليف به انجام وظايف ديني مقيد به ظهور عقل و دانش ديني باشد يك چنين بلوغي غالباً در سال هاي سي و چهل اتفاق مي‎افتد و تا پيش از اين مدت اگر بگوييم پسران و دختران از تكاليف ديني آزاد باشند تا به حد بلوغ برسند اين آزادي براي آن ها مايه افسار گسيختگي مي گردد كه آن هم مخصوصاً در دوران جواني براي دختران و پسران خطرناك است. از اين رو مأموريت پيدا كرده‎اند كه عبادات ديني را از سنين نه و پانزده به بالا انجام دهند. هرچند كه شعور ديني و بلوغ زندگي در آن ها ظاهر نشده باشد.

با اين حساب مي‎گوييم: براي دختران و پسران سه نوع بلوغ مقرر است. اول بلوغ به معناي تكليف به انجام عبادات كه آن مقيد به ظهور عقل و دانش نيست بلكه يك مأموريت است كه از سال هاي نهم و پانزدهم اجرا مي شود. به همين منظور که این تکالیف بیشتر جنبۀ تمرینی دارد پسران ديرتر مأموريت پيدا مي‎كنند با اين كه رشد عقلي آن ها سريع تر است. و اما بلوغ نكاحي هم مقيد به ظهور عقل شوهرداري و زن‎داري نشده است. بلكه صرفاً آمادگي طبيعي و مزاجي مطرح است كه به ظهور عادت و احتلام پيدا مي شود. اما بلوغ مالي، و آزادي در زندگي و خروج از تحت قيموميت و كفالت، عقل و بينش لازم دارد، كه تا آگاهي و آشنايي به مفاسد و مصالح زندگي پيدا نكنند مال و ثروت در اختيار آن ها قرار نمي‎گيرد. در اين دو آيه شريفه سه بحث ديگر باقي مي‎ماند:

1- قيم ها حافظ مال يتيمان باشند و از ضعف آن ها سوء استفاده ننمايند.

2- در صورتي كه غني هستند از برداشت حق قيمومت خودداري نمايند.

3- در تصرف اموال يتيمان و تحويل آن بعد از بلوغ، عده‎اي از مؤمنين عادل را گواه بگيرند تا اين كه زمينه تهمت براي آن ها نماند.

**بخش چهارم آيات 7 تا 1، مربوط به وراثت:**

اولين آيات در لغو رسوم جاهليت در كيفيت ارث- قانون وراثت بر پایۀ احترام به مالكيت مشروع است- دليل تفاوت ارث زن و مرد- مردان به خاطر مديريت، اجازه تسلط بر مال دارند نه اجازۀ بهره‎ برداي بيشتر- سهام وارث ها، طبقات و مراتب ارث

آيۀ هفتم به دنباله آيات مربوط به بلوغ پسران و دختران در باره حق وراثت پسران و دختران مي باشد كه در ابتدا به طور اجمال حقي براي آن ها اثبات مي‎كند و بعداً به تفصيل مي‎پردازد و حق هريك از ورثه را روشن مي‎سازد. مي‎فرمايد: مردان و زنان در ماترك ميت هركدام نصيب معيني دارند خواه ماترك ميت كم يا زياد باشد و در آيۀ هشتم می فرمايد: آن گاه كه شخصي از دار دنيا مي‎‎رود و خويشاوندان نزديك و نزديك تر كنار او جمع مي‎شوند به هريك از خويشاوندان بهره‎اي كم يا زياد برسانيد و كساني را كه حق بهره‎برداري از مال ميت ندارند تحت تعليمات و پند و موعظه قرار داده و با كلمات معروف و متعارف رضايت آن ها را جلب كنيد.

اين آيه شريفه زماني نازل شد كه براي دختران در ماترك ميت حقي قائل نبودند و بلكه خود آن ها را نيز به عنوان ماترك ميت بين خود قسمت مي‎كردند و دختران را به ارث مي‎بردند. خداوند ابتدا به طور اجمال در اين آيه تذكر داد كه پسر و دختر هر دو در ماترك ميت نصيب دارند. با نزول اين آيه شريفه رسوم و اداب زمان جاهليت شكسته شد و از اين تغيير صد و هشتاد درجه، مردم تعجب كردند كه چگونه دختران و زناني كه جزو ماترك ميت محسوب شده و بين ورثه تقسيم مي‎شدند علاوه بر اين كه جزو ماترك ميت حساب نمي‎شوند ارث هم مي‎برند لذا خود را آماده كردند تا آيات ديگر نازل شود و سهم دختران و پسران را تعيين كند. در آيۀ" 9"فرمود كه: اگر خويشاوندان طبقه دوم و يا سوم كنار ميت و ماترك او جمع شدند به آن ها بهره‎اي برسانيد و تمامي ثروت را به خود اختصاص ندهيد و فرمود كه: بترسيد از اين كه پس از مرگ شما فرزندان ضعيف و ناتوان از شما باقي بمانند و كسي به آن ها توجه نكند و بهره‎اي از مال و غذا به آن ها نرساند. اگر مايل هستيد كه فرزندان شما پس از مرگ شما مورد توجه قرار گيرند، شما فرزندان ديگران را مورد توجه قرار دهيد. در آيه"10"با تأكيد بيشتر درباره كودكان بي ‎سرپرست سفارش مي‎كند و مي‎فرمايد: كساني كه مال ايتام را غاصبانه تصرف مي‎كنند و آن ها را از حقوق الهي محروم می دارند بدانند كه آن مال در واقع آتش است كه در شكم خود مي‎ريزند. زيرا آتش جهنم از مسير كفر و ظلم و ستم و اعمال زور پيدا مي شود. هر كس كه در خط ظلم و زور باشد و حق ضعفا را ضايع كند يك عامل مهم پيدايش آتش جهنم است كه قهراً مجبور مي شود از آتش نصيب كافي و وافي داشته باشد.

دنباله آيه فوق به طور اجمال براي پسر و دختر بهره‎اي معين مي‎كند. در آيه" 11 و 12 "كيفيت تقسيم ماترك را بين وراث روشن مي‎كند. در اين آيه شريفه و آيه ديگر در اوآخر همين سوره ارث بين زن و شوهر و پدر و مادر و فرزندان و برادر و خواهر تني و يا ناتني را روشن مي‎كند. قرآن از تعيين ارث عموها و عمه‎ها، دايي و خاله و پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها ساكت است. ارث آن ها در بيانات پيغمبر و ائمه اطهار (ع) روشن شده است.

*اولین آیات در لغو رسوم جاهلیت در کیفیت ارث:*

ابتدا آيات مربوط به ارث را ترجمه مي‎كنيم و بعد به كيفيت تقسيم و حق هر يك از وراث مي‎پردازيم.

آيۀ 11- خداوند در مورد فرزندان و حق آن ها شما را چنين سفارش مي‎كند كه پسران دو برابر دختران ارث مي‎برند و اگر ورثه فقط دختر بودند از دو به بالا، دو سوم ماترك اختصاص به آن ها پيدا مي‎كند. اگر وارث ديگر نبود بقيه به خود آن ها برمي گردد. و اگر وارث يك دختر باشد نصف ماترك را مي‎برد. اگر وارث ديگر نباشد نصف ديگر هم به او برمي گردد. و اگر وارث فقط پدر و مادر همراه فرزندان باشند هركدام از پدر و مادر يك ششم مي‎برند و بقيه به فرزندان مي‎رسد. در مورد ارث پدر و مادر از فرزند، مي‎فرمايد: اگر فقط پدر و مادر بدون فرزند باشند، مادر يك سوم و پدر دوسوم مي‎برد و در همين جا اگر ميت برادر و خواهر از دو به بالا داشته باشد، مادر يك ششم و پدر پنج ششم مي‎برد. اين تقسيمات بعد از اين است كه وصيت ميت و يا بدهي‎هاي او را از ماترك بپردازند. اين كيفيت ارث پدران و فرزندان است شما نمي‎دانيد كدام يك از آن ها به حال شما نافع‎تر و نزديك تر هستند تا بيشتر و كمتر ببرند. فريضه الهي است و خداوند روي علم و حكمت اين فرايض را معين كرده است.

آيۀ 12- شما مردان يك دوم ماترك زن خود ر به ارث مي‎بريد اگر فرزندي از شما و ديگران نداشته باشد. اما اگر فرزندي داشته باشد شما يك چهارم مي‎بريد بقيه ماترك مال فرزندان زن شما است و زن از مال شوهر در صورتي كه فرزندي نداشته باشد يك چهارم مي‎برد و اگر صاحب اولاد باشد يك هشتم مي‎برد و بقيه به فرزندان مي‎رسد. اين تقسيمات هم بعد از پرداخت بدهي‎ها و يا وصيت ميت است و اگر وارث ميت برادر و خواهر او هستند در اين صورت برادر و خواهر مادري اگر يك نفر باشد، يك ششم و اگر بيشتر باشند يك سوم مي‎برند كه بين آن ها مساوي قسمت مي شود. بقيه به برادر و خواهر پدري و مادري و يا برادر و خواهر پدري مي‎رسد. اين تقسيمات بعد از پرداخت بدهي‎ها و يا رعايت وصيتي كه براي وارث منشأ ضرر نباشد. خداوند دانا و حكيم است.

در همين رابطه در آيه" 176 "آخر سوره مي‎فرمايد: اگر وارث ها فقط برادر و خواهر پدري و يا پدري و مادري باشند، اگر فقط يك برادر دارد تمام ارث را مي‎برد و اگر يك خواهر دارد نصف ماترك را مي‎برد. نصفه ديگر با نبودن وارث به خود او برمي گردد. و اگر دو خواهر و يا بيشتر باشند دو سوم را مي‎برند و باقي به خود آن ها برمي گردد و اگر برادر و خواهر با هم باشند، برادران دو برابر خواهران مي‎برند. خدا اين طور قسمت هاي وارث را معين مي‎كند زيرا به هرچيز داناست.

اين ها كيفيت تقسيم ماترك است. از متن آيه استخراج مي شود كه خداوند ابتدا قسمت فرزندان و پدر و مادر و قسمت زن و شوهر و برادران را ذكر مي‎كند.

در اين جا سؤآلاتي به وجود مي آيد كه پاسخ هر يك از آن سؤآلات بيان كننده حكمت ارث و وراث مي باشد.

اول: چرا مال و ثروت ميت فقط به فرزندان و يا به نزديكان مي‎رسد و ديگران در آن حقي ندارند، با اين كه ورثه ميت و ديگران از نظر اين كه براي تهيه مال زحمتي نكشيده‎اند مساوي هستند؟ دوم: چرا سهم دختران از پسران كمتر شده است و سهم پسر دو برابر سهم دختر تعيين شده است؟ آيا در دين خدا ارزش مرد از زن بيشتر است كه تبعيض به وجود آمده است؟ سوم: آيا اولاد ميت و پدر و مادر و خويشاوندان او در يك درجه هستند و با يكديگر ارث مي‎برند و يا اين كه ارث به ورثۀ نزديك تر مي‎رسد و اگر نباشند به دورتر و دورتر؟ چهارم: چرا در مواردي كه وارث فقط يك دختر يا بيشتر و يا يك خواهر و بيشتر باشند سهم معين شده است و درباره پسران و يا برادران تعيين سهم نشده و از بيان سهم آن ها ساكت شده است؟ پنجم: درباره ارث "كلاله" يعني برادران و خواهران پدري يا مادري تفاوت و تبعيض قائل شده و ارث آن ها را به دو كيفيت قسمت كرده است. منظور از خواهر و برادراني كه يك سوم يا يك ششم مي‎برند كدام برادر و خواهر مي باشد؟ ششم: قرآن در كيفيت وراث مانند اجداد، عمو، عمه، خالو و خاله توضيح نداده. ارث آن ها به چه كيفيت است و ملاك تقسيم آن چيست؟ هفتم: اگر ميت خويشاوند نداشته باشد، ماترك او به چه كساني مي‎رسد؟.

*قانون وراثت بر پایۀ احترام به مالکیت مشروع پیدا شده است:*

اما جواب سؤآل اول كه چرا فقط فرزندان ميت حق دارند مال پدر را بين خود تقسيم كنند و ديگران چنين حقي ندارند، مي‎گوييم: اولاً ارث و تقسيمات آن بر پايه احترام به مالكيت مالك است. در دين مقدس اسلام مالكيت طبق شرايط اسلامي محترم است و هر انساني مالك مالي مي شود كه با كوشش و زحمت خود آن را توليد كرده است. به جز توليد كننده مال كسي در آن حقي ندارد. اسلام مالكيت مالك را هرچند كه زياد باشد لغو نمي‎كند بلكه براي توليد و مصرف آن حدود و احكامي وضع نموده كه در چهارچوب آن حدود و احكام مال و ثروت به دست آمده و مصرف مي گردد. حدود مالکیت در اسلام اين است كه انسان فقط مالك مالي مي شود كه آن را توليد كند و يا زميني كه آن را احيا نموده و اداره كند و يا آبي كه آن را اجاره نموده و استخراج نمايد و همچنين صنايعي كه آن را با عمل و يا مديريت خود ايجاد نموده باشد.

منابع طبيعی كه به اراده خدا ساخته شده در مالكيت هيچ انساني نيست مگر انساني كه آن ها را قابل استفاده و بهره‎برداري نموده باشد. در واقع انسان فقط مالك كار خود است نه مالك كار خدا يا ديگران، پس اگر زميني را احيا ننموده يا باغ و درختي را سبز نكرده، مالك آن نيست.

اما شرايط مصرف: انسان مالي را كه توليد نموده حق مصرف كردن و بهره‎برداري از آن را دارد ولي حق اسراف نمودن و يا ضايع گذاشتن و راكد گذاشتن آن را ندارد. فرق مصرف با اسراف اين است كه انسان در مصرف نمودن مال، نياز و احتياج خود را تأمين مي‎كند. از خوراكي ها و پوشاكي ها آن چه را توليد نموده مصرف كند و همچنين از مساكن و چيزهاي ديگر. وليكن اسراف به معناي برداشت زايد بر ميزان نياز و احتياج مي باشد. مثلاً شبانه ‎روزي يك كيلو مواد غذايي احتياج دارد، دو كيلو يا بيشتر بردارد و يا ساليانه چند دست لباس مصرف مي‎كند بيشتر از آن براي خود ذخيره كند. برداشت هر انساني از مال خود برپايه نياز و احتياج او مي باشد و زايد بر احتياج اسراف است كه اسراف در دين اسلام جايز نيست. اما مازاد بر مصرف را جايز نيست كه راكد و ضايع بگذارد. بلكه موظف است كه به مصرف كار ديگران برساند كه از اين عمل يعني كار زدن سرمايه در توليد، كار و صنعت و يا كشاورزي و دام داري و حمل و نقل و تجارت به وجود مي آيد و همچنين سرمايه‎هاي خود را از زمين و آب و چيزهاي ديگر مانند نقدينه‎ها حق ندارد كه راكد بگذارد بلكه دائم موظف است در راه توليد به كار بيندازد. يعني با زمين و آب، كشاورزي و باغ داري و دام داري و چيزهاي ديگر انجام دهد و همچنين با نقدينه‎هاي خود تجارت و صناعت داير نموده و باز آن چه توليد مي‎كند به مصرف خود و كارگران برساند. در دايره يك چنين حدود و شرايطي مالكيت در اسلام به وجود مي آيد و احترام پيدا مي‎كند.

بديهي است كه وقتی به این كيفيت مال و ثروت به وجود آورده و آن را اداره مي‎كند حق دارد بر آن تسلط داشته باشد. زيرا محصول كار و كوشش اوست كه به دست آمده است. به همين دلیل ثروت انسان بعد از مرگ او بايستي اختصاص به كساني پيدا كند كه بيشتر مطلوب او و منظور نظر او باشند و آن ها در درجه اول پدر و مادر و در درجه دوم برادر و خواهر و اجداد و در درجه سوم عموها و عمه‎ها و خالوها و خاله‎ها و فرزندان آن ها مي‎باشند و اگر خويشاوندي نداشته باشد به كساني مي‎رسد كه از دوستان او به شمار آمده و مطلوب نظر او مي باشد. كساني كه با مالك معاهده داشته و در زندگي كمك او بوده‎اند. از همين راه طبقات ارث به وجود آمده است. پس برهان وراثت همان قانون مالكيت و احترام گذاشتن به حق مالك است.

*دلیل تفاوت ارث زن و مرد:*

در جواب سؤآل دوم يعني تفاوت بين سهم دختران و پسران، پيش از اين گفته شد كه زن و مرد در حقوق انساني و ارزش هاي نساني با يكديگر تفاوت ندارند و اين ارزش بر پايه ايمان و تقوا شدت و ضعف پيدا مي‎كند. چنان كه خداوند در سورۀ حجرات مي‎فرمايد: "**انّ اَكرَمكُم عِنداللهِ اَتقيكُم"** يعني گرامي‎ترين شما نزد خدا با تقواترين شما مي‎باشند. هركس ايمان و تقوايش بيشتر، عزت و آبرويش بيشتر است. انسان ها مثل حيوانات نيستند كه به مال و ثروت قيمت‎گذاري شوند. مال و ثروت براي اداره زندگي و گذراندن آن مي باشد. چه بسا بهترين انسان ها به مال كمتر و بدترين انسان ها به مال بيشتري نياز داشته باشند وچه بسا خرج شكم يك حيواني از مخارج يك انساني بيشتر باشد. ملاك ارزش انسان ها مال و ثروت نيست كه بگوييم خدا براي پسران از دختران بيشتر ارزش قائل شده و به آن ها مال بيشتر داده است. بلكه مال و ثروت بر پايه مديريت زندگي و احتياج انسان در اين مديريت به وجود آمده است. نظر به اين كه خداوند شغل مديريت زندگي را به مردان داده است خواسته است تمكن مالي آن ها براي مديريت بيشتر باشد. اما از نظر كميت مال پسر و دختر، وقتي كه اول و آخر زندگي آن ها را مورد مطالعه قرار دهيم، خواهيم ديد كه با يكديگر تفاوت مالي ندارند. مثلاً يك برادر و خواهر که يكي از آن ها مثلاً سي هزار تومان ارث مي‎برد و ديگري پانزده هزار تومان، برادر كه زن مي‎گيرد مجبور است به زن خود مهر و نفقه بدهد، پس مازاد پول خود را در آن جا مصرف مي‎كند. و اما خواهر كه به خانه شوهر مي‎رود پول خود را مصرف نمي‎كند و علاوه مهريه هم مي‎گيرد.دیگر این که دختران كه ولايت و مديريت زندگي به آن ها واگذار نشده ثروت خود را ذخيره مي‎كنند و مجبور نيستند براي خرج زندگي آن را مصرف كنند در حالي كه مديريت زندگي به پسران واگذار شده و اجبار دارند كه سرمايه خود را مصرف كنند.

*مردان به خاطر مدیریت زندگی اجازۀ تسلط بر مال دارند نه اجازۀ بهره برداری بیشتر:*

در جواب سؤآل بالا در مرحله اول مي‎گوييم: نظر به اين كه خداوند بار سنگين‎تر زندگي را به دوش پسران گذاشته است لازم بوده كه از نظر مالي آن ها را تقويت كند و در مرحله دوم، جواب مي‎دهيم كه وقتي برادر و خواهر وارد زندگي شوند ثروت خواهران اگر از برادران بيشتر نباشد، كمتر نيست. علاوه بر اين ها آن چه در زندگي براي زن و مرد مطرح است بهره‎برداري آن ها از مال و ثروت است، نه مالكيت و تصرف. افراد خانواده در بهره‎برداري از مال و ثروت مساوي و متساوي هستند و چه بسا زنان نياز بيشتري داشته و بیشتر بهره‎برداري كنند. آن چه حق زن و مرد است بهره‎برداري است نه تسلط بر مال. خداوند به مردان اجازه تسلط بيشتر بر مال و مالكيت داده است نه اجازه مصرف و بهره‎برداري بيشتر. مصرف مال برابر رفع نياز است، نياز هر كس بيشتر باشد بيشتر مصرف مي‎كند.

*سهام وارث ها، طبقات و مراتب*:

اما در جواب سؤآل سوم كه آيا پدر و مادر و فرزندان و ساير خويشاوندان میت در برابر ميت مساوی هستند و يا از نظر دوري و نزديكي با يكديگر تفاوت دارند و آن ها كه نزديك ترند سزاوارتر به ارث مي‎باشند از آن ها كه دورترند؟ در جواب مي‎گوييم كه: خداوند متعال و پيشوايان اسلام بر پايه واقعيت و طبيعت زندگي بين خويشاوندان ميت تفاوت قائل شده‎اند. بعضي را از بعضي نزديك تر و بر اساس همين نزديك تري بعضي را اولي به ماترك ميت قرار داده اند. ابتدا خداوند در كتاب مي‎فرمايد: "**وَ اوُلوا الاَرحامِ بعضُهم اَولي بِبعضٍِ في كتابِ الله"[[5]](#footnote-6).** يعني ذوي رحم و خويشاوندان، بعضي از بعضي ديگر سزاوارترند و نزديك تر به ميت شناخته مي‎شوند. و در حديث از امام علیه السلام نقل شده كه فرموده‎اند: "الاَقرَبُ يَمنعُ الاَبعَد" يعني نزديكترها مانع ارث دورترها مي‎شوند. در طبيعت زندگي مشاهده مي‎كنيم كه بعضي انسان ها بدون واسطه و بعضي به يك واسطه و بعضي به دو واسطه يا بيشتر ارتباط به ميت پيدا مي‎كنند. مانند فرزندان و پدر و مادر كه بدون واسطه مربوط مي‎شوند و برادران و اجداد كه به یک واسطه، يعني به واسطۀ پدر و مادر مربوط مي‎شوند. و همچنين عمه و عمو و خالو و خاله كه به دو واسطه مربوط مي‎شوند، يعني مثلاً عموي ميت، برادر پدر ميت مي باشد كه ابتدا از طريق پدر بزرگ به پدر ميت و از طريق پدر ميت به خود ميت مربوط مي شود. روي اين ميزان وراث را به سه طبقه تقسيم كرده‎اند:

طبقه اول: پدر، مادر، فرزندان و اولاد اولاد تا هرجا كه برسد. طبقه دوم: برادر، خواهر و اجداد. طبقه سوم: عموها، عمه‎ها، دايي‎ها و خاله‎ها.

در اين جا با بودن خويشاوندان نزديكتر ارث به خويشاوندان دورتر نمي‎رسد و باز در همين طبقات مراتبي به وجود مي آيد. مانند فرزندان و فرزندان فرزند كه اگر مرتبه اول نبود به مرتبه دوم مي‎رسد و با بودن مراتب اول، طبقه دوم و يا سوم بهره‎اي ندارند.

در جواب سؤآل چهارم مي‎گوييم كه: تقسيم بندي سهام ارث به دو كيفيت و به دو عنوان يادآوري شده است كه يكي از آن دو عنوان را "فرض" و ديگري را "رَد" مي‎نامند. ملاك "فرض" به دليل شناسايي سهم، و "رد" به دليل مشخص نبودن سهم بوده است. "فرض" به دليل قسمت هاي معيني است كه خداوند به عنوان يك دوم يا يك سوم و يا يك چهارم و يك هشتم معين كرده است. مانند سهم زن يا شوهر كه يك دوم و يك چهارم و يا يك چهارم و يك هشتم است و اما تقسيم به معناي "رد" يعني موردي كه خداوند سهم شخض را تعيين نكرده و آن چه بعد از سهام باقي مي‎ماند به وارث رد مي‎كنند.

در هر موردي كه خداوند سهم خاصي معين كرده باشد ابتدا صاحب سهم قسمت خود را مي‎برد و بقيه به كساني رد مي شود كه سهمي براي آن ها معين نشده است. صاحبان سهام عبارتند از:

1- همسر، كه از شوهر يك چهارم ارث مي‎برد اگر که شوهر اولاد نداشته، و يك هشتم، اگر شوهر اولاد داشته باشد.

2- شوهر، که از زن يك دوم مي‎برد اگر زن اولاد نداشته، و يك چهارم مي‎برد اگر زن اولاد داشته باشد.

3- يك دختر تنها، يك دوم مال پدر و يا مادر خود را مي‎برد.

4- دو دختر يا بيشتر، از مال پدر و مادر دو سوم مي‎برند.

5- پدر تنها، يك ششم از مال اولاد مي‎برد اگر ميت اولاد داشته، و اگر ميت اولاد نداشته و بیش از یک برادر و خواهر داشته باشد پدر پنج ششم مي‎برد و يك ششم ديگر به مادر مي‎رسد.

6- اگر ميت اولاد داشته باشد، مادر يك ششم، و اگر میت اولاد نداشته و برادر و خواهر هم داشته باشد، مادر يك ششم مي‎برد. و اگر پدر نداشته باشد و اولاد هم نداشته باشد مادر تمام ماترك را مي‎برد.

7- برادران و خواهران مادري ميت، اگر يك خواهر يا يك برادر باشد يك ششم مي‎برد و اگر دو نفر يا بيشتر باشند يك سوم مي‎برند و بين خود مساوي قسمت مي‎كنند.

8- يك خواهر پدري، يا پدري و مادري، يك دوم مال ميت را مي‎برد، و اگر وارث ديگر نباشد، بقيه مال را هم مي‎برد.

9- اگر دو خواهر يا بيشتر باشند دو سوم مي‎برند.

اما دليل اين كه خداوند براي دختران سهم معين كرده و از سهم پسران و يا برادران ساكت شده، اين است كه در مواردي كه فقط يك دختر يا دو دختر و يا يك خواهر و يا دو خواهر باشند، خداوند سهم دختران را معين نموده تا به وارث هايي كه شريك آن ها و در طبقه آن ها هستند سهم بيشتري برسد. اما اگر وارث پسر و يا پسرها و برادر و يا برادرها باشند، سزاوارترند كه حق زيادتري ببرند زيرا پسران و برادران و به طور كلي مردان مأموريت دارند بار زندگي را به دوش بكشند. خداوند تا آن جا كه ممكن و مقدر بوده است سهم آن ها را بيشتر و زيادتر قرار داده اما دختران بار مسئوليت ندارند بلكه مسئوليت آن ها با مردان است. اما كساني كه سهم آن ها معين نشده است، معناي عدم تعيين سهم اين است كه بقيه را مي‎برند چه كمتر باشد و چه زيادتر و آن ها پدران و برادران و پسران مي‎باشند كه خداوند به این دليل براي آن ها سهمي معين ننموده که خواسته است آن ها بقيه را ببرند، چه كم و چه زياد باشد.

در جواب سؤآل پنجم درباره ارث كلاله: كلاله در قرآن عبارتند از برادران و خواهران ميت كه آن ها بر سه قسم هستند: یک- برادر و خواهر پدري و مادري. دو- برادران و خواهران پدري تنها. سه- برادران و خواهري مادري تنها.

در انتخاب لغت "كلاله" براي معرفي برادران و خواهران گفته‎اند كه: كلاله از لغت "اكليل" به معناي تاج و زينت است و نظر به اين كه خواهران و برادران مايه زينت و زيبايي ميت هستند به جاي تاج و زينت او به شمار آمده‎اند. بعضي گفته‎اند لغت كلاله از "كَل" به وجود آمده به معناي بار سنگين؛ شايد برادران و خواهران باري سنگين به دوش انسان هستند وليكن معناي اول مناسب تر است زيرا برادران و خواهران زينت هم هستند نه بار سنگين. و بعضي لغت "كَل" را به معناي خستگي گرفته‎ و گفته‎اند "كَلّ لسانُه و قلّ بيانه" يعني زبان او خسته و بيان او كم شده است. "كَل" یعني خستگي، و برادران را كلاله گفته اند زیرا كه باعث خستگي و عقب‎افتادگي هم مي‎شوند. وليكن هيچ يك از اين دو معنا مناسب كلاله نيست و مناسب تر همان اكليل است به معناي تاج و زيبايي. خداوند در قرآن براي شناخت كلاله دو آيه آورده است كه در يكي از آن دو حق برادر و خواهر را به طور مساوي معين مي‎كند و در آيه ديگر تفاوت قائل مي شود. آيه‎اي كه بين ارث برادر و خواهر تفاوت قائل شده است در آخر سوره ذكر شده و آيه‎اي كه تساوي قائل شده در اول سوره است.

آيه اول سوره را به برادران و خواهران مادري ميت تفسير كرده‎اند و آيه آخر را به برادران و خواهران پدري و مادري و يا پدري تنها. در آيه اول فرموده ‎است: اگر برادر و خواهر مادري ميت يك نفر هستند يك ششم مي‎برند و اگر دو نفر يا بيشتر باشند در يك سوم شريك هم هستند. دليل تساوي برادران و خواهران مادري همين است كه اولاً فرموده است: در يك سوم شريك هستند كه معناي شريك همان تساوي مي باشد و ثانياً اين كه اگر يك نفر باشند يك ششم مي‎برند و تفاوت قائل نشده است كه آن يك نفر برادر باشد و يا خواهر. از اين که فرموده "فهم شركاء فی الثلث" و فرموده "فلکل واحد منهم السدس" يكساني برادر و خواهر در یک سوم و در يك ششم، دانشمندان مذهب شيعه به رهبري ائمه (ع) كشف كرده‎اند كه برادران و خواهران مادري ارث برادر و خواهر را به طور متساوي بين خود تقسيم مي‎كنند زيرا اگر متفاوت بودند خداوند جمله‎اي به كار مي‎برد كه دليل تفاوت باشد. و اما شايد دليل تساوي برادران و خواهران مادري اين است كه فيض مادر به طور متساوي به فرزندان مي‎رسد، مانند شير مادر و شغل مادر و غيره. اما فيض پدري به طور متفاوت مي‎رسد. مال از فيض وجود پدر است و همان طور كه خداوند شغل پدر را به پسران مي دهد، سهم آن ها را از حقوق مالي زيادتر قرار داده‎ است. وليكن حكمت احكام را خداوند مي‎داند. خداوند حكمت ارث را در قسمت معيني از آيۀ ارث( آیۀ 11) ذكر مي‎كند و مي‎فرمايد: "لا تَدرون اَيّهُم اَقربُ لَكم نفعاً" يعني شما نمي‎دانيد كه نفع كدام يك از ورثه بيشتر و نزديك تر بوده است. وارث ها از نظر نفع به حال ميت با يكديگر تفاوت دارند. شايد نفع مالي پسران و برادران براي ميت بيشتر، و پسران يا برادران از خواهران و دختران، ميت را بيشتر ياري مي‎دهند. پس در اين جمله تذكر مي دهد كه دليل تفاوت ارث وارث ها نفع كمتر و يا بيشتري است كه براي ميت داشته‎اند. در هر صورت حكمت آن را فقط خدا مي‎داند.

اما برادران و خواهران پدري و يا پدري و مادري در عرض يكديگر ارث نمي‎برند. در صورتي برادران "پدري" ارث مي‎برند كه وارثان "پدري و مادري" نباشند و اگر "پدري و مادري" باشند، ارث به برادران و خواهران "پدري" نمي‎رسد و تمام ارث را برادران و خواهران "پدري و مادري" مي‎برند. اگر برادر و خواهر "پدري و مادري" نباشند، برادران و خواهران "پدري" جاي آن ها را مي‎گيرند. زيرا پدري و مادري نزديك تر به ميت هستند از پدري و يا مادري تنها، كه سابقاً گفتيم: نزديك تر مانع دورتر مي‎شوند.

در اين جا ممكن است شما سؤآل كنيد كه خداوند براي برادران و خواهران مادري در هر صورت يك سوم و يا يك ششم سهم معين مي‎كند و به برادر و خواهر پدري چيزي نمي دهد. دليل اين تقسيمات چيست و چه مي باشد؟ جواب مي‎دهيم كه نظر به اين كه خداوند بقيه ارث را كه پنج ششم و يا دو سوم است به برادران و خواهران پدري اختصاص داده، گاهي برادران و خواهران پدري هيچ نمي‎برند و گاهي تمام ارث را مي‎برند. يعني در يك صورت از برادران و خواهران مادري خيلي جلوتر و در صورت ديگر عقب‎تر هستند. پس اگر در يك نوبت به آن ها چيزي نرسد در نوبت ديگر زيادتر مي‎رسد.

در اين جا بايستي اين حقيقت معلوم شود كه اجداد در حكم برادر و خواهر و در رديف آن ها هستند. يعني جد به جاي برادر و جده به جاي خواهر به حساب مي آيد. اجداد مادري به جاي برادر و خواهر مادري و اجداد پدري به جاي خواهر و برادر پدري و اجداد پدري و مادري به جاي برادر و خواهر پدري و مادري به حساب مي‎آيند و اگر با هم باشند جد ارث يك برادر و جده ارث يك خواهر را مي‎برد. اجداد مادريِ تنها ارث برادر و خواهر مادري را مي‎برند كه اگر يك نفر باشند يك ششم و اگر دو نفر يا بيشتر باشند يك سوم را بين خود به طور مساوي قسمت مي‎كنند.

جواب سؤآل ششم كه چرا قرآن درباره ارث طبقه سوم و يا مراحل بعدي توضيح نداده است مي‎گوييم:

اولاً آية "و اولوا الارحام بعضهم اولي ببعض في كتاب الله" نمايش گر اين حقيقت است كه اقوام از طريق قرب و بعدي كه به ميت دارند ارث مي‎برند و چون عموها و دايي‎ها يك درجه از برادرها و خواهرها دورترند پس طبق آيه بالا در طبقه سوم قرار مي‎گيرند و ارث مي‎برند و ديگر اين كه چون عموها و عمه‎ها برادر و خواهر پدر ميت هستند تقسيماتي كه براي برادران و خواهران ميت شده شامل حال آن ها هم مي شود. در نتيجه اعمام و اخوال هم به سه دسته تقسيم مي‎شوند.

اعمام و اخوال مادري ميت يعني برادر و خواهر پدر ميت از طرف مادر، برادر و خواهر ميت از پدر و مادر پدر، برادر و خواهر ميت از پدر تنها در اين جا عمه‎ها و عموهاي پدر از مادر او مانند برادر و خواهر مادري اگر يك نفر باشد يك ششم و اگر دو نفر يا بيشتر، يك سوم مي‎برند كه بين آن ها به طور مساوي تقسيم مي شود. بقيه به برادر و خواهرهاي پدري و يا پدري و مادري مي‎رسد كه عموها دو برابر عمه‎ها ارث مي‎برند و اگر وارث فقط يك عمه باشد يك دوم را مي‎برد و بقيه به خود او مي‎رسد، اگر وارث ديگري نباشد. و اگر دو عمه پدري و مادري يا بيشتر باشند، دو سوم مي‎برند و بقيه باز به خود آن ها برمي گردد. در اين جا اجداد به جاي برادر و خواهر به حساب مي آيند. يعني جد پدري به جاي برادر، و جده پدري به جاي خواهر، جده و يا جده مادري هم به جاي خواهر به حساب مي آيد. پس اگر كسي از دار دنيا برود يك عمو و يك عمه و يك دايي و يك خاله داشته باشد، عمو و عمه كه از پدر به ميت نزديك مي‎شوند سهم پدر را مي‎برند كه مانند برادر و خواهر بين خود تقسيم مي‎كنند و اما دايي و خاله كه از مادر به ميت نزديك مي‎شوند، سهم مادر را بين خودشان قسمت مي‎كنند. جد و جده مادري در حد برادر و خواهر مادري به حساب مي‎آيند. جد و جده پدري در حد برادر و خواهر پدری به حساب مي‎آيند. در اين جا لازم به توضيح است كه بگوييم: طبقات ارث به مراتب هم تقسيم مي شود كه مي‎گويند "طبقات و مراتب".

*طبفات ارث* همان طبقات سه گانه هستند كه در بالا گفته شد. منظور از طبقات ارث همان فرزندان و يا برادر و خواهر و اعمام و اخوال هستند و منظور از "مراتب" فرزندان آن ها هستند كه جاي پدر و مادر خود را مي‎گيرند. يعني اگر اولاد بلافصل نباشند، نوه جاي آن ها را مي‎گيرد و اگر نوه نباشد نبيره و نتيجه و تا هرجا كه برود. و تا اولاد و نوه‎ها باشند، ارث به طبقه دوم يعني برادر و خواهر نمي‎رسد. اگر كسي از دار دنيا برود و نوه و نتيجه داشته باشد، خواه اولاد از دختر باشند يا از پسر، اولاد دختر جاي مادر خود را مي‎گيرند و اولاد پسر جاي پدر خود را مي‎گيرند و به همين كيفيت ارث تقسيم مي شود و اگر اصلاً خويشاوند نداشته باشد، ارث به "ولاء" او مي‎رسد. "ولاء" به معني والي است يعني كسي كه بر ميت ولايت دارد كه به كيفيت قرارداد، "ولايت دِيني" پيدا مي شود. مثلاً اگر كسي برده‎اي را آزاد كند مولاي آن برده حساب مي شود كه او را آزادكرده است. اگر دو نفر با يكديگر معاهده‎اي ببندند كه يكي از آن ها ضامن جرم و جريرۀ ديگري باشد، پس از آن كه بميرد و وارث نداشته باشد، همان ضامن جرم و جريره وارث او مي باشد. و اگر هيچ يك از آن ها نباشند ولي الهي يعني امام و يا نايب برحق او ارثش را مي‎برد.

**بخش پنجم تفسير آيات 13 الی 16،** **سفارش خدا در رعايت حدود و احكام**:

لغات سه گانه حدود، حقوق و احكام- اولين مجازات در دین اسلام براي اعمال منافي عفت- سود و زیان صلاح و فساد شامل تمامی افراد بشر می گردد- حدود زنا در ابتداي ظهور حكومت اسلامی و بعد از استحكام دولت.

در انتهاي آيات ارث خداوند مردم را به رعايت حدود و احكام ارث سفارش مي‎كند و مي‎فرمايد: این احکام حدود الهي است. کسی که خدا و رسول را اطاعت کند خدا او را مجهز به بهشتی می کند که از آن نهرهای نعمت و ثروت جریان دارد در آن جاوید و مخلد است زندگی او در بی نهایت سعادت و موفقیت است. و کسی که فرمان از خدا و رسول نبرد و از حدود الاهی تجاوز کند در جهنم حبس می شود، عذابی توهین آمیز دارد. ( پس جايز نيست كه شما از حدود و احكام الهي تجاوز و تخطي داشته باشيد).

در بيان حقوق، و احكامي كه درباره آن نازل شده، لغات سه‎گانه "حقوق، حدود، احكام" پيدا شده است. گاهي به عنوان حدود، گاهي به عنوان حقوق و گاهي به عنوان احكام. بحث هايي مطرح مي شود كه لازم است توضيحاتي در اطراف آن داده شود.

*لغات سه گانۀ حدود، حقوق، احکام:*

"حقوق" جمع حق به معناي حقوق انساني و حقوق مالي و طبيعي و حقوق الهي هر فردي از افراد بشر است. حقوق يعني چيزهاي قابل انتفاع و چيزهاي قابل استفاده كه در طبيعت و يا در اجتماع و يا در تقدير خداوند متعال تعلق به فردي از افراد بشر پيدا مي‎كند و پس از اين تعلق، انسان نسبت به آن مالكيت پيدا مي‎كند. يعني حق بهره‎برداري از آن ها را دارد. مانند حق كارگر بر صاحب كار و حق صاحب كار بر كارگر و حق پدر و مادر بر اولاد و يا حق اولاد بر پدر و مادر. پس در تعريف جامع و مانع "حق" مي‎گوييم، هرچيزي از طبيعت و يا جامعه و يا از خدا كه تعلق به فردي از افراد بشر پيدا مي‎كند و براي آن فرد قابل انتفاع و بهره‎برداري است.

اما "حدود" به معناي خطوط و نقشه‎هايي است كه ميزان حركت و تصرفات انسان را تعيين مي‎كند و اجازه حركت تا مرز آن حدود را به هر انسان مي دهد. مثلاً از ماترك ميت سهم فرزندان چقدر است؟ مي‎گويند: حق دختر يك دوم يعني دختر تا يك سوم در مال حق تصرف دارد و پسر تا دو سوم حق تصرف دارد و يا مثلاً از نظر مقام و عنوان و برخورداري از مقام و عنوان، فرزندان در مقام پدر و مادر و پدر و مادر در مقام فرزندان قرار نمي‎گيرند و هركدام در حدود حقوق معين مربوط به خود متوقف هستند. اگر پدر مقام الهي انساني پيدا كرد فرزند در مقام پدر قرار نمي‎گيرد. هم چنين پدر و مادر در مقام فرزندان. پيدايش مقام از طريق سيادت است نه وراثت.

اما "احكام" به معناي دستوراتي است كه براي حفظ حدود و حقوق صادر مي گردد، مانند صدور حكم يك دوم و يا دو سوم براي پسر و دختر و يا پدر و مادر.

خداوند تعالی در اين آيات حدود و حقوق را تعيين کرده، مي‎فرمايد اين است حدود الهي كه شما حق نداريد از آن تخطي و تجاوز بنماييد.

*آيات 15 و 16: اولين مجازات در دين مقدس اسلام براي اعمال منافي عفت:.*

عمل منافي عفت عبارت است از: رابطه نامشروع يك زن و مرد با يكديگر، خواه اين رابطه به رضايت طرفين و يا عدم رضايت آن دو باشد. در دين مقدس اسلام زن و مرد از نظر ارتباط با يكديگر و تشكيل خانواده و توليد نسل دو سرمايه اساسي جامعه به حساب مي‎آيند كه نظام جامعه و سعادت و خوشبختي آن ها متوقف بر ارتباط مشروع آن ها بوده و از طرف ديگر بي‎نظمي و شقاوت و بدبختي جامعه و فساد و نسل نتيجه مستقيم رابطه نامشروع آن ها با يكديگر مي باشد. اولين عامل در نظام و انتظام يك جامعه روابط مشروع زن و مرد با يكديگر و پيدايش نسل حلال و پرورش فرزندان در يك حصن و حصار محكم و خانوادگي مي باشد كه عبارت از عفت و پاكي خانواده و عزت و آبروي آن ها از اين عفت و پاكي مي باشد.

خانواده پاك و عفيف بهترين مهد تربيت براي پيدايش فرزندان صالح و شايسته مي باشد كه باز همين فرزندان صالح و شايسته يگانه عامل پيدايش يك جامعه پاك و منزه و صالح و متمدن خواهند بود. حلال زادگي و حرام زادگي به عنوان دو عامل اصلي پاكي و ناپاكي جامعه به شمار آمده كه از طريق حلال زادگي جامعه انساني به سوي تمدن و سعادت حركت مي‎كند و با عامل حرام زادگي و ناپاكي به سوي توحش و فساد حركت خواهد كرد. از اين رو در دين مقدس اسلام به اصل حلال زادگي و پاك زادگي افراد بشر و نسل انسان اهميت بسيار قائل شده و قوانين و مقررات بسياري وضع نموده ا‎ند تا ضمن اجراي آن، جامعه اسلامي در مسير پاكي حركت نموده به يك جامعه متمدن پاك و يا مدينه فاضله نايل گردد. براساس پيش بيني و حركت اسلام زنان و مردان متعلق به خودشان نيستند كه به ميل و اراده خود سرمايه‎هاي وجودی و جنسي خود را به هر كيفيتي كه مايل باشند به مصرف رسانند. بلكه زنان و مردان، پسران و دختران خدايند و متعلق به جامعه مي‎باشند كه هرنوع حركت و بهره‎ برداري از آن ها بايستي از جانب خدا و جامعه تنظيم و منظم گردد و حركات خود را در رابطه با اراده خدا و سعادت جامعه آغاز كنند و در خطي حركت كنند كه مورد بهره‎برداري جامعه قرار گيرند و جامعه انساني از آن ها به فوايد و نتايج عالي و كافي نايل گردد. با اين حساب مي‎گوييم كه: پسران و دختران و يا زنان و مردان جامعه مال خود و متعلق به خود نيستند كه به ميل و اراده خود به هر كيفيتي كه بخواهند تصميم‎گيري كنند و با يكديگر رابطه برقرار سازند. بلكه آن ها متعلق به خدا و جامعه انساني مي‎باشند كه بايستي در راه صلاح و سعادت جامعه گام بردارند و در اين راه نيروي خود را مصرف، و به كار اندازند. به همين مناسبت مشاهده مي‎كنيم كه در دين خدا به پسران و دختران در ارتباط با يكديگر اجازه خودرأيي و خودمختاري داده نشده است. روابط آن ها با يكديگر بايستي به شكل و صورتي باشد كه از جانب خدا تنظيم مي گردد تا از اين راه ضمن پيدايش نظام كامل در جامعه و جلوگيري از هرج و مرج با پيدايش نسل پاك و حلال زاده، جامعه پاك و منظمي تحقق پيدا كند و انسان ها در يك مدينه فاضله از آسايش و امنيت كامل برخوردار گردند.

پس در اين جا مي‎گوييم: پسران و دختران در بهره‎دهي و بهره‎برداري از يكديگر آزاد مطلق نيستند. بلكه بايستي اين بهره‎برداري و بهره‎دهي در شعاع حدود و احكام الهي انجام گيرد تا جامعه از پاكي كامل و فوايد آن بهره‎مند گردد. از اين راه مي‎گوييم رابطه مشروع زن و مرد با يكديگر يعني آن روابطي كه در شعاع حدود و احكام الهي تحقق پيدا مي‎كند نه روابط نامشروع يعني روابطي كه در خارج از آن حدود و احكام الهي و برخلاف شرايط مقرر تحقق پيدا مي‎كند. بعضي از انسان ها عقيده دارند كه چون مردان و زنان مالك منافع وجود خود بوده و آزادي مطلق دارند حق دارند به هر كيفيتي كه مايل باشند با يكديگر رابطه برقرار سازند و كسي حق ندارد مانع آزادي آنان باشد. فوايد وجود آن ها مانند ساير املاك و منافع آن ها مي باشد كه حق دارند به هر كيفيتي كه بخواهند از آن بهره‎ برداري نمايند. پس همان طور كه سرمايه‎هاي مالي خود را به هر كيفيتي كه بخواهند حق دارند بهره ‎برداري كنند، سرمايه‎هاي وجودي و جنسي آن ها هم به همين كيفيت، به هر شكلي كه بخواهند حق بهره‎ برداري و يا بهره ‎دهي از آن را دارند. پس اگر زن و مردي با رضايت يكديگر رابطه برقرار كردند آن يك رابطه نامشروع به حساب نمي آيد بلكه بك رابطه مشروع است كه حق داشته‎اند از فوايد و منافع وجودي خود بهره‎برداري بنمايند.

در جواب آن ها مي‎گوييم كه جامعه بشري حق نظارت بر اعمالي دارد كه منشأ صلاح و فساد مي گردد. جامعه از اعمال صالح و شايسته بهره‎مند مي شود و رشد پيدا مي‎كند و در اثر اعمال فاسد و ناشايسته متضرر مي گردد و دچار هلاكت و بيچارگي و نابودي مي شود. اعمال صالح منشأ سعادت انسان ها شده، اعمال ناشايسته منشأ شقاوت و بدبختي آن ها مي شود. از اين رو حق دارند از اعمال فسادآميز جلوگيري نموده و آن را تحت كنترل خود قرار دهند تا فسادي در جامعه بروز نكند و كسي از آن متضرر نگردد. نظر به اين كه آزادي روابط زنان و مردان با يكديگر منشأ مفاسد بسياري مي گردد كه دامن گير جامعه مي شود، جامعه حق دارد مانع آزادي روابط زن و مرد با يكديگر گرديده و آن را در خط قوانين و حدود علمي و عقلاني خود قرار دهد تا از آن به نحو احسن و اكمل بهره‎ برداري بنمايد.

*سود و زیان صلاح و فساد شامل تمامي افراد بشر مي گردد*. جامعه بشريت در دايره صلاح و فساد مانند خانواده‎اي هستند كه در يك خانه زندگي مي‎كنند كه حيات و سلامتي آن ها بستگی به كامل بودن و يا درست بودن و امن بودن خانه اي است كه زير سقف آن زندگي مي‎كنند. فاسد در اين خانواده مانند كسي است كه بيل و كلنگ بردارد، پايه‎هاي خانه را سست كند و آن را بر سر اهل خانه خراب نمايد كه در این صورت اهل خانه براي حفظ جان خود حق ممانعت و جلوگيري از اعمال خرابه كارانه را دارند. هر انساني در هر جا و در هر مكاني كه مرتكب گناهي شود به ميزان همان گناه فساد و مفسده در جامعه به وجود مي آورد كه افراد بشر حق جلوگيري از آن فساد و مفسده را دارند. روابط نامشروع و بي‎بند و باري زنان و مردان بزرگ ترين منشأ فساد در جامعه مي شود. جامعه حق جلوگيري از يك چنين فساد بزرگي را دارد و جلوگيري از يك چنين فسادي متوقف بر اين است كه آن روابط را تحت نظام و كنترل درآورد.

فسادي كه از ناحيه بي‎بند و باري در روابط زنان و مردان به وجود مي آيد چند چيز است:

اول پيدايش جنگ و نزاع شديد در اثر رقابت بين مردان در ارتباط با زنان. مشاهده مي‎كنيم كه براي ربودن اموال و املاك يكديگر اين همه جنگ و رقابت به وجود مي آيد و خون ها ريخته مي شود. پس حتماً اين رقابت و جنگ و نزاع براي ربودن زنان و دختران از يكديگر به مراتب شديدتر مي باشد. دوم هدر شدن سرمايه جواني و زيبايي و ناموسي زنان و عدم امكان بهره‎برداري صحيح از آن. زيرا در اين صورت زنان همچون طعمه و لقمه لذيذي در اختيار گرگان و درندگان قرار مي‎گيرند؛ تا زماني كه جواني و زيبايي آن ها محفوظ باشد، مطلوب هستند و به محض اين كه بازار جواني و زيبايي آن ها كساد شود مبغوض مي‎شوند و ديگر كفيل و سرپرستي براي آن ها پيدا نمي شود تا به ذلت و خواري و ناداري مبتلا نشوند. سوم: تضییع تولیدات نسل و ناموس.

اين را مي‎دانيم كه زنان يگانه عامل توليد نسل در جامعه مي‎باشند كه بايستي فرزندان صالح و حلال زاده توليد كنند تا ضامن بقا و موجوديت بشر باشد. اين توليد نسل متوقف بر اين حقيقت است كه زنان و كودكان آن ها تحت حمايت و كفالت مردانی مسئول قرار گيرند و اين قرار گرفتن در حمايت و كفالت مردان مسئول متوقف بر اين است كه زن در انحصار مرد قرار گيرد و مخصوص شوهر خود باشد زيرا مردان مسئوليت زنان و فرزندان را مي‎توانند قبول كنند كه متعلق به خود آن ها باشد نه به ديگران. پيدايش يك چنين مسئوليتي در صورتي ممكن است كه زنان در اختيار مردان و شوهران مخصوص به خود باشند. بي‎بند و باري و هرج و مرج در روابط و ارتباط بين زن و مرد باعث مي گردد كه زنان و كودكان اختصاص به مرد و شوهر معين پيدا نكنند بلكه طعمه‎اي باشند در اختيار كساني كه استفاده كنند. در اين صورت براي مردان و مادران مسئوليتي پيدا نمي شود كه نوزادان و كودكان خود را حفاظت و تربيت كنند بلكه آن ها را به حال خود رها مي‎كنند و از اين راه زنازادگان عقده ای بسياری در جامعه پيدا مي‎شوند كه هركدام خطر بزرگي براي جامعه انساني به شمار مي‎آيند.

بي‎بند و باري زنان و مردان در ارتباط با يكديگر بزرگ ترين منشأ فساد در جامعه بوده و بزرگ ترين عامل نابودي جامعه بشريت مي باشد كه براي جلوگيري از اين فساد و هرج و مرج لازم است در هر جامعه‎اي قوانين و مقرراتي وضع شود و روابط زن و مرد با يكديگر در شعاع آن قوانين و مقررات انجام گيرد تا از اين راه براي مادران و پدران مسئوليت حفظ و حفاظت كودكان به وجود آمده، ضامن بقا و دوام جامعه بشريت باشد. از اين رو پيغمبران در رأس قوانين مذهبي خود قوانين ازدواج قرار داده‎اند تا ضمن اجراي آن نسل بشر محفوظ گردد و از فساد و هرج و مرج جلوگيري به عمل آيد و در برابر قوانين و مقررات ازدواج، براي زنان و مرداني كه با يكديگر روابط نامشروع برقرار مي‎كنند و نسل خود را ضايع ساخته، از اين راه لطمه بزرگي بر جامعه بشريت وارد کرده و جامعه را به فساد و تباهي مي‎كشانند مجازات هائی قائل شده اند. دين مقدس اسلام به اين اصل اساسي زياد توجه فرموده و براي ازدواج مقرراتي وضع نموده و رضايت زن و مرد را در شعاع آن مقررات به رسميت شناخته و براي متخلفين هم كيفر و مجازات معين كرده است.

*حدود زنا در ابتدای ظهور حکومت اسلام و بعد از استحکام دولت:*

اين دو آيه شريفه در اولين روزهاي ظهور حكومت اسلامي نازل شده و مجازات روابط نامشروع را مقرر کرد. خداوند تعالی مي‎فرمايد: زنان و مرداني كه مرتكب عمل منافي عفت مي‎شوند و با يكديگر روابط نامشروع برقرار مي‎كنند، اولاً براي اثبات اين عمل بايد چهار نفر مرد و يا دو نفر مرد و چهار نفر زن گواهي دهند كه روابط و عمل منافي عفت آن ها را به چشم خود ديده‎اند. پس از گواهي گواهان كيفر و مجازات براي آن ها مقرر مي شود. ابتدا بايستي بر عليه آن زن و مرد شكايتي به وجود آيد. كسان مرد و زن و يا ديگران از دست آن ها شكايت كنند كه آن ها با يكديگر رابطه نامشروع دارند. پس از اين شكايت دادگاه آن ها را احظار مي‎كند و از شكايت كننده و يا تهمت زننده گواهي مي‎طلبد. در صورتي كه چهار نفر گواهي دادند، آن دو نفر مجازات مي‎شوند و اگر گواهان از چهار نفر كمتر بودند آن شكايت تهمت شناخته مي شود و براي تهمت زنندگان حد قذف مقرر مي گردد. يعني تهمت زنان را كه به حد نصاب نرسيده و نتوانسته‎اند ادعاي خود را اثبات كنند با هشتاد تازيانه كيفر مي‎كنند.

دليل كيفر تهمت زنندگان و تعداد شاهدان اين است كه دين مقدس اسلام سعي دارد عفت عمومي محفوظ باشد و به محض اين كه مردي با زني تماس پيدا كرد، كسي نتواند آن ها را به رابطه نامشروع متهم سازد زيرا فاصلۀ ارتباط زن و مرد با يكديگر تا ارتكاب عمل منافي عفت خيلي طولاني است. از اين رو به زودي جايز نيست كه كسي به كسي تهمت بزند و به رابطه نامشروع متهم سازد. زیرا غير از زن شوهردار و مرد زن دار كه هركدام مدعي خصوصي دارند براي ديگران چنين اجازه‎اي نيست كه کسی را به عمل منافي عفت متهم سازند. اگر هم مدعي خصوصي در كار نباشد يعني زن شوهر ندارد و يا مرد زن ندارد، دين مقدس اسلام براي آن ها تسهيلاتي قائل شده است كه بتوانند با يكديگر رابطه مشروع برقرار سازند. يعني به محض اين كه به يكديگر تمايل پيدا كردند، مي‎توانند به صورت ازدواج دائمي و يا انقطاعي با يكديگر رابطه مشروع پيدا كنند. اين هر دو نوع ازدواج فقط به اقرار و ادعاي خود آن ها بستگي دارد، پس اگر ادعا كردند كه با يكديگر زن و شوهرند، كسي حق ندارد رابطه آن ها را نامشروع بشناسد. رابطه نامشروع در صورتي اثبات مي شود كه بين آن ها رابطه‎اي برقرار باشد و هر دو یا یکی از آنها منكر ازدواج باشند و يا با گواهي گواهان بين آن ها رابطه نامشروع اثبات شده باشد. در اين صورت كيفر عمل نامشروع براي آن ها اثبات مي شود.

اين دو آيه شريفه اولين آياتي است كه براي اثبات كيفر عمل نامشروع نازل شده است. خداوند مي‎فرمايد كه: اگر دو نفر زن و مرد با يكديگر رابطه نامشروع برقرار كرده‎ باشند، زن شوهر نداشته باشد و يا دسترسي به شوهر خود نداشته باشد و همچنين مرد اگر زن نداشته ويا دسترسي به زن خود نداشته است،‌ در اين صورت رابطه آن ها "غير محصنه" شناخته مي شود. در اين آيه براي آن ها يك نوع عذاب به نام "تعزير" معين شده است كه مقدار و حد آن با حاكم شرع مي باشد. و اگر زن و مرد هر كدام شوهر و يا زن مشروع داشته و دسترسي به زن و شوهر مشروع خود داشته و در عین حال با ديگران رابطه نامشروع برقرار ساخته‎اند، حكم آن ها در اين آيه شريفه حبس ابد است. خداوند در آيه اول مي‎فرمايد: زنان و مرداني از شما كه مرتكب عمل منافي عفت ‎شده و چهار نفر از شما بر آن عمل گواهي دهند، آن ها را حبس كنيد تا مرگ آن ها فرا برسد و يا اين كه خداوند تكليف ديگري براي آن ها معين كند. و اگر آن دو نفر زن و شوهر مشروع نداشته و يا دسترسي به همسر مشروع خود نداشته ا‎ند فقط آن ها را با چند ضربه شلاق اذيت كنيد.

اين دو آيه شريفه زمانی نازل شد كه دين مقدس اسلام و حكومت اسلامي در مدينه تازه رواج يافته بود و تسهيلاتي براي ازدواج فراهم نشده بود. بعد از اين كه پيغمبر اسلام براي رابطه مشروع تسهيلاتي معين كرد و حكومت اسلامي رواج كامل پيدا كرد حكم عمل منافي عفت هم تغيير كرد. يعني براي زناي غير محصنه صد تازيانه و براي زناي محصنه "رجم" معين شد. این آيات در سوره "نور" نازل شد و خداوند تكليف روابط نامشروع را معين فرمود.

دليل اين كه آيه اول حكم زناي "غير محصنه" و آيه دوم حكم زناي "محصنه" را معين مي‎كند اين است كه در آيه اول مي‎فرمايد "زن و مردي" كه مرتكب عمل منافي عفت مي‎شوند... و در آيه دوم مي‎فرمايد "زنان شما" كه مرتكب عمل منافي عفت شوند. كلمه "نساء’كم" در آيه دوم مربوط به زنان شوهردار است. از آن جا که در سوره نور حكم زناي غيرمحصنه از چند شلاق به صد شلاق شدت پيدا مي‎كند، حكم زناي محصنه هم از حبس ابد به عذاب بيشتر که قتل است شدت پیدا کرده که به صورت رجم( سنگ سار )اجرا مي شود.

**بخش ششم آيات 17 الی 21:**

شرايط شش گانه وقوع توبه و قبول آن- شناخت مرض كفر و گناه و راه علاج- آيات 19 الی 21، کیفیت رفتار شوهر با زن خود در اسلام و تفاوت آن با زمان جاهلیت- وظيفه شناسي تنها راه رسیدن به زندگی مطلوب- حق زنان هنگام طلاق، کیفیت طلاق و زمان اجرای آن.

در رابطه با همین گناهان، آياتی كه بعد از اين نازل شده است حدود توبه و حكم آن را بيان مي‎دارد و مي‎فرمايد: توبه‎اي كه قبول آن بر خدا واجب مي شود و لازم مي آيد كه توبه توبه‎كار را قبول كند، توبه‎اي است كه به دنبال عمل حاهلانه انجام گيرد. اگر كسي از روي جهالت و ناداني مرتكب گناهي شود و بعد از علم و آگاهي به گناه خود بلافاصله توبه نمايد، بر خدا واجب مي شود كه توبه او را قبول كند وليكن كساني كه اصرار به گناه دارند و با علم و آگاهي و بي‎اعتنايي به دين مرتكب گناه و معصيت مي‎شوند و تا هنگام مرگ ادامه مي‎دهند و بعد از مشاهده آثار مرگ توبه مي‎كنند، توبه آن ها توبه نيست كه قبول شود بلكه خداوند آن ها را سخت كيفر و مجازات مي‎كند. پس كساني كه با مشاهده آثار مرگ توبه مي‎كنند و يا در حال كفر مي‎ميرند به سخت‎ترين عذاب مبتلا مي‎شوند و هرگز عذاب از آن ها قابل رفع نيست. در اين دو آيه شريفه چند مطلب قابل توجه است:

گناهي كه از روي جهل انجام مي‎گيرد و گناهي كه با عمد و عناد انجام مي شود- جهال كساني هستند كه پس از ارتكاب گناه و پيدايش آگاهي، آمادگي توبه پيدا مي‎كنند وليكن آگاهان كه روي عمد و عناد مرتكب گناه مي‎شوند حالت آمادگي براي توبه پيدا نمي‎كنند. بلكه آن ها بدون توبه از دنيا مي‎روند- معناي توبه- توجه خدا به گناه كار- پناهندگي گناه كار به خدا- توبه فقط در ارتباط انسان گناه كار با خدا قابل وقوع است نه در ارتباط با خلق خدا و يا اولياي خدا- آيا توجه خدا و عنابت او به شخص گناه كار بر توبه‎ او مقدم است يا توبه گناه كار مقدم بر توجه و عنايت خدا؟

*شرایط شش گانۀ وقوع توبه و قبولی آن*:

انسان ها كامل آفريده نشده‎اند و حركت از كمال به نقص خيلي كم و نادر است. بلكه حركت تكاملي انسان ها از نقص شروع شده و به كمال بالا مي‎رود. كودكان در ابتداي تولد فاقد هرگونه علم و دانش و قدرت و نيرو مي‎باشند و كم‎كم رشد مي‎كنند. هر ماه و سالي رشد علمي و بدني آن ها هماهنگ بالا مي‎رود تا روزگاري كه به علم كامل و قدرت كامل برسند. در اين مسير گاهي به اقتضاي جهل فعاليت مي‎كنند و گاهي به اقتضاي علم و دانش. مثلاً بازي هاي كودكان همه جا به اقتضاي جهل آن ها واقع مي شود و حركات آن ها به سوي غذا و لباس به اقتضاي شهوت و مزاج آن ها واقع مي شود اما حركت آن ها براي انجام كارهاي مفيد مانند كشاورزي و صنايع ديگر، اگر مأمور به امر مافوق نباشند و به اراده آن ها انجام گيرد، اين حركت به اقتضاي علم آن ها واقع مي شود. پس آن جا كه پسران و دختران به بازي هاي مربوط به خود اشتغال پيدا مي‎كنند، آن بازي ها به اقتضاي جهل است و آن جا كه اشتغال به كارهاي مفيد و منتج و سازنده پيدا مي‎كنند آن اشتغال به اقتضاي علم و دانش آن ها مي باشد. مثلاً گاهي طفل به بازي مشغول مي شود و گاهي به اراده خود درس مي ‎خواند و به پدر و مادر احترام مي‎گذارد. آن احترام‎گذاري و يا درس خواندن به اقتضاي علم است و آن بازي ها و خوردن و آشاميدن به اقتضاي جهل و اشتها مي باشد. در اين جا لازم است اشتغال انسان به گناه و معصيت مورد بررسي قرار گيرد كه آيا يك اشتغال جاهلانه بوده است مانند كساني كه تحت تأثير محيط، مرتكب گناه و معصيت مي‎شوند؟ مثلاً ده بيست نفر در جلسه شراب و قمار و يا معاصي ديگر به گناه و معصيت مشغولند و اشتغال آن ها مايه جلب ديگري به گناه و معصيت مي شود. در اين جا اشتغال به گناه مانند همان اشتغال به بازي، يك اشتغال سفيهانه و جاهلانه است؛ اگر در محيط آن ده، بيست نفر قرار نمي‎گرفت به سوي آن گناه و معصيت نمي‎رفت. يا كساني كه در محيط كفر و گناه زندگي مي‎كنند و تحت تأثير همان محيط به كفر و گناه كشانده مي‎شوند، حركت آن ها به سوي كفر و گناه يك حركت جاهلانه است كه نه صد در صد با قصد و اراده، بلکه بیشتر بر اساس تأثير محيط واقع شده و قصد مخالفت و تعرض به خدا و دين خدا را ندارند. توبۀ چنين افرادي از گناهان خود، كه تحت تأثير محيط واقع ‎شده و بعد از آگاهي و دانايي گناه خود را رها مي‎كنند مورد قبول واقع مي شود.

اما كساني كه شناخته و دانسته به دنبال گناه و معصيت مي‎روند و اصرار به ادامۀ گناه تا زمان فرا رسیدن مرگ خود دارند و يا در اثر بروز حادثه‎اي امثال مرض ها، گناه و معصيت را رها مي‎كنند، چنانچه این ترک گناه يك رهايي قهري باشد نه يك رهايي قصدي و ارادي، يك چنين افرادي توبه نكرده‎اند تا اين كه تويه آن ها مورد قبول واقع شود و خداوند متعال در این آیه (18) مي‎فرمايد توبه آن ها توبه نيست، نه اين كه توبه هست و خدا آن را قبول نمي‎كند. زيرا آن ها از همان ابتدا با قصد و اراده در حال بي‎اعتنايي به حكم خدا دنبال گناه و معصيت رفته‎اند، آن ها توفيق توبه پيدا نمي‎كنند.

*شناخت مرض کفر و گناه و راه علاج آن:* براي ظهور معناي توبه در وجود انسان پيدايش حالتي كه توأم با معرفت باشد لازم است. آن حالت معرفت به معناي توبه است. هر كسي كه در آن حالت معرفت قرار گيرد توبه نموده‎ است كه قبول آن هم بر خداوند متعال واجب و لازم است. معرفت به معناي اين است كه آگاهي به ضرر گناه خود پيدا كند و آن گناه را به عنوان يك مرض روحي و مزاجي بشناسد؛ با يك چنين شناسايي از گناه بترسد و وحشت پيدا كند. چنان كه انسان هاي مريض از مرض مي‎ترسند و وحشت پيدا مي‎كنند و برنامه دوايي و غذايي خود را طوري ترتيب مي‎دهند كه از امراض و آفات مصون و محفوظ بمانند. همان طور كه مريض از مرض خود وحشت دارد، گناه كار هم بايستي از گناه وحشت پيدا كند و آن را به عنوان يك مرض هلاك كنندۀ روحيه خود بشناسد. ديگر اين كه طبيب مرض گناه را بشناسد و بداند كه فقط او قدرت معالجه مرض گناه را دارد و ديگران از معالجه مرض هاي روحي عاجزند. بعد از اين دو شناسايي يعني شناخت مرض گناه و طبيب معالج آن، حالتی در انسان به وجود مي آيد كه به معناي پناهندگي به خداوند متعال است. يعني انساني كه از مرض گناه وحشت دارد و خدا را به عنوان معالجه كننده آن مرض مي‎شناسد به خدا پناهنده مي شود؛ در آن حالت از خدا خواهش مي‎كند او را از آن مرض مهلك نجات دهد. با پيدايش اين حالت و پناهندگي به خدا، خداوند او را مشمول عفو و مغفرت قرار داده و مرض روحي او را معالجه مي‎كند، به طوری كه در اثر آن معالجه، انسان مريض و گناه كار يك وجدان آرام و با نشاط پيدا مي کند. این آرامش وجدان و نشاط روحي و فكري دليل اين است كه توبه او مورد قبول خداوند قرار گرفته است. چنين انساني محال است كه دو مرتبه به كفر و گناه برگردد. او مانند كسي است كه با رنج و زحمت فراوان خود را از مرض سرطان نجات داده و محال است دو مرتبه از مرض سرطان استقبال كند. همان طور كه مريض ها در اثر جهل و اشتباه مريض مي‎شوند و بعد از آگاهي به مرض خود را معالجه مي‎كنند، انسان هاي گناه كار هم در اثر جهل و اشتباه به مرض گناه مبتلا مي‎شوند و بعد از آگاهي به طبيب مراجعه مي‎كنند؛ از این مراجعه تعبير به توبه مي شود. اما كساني كه اصرار در گناه و معصيت دارند، تا آن جا كه به مرگ نزديك مي‎شوند، يا آن چنان احمق و كودن شده‎اند كه گناه را به عنوان يك مرض مهلك نشناخته‎اند و يا اين كه گناه را به عنوان مرض مهلك مي‎شناسند وليكن براي خود ارزشي قائل نيستند كه از مرض گناه استقبال مي‎كنند. براي يك چنين انساني حالت توبه پيدا نمي شود كه خدا آن را قبول كند.

به همين مناسبت در آيه دوم مي‎فرمايد: كساني كه تا دم مرگ اصرار به گناه دارند و در خط كفر و گناه تا هنگام مرگ حركت مي‎كنند، براي چنين انسان هايي حالت توبه پيدا نمي شود تا قبول آن بر خدا واجب و لازم گردد. با اين حساب اگر توبه با آن شرايطي كه گفته شد در انسان ظاهر گردد، رد آن از جانب خدا ممكن نيست و اين توبه را "توبه نصوح" مي‎گويند. توبه نصوح، توبه‎اي را مي‎گويند كه در اثر آن يك حالت وجداني در انسان به وجود مي آيد كه او را نصيحت و ملامت مي‎كند و يا به عبارت ديگر در اثر آن حالت، انسان صاحب نفس لوامه مي شود. يك واعظ دروني دارد كه او را از گناه و معصيت باز دارد. يك چنين حالت وجداني انسان را از گناه و معصيت پرهيز مي دهد و از كفر و گناه مي‎ترساند. مانند توبه حربن يزيد رياحي از اصحاب امام حسين (ع) كه او را وادار به ترك لشكر ابن‎ زياد و فداكاري در راه امام حسين (ع) كرده است.

*آيه 19 تا 21، کیفیت رفتار شوهر با زن خود در اسلام و تفاوت آن با زمان جاهليت:*

در اين دو آيه شريفه اولاً خداوند اهل ايمان را طرف خطاب قرار مي دهد و مي‎فرمايد: حق نداريد زنان را به ارث ببريد، آن ها مال و ثروت پدر نيستند كه بين ورثه تقسيم شوند و در آيه دوم مي‎فرمايد: جايز نيست كه زنان را در زندگي تحت فشار و اذيت قرار دهيد تا آن چه از مهر و نفقه و يا اموال ديگر كه به آن ها بخشيده‎ايد رها كنند و از شما فاصله بگيرند مگر در صورتي كه مرتكب عمل منافي عفت شده باشند و اين عمل در محاكم شرعي به اثبات رسيده باشد.

شما از جانب خدا مأموريت داريد كه با آن ها به نيكي رفتار كنيد و اگر هم ادامه زندگي با آن ها را دوست نمي‎داريد، شايد كه يك چيزي را دوست نداشته باشيد و خداوند خير و بركت زياد در آن قرار دهد. و اگر هم بخواهيد زن خود را طلاق بدهيد و با زن ديگر ازدواج كنيد حق نداريد از مال و مهر آن چه به آن ها بخشيده‎ايد پس بگيريد هر چند كيسه بزرگي پر از طلا و نقره باشد. زيرا گرفتن مال و مهر آن ها يك بهتان بوده و گناهي بس بزرگ است. چگونه حق داريد آن چه را به آن ها داده‎ايد پس بگيريد با آن كه آن ها را در تصرف خود نگه داشته‎ايد و از شما عهد و پيمان گرفته‎اند و ناموس خود را به شما سپرده‎اند.

اين چند آيه در كيفيت رفتار شوهر با زن خود مي باشد. در جاهليت پيش از اسلام و در كشورهاي متمدن و مقتدر آن روز مانند ايران و روم، زنان فقط متاعي مانند ساير اموال بودند كه وراث ميت آن ها را ميان خود قسمت مي‎كردند. زنان يا دختران ميت را كه خواهرها و مادرهاي خود آن ها بودند بين خود قسمت مي‎كردند. آن ها را به شوهر مي‎دادند و يا گاهي به عمل نامشروع مجبور مي‎كردند و منافع كار و عمل آن ها را به جيب مي‎زدند. اولين آيه درباره حقوق و آزادي زنان و دختران از اين سلطه‎ها و ستم هاي جاهلانه همين آيه شريفه بود كه خداوند فرمود زنان مانند متاع نيستند كه بين ورثه تقسيم شوند بلكه آن ها مانند مردها انسانند و آزادي و مالكيت دارند و از مال و ثروت مادر و پدر بهره مي‎برند.

در آيات بعد كيفيت تقسيم ارث را بين پسران و دختران بيان كرد. در قسمت ديگر همين آيه شوهر را طرف خطاب قرار مي دهد كه بايستي با همسر خود در داخل خانه خوش ‎برخورد و خوش رفتار باشد.

شوهران گاهي زنان خود را تحت فشار و اذيت قرار مي‎دادند تا مال و ثروت خود را رها كند و از خانه فرار كند و مرد را آزاد گذارد تا اگر بخواهد با زن ديگر ازدواج كند و درباره همسر خود تعهدي نداشته باشند. در اين آيه شريفه خداوند آن ها را از اين عمل باز داشت و فرمود كه نبايستي زنان را اذيت كنيد تا آن چه دارند رها كنند و فرار كنند مگر در صورتي كه با كسي رابطه نامشروع برقرار كنند و مرتكب عمل منافي عفت شوند. آن هم به كيفيتي كه دروغ و تهمت نباشد بلكه از طريقي كه اسلام مقرر فرموده است با گواهي چهار گواه به اثبات برسد. در آخر آيه بعد از آن كه به مردان سفارش مي‎كند با زنان و همسران خود خوش برخورد باشند به آن ها مژده مي دهد كه اگر هم زنان شما در اثر زشتي و يا سوء اخلاقي كه دارند مورد كراهت شما واقع شده‎اند و آن ها را دوست نمي‎داريد باز هم با آن ها زندگي كنيد خوش رفتار باشيد و بدانيد كه خدا خير و بركت در همان چيزي قرار مي دهد كه شما آن را دوست نمي‎داريد و از نظر وظيفه‎ شناسي با آن ها زندگي مي‎كنيد.

*وظیفه شناسی تنها راه رسیدن به زندگی مطلوب:* در اين قسمت از آيه شريفه خط وظيفه ‎شناسي را از خط هوي و هوس و شهوت راني جدا مي‎كند و مي‎فرمايد: زنان فقط به اين منظور ازدواج نكرده‎اند كه در معرض هوس‎راني شما بوده و از اين نظر شما را اشباع كنند بلكه به اين منظور همسر شما شده‎اند كه شما نيز شوهر آن ها باشيد و چنان كه آن ها شما را به ثمر رساند‎ه اند، شما نيز آن ها را به ثمر برسانيد و همچنان كه آن ها با شما همكاري نموده و براي شما زندگي به وجود آورده‎اند شما نيز با آن ها همكاري نموده و آن ها و فرزندان آن ها را به ثمر برسانيد.

فوايد و نتايج زندگي در دنيا و آخرت تنها از نظر وظيفه شناسي مورد قبول خداوند واقع مي شود و بهترين و آخرين نتايج خود را مي دهد، نه صرفاً از نظر هوي و هوس و شهوت راني. پس مردان و زنان وظيفه ‎شناس تا آخر عمر حق يكديگر را مي‎شناسند و با يكديگر همكاري مي‎كنند و زندگي خود را به ثمر مي‎رسانند. تمام فوايد و نتايج زندگي در مسير تعاون و وظيفه ‎شناسي پيدا مي شود. كساني كه در انجام كارها و تأسيس مؤسسات دنبال لذايذ آني و گذرا مي‎روند و وظايف دائمي خود را رها مي‎كنند و سازمان زندگي خود را پيش از وصول به نتيجه رها مي‎كنند مانند كشاورزي هستند كه پيش از ثمره زراعت خود را از بين مي‎برد و به جز حسرت و ندامت براي آن ها چيزي باقي نمي‎ماند.

*حق زنان هنگام طلاق، قوانین طلاق و زمان اجرای آن*:

در آيه 20 و 21 راجع به اداي مهر و حقوق زنان سخن مي‎گويد و مي‎فرمايد: اگر تصميم گرفتيد زنان خود را طلاق بدهيد و با زن ديگر ازدواج كنيد. آن چه از مهر و يا امول ديگر كه قبلاً به آن ها داده و يا تعهد نموده‎ايد، از آن ها نگيريد هرچند كه آن اموال به ميزان پوست گاوي باشد كه پر از طلا و نقره باشد و در ذيل آيه مي‎فرمايد: چگونه حق داريد اموال را از زنان بگيريد. با آن كه هنگام عقد ازدواج عهد و پيمان بسته‎ايد كه حقوق يكديگر را رعايت كنيد و آن ها از شما عهد و ميثاق گرفته‎اند كه حق خود را از شما بستانند. در اين آيات شريفه چند مطلب قابل توجه است:

اول اين كه در صورتی مردان را امر به اداي حقوق زنان مي‎كنند كه آنها بخواهند زن اول را رها كرده با زن ديگر ازدواج كنند. از اين جمله اين طور استنباط مي شود كه زن و شوهر تا زماني كه در داخل خانه با يكديگر زندگي مي‎كنند و همكاري دارند حقوق مالي و مادي بين آن ها مطرح نيست. در اين موقع لازم نيست كه زنان حقوق و مهر خود را مطالبه كنند و يا مردان ملزم به اداي حقوق و مهر باشند. زيرا در اين موقع هدف آن ها زندگي و رسيدن به ثمرات زندگي است كه عبارت است از فرزندان و رشد خانواده. تا زماني كه هدف زن در ارتباط با شوهر زندگي و آسايش و پيدايش فرزندان باشد و همچنين هدف مرد زندگي با زن باشد حقوق و مطالبات مالي و مادي بين آن ها مطرح نيست. جايز نيست كه زنان مهر خود را مطالبه كنند بلكه بيشتر تشويق شده‎اند كه مهر خود یا اموال ديگري كه دارند در اختيار شوهر بگذارند، هرچه بيشتر هدفشان اين باشد كه حسن تفاهم و محبت توليد كنند.

حقوق مالي و مادي فقط در زماني مطرح مي شود كه تصميم به متاركه مي‎گيرند و زن در اين موقع مشاهده مي‎كند از زندگي و شوهر محروم مي شود و همچنين مرد از زندگي با اين زن كراهت دارد. اين جا است كه خداوند سفارش مي‎كند كه مردان وظيفه دارند حقوق زنان را به طور تمام و كمال بپردازند و حق ندارند درهمي از آن را كسر بكنند و كمتر بدهند. مي‎فرمايد: اگر خواستيد با زن خود متاركه كنيد حق گرفتن آن چه به آن ها داده‎ايد نداريد هر چند قنطاري از طلا و نقره باشد( قنطار كيسه‎اي است كه از پوست گاو درست شده باشد ). در اين آيه شريفه صراحت ندارد كه آن قنطار طلا مهر زنان باشد. ظاهر آيه می فرماید كه "آن چه به زنان داده‎ايد حق گرفتن نداريد" و این جمله عموميت دارد، اعم از مهر و يا آن چه شوهر به زن بخشيده است. گاهي در زندگي مردان براي زنان خود چيزهايي مثل لباس، طلاجات، زينت ‎آلات و چيزهاي ديگر خریداری می کنند. ظاهر آيه نشان مي دهد كه حق گرفتن آن چه به آن ها بخشيده‎اند ندارند، يعني مهریه داده‎اند، طلاجات براي همسر خود خريده‎اند و همچنين خريد وسايل ديگر زندگي.

از اين آيه شريفه دو مطلب استنباط مي شود. يكي این که پرداخت مهر زن و تمامي حقوق مربوط به او هنگامي لازم و واجب است كه مرد مي‎خواهد زن اول را طلاق دهد و زندگي خود را به زن ديگري بسپارد. دوم اين كه هر چه به زن بخشيده است چه مهریه و چه غير آن را بايستي به زن بپردازد و حق ندارد آن چه به او بخشيده پس بگيرد. و از آيه ديگر استفاده مي شود كه هنگام طلاق جلب رضايت زن ضمن احسان به او بيشتر مورد توجه است.[[6]](#footnote-7) احسان به زن به معناي اين است كه با بخشش مال و ثروت رضايت او را جلب كند هرچند بيشتر از مهري باشد كه به او بخشيده‎است زيرا اداي مهر مربوط به عدالت انسان است. اداي مهر را احسان نمي‎دانند. احسان به معناي بخشش هايي است كه بيرون از قرار دادهاي بين زن و شوهر باشد. پس با توجه به اين دو آيه كه خداوند مي‎فرمايد: ضمن احسان به زن او را طلاق بدهيد و اگر انباني از طلا و نقره به زن داده‎ايد حق گرفتن آن را نداريد اين حقيقت استنباط مي شود كه مال نام برده در اين آيه شريفه اعم از مهر يا مالي است كه به او بخشيده‎اند. زيرا زن پس از آن كه خانه شوهر مي‎رود و با شوهر همكاري مي‎كند سرمايه عمر و جواني خود را در پيشبرد زندگي بذل كرده است و اكنون كه از شوهر و زندگي محروم مي شود بايستي با بخشش مال و ثروت بيشتر، رضايت او حاصل گردد. و خسارت هاي زندگي او در بذل جواني و عمر جبران شود.

مطلب ديگر اين كه طلاق در اين آيه شريفه ظاهراً رجعي است. يعني طلاقي كه در آن شوهر زن خود را نمي‎خواهد و دوست ندارد با اين كه گناهي از زن مشاهده نشده‎ است. صرفاً مي‎خواهد زن خود را طلاق دهد و با زن ديگر ازدواج كند و زندگي با زن اول را مكروه مي‎دارد. در اين موقع كه صرفاً به منظور ازدواج با زن ديگري مي‎خوهد او را طلاق بدهد از نظر مالي لازم است او را اشباع نموده و رضايت او را حاصل نمايد. و اما در طلاقي كه كراهت از جانب زن است و زن شوهر را دوست نمي‎دارد و مايل به متاركه است چنين شرايطي منظور نيست. در آن جا مرد حق دارد زن را تحت فشار قرار داده تا آن چه از اموال كه به او بخشيده، تمام مهر و يا قسمتي از آن را در برابر طلاق بگيرد. زيرا اين زن است كه زندگي خود را به هم زده و بدون اين كه گناهي از مرد ببيند به زندگي با ديگران علاقمند شده است.

پس در اين جا مي‎توانيم طلاق را به سه نوع تقسيم كنيم. اول اين كه مرد از زندگي با زن كراهت دارد و بدون اين كه گناهي از او ديده يا اخلاق بدي داشته باشد، مي‎خواهد طلاقش بدهد و با زن ديگر ازدواج كند. در اين موقع اولاً بايستي طلاق قانوني بوده و با جلب رضاي زن باشد و زن هم مايل نباشد با این شوهر كه او را دوست ندارد زندگي كند و شوهر به منظور ازدواج با زن ديگر او را طلاق مي دهد. يك چنين طلاقي مصداق كامل آيه شريفه است كه خدا مي‎فرمايد: اكنون كه مي‎خواهيد زندگي اين زن را از او بگيريد و با زن ديگر ازدواج كنيد، آن چه به اين زن بخشيده‎ايد چه مهر باشد چه بخشش هاي ديگر، حتی اگر هم مبلغ بسيار زيادي باشد حق نداريد از او بگيريد زيرا ابتدا با او معاهده بسته بوديد كه با او زندگي كنيد و اكنون او را رها مي‎كنيد. اين آيه به ضميمه آيۀ "او تسريح باحسان" نشان مي دهد كه در این نوع طلاق بايد رضايت زن را جلب كند.

نوع دوم طلاق كه به منظور ازدواج با زن ديگر واقع نمي شود بلكه به منظور سوء اخلاق و رفتار است كه در زن مشاهده شده و زندگي را مختل كرده است. زن و شوهر در ارتباط با يكديگر مشاهده مي‎كنند كه نمي‎توانند حقوق الهي را رعايت كنند و به زندگي خود ادامه بدهند. در چنين موردی طلاق تا دو مرتبه صرفاً براي تنبيه واقع مي شود، شايد فراق زن و شوهر از يكديگر در ارتباط مجدد آنها مؤثر بوده و به زندگي برگردند. اگر طلاق اول مؤثر واقع نشد و بعد از ارتباط با يكديگر به طلاق دوم كشيد، مرد ضمن احسان به زن وظيفه دارد او را طلاق بدهد كه در اين مورد خداوند مي‎فرمايد: "**فاِمساكٌ بِمعروفٍ اَو تَسريحٌ بِاِحسان**". يعني پس از طلاق اول كه با زن آشتي كرديد و ديديد به همان اخلاق اول باقي است و زندگي با او ممكن نمي باشد يا با اخلاق و رفتار خوش او را نگه داريد و يا ضمن احسان و جلب رضايت او را طلاق بدهيد. در اين جا خداوند مي‎فرمايد: "ضمن احسان به زن خود او را طلاق دهيد". احسان يك نوع مساعدت اضافه بر مهر است كه با آن رضايت زن جلب مي شود.

نوع سوم طلاق وقتی است كه كراهت و ناسازگاري از جانب زن است. زن دوست ندارد با شوهر زندگي كند؛ خواه به دليل سوء اخلاق و رفتار شوهر و يا به دليل كمي علاقه زن به او و علاقه به يك زندگي و شوهر ديگر. در اين موقع كه كراهت و عدم تمايل به زندگي از جانب زن است شوهر حق دارد در برابر طلاق، آن چه به زن بخشيده، يا قسمتي از آن و يا بيشتر از آن چه به زن بخشيده پس بگيرد. زيرا اين زن است كه زندگي مرد را به هم مي‎زند و او را به خسارت مي‎اندازد. مرد حق دارد براي جبران خسارت مبلغي بگيرد زيرا زن است كه اصرار به طلاق دارد بدون اين كه مرد گناه و سوءاخلاق داشته باشد.

در اين موارد، دادگاه اسلامي بايد گناه و تقصيرات طرفين را بررسي كند كه آيا زن با گناه و سوء اخلاق خود زندگي مرد را به هم مي‎زند و يا مرد با گناه و سوء اخلاق خود زن را ناراحت نموده و راضي به طلاق نموده است. پس از تحقیق در موارد تقصير زن و يا شوهر، تحت فشار قانوني قرار مي‎گيرند كه سوء اخلاق خود را ترك كنند. در صورت ترک نکردن تقصیرات، اگر زن با سوء اخلاق خود مرد را وادار به طلاق كند بايستي خسارت زندگي را بپردازد؛ از مهر و يا حقوق ديگر خود صرف نظر كند كه در اين جا طلاق "خلع" واقع مي شود و اگر مرد با سوء اخلاق خود زن را تحت فشار قرار داده او را راضي به طلاق كرده باشد، بايستي خسارت زن را بپردازد. يعني مهر و اضافه بر مهر آن چه به طور متعارف خسارت زن را جبران مي‎كند در اختيار او قرار دهد.

**بخش هفتم، توضیح اهداف مختلف در ازدواج و تفاوت های نفسانی و مالی:**

اهداف مختلف از ازدواج: هدف ابتدائي، متوسط و عالي- محصولات زندگی با هدف عالی سه گونه است- آیات مربوط به ازدواج- تسهيلات براي ازدواج، موانع براي طلاق- حاكميت قانوني غیر از حاکمیت استبدادي است- تفاوت شغلي زن و مرد و تساوي حقوقي- مواردی که ظاهرا تفاوت حقوقی بین زن و مرد مشاهده می شود- پاسخ به سؤالاتی از مسئلۀ تعدد زوجات و طلاق.

در ارتباط با مسائل ازدواج و طلاق لازم است كه تمامي آيات مربوط به آن را يادآوري نموده و تفسير كنيم تا موضوع طلاق در اسلام كاملاً روشن و مدلل گردد.

*اهداف مختلف زن و شوهر در ازدواج: هدف ابتدائی، متوسط، عالی.*

ابتدا در تفسير هدف مي‎گوييم: هدف يگانه عامل پيدايش حركت و تحرك در انسان است. انسان هاي منهاي هدف مساوي با انسان های بي حركتند و انسان هاي بي حركت مساوي با مردگان. اساساً انسان و حيوان بدون هدف وجود ندارد و اگر احياناً وجود داشته باشد با مرده مساوي است. از اين رو در هر جامعه‎اي اولين چيزي كه لازم است تعيين و یا ايجاد هدف براي انسان است. هدف در زندگي مانند مقصد است.براي مسافر. يگانه عاملي كه مسافر را حركت مي دهد مقصد است. اگر شما در مسافرت مقصد نداشته باشيد بيابان ها و شهرها براي شما يكسان است. دليل ندارد كه از بيابان ها عبور كنيد و از دهات بگذريد.

انسان ها دو نوع حركت دارند. حركت به سوي زندگي و حركت به سوي دهات و شهرها. حركت اول بر حركت دوم حكومت مي‎كند و حركت اول حركت دوم را به وجود مي آورد. حركت به سوي زندگي مانند حركت از كودكي به جواني و از جواني به تشكيل خانه و خانواده و از تشكيل خانواده به پيدايش نسل و از پيدايش نسل به سوي آسايش و آرامش و بالاخره حركت به سوي كائنات و بهره‎ برداري از آن چه خدا آفريده است. حركت دوم مانند حركت از بيابان به دهات و از دهات به سوي شهرها و از شهرها به سوي شهر بزرگ تر و بالاتر. شهرهاي بزرگ تر و جامع تر هدف انسان هاي مسافر و محرك آن ها مي باشد. زندگي‎هاي بهتر و عالي تر هدف مسافرين به سوي زندگي است و اين هر دو هدف عامل حركت است و حركت منشأ حيات مي باشد. همان طور كه مسافران پيش از حرکت مقصد خود را تعيين مي‎كنند و خود را آماده حركت مي‎سازند، انسان ها هم پيش از زندگي بايستي هدف خود را در زندگي تعيين كنند و بعد از تعيين هدف به سوي زندگي حركت كنند. بزرگ ترين موردي كه ابتدا تعيين هدف در زندگي لازم و واجب است زماني است كه اقدام به ازدواج مي‎كنند تا خانواده‎اي تشكيل دهند. بايستي از زن پرسيد كه هدف تو از ازدواج چيست؟ و همين طور از مرد پرسيد كه از ازدواج چه هدفي داري. هدف زن و مرد از ازدواج و تشكيل خانواده بر سه قسمت است و هر طايفه‎اي در يكي از اين سه قسمت قرار گرفته‎اند:

منظور از هدف ادني و يا هدف كوچك و پست، هدف هاي مالي و مادي مي باشد كه در واقع زن و شوهر در ازدواج يك هدف تجارتي دارند. زن با شوهر گرفتن مي‎خواهد پولي به جيب بزند و ثروتي به دست آورد و همين طور مرد از زن گرفتن يك هدف تجارتي و لذت زودگذر و غير قابل دوام. در اين ازدواج، منظور و مطلوب مرد براي زن گرفتن، و زن براي شوهر گرفتن، فقط اقتصاد و ثروت است. به همين منظور زن هاي ثروتمندتر بيشتر مطلوب مرد بوده و مردهاي ثروتمندتر بيشتر مطلوب زن مي‎باشند؛ و بعد از احساس فقر و كمي ثروت در نظر يكديگر فاقد ارزش شده بازار خود را در زندگي از دست داده و احياناً ازدواج آن ها به طلاق و متاركه مي‎كشد و اگر هم فرزندي پيدا شود در انتها طفلي بي‎صاحب و بي‎سرپرست است. يك چنين ازدواجي بدترين ازدواج ها است و يك چنين هدفي در ازدواج محكوم شناخته شده است.

هدف دوم زندگي يا هدف وسطي، ازدواج برای رسيدن به آرامش و آسايش و پيدايش نسل و رشد يافتن در جامعه از نظر عزت و آبرو و پيدايش هر چه بيشتر دوستان و آشنايان است. طرفين تصميم دارند كه زندگي يكديگر را به ثمر برسانند و براي يكديگر آسايش و آرامش و عزت و آبرو به وجود آورند. هدف هاي اقتصادي در يك چنين ازدواجي در درجه دوم اهميت است. ثروت از نظر اين كه عامل پيدايش آسايش و آرامش مي باشد مطلوب واقع مي شود ليكن مطلوب واقعي اين است كه زن و شوهر با يكديگر همكاري مي‎كنند تا خود و فرزندان خود را به سعادت و آسايش برسانند. اين هدف هم در زندگي دنيا خلاصه مي شود و بعد از تمام شدن زندگي دنيا موجوديتي براي زن و شوهر باقي نمي‎ماند( نتايج آخرتي آن ضعيف است )

اما هدف كبري: اين است كه زن و شوهر هر دو در استخدام خداوند متعال هستند و از جانب خدا يك مأمور به شمار مي‎آيند. زن خود را مأمور خدا مي‎داند كه به شوهر و فرزندان خدمت كند و سعي مي‎كند كه شوهر و فرزندان را در خط به سوي الله و پيدايش ايمان و تقوي قرار دهد. در اين ازدواج زنان، مردان را به دليل وابستگي به خدا دوست دارند و به او خدمت مي‎‎كنند و همچنين مردان، زنان را به دليل وابستگي به خدا. سعي دارند كه رشد مادي و معنوي آن ها از شجره ايمان و تقوا شروع شود و به ثمر رسد. شوق و شعف زن و شوهر در اين ازدواج به اين دليل است كه در خط خدا بوده و حدود وظايف الهي را در زندگي خود اجرا كرده‎اند. خود را در امر ازدواج، به دليل اجراي حدود و مقررات الهي در تشكيل نسل و خدمت به زندگي و جلب مال و ثروت، بنده خدا و مستخدم خدا مي‎دانند و پاداش خدمت خود را در عالم آخرت از خداوند متعال مي‎خواهند و انتظار دارند. يك چنين هدفي است كه موجوديت علمي و عملي زندگي زن و شوهر را تا ابد حفظ مي‎كند و زندگي آن ها را به ثمر مي‎رساند.

*محصولات زندگي با هدف عالی، سه گونه است:*

1- آگاهي ديني و دنيايي و آخرتي آن ها بالا مي‎رود. معرفت به خداوند و زندگي آخرت پيدا مي‎كنند و در نزد خدا و خلق خدا محبوبيت به دست مي آوردند. 2- خدا فرزندان صالح و شايسته به آن ها مي دهد كه مايه اميد و آبروي پدر و مادر بوده و بخصوص در زندگي آخرت مايه شوق و نشاط آن ها مي باشد. 3- پايه وصول به هدف اول و دوم مي شود و مكمل هدف دوم و اول است كه مي‎گويند: چون كه صد آمد، نود هم پيش ماست.

زن و شوهر و تمامي انسان ها از نظر مادي و مالي وظيفه خدايي دارند كه در تكثير و توليد مال و ثروت و آبادي زندگي كوشش كنند و همچنين عامل ايجاد رفاه و آسايش براي خود و فرزندان خود بوده و در عين حال تمامي اين وظايف را به عنوان يك مأمور خدا انجام دهند، نه به انتظار رسيدن عوض از يكديگر.

در اين نوع زندگي اگر يك طرف از انجام وظايف خود كوتاهي كند و مقابله به مثل ننمايد طرف ديگر در انجام وظايف خود كند نمي شود. زيرا به دليل گرفتن اجر از خدا به زندگي خدمت مي‎كند نه به دليل رسيدن به پاداش خدمت از شوهر و همچنين مرد از زن. به همين مناسبت هدف سوم عالي ترين هدف ها بوده و اسلام تمامي مردم را تشويق مي‎كند خصوصاً در ازدواج، هدف الهي و آخرتي داشته باشند نه هدف دنيايي و مادي. خداوند تعالی مي‎فرمايد: "اِنّما أعِظُکُم بِواحِدَه اَن تَقوموا لِلّه مَثنی وَ فُرادی.[[7]](#footnote-8) دستور مي دهد هر نوع قيام و حركت هدف دار به سمت خدا باشد.

*آيات مربوط به ازدواج در قرآن:*

آيات مربوط به ازدواج بر دو قسم است: اول آيات "اِباحه و حليت". دوم آيات "وجوب و استحباب". آيات اِباحه و حليت در اين سوره آيۀ (24) است كه خداوند در آن زنان حلال و حرام را معرفي مي‎كند و بعد از معرفي زناني كه ازدواج با آن ها جايز نيست مي‎فرمايد: "**وَ اُحِلّ لَكم ماوَراءَ ذلكُم اَن تَبتَغوا بِاَموالِكم مُحصِنين غَيرَ مُسافِحين"** يعني سواي زناني كه براي شما شمرده‎ام ديگر زنان حلال هستند كه مي‎توانيد به طرق مشروع و جلب رضايت با آن ها ازدواج كنيد. چنان ازدواجي كه زن خود را در گرو شوهر و شوهر در گرو زن و هر دو در حصار عفت و پاكي باشند نه به كيفيتي كه زن يا مرد هر جايي بوده و رابطه نامشروع پيدا كنند. در اين آيه خداوند حكم حليت ازدواج را صادر كرده است.اما آيه وجوب و استحباب در سوره "نور" است كه خداوند مي‎فرمايد: **واَنكِحوا الاَيامی مِنكم و الصّالحينَ مِن عِبادكم و إمائِكم...** يعني زنان بي‎شوهر و مردان بي‎زن را به ازدواج يكديگر درآورديد. اگر فقير هستند به خاطر فقر ازدواج را ترك نكنند كه خداوند آن ها را از فضل و رحمت خود بي‎نياز مي‎كند. اين آيه يك دستور است كه خداوند به اولياي دختر و پسر و كساني كه غلام و كنيز دارند دستور مي دهد كه آن ها را به ازدواج يكديگر درآوريد. رعايت اين دستور در بعضي از موارد واجب بوده و در بعضي موارد مستحب مي باشد. مورد واجب جايي است كه پسر و دختر براي ازدواج آمادگي دارند و مانعي براي ازدواج آن ها وجود ندارد، به كيفيتي كه اگر ازدواج را ترك كنند مبتلا به عمل حرام و نامشروع مي‎شوند. در اين صورت بر خود آن ها و يا بر پدر و صاحب اختيار آن ها واجب مي شود كه ازدواج را داير سازند و اگر به علت هايي از قبيل مهر كم و يا فقر زن و يا شوهر ازدواج را تعطيل كنند يك عمل واجبي را ترك نموده و گناه كبيره مرتكب شده‎اند. در همين مورد امام (ع) مي‎فرمايد: **اِن لا تَفعلوا تَكن فتنهٌ في الارض و فسادٌ كبير.** يعني اگر در اين موقع ازدواج را ترك كنيد مايه بروز فتنه و فساد بزرگ خواهيد شد. در آيات و احاديث ديگر پيغمبر اكرم (ص) و ائمه (ع) امت مسلمان را به ازدواج تشويق كرده‎اند. از آن جمله فرموده‎اند: هركس ازدواج كند دو سوم دينش را تضمين كرده است. بايستي براي تضمين يك سوم ديگر كوشش كند.

*تسهیلات برای ازدواج، موانع برای طلاق:*

اساساً در دين مقدس اسلام براي ازدواج تسهيلات فراواني قائل شده‎اند كه ضمن رعايت آن تسهيلات به محض اين كه پسر و دختر تمايل و آمادگي براي ازدواج پيدا كردند بايستي موجبات ازدواج بين آن ها فراهم گردد و موانع مادي و يا قوانين دست و پاگير كه ازدواج آن ها را به تأخير انداخته يا به تعطيلي مي‎كشاند بايد از ميان برود. ازدواج پسران و دختران بالغ و با شعور و با تدبير به ميل و اراده خود آن ها واقع مي شود. گرچه بعضي در اين جا رعايت اذن پدران را شرط صحت ازدواج دانسته‎اند وليكن واقع اين است كه اجازه پدران "شرط كمال" است نه "شرط صحت". یعني پسر و دختر اگر بدون اجازه و آگاهي پدر و مادر با هم ازدواج كنند ازدواج آن ها باطل نيست بلكه بهتر اين است كه ازدواج دختران با كسب اجازه و رعايت اذن پدران باشد. در عقد ازدواج شاهد و بينه لازم نيست و به محض توافق پسر و دختر واقع مي شود. تعيين مهر هم شرط صحت ازدواج نيست. بدون تعيين و يا ذكر مهر ازدواج درست است و اگر پس از ازدواج بين آن ها اختلافي به وجود آمد، "مهرالمثل" معين مي شود. پس بايستي مسئله ازدواج خيلي ساده و سبك باشد و بر دولت اسلامي واجب است كه براي ازدواج تسهيلاتي فراهم كند.

عالي ترين هدف در ازدواج هدف سوم است كه اولاً بين زن و شوهر الفت به وجود مي آورد و ثانياً وصول به دو هدف اول هم فراهم مي شود و در مرحله سوم سعادت آخرتي آن ها نيز تضمين مي گردد. زيرا هدف آن ها در اين ازدواج خدا بوده و دو نفر زن و شوهر مأمور خداوند مي‎باشند. در اين ازدواج ثمره زندگي مستقيماً به اراده خدا ظاهر مي شود. بر خداوند متعال واجب است كه فرزندان صالحي به آن ها مرحمت نمايد تا ذخيره آخرتي آن ها باشند و درجات آن ها را در كسب آبرو و عزت بالا ببرند زيرا انسان ها هرچه آبرومندتر باشند نزد خداوند عزيزتر و مطلوب تر هستند.

اما مسائل طلاق: شايد بشود گفت به همان اندازه كه خداوند در ازدواج تسهيلاتي قائل شده براي وقوع طلاق مشكلاتي فراهم آورده تا ازدواج هرچه بيشتر واقع شود و طلاق هرچه كمتر ظاهر شود. از اين رو براي پيدايش طلاق و متاركۀ كامل خداوند هفت مرحله قرار داده است كه زن و شوهر بايستي از مراحل هفت گانه كه مانند هفت خوان رستم است بگذرند تا به مقصد طلاق و متاركه كامل برسند.

*حاکمیت قانونی غیر از حاکمیت استبدادی است:*

مراحل هفت گانه طلاق از آيه‎اي در سوره بقره شروع مي شود اما پيش از تفسير آيات طلاق لازم است وظايف زن و شوهر را نسبت به يكديگر و در ارتباط با زندگي بيان كنيم تا ضمن بيان اين وظايف و احكام روشن شود كه زن و شوهر بر يكديگر حاكميت قانوني پيدا مي‎كنند نه حاكميت استبدادي به معناي زور و سلطه. اكثر شوهرها اين جور فكر مي‎كنند كه بايد بر زنان سلطه داشته باشند. حاكميت مطلق و زور و استبداد. زنان را با دستور و فرمان كار مي‎زنند و از آن ها بهره‎كشي مي‎نمايند، به نفع خود و بر عليه آن ها حق و حقوق قائل مي‎شوند وليكن حق زنان را بر گردن خود قبول ندارند. زن را در استخدام خود مي‎دانند نه در استخدام خدا و در خدمت زندگي. اشتباهي كه تاريخ قرون وسطي و يا قرون اولي در فكر انسان ها به وجود آورده است این است كه مردان روي نيرو و قدرت بيشتر بدني خود حاكميت بر زنان پيدا مي‎كنند و زنان را محكوم به حكم خود مي‎دانند. پيغمبران و اديان الهي همه جا تا توانسته‎اند با زور و سلطه انسان ها بر انسان ها مخالفت كرده‎اند. انسان ها را مانند يك كاروان در خط حركت و تكامل زندگي قرار داده‎اند كه همان خط حركت، بر انسان ها حكومت كند و آن ها را به سوي زندگي ببرد نه اين كه انسان ها بر انسان ها حكومت كنند و قائد و سائق و يا كشاننده يا راننده يكديگر باشند.

مشاهده مي‎كنيد كه در حركت كاروان و يا ماشين ها خط و جاده حكومت مي‎كند. خط است كه انسان ها را به سوي مقصد مي‎برد و هر يك از روندگان و يا رانندگان را وادار به حركت مي‎نمايد. انسان ها فقط موظف به حركت هستند و هيچ انساني بر انسان ديگر حكومت و حاكميت ندارد. به همين ترتيب پيغمبران و اولياي خدا انسان ها را در خط زندگي قرار دادند و هر كدام را موظف به وظايفي نمودند كه همان وظايف آن ها را به مقصد زندگي مي‎رساند. به كيفيتي كه تمامي انسان ها در قيد حاكميت وظايفي باشند كه خداوند براي آن ها مقرر فرموده است، نه در قيد حاكميت يكديگر. با اين كيفيت انسان ها از قيد انسان ها آزادند و در قيد وظيفه شناسي به سوي مقصد زندگي حركت مي‎كنند. زن و شوهر نيز به همين كيفيت كارواني هستند كه مشتركاً به سوي مقصد زندگي حركت مي‎كنند. هر كدام از آن ها در تلاش و كوشش براي رسيدن به مقصد زندگي مي‎باشند. مردان حقوق و وظايفي دارند كه بايستي آن را رعايت كنند و زنان همچنين حقوق وظايفي دارند كه بايستي آن را رعايت نمايند تا با رعايت اين حدود و وظايف زندگي آن ها رشد كند و به ثمر برسد.

*تفاوت شغلی زن و مرد و تساوی حقوقی:*

زن و شوهر در زندگي با يكديگر اختلاف شغلي دارند ولي اختلاف حقوقي ندارند. اختلاف حقوقي از اختلاف شغل جداست. حقوق به معناي بهره ‎برداري از نعمت هايي است كه خداوند براي انسان ها آفريده است. بهره ‎برداري از ماديات و معنويات و عزت و دوستي و حشر انسان ها با يكديگر. در اين مرحله بين زن و مرد تفاوتي وجود ندارد. هرگز كسي نگفته است كه مردها به دليل مرد بودن حق بهره ‎برداري بيشتر از زن ها دارند. نعمت هاي خداوند تبارك و تعالي براي مرد و زن يكسان آفريده شده است كه در بهره‎ برداري و استفاده از آن ها متساوي مي‎باشند. وليكن بر اساس تفاوتي كه در خلقت و آفرينش با يكديگر دارند در شغل و اشتغال متفاوت هستند. زنان براي انجام كارهاي معين خلق شده‎اند و مردان براي كارهاي معين. از نظر دين مقدس اسلام كارهاي داخلي زندگي به زنان واگذار شده و آن ها در داخل زندگي بايستي اشتغال به كارهايي داشته ‎باشند كه از يك طرف با هنرهاي دستي مال و ثروت توليد كنند و از طرف ديگر در زندگي آسايش و آرامش به وجود آورند. كارهاي دستي و هنري و تزييني، بافندگي و خياطي، گل‎سازي و گلدوزي كه در واقع از اين راه كمك مؤثري به اقتصاد زندگي مي‎كنند. مانند اين كه پشم و پنبه را تبديل به نخ و پارچه نموده و يا پارچه را به لباس تبديل مي‎كنند. و از طرفي بايستي در بهداشت و تغذيه و طباخي تخصص كامل و كافي داشته باشند تا از طريق تغذيه سالم فرزندان سالم و خانواده سالمي به وجود آورند كه گفته‎اند: *عقل سالم در بدن* *سالم.* كليه دروس و تعليمات زنان بعد از آگاهي و آشنايي به حقايق دين بايستي بيشتر در اطراف مسائل بهداشتي و تغذيه و نظافت و زيبايي و تزيينات زندگي و مسائلي باشد كه هر چه بيشتر آسايش و آرامش در جامعه به وجود آورد. حقوق زن و مرد در سه چيز خلاصه مي شود. یک- حقوق مالي و بهره ‎برداي از مال و ثروت. 2- حقوق انساني به معناي بهره ‎برداري از مقام و عزت و آبرومندي و احترام متقابل. 3- حقوق ديني به معناي اجازه حركت در خط تكامل و تعقل و علم و دانش.

در حقوق مالي چنان چه گفته شد در بهره ‎برداري از مال و ثروت و حق مالكيت و مديريت و آزادي در تصرف مال و ثروت طبق موازين اسلامي هيچ فرقي بين زن و شوهر نيست گرچه اختيارات اموالي كه شوهر توليد مي‎كند و ثروتي كه به دست مي آورد به دست مرد است و اسلام شوهران را مالك مال و ثروتي مي‎داند كه در زندگي توليد كرده‎اند وليكن اين مالكيت به معناي مديريت و قيمومت است نه به معناي بهره ‎برداري بيشتر و تسلط دل بخواهي در مال و ثروت و در مضيقه گذاشتن افراد تحت تكفل، بلكه افراد يك خانواده در كيفيت بهره‎ برداري با يكديگر مساوي هستند، هر چند كه مالكيت مال و مديريت آن به دست شوهر باشد. افراد خانواده هر كدام برابر نياز خود حق استفاده دارند و شوهر حق ممانعت ندارد. ولي حقوق انساني به معناي عزت و آبرو؛ زن و شوهر از نظر مقام، كفو يكديگر شناخته مي‎شوند. اگر شوهر پادشاه باشد زن هم به دليل همسري و كفويت با پادشاه به عنوان ملكه شناخته مي شود و اگر شوهر پيغمبر باشد كه سمت پدري مؤمنين را عهده‎دار مي باشد، همسر آن پيغمبر هم ام‎المؤمنين، و در شأن همان پيغمبر شناخته مي شود و به هر ميزاني كه پيغمبر عزت و آبرو دارد، همسر او هم عزت و احترام دارد. همين طور به هر ميزان كه مولا علي ابن ابيطالب و يا ائمه ديگر (ع) عزت و احترام دارند، همسران آن ها نيز در همان ميزان و در همان عزت و احترام مي‎باشند. اين عزت و احترام به معناي این نيست كه آن ها در مقام امامت و فرماندهي مملكت قرار مي‎گيرند زيرا آن فرماندهي و مديريت مربوط به شغل امام و يا پيغمبران است وليكن مقام و عزت بهره هر دو نفر از زن و شوهر مي شود. به طور كلي زن و شوهر در صورتي كه با يكديگر كفويت داشته باشند از عزت و احترام متقابل برخوردارند خواه آن عزت و احترام، ديني و يا انساني و يا مسائل ديگر باشد. اما در مورد حقوق ديني، مشاهده مي‎كنيم كه خداوند متعال هر دو طايفه زن و مرد را به يك ميزان به دين خود دعوت كرده است. تمامي تكاليفي كه براي مردان مقرر داشته كه ضمن اجراي آن تكامل عملي و عقلي و ايماني پيدا مي‎كنند، عين آن ها را براي زنان نيز مقرر داشته است كه زنان هم برابر مردان با اجراي آن ها تكامل ديني و عقلي و قرب به خداوند متعال پيدا مي‎كنند. تمامي راه هايي كه براي رشد و تكامل انسان ها باز شده، زن و مرد در حركت در آن راه ها مساوي و برابر مي‎باشند. با اين حساب از نظر حقوقي هيچ نوع تفاوتي بين زن و مرد و يا زن و شوهر نيست.

تا اين جا روشن شد كه زن و مرد در جامعه فقط تفاوت شغلي دارند و اين تفاوت شغلي منشأ تفاوت حقوقي آن ها به معناي بهره‎ برداري كمتر يا بيشتر از نعمت هاي خداوند متعال نمي گردد. اگر قرار باشد برای شغل خانه‎داري و مديريت خانواده كه شغل زنان است و شغل شوهر كه در كارهاي و مهندسي است كارمزد معين كنند، مزد هر دو نفر آن ها برابر با يكديگر است. اما از توليدي نظر نتايج و فوايدي كه شغل زن و مرد به وجود مي آورد، شغل مردان هرگز به پايه شغل زنان نمي‎رسد. شغل زنان ارزش حياتي و حيات بخشي دارد. زنان درخت زندگي و مردان دهقان درخت زندگي هستند. لازم است در اين جا مواردي را كه ظاهراً نمايان گر تفاوت ارزش بين زن و مرد است، يادآوري كنيم و پاسخ لازم برای هريك از آن ها را به ايرادگيرندگان و اشكال كنندگان بدهيم.

*مواردی که ظاهرا تفاوت حقوقی بین زن و مرد دیده می شود*:

اولين موردي را كه دليل تفاوت حقوقي و ارزشی بين زن ومرد قرار داده‎اند حقوق ارث است كه جواب آن همراه آيات ارث و سهم پسر و دختر ايراد شد؛ كه اگر زنان در جايي عقب افتاده‎اند در جاي ديگر جلو افتاده‎اند.

دومين مورد تفاوت زن و مرد، در ديات و قصاص است كه جواب آن هم در اين كتاب و کتاب "آيات النساء" داده شده كه گفتيم در قتل و قصاص دو ضايعه به وجود مي آيد كه در يكي از آن دو ضايعه، زن و مرد مساوي و در دیگری متفاوت مي‎باشند. ضایعۀ اول ضايعه نفساني و انساني، كه مرد يا زني به ناحق كشته مي شود. ضایعۀ دوم، ضايعه مالي كه با اين كشته شدن خسارت مالي به وجود مي آيد. يعني كسي كه انساني را كشته است در عين حال كه فردي از افراد جامعه را كشته، خسارت مالي هم به خانواده آن فرد وارد ساخته است.

*تفاوت زن و مرد در ارزش نفسانی و مالی*: در مورد خسارت اول كه خسارت نفساني و انساني است زن و مرد برابر و مساوي هستند. قاتل اگر مرد باشد و زني را كشته باشد قصاص مي شود و همچنين اگر زني مردي را به قتل رسانده باشد قصاص مي شود. اگر زن و مرد از نظر انساني و انسانيت با يكديگر تفاوت داشتند قصاص يك مرد در برابر يك زن جايز نبود. جواز قصاص دليل برابري آن ها در انسانيت و ارزش انساني مي باشد. اما خسارت دوم كه غرامت مالي باشد از نظر اين كه مردان از زنان بيشتر منشأ توليد ثروت هستند و مخارج زندگي به دست آن ها است؛ كسي كه مردي را مي‎كشد بيشتر خسارت مالي به وجود مي آورد از كسي كه زني را كشته است پس بايد بيشتر غرامت مالي بپردازد.

اساساً كساني كه انساني را به مال قيمت گذاري مي‎كنند به مقام انسانيت توهين مي‎كنند. مال و ثروت به وسيله انسان ها قيمت گذاري مي‎شود نه انسان ها با مال و ثروت. در همين مسائل اگر كسي به ديگري چندين برابر ديۀ مرد خسارت مالي وارد كند مثلاً خانه او را خراب كند يا ماشين سواري او را منهدم نمايد فقط مأمور به پرداخت خسارت مالي مي شود. كسي نمي‎تواند بگويد كه چون او اسب گران قيمت مرا كشته لازم است من هم به قصاص اسب خود او را بكشم زيرا حيوان با انسان برابري نمي‎كند. اگر لازم بود زن و مرد به مال و ثروت قيمت گذاري شوند قصاص نفس جايز نبود بلكه مأمور به پرداخت خسارت مالي مي‎شد. وليكن در قتل عمد كه مستحق قصاص است زن و مرد مساوي، و اما در قتل اشتباهي خسارت مالي مطرح مي شود زيرا ثروتي در عالم پيدا نمي شود كه با انسان برابري كند. قيمت انسان به مال وثروت توهين به مقام انسانيت است.

*پاسخ به سؤالاتی از مسئلۀ تعدد زوجات و طلاق:*

مورد سوم كه فكر كرده‎اند بين زن و مرد تفاوت به وجود آمده، مسئله طلاق و تعدد زوجات است. در مسئله تعدد ز وجات در گذشته جواب آن گفته شد. زن و مرد در صورتي كه از نظر ديني و اخلاقي و همكاري با يكديگر كفويت داشته باشند و يكي از آن ها منشأ پيدايش كسر و نقصي در زندگي ديگري نباشد، در مقام كفويت و برابري نسبت به يكديگر قرار مي‎گيرند و تعدد زوجات لغو مي شود و در صورتي كه كفويت و برابري با يكديگر نداشته باشند و يكي از آن ها منشأ پيدايش نقص و كسري در زندگي ديگري باشد؛ اگر زن منشأ پيدايش آن نقيصه است مرد حق دارد با ازدواج ديگر آن را جبران كند و اگر مرد منشأ پيدايش آن نقيصه است زن حق دارد با تقاضاي طلاق خسارت خود را جبران كند.

هم چنین ايراد گرفته‎اند كه در ازدواج و طلاق بيشتر تسلط مردان بر زنان مورد توجه قرار گرفته است. مرد در طلاق دادن آزادي بيشتري دارد در صورتي كه زن در طلاق گرفتن آن چنان آزادي ندارد. جواب اين است كه چنان چه گفته شد حاكميت زن و مرد بر يكديگر در داخله زندگي يك حاكميت قانوني است. هر يك از آن ها بايستي وظايف مربوط به خود را بشناسند و عمل كنند و هر كدام از آن ها در انجام وظايف خود كوتاهي كند، آن ديگري حق طلاق و يا تقاضاي طلاق دارد. بنابراين طلاق با اقسام مختلفي كه دارد، دليل تسلط و يا تفاوت زن و مرد با يكديگر نيست. نه مرد حق حاكميت و سلطه‎گري بر زن دارد و نه زن بر مرد. هردو وظايف قانوني دارند.

**بخش هشتم، آيات 22 تا 28: زنان محرم و نامحرم و ازدواج هاي حلال و حرام:**

دلائل محرمیت- ازدواج دائم و موقت- کفویت و تعادل در ازدواج- اصول و ارکان کفویت- کفویت مذهبی از شرایط صحت ازدواج است- کفویت در آزادی و بردگی- کفویت در شرایط خانوادگی- کفویت در اخلاق و فضیلت.

ترجمۀ آيات:

آيه 22- اگر آباء و اجداد شما با زني ازدواج كرده ‎باشد، آن زن بر شما فرزندان حرمت پيدا مي‎كند و حق نداريد با زن پدر و اجداد ازدواج كنيد خواه مادر شما باشد، خواه نباشد مگر آن چه در زمان جاهليت مرتكب شده‎ايد كه خداوند از آن مي‎گذرد. ازدواج با زن پدر و اجداد فحشا و منكر است و راه غلط و بدي در زندگي مي باشد.

آیۀ 23- مادران شما و دختران شما و خواهران شما و عمه‎هاي شما و خاله‎هاي شما و برادرزادگان و خواهرزادگان شما بر شما حرمت پيدا مي‎كنند كه ازدواج با آن ها جايز نيست. مادران پدر و مادر مادران و مادران آن ها تا هركجا كه برسد به جاي مادر انسان هستند. همچنين دختران و دخترزادگان، خواه دختر دختر و يا دختر پسر باشد از نوه و نتيجه تا هر كجا كه برسد حرمت پيدا مي‎كنند. همين طور خواهرزادگان و برادرزادگان و نوه‎ها و نتيجه‎هاي آن ها تا هركجا كه برسند بر عموهايشان حرمت پيدا مي‎كنند و محرم شناخته مي‎شوند. و مادراني كه به شما شير داده‎اند و خواهراني كه از آن مادر با شير شما شريك شده‎ا‎ند، حرمت پيدا مي‎كنند. همين طور مادرزن شما و مادران مادر و يا مادران پدرزن شما كه اجداد زن شما به حساب مي‎آيند به جاي مادر شما هستند كه حرمت پيدا مي‎كنند. همچنين دختران زن شما كه در دامن شما تربيت شده‎اند و مادر آن ها زن شما شده ‎است، بر شما حرمت پيدا مي‎كنند. همچنين زنان فرزندان شما يا نوه‎ها و نتيجه‎هاي شما تا هركجا كه برسد. يعني زن فرزندان شما از صلب شما بر شما حرمت پيدا مي‎كنند و یا عروسِ پسران شما يا دختران شما باشند. ازدواج با دو خواهر در يك زمان حرمت دارد مگر اين كه يكي از آن ها بميرد يا طلاق بگيرد. خداوند آمرزنده و مهربان است.

آيه 24- زنان شوهردار هم حرمت پيدا مي‎كنند و كسي حق ندارد از آن ها خواستگاري كرده و با آن ها ازدواج كند مگر كنيزاني كه حق خريد و فروش آنها را دارند. ماسواي اين ها بر شما حلال هستند كه مي‎توانيد با تعيين مهر و پرداخت حق آن ها با آن ها ازدواج كنيد. پس اگر با يكديگر رضايت حاصل كرديد و حق زنان را مشخص نموديد مانعي ندارد كه با يكديگر ازدواج كنيد كه خداوند دانا و حكيم است.

*دلائل محرمیت:*

اول : مثليت و جنسيت در گوشت و خون، از اين جهت كه به یك پدر و مادر و به يك صلب و رحم مربوط مي‎شوند. يك ازدواج طبيعي در صورتي ممكن است كه طرفين از نظر گوشت و خون و جنسيت مزاج و تشكيل سلول ها بيشتر با يكديگر تباین يا تفاوت داشته باشند نه مانند يكديگر و هم جنس يكديگر.

دوم : احترام گذاشتن به مقام اشخاص بهتر و بالاتر. حرمت مادران و اجداد و عمه‎ها و خاله‎ها صرف نظر از تماثل در گوشت و خون، بيشتر مربوط به احترام آن ها مي شود زيرا ازدواج حُرمت برتري را مي‎برد و تساوي و حرمت شكني به وجود مي آورد. مانند حرمت زنان پيغمبر بر امت.

سوم: احترام به مقام همسر پدران واجداد، از اين جهت كه ازدواج كفويت به وجود مي آورد و حرمت زن برابر حرمت شوهر مي گردد. از جهت همين برابري و سلب احترام به مقام پدر، زن پدر و اجداد حرمت پيدا مي‎كنند.

چهارم: حفظ حيثيت و موجوديت زن مبادا از تشكيل دادن يك زندگي كامل محروم گردد زيرا پدران و برادران نسبت به دختران و خواهران براي خود اولويت قائلند. در نتيجه آزادي و شخصيت زن با اين اولويت در معرض تجاوز قرار مي‎گيرد.

نکتۀ اول: در قانون زوجيت، تخالف جنسي دو فرد كه با يكديگر ازدواج نموده و مكمل يكديگر هستند مطرح مي شود. دو فرد از يك جنس مانند دو مرد با هم و يا دو زن با يكديگر زوجيت به وجود نمي‎آورند زيرا هيچ يك از آن ها مكمل يكديگر نيستند و نمي‎توانند نقص يكديگر را جبران كنند. در ازدواج دو نفر با يكديگر، قابليت تركيب مطرح مي شود كه مانند دو ماده مثبت و منفي بايستي نقيصه يكديگر را برطرف ساخته و موجوديت تازه‎اي به وجود آورند و پيدايش اين تركيب و پيدايش موجوديت تازه در موردي درست است كه طرفين ازدواج، هر چه بيشتر با يكديگر تخالف جنسي و مادي و سلولي داشته باشند و يك چنين تخالفي بين زن و مردي به وجود مي آيد كه روابط خويشاوندي آن ها هر چه بیشتر دورتر باشد و از دو شجره به وجود آمده باشند. شايد علم طب هم اين حقيقت را اثبات كرده باشد كه زن و شوهر هر چه بيشتر بايستي تخالف خوني و جنسي داشته باشند و تقريباً در ارتباط با يكديگر نقش مثبت و منفي را ايفا كنند. ديگر اين كه زن و شوهر هر چه براي يكديگر تازگي داشته باشند ارتباط و رابطه بين آن ها بهتر و بيشتر و الفت بيشتري با يكديگر پيدا مي‎كنند.

فايده ديگر اين است كه دين مقدس اسلام با گسترش حسب و نسب، هرچه بيشتر مي‎خواهد بين انسان ها رابطه به وجود آورد و افراد را بيشتر به يكديگر پيوسته كند و از اين پيوستگي جامعه و تمدنی بسازد که افراد وابسته و پيوسته با همكاري يكديگر حافظ جان و مال و خون و ناموس يكديگر باشند. از اين راه و از طريق توليد نسل، رابطۀ نسبي مي‎سازد و از پيوند زن و مرد با يكديگر رابطه حَسَبي به وجود مي آورد. وقتي كه بين دو طايفه كه با يكديگر بيگانه ا‎ند ازدواج به وجود آيد، بيگانگي آن دو طايفه برطرف شده و با يكديگر متحد مي شوند. از اين رو براي تجديد رابطه بين انسان ها بهتر اين است كه طرفين با يكديگر خويشاوندي نداشته باشند تا در اثر ازدواج، خويشاوندي تازه‎اي به وجود آيد و دايره اجتماع وسعت پيدا كند.

يكي از مسائلي كه در ازدواج مطرح است مسئله كفويت و برابري و همسري مي باشد. زن و شوهر در جهات اخلاقي و جسمي و نَسَبي و ديني و مذهبي بايستي كفو و برابر يكديگر باشند. مانند دو كفه ترازو در تساوي با يكديگر. مقام بالاتر با مقام پايين‎تر كفويت و برابري ندارد و بالعکس. اين حقيقت را مي‎دانيم كه خداوند از طريق حسب و نسب بعضي انسان ها را بر بعضي ديگر برتري داده است. مادر در رابطه با اولاد و فرزندان مقامی بالاتر است و فرزندان با او تساوي و برابري ندارند و همچنين پدر در برابر فرزندان مقامی شامخ و والاتر و بالاتر است. اگر ازدواج فرزندان با مادر و يا پدر با فرزندان جايز بود، با ازدواج كه منشأ كفويت و برابري بين زن و شوهر است برتري پدران و مادران از بين مي‎رفت و در معرض هتك حرمت قرار مي‎گرفتند. از اين رو صرف نظر از مسئله تماثل و تساوي آن ها در جنسيت و كفويت، احترامي كه پدر و مادر شايسته آن بودند از بين مي‎رفت. عموها رديف پدر قرار دارند و عمه‎ها رديف مادر، و از همان احترام پدر و مادر برخوردار مي‎باشند. همين طور جدات و اجداد حرمت پدر و مادر يا بالاتر از آن را دارند و در صورت حليت ازدواج، حقوق و حرمت آن ها شکسته مي گردد. در همين رابطه پيغمبران كه به جاي پدر امت شناخته شده‎اند، همسران پيغمبر هم به جاي مادر امت شناخته مي‎شوند كه براي حفظ حرمت همسری آنها با پيغمبر، ازدواج افراد امت با زنان پيغمبر حرمت پيدا مي‎كند. حرمت ازدواج با زنان پيغمبر صرفاً براي حفظ مقام و احترام آن ها مي باشد كه اين مقام و احترام با پيدايش كفويت و همسري از بين مي‎رود و حريم حرمت آن ها شكسته مي شود.

در همين رابطه حرمت برادر و خواهرها كه در يك خانواده بزرگ شده‎اند و براي يكديگر از ابتداي طفوليت حرمت خواهري و برادري قائل بوده‎اند بايستي محفوظ باشد و به وسيله ازدواج شكسته نشود. علاوه بر اين، برادر و خواهري كه از يك شير تغذيه شده‎اند با يكديگر تماثل و تجانس بيشتري دارند و اين تجانس و تماثل، مخالف مسئله ازدواج و توليد نسل است. مادران و خواهران شيري هم به همان مناسبت؛ مادر شيردهنده به جاي مادر احترام پيدا مي‎كند و خواهر و يا برادر همشير همین طور. مادر زن حرمت مادر را پيدا مي‎كند زیرا كه داماد به جاي فرزند او شناخته مي شود. همچنين همسر فرزندان به جاي دخترِ پدر داماد شناخته مي‎شود كه مانند فرزندان اصلي بايستي حرمت پدر و مادر شوهر و يا پدر و مادر عروس را حفظ كند. خواهرزادگان و برادرزادگان هم مانند خواهر و برادر و به جاي فرزند آن ها شناخته مي‎شوند. يعني عموها و عمه‎ها همان مقام پدر و مادر را پيدا مي‎كنند كه اگر كسي با برادرزاده يا خواهرزاده‎اش ازدواج كند، حرمت پدري و مادري او در اين ازدواج از بين مي‎رود.

دختران و فرزندان زن همچنين به جاي فرزندان شوهر مادر شناخته مي‎شوند. زيرا ازدواج كفويت و برابري به وجود مي آورد. همان احترامي كه مادر بر فرزندان دارد شوهر مادر هم همان احترام را بر فرزندان زن خود از شوهر ديگر دارد. پس اگر كسي با دختر همسر خود ازدواج كند، مانند اين است كه با دختر خود ازدواج كرده است كه با اين ازدواج حرمت خود و حرمت دختر خود را از بين برده است.

چهارم: يكي از دلايل حرمت ازدواج با محرمان حفظ حيثيت و حرمت زنان مي باشد. زيرا زن با ازدواج با يك مرد شريك زندگي مادي و معنوي شوهر خود مي شود كه با اين ازدواج صاحب زندگي جديد شده است. از مال شوهر ارث مي‎برد و در ثروت او شريك مي شود و از طريق همكاري با شوهر تساوي حقوق با شوهر پيدا مي‎كند. اگر ازدواج با محارم نام برده بالا رسميت قانوني پيدا كند تقريباً حقوق مالي زن كه در زندگي با شوهر پيدا مي‎كند، ضايع و نابود مي گردد زيرا محرمان نام برده كه از يك خانواده هستند تمامي حقوق را براي خود قائل مي‎شوند. از اين كه پدر هستند خواهند گفت كه: دختران را خود آن ها پرورش داده‎اند و شايد كه مالك آن ها شناخته شوند. همچنين برادران خواهران را متعلق به خود دانسته‎ و خود را اولي به حقوق خواهران مي‎دانستند و براي آن ها حقي قائل نبودند، و يا شوهر مادر از طريق تسلط بر مادر، خود را صاحب و مالك حقوق دختران و فرزندان مادر مي‎شناختند و حق آن ها را ضايع مي‎كردند و از اين قبيل. مشاهده مي‎كنيم كه پيدايش حقوق بين زن و شوهر بايستي فقط از طريق ازدواج آن ها با يكديگر باشد تا از اين راه در اثر پيدايش حقوق با يكديگر همكاري كنند و حق يكديگر را حفظ نمايند. در ازدواج بين افرادي كه با يكديگر محرم هستند حق تازه‎اي پيدا نمي شود كه منشأ رعايت حقوق باشد.

مسئله ديگري كه در ارتباط با اين آيه شريفه مطرح مي شود. ازدواج موقتي است كه به عنوان صيغه و مُتعه مشهور شده است.

*ازدواج دائم و موقت:*

ازدواج در مذهب اسلام دو قسم است: ازدواج دائم و موقت. در ازدواج دائم زن و شوهر از يكديگر ارث مي‎برند و در صورتي كه با يكديگر همكاري كامل داشته باشند، كفو يكديگر شناخته شده و تساوي حقوق پيدا مي‎كنند. سابقاً گفته شد كه پيدايش همسري و همكاري منوط و مربوط به داشتن چهار صفت در طرفين است كه اگر مرد يكي از اين صفات را كم داشته باشد زن از طريق طلاق گرفتن حق طرح دعوا و متاركه و ازدواج با شوهر ديگر را دارد و اگر زن يكي از اين صفات را كم داشته باشد، براي مرد حق ازدواج با زن ديگر مقرر مي گردد تا با ازدواج دوم نقايص زندگي خود را جبران كند.

اما ازدواج موقتي قراردادي است كه بين زن و شوهر به وجود مي آيد كه بر اساس آن قرارداد حق ارتباط و بهره‎برداري جنسي از يكديگر پيدا مي‎كنند، بين آن ها اضافه بر آن چه قرارداد بسته‎اند حقوق مالي پيدا نمي شود. ازدواج موقتي بر پايه تعيين مدت و مبلغ استوار مي شود. يعني مدت ارتباط زن و مرد با يكديگر بايستي معلوم باشد كم يا زياد، و همچنين مبلغي كه شوهر به زن بايستي بپردازد معلوم گردد. بعد از تعيين مدت و مبلغ و رضايت طرفين ازدواج موقت برقرار مي شود و پيش از رسيدن به آخر مدت مي‎توانند ازدواج را فسخ كنند و اين فسخ ازدواج مانند طلاق در ازدواج دائم نيست. شاهد و بينه لازم ندارد. به محض تصميم و جلب رضايت، طرفين جدا و يا با هم مربوط مي‎شوند.

ازدواج موقت با دوشيزگان و دختران باكره مكروه است بلكه ازدواج با آن ها بايستي به صورت ازدواج دائم باشد. ازدواج موقت با زنان بيوه و شوهرديده جايز است. پس از جدايي و متاركه اگر فرزندي پيدا شود متعلق به زن و شوهر است و اگر يكي از آن ها از قبول و اداره فرزند امتناع ورزد، ديگري كفالت آن را عهده‎دار می شود و اگر هر دو نخواستند و نتوانستند فرزند را اداره كنند بر دولت اسلامي واجب است كه طفل را اداره كند و به ثمر برساند.

طفل از پدر و مادر ارث مي‎برد و پدر و مادر هم از طفل ارث مي‎برند وليكن زن و شوهر از يكديگر ارث نمي‎برند. زمان عدّه در ازدواج موقت بعد از متاركه و جدايي در صورتي كه دوران عادت آن ها باشد و يائسه نشده‎اند چهل و پنج روز است و اگر به دوران يائسگي رسيده‎ باشند، عده ندارند و بلافاصله بعد از متاركه مي‎توانند با مرد ديگري ازدواج كنند.

ازدواج موقت براي زنان و مرداني تجويز مي شود كه امكانات ازدواج دائمي براي آن ها ميسر نيست. مخصوصاً براي زنان و مرداني كه در سنين بالا هستند و به دلايل و عواملي نتوانسته‎اند زندگي مشترکي تشكيل دهند و يا اين كه زندگي آن ها متلاشي شده و در عين حال از عزوبت و تنهايي ناراحت هستند. نظر به اين كه امكان ازدواج دائم با يكديگر يا با زنان ديگر ندارند، ازدواج موقت براي آن ها تجويز مي شود تا از يك طرف بتوانند كودكي داشته باشند و يا عزوبت خود را برطرف كنند و از طرفي از تحمل بار سنگين زندگي آزاد باشند. شوهر براي زن مسئوليتي به وجود نمي آورد كه حتماً بايستي در خانه من باشي و براي من كار كني يا براي من بچه به دنيا بياوري، زن هم نمي‎تواند شوهر را مسئول زن‎ داري و نفقات و خدمت كند. ازدواج موقت مانند ازدواج با كنيزان است. در روزگار قديم كه اكثريت زنان و مردان برده و مملوك بوده‎اند، خداوند متعال به زن و مرد آزاد اجاره نداده كه با برده ازدواج كنند. ازدواج زن برده را با مرد آزاد و يا مرد غلام را با زن آزاد تحريم نموده است. زيرا در ازدواج كفويت لازم است كه هردو بتوانند شجره زندگي خود را به ثمر برسانند. فرزنداني آزاد و مستقل تربيت كنند. و اين مسئله در ازدواج با بردگان ممكن نيست. برده همان طور كه خودش ملك ديگران است فرزنداني هم كه به دنيا مي آورد ملك ديگران هستند. از اين جهت بشدت در دين اسلام ممنوع شده كه زن آزاد با مرد بنده و يا مرد آزاد با زن برده ازدواج كنند مگر در صورتي كه به شدت ناراحت باشند كه ممكن است به فساد و تباهي مبتلا شوند.

عقد موقت نيز مانند همين ازدواج با بردگان است. در صورتي تجويز مي شود كه امكان زندگي مستقل براي مرد يا زن وجود نداشته باشد. زيرا در دين مقدس اسلام به آزادي زن و مرد بسيار ارزش و اهميت داده‎اند. زن وقتي مي‎تواند آزادي خود را حفظ كند كه با مرد آزادي به صورت ازدواج دائم، ازدواج كند. مرد هم به همين كيفيت. در ضمن ازدواج شجره وجود زن رشد كرده و فرزنداني به دنيا مي آورد كه در دنيا و آخرت مال او و ثمره وجود او هستند. كسي نمي‎تواند ثمره وجود اين شجره را تصاحب كند و به خود اختصاص دهد. مرد هم به همين كيفيت در ازدواج دائم مالك زندگي و مالك فرزندان است. پس ازدواج موقت مانند همان ازدواج با كنيزان و بردگان است كه براي زن و مردي تجويز مي شود كه امكان تشكيل زندگي مستقل براي آن ها ميسور نيست.

*آيات 25 تا 28:*كفويت و تعادل در ازدواج- اصول و اركان كفويت- كفويت مذهبي از شرايط ازدواج است- كفويت در آزادي و بردگي. كفويت در شرايط خانوادگي- كفويت در اخلاق و فضيلت.

*آيۀ 25، موضوع كفويت و تعادل در ازدواج*: در اين آيه خداوند مي‎فرمايد: اگر يكي از شما مردان به خاطر فقر مالي و عدم بضاعت نتوانست با زن مؤمنه آزاد ازدواج كند مي‎تواند با يك كنيز مؤمنه ازدواج كند. خدا از ايمان شما آگاهي كامل دارد پس اگر خواستيد با يك كنيز ازدواج كنيد بايستي اين ازدواج با رضايت مولاي كنيز و يا قائم مقام مولا باشد و در صورتي كه ازدواج كرديد حق ازدواج را به آن ها يا مولاي آن ها بپردازيد و سعي كنيد روابط شما با يكديگر به طريق مشروع باشد نه نامشروع. زنان شوهردار چه كنيز باشند چه آزاد حق ندارند براي خود دوست و رفيقي پيدا كرده و يا با او روابط برقرار كنند. روابط آن ها با خارج بايستي در شعاع رضايت شوهر باشد. اگر كنيزان با كسي رابطه نامشروع پيدا كردند كيفر آن ها نصف كيفر زنان و مردان آزاد است و كيفر رجم از آن ها برداشته مي شود و مانند افراد آزاد رجم و تبعيد نمي‎شوند. مگر در صورتي كه گناه آن ها تا هشت مرتبه تكرار شود كه در اين صورت رجم و تبعيد دارند. خداوند در آخر آيه 25 مي‎فرمايد: ازدواج با كنيزان براي كسي جايز است كه از زندگي انفرادي در زحمت است و نمي‎تواند با زن آزاد ازدواج كند. اگر صبر كند تا به ازدواج سالم و آزاد برسد نزد خدا مطلوب تر است.

كفويت زن و شوهر با يكديگر از دلايل اساسي بقاء زندگی اشتراکی و موجودیت خانواده است. اساساً توازن و تعادل در همه چيز و در تمامي مواليد طبيعت يك امر حياتي به شمار مي‎رود كه گفته‎اند: "خير‏ُ الامور اوسطها". بهترين كارها متعادل ترين آن هاست. تعادل در طبيعيات و در مزاج انسان يكي از شرايط اساسي بقا و دوام آن مي باشد و دو جهت افراط و تفريط يگانه عامل نابودي و فناي هر چيزي به شمار مي‎رود. تمامي مرض ها از اين جا پيدا مي شود كه به وسيله ميكروب ها و يا عوامل ديگر تعادل مزاج به هم مي‎خورد كه براي اعاده سلامتي لازم است مزاج را به حال اعتدال برگردانند. اگر رطوبت غلبه كرده باشد با تجويز مواد ضد رطوبت آن را تعديل كنند و اگر حرارت به هم خورده باشد با داروهاي برودت‎زا آن را به اعتدال آورند. در طبيعت جايي كه سرما غلبه مي‎كند با ايجاد وسايل حرارت‎زا آن را مهار مي‎كنند و جايي كه گرما غلبه دارد با وسايل برودت‎زا مانند پنكه و يخچال و امثال آن.

با اين حساب مي‎گوييم يگانه عامل دوام و بقاي موجودات و همزيستي و بهزيستي هرچه بيشتر، تعادل عوامل طبيعت در برابر يكديگر مي باشد و هر جا تعادل و توازن اشيا به هم بخورد در عوامل حيات و بقاي موجودات اختلال به وجود آمده و فساد ظاهر مي گردد. دو قطب شمالي و جنوبي زمين در اثر كمي حرارت به حال انجماد درآمده است كه حيات و زندگي در آن مشكل و يا ممتنع است و باز در حوالي خطوط استوا درجه حرارت از ميزان معمول و مرسوم بيشتر شده است. ذره‎اي برودت و انجماد و يخ و برف وجود ندارد و شايد كه اهالي آن جا از فشار زياد حرارت و گرما به ستوه آمده باشند. پس قانون و قاعده بالا كليت دارد كه خداوند فرموده است: "لا تطغوا في الميزان" از حد اعتدال تجاوز نكنيد. و بزرگان دين فرموده‎اند: "خير‏ُ الامور اوسطها". يكي از مواردي كه رعايت اعتدال و توازن و تعادل از ضروريات زندگي به شمار مي‎رود و يگانه عامل بقا و دوام و در عين حال سعادت و خوشبختی است تعادل فکری، مذهبی، اخلاقی و کلیۀ صفات و خصایص زن و شوهر با یکدیگر است که از آن تعبیر به کفویت می شود.

كفويت در تمامي امور و جهات از نظر دين مقدس اسلام زياد مورد سفارش و اهميت قرار گرفته است تا جايي كه رسول خدا فرموده‎اند: "تزوّجوا الاَكفاء و اختاروا لِنُطفتكم". با كفو خود ازدواج كنيد و براي توليد نسل بهترين زنان را اختيار كنيد. خداوند در آيه‎اي در سوره نور اجازه نمي دهد كه مرد مؤمن با زن غير مؤمنه و يا زن مؤمنه با مرد غير مؤمن ازدواج كند و مولوي مي‎گويد:

ذره ذره هرچه در ارض و سماست- جنس خود را همچو كاه و كهربا است

نوريون مر نوريون را طالبند- ناريون مر ناريون را جاذبند

عدم توازن و كفويت بين زن و شوهر تعادل آن ها را در زندگي به هم زده، مايه محروميت و بالاخره متاركه و طلاق مي گردد و بنيان زندگي زن وشوهر را منهدم مي‎گرداند. از اين رو در اسلام مقرر شده است كه زن و شوهر با يكديگر كفويت و برابري داشته باشند.

*اصول و اركان كفويت:* این اصول كه حتماً رعايت آن بر زن و شوهر لازم بوده و عدم رعايت آن مايه بطلان ازدواج مي گردد چند چيز است: یک، كفويت در دين وعقيده. دو، كفويت در آزادي و بردگي ويا به اصطلاح زمان وابستگي و وارستگي. سه، كفويت در مسائل اجتماعي و خانوادگي. چهار، كفويت در فضيلت و اخلاق.

*اول، كفويت آن ها در مسئله دين و عقيده،* که از شرايط صحت ازدواج است. يك زن مسلمان جايز نيست كه با مرد غير مسلمان ازدواج كند و يا مرد مسلمان با زن غير مسلمان ازدواج نمايد و اگر بدون رعايت دين و عقيده ازدواج كردند ازدواج آن ها از نظر اسلام باطل شناخته مي شود، مگر در صورتي كه طرف غیر مسلمان مسلماني اختيار كند. در صورتي كه زن و شوهر با يكديگر اختلاف عقيده داشته باشند دائم بين آن ها برخورد فكري و عقيده‎اي به وجود مي آيد كه منجر به نزاع و اختلاف مي شود، طوری که يا به كلي بايستي از اظهار عقيده خودداري كنند و دين و عقيده خود را رها نمايند و يا دائم با يكديگر اختلاف داشته و هركدام از آن ها دين ديگري را تخطئه و تكذيب كنند كه در اين صورت بين آن ها دوستي و محبت پيدا نمي شود. مخصوصاً در صورتي كه بين دين و عقيده آن ها اختلاف زياد وجود داشته باشد، دين يكي از آن ها علمي و استدلالي بوده و دين ديگري يك سلسله خرافات و موهومات باشد. پس لازم و واجب است که کفویت دینی داشته باشند.

*دوم، کفویت در آزادی و بردگی،* كه در اين صورت اگر مرد غلام باشد زندگی او با زن آزاد قابل دوام نيست زيرا شوهر آزاد نمي‎تواند زن برده خود را در اختيار داشته باشد و همچنين زن آزاد نمي‎تواند از شوهر برده خود بهره‎برداري كند. پس شوهر برده و يا زن برده همسري و كفويت با آزاده ندارد. اگر زني با مردي ازدواج كرد و معلوم شد كه برده است و يا زني را گرفت و معلوم شد كه كنيز بوده است ازدواج خود به خود باطل مي شود و آن كه آزاد است حق فسخ عقد ازدواج را خواهد داشت. در مراتب دیگر نيز به همين ميزان وابستگي به ديگران و محكوم به حكم این و آن بودن براي طرفين محروميت به وجود مي آورد. مانند زني كه ببيند شوهر او نوكر ديگران است و يا شوهري كه زن خود را كلفت ديگران مي‎شناسد. كلفتي و نوكري به شيوه‎اي كه محکوم به حكم ارباب و در اجاره او باشد نه به عنوان كارگري و مزدوري، كه هر وقت بخواهد بتواند كلفتي و نوكري را ترك كند. به طوركلي آزادي در تمام مراحل مطلوب بوده و بردگي محكوم. مرد آزاد حق ندارد با زن برده و زن آزاد حق ندارد با مرد برده ازدواج كند مگر در مواردي كه استعداد ازدواج با همسر آزاد نداشته باشد و به معصيت مبتلا شود كه در اين صورت براي مبتلا نشدن به عمل نامشروع مي‎تواند با برده ازدواج كند.

*سوم، كفويت آن ها در مسائل اجتماعي و خانوادگي،* که يكي از صفات مطلوب و مرغوب بين زن و شوهر است. خانواده‎ها در سوابق اخلاقي و عملی با يكديگر تفاوت دارند بعضي از نظر خانوادگي آبرومند و شريف بوده و حسن اخلاق و حسن عمل داشته‎ و به حسن عمل مشهور شده‎اند مانند خانواده‎هاي پاك و مؤمن و متدين، و بعضي از نظر خانوادگي برعكس خانوادۀ اول به بدكاري و بد اخلاقي و گناه و معصيت شهرت يافته‎اند. زندگي آن ها از طريق دزدي و جنايت و غارتگري اداره شده است. قهراً فرزندان آن ها تحت تأثير اخلاق بد وخوب پدر و مادر قرار مي‎گيرند و گرفتار سوء اخلاق مي‎شوند. از اين رو رسول خدا (ص) سفارش كرده است كه با دختران خانواده‎هاي بدنام و بدعمل ازدواج نكنيد. حديث وارده درباره ازادواج با دختری كه در خانواده بدنام بزرگ شده است این است كه پيغمبر (ص) فرمودند: "اِياّكم وَ خَضراءُ الدِّمَن" قيل يا رسول الله و مَا الخَضراءُ الدِمَن؟ قال "المَرأةُ الحَسناءُ في مَنبتِ السّوء" يعني از سبزي هايي كه در مزبله مي‎رويد بپرهيزيد. عرض كردند يا رسول‎الله يعني چه؟ فرمود: يعني زن زيبايي كه در خانواده بدنام بزرگ شده باشد. برهان رعايت كفويت خانوادگي همان سوء اخلاق و حسن اخلاق است زيرا زنان و مردان در حصار و حيثيت خانوادگي خود قرار مي‎گيرند و مسائل خانوادگي، آبرومندي و يا بي‎آبرويي يكي از عوامل كنترل كننده انسان ها مي باشد. پسر و دختر كه در حِصن آبرو و عزت پدر و مادر بزرگ شده‎اند همان آبرو و عزت پدر و مادر آن ها را از ارتكاب اعمالي كه آبروي آن ها را هدر مي دهد باز مي‎دارد و قهراً آن ها را در خط حسن عمل و كار نيك قرار مي‎دهد و در برابر، پسر و دختري كه در خانواده‎هاي بدنام بزرگ شده‎اند از يك طرف عقده حقارت در آن ها ايجاد شده و از طرف ديگر به تقليد و حركت در مسير زندگي پدر و مادر قرار مي گيرند. مانعي سر راه آن ها نيست كه به گناه و معصيت مبتلا شوند و همچنين عامل مشوقي براي حسن عمل و كسب اخلاق حسنه ندارند. پس خواهي و نخواهي زني كه از خانواده خوش سابقه و خوش نام باشد از زندگي با مردي كه در خانواده بدنام و بد سابقه بزرگ شده است رنج مي‎برد و بالعكس. از اين رو رعايت مسائل خانوادگي در كفويت و ازدواج خيلي مورد توجه و تأكيد و سفارش قرار گرفته است.

*چهارم، كفويت آن ها در مسائل اخلاق و فضيلت*: انسان ها از طريق دين و خانواده و پدر و مادر شهرت كسب مي‎كنند و از طريق اعمال و اخلاق شخصي، كه بدكار يا نيكوكار باشند، شهرت ديگري پيدا مي‎كنند. شهرت خانوادگي آن ها پيش از ازدواج كاملاً معلوم و روشن است وليكن حسن عمل و اخلاق و فضيلت شخصي كم كم از آن ها بروز مي‎كند. از اين رو خيلي سفارش شده و مورد تأكيد قرار گرفته است كه حسن عمل و اخلاق در طرفين ازدواج مورد توجه قرار گيرد و تا آن جا كه ممكن است حسن عمل و اخلاق را به حساب آورند. زني كه در خانه مردي مبتلا به گناه و معصيت و بد اخلاقي زندگي كند به رنج و مشقت مبتلا مي گردد و همين طور مردي كه با همسر گناه كار و بد اخلاق زندگي كند. از اين رو حسن اخلاق و فضيلت در ازدواج خيلي مورد توجه قرار گرفته است.

*در آيات 26 تا 28* موضوع كفويت را تعقيب مي‎كند و ضمناً مردم را به رعايت قانون كه ماية حفاظت و هدايت آن ها است سفارش مي‎‎كند. مي‎فرمايد: كساني از شما كه استطاعت مالي ندارند تا بتوانند با زنان آزاد ازدواج كنند و ضمناً مي‎ترسند مبادا به گناه و معصيت مبتلا شوند، مي‎توانند با كنيزان مؤمن و پاكدامن ازدواج كنند. خدا ايمان شما را در قياس با يكديگر كاملاً مي‎شناسد. ازدواج با كنيزان فقط براي كساني مجاز است كه نمي‎توانند با زن آزاد ازدواج كنند و به رنج و مشقت مبتلا مي‎شوند. اگر همان ها نيز صبر كنند تا موجبات ازدواج با زن آزاد فراهم شود بهتر است. خداوند به تمامي عقب افتادگان وعده مي دهد كه عقب‎ افتادگي آن ها را برطرف نموده و آن ها را مشمول رحمت خود قرار مي دهد. خداوند با جعل يك چنين قوانين و مقررات، اراده مي‎كند كه حقايق را در نظر شما روشن كند و شما را به روش نيكان از گذشتگان هدايت نموده و از اين راه شما را مشمول رحمت و محبت خود قرار دهد كه خدا حكيم و دانا است. خداوند از اين راه مي‎خواهد كه رحمت خود را به شما ريزش دهد وليكن بدكاران و دشمنان شما تصميم دارند كه بر شما بتازند و يكباره هستي شما را از بين ببرند. خداوند ضمن وضع قوانين و اجراي آن، تصميم دارد كه زندگي را بر شما آسان گرداند و رنج و مشقت را از شما برطرف سازد زيرا انسان ها در خلقت و آفرينش خود ضعيف هستند و طاقت تحمل مصائب را ندارند

**بخش نهم، آیات 29 الی 31-**

اصول تجارت حلال و حرام: حرام، مشروط، مطلوب- قتل نفس و عوارض آن- قتل نفس ملازم ورود به جهنم است- ارتباط قتل نفس با خلود در جهنم- گناهان صغيره و كبيره.

در این آيات، اصلی از اصول تجارت و كيفيت استفاده از مال يكديگر را بيان فرموده و ضمن نهي از قتل نفس و آدم كشي تهديد مي‎كند كه هر كس در خط تجاوز به مال و جان و ناموس مردم باشد بداند كه اين راه او را به سوي آتش جهنم خواهد كشيد كه اين كار بر خدا سهل و آسان است. وليكن اگر از گناهان كبيره بپرهيزيد ما بدي ها و آلودگي را از شما و افكار شما مي‎زداييم و شما را در يك زندگي كريمانه توأم با آسايش قرار مي‎دهيم.

مطالب قابل توجهی که از نظر علمي جالب و جاذب مي باشد:

*اول، اصول تجارت حلال و حرام: حرام، مشروط، مطلوب:*

خداوند تعالی مي‎فرمايد: شما از طريق جلب رضايت مي‎توانيد از مال يكديگر استفاده كنيد، و براي بهره‎برداري از مال ديگران دو شرط قرار داده است :

1- بهره‎برداري مردم از امول يكديگر به طريق تجارت باشد. 2- تجارت توأم با جلب رضايت باشد:

اين آيه شريفه دلالت مي‎كند بر اين كه استفاده از اموال مردم به كيفيت بخشیدن یا طلب بخشش و انفاق مطلوب نيست. مي‎توانيم در اين جا تصرف در اموال مردم را به سه نوع قسمت كنيم كه يك نوع آن حرمت دارد و نوع ديگر اگر كراهت نداشته باشد، مطلوب و مرغوب خدا نيست و اما نوع سوم مطلوب و مرغوب خداوند متعال مي باشد.

اول: تصرف غاصبانه و متجاوزانه در اموال مردم، مانند دزديدن و خيانت كردن به انواع مختلف. ملاك كلي آن اين است كه از مال مردم بدون آگاهي و جلب رضايت و بدون بهره‎رساني به آنها، بهره ‎برداري كنيد. يك چنين تصرف و بهره‎برداري حرمت داشته زيرا تصرفي غاصبانه و خائنانه است. تصرف در مال مردم از مسير دروغ گفتن و گول زدن هم از اين نوع است. زيرا اگر طرف بفهمد كه با دروغ گفتن و يا گول زدن مالي از او برده‎اند، ناراحت و ناراضي مي شود. درست مانند اين كه مالي را از او دزديده باشند.

دوم: بهره‎برداي از مال ديگران با جلب رضايت اما بدون اين كه بهره‎اي به آن ها رسانده باشد. مانند تقاضای انفاق و بخشش. گرچه كساني كه ثروت دارند موظف هستند مازاد ثروت خود را به كساني كه عقب افتاده‎اند ببخشند و اين بخشش مطلوب خداست وليكن بخشش ها خواهي نخواهي توليد منت و زحمت مي‎نمايد. كساني كه مال و ثروتی مي‎بخشند، خود را بر كساني كه مال و ثروت به آن ها بخشيده‎اند ذي‎حق مي‎دانند و كساني كه از ديگران مالي گرفته‎اند خواهي نخواهي خود را رهين منت و احسان آن ها مي‎دانند. گرچه آن بخشنده بدون منت و اذيت مالي را بخشيده وليكن اين بخشش و اين كه انسان بدون بهره‎رساني به ديگران از مال آن ها بهره‎مند شود در انسان توليد خفت و ذلت مي‎نمايد و براي جبران همين ذلت و خفت است كه تصميم مي‎گيرد احسان ديگران را جبران كند. پس بهره برداری از مال دیگران بدون بهره‎رساني متقابل، توليد منت و زحمت مي‎كند كه به همين دليل كراهت پيدا مي‎كند و انسان بايد سعي كند از دست رنج خود زندگي كند. چنان که شاعر می گوید:

هر *كه نان از عمل خويش خورد، منت از حاتم طايي نبرد*

نوع سوم كه در اين آيه شريفه با كلمه "تجارت" معرفي شده اين است كه در برابر بهره‎رساني به ديگران و جلب رضايت از مال آن ها بهره‎براري نماييم. متاعي را بدهيم و متاعي را بخريم. به ديگران خدمت كنيم و در برابر خدمت اجر و مزدي بگيريم، و بالاخره استفاده در برابر افاده، و بهره‎بري در برابر بهره رساني.

يك چنين بهره‎برداري از مال ديگران را "تجارت" مي‎نامند كه خريدار و فروشنده در برابر واگذاري جنسي و يا مبادلۀ متاعي از يكديگر استفاده مي‎كنند. جنسي كه مورد مبادله واقع مي شود، گاهي متاعي است كه به يكديگر تحويل مي‎دهند، چنان كه جو و گندم و يا لباسي را با فرش معاوضه كنند و يا جنسي را به پولي بفروشند. گاهي نیز از نوع كارگري و مزدوري است؛ كه در واقع كارگر با كاري كه انجام داده فايده‎اي رسانيده و در برابر، حق دارد استفاده كند.

در اين آيه شريفه خداوند بهره برداری نوع سوم را مطلوب و مرغوب مي‎داند و دستور مي دهد كه همه جا بهره‎گيري شما در برابر بهره‎رساني باشد، با قيد "جلب رضايت" يعني اين بهره‎گيري و بهره‎رساني توأم با جلب رضايت طرفين باشد نه از پيش خود بدون جلب رضايت. مانند اين كه كسي متاعي را به خانه كسي ببرد و در برابر بدون اطلاع و آگاهي طرف، متاعي را از خانه او بردارد. یا بدون اطلاع و آگاهي کسی براي او كاري انجام دهد و در برابر، مزدي مطالبه نمايد. گرچه در واقع متاعي تحويل داده و متاعي تحويل گرفته است وليكن از نظر اين كه بدون اطلاع و آگاهي بوده و جلب رضايت نشده است مشروعيت ندارد.

پس تمامي مبادلات و تجارات و بهره‎رساني‎ها و بهره‎گيري ها بايستي توأم با جلب رضايت باشد. گول زدن و بهره‎برداري از دروغ و قسم هاي دروغ هم از نوع تصرف غاصبانه و جاهلانه است زيرا شما حقيقت را نگفته‎ايد تا بر پايه حقيقت و واقعيت جلب رضايت كنيد. جنس خود را خلاف آن چه واقعيت است توصيف نموده‎ و يا از بيان عيب و تقص آن خودداري کرده‎ و با این عيب پنهان و يا تعريف خلاف واقع پولي به دست آورده‎ايد؛ پس در مال مردم بدون جلب رضايت آن ها تصرف نموده‎ايد و يك چنين تصرفي، تصرف ظالمانه و غاصبانه مي باشد. نتیجۀ يك چنين تصرفات و بهره‎برداري های بدون جلب رضايت و بهره‎رساني، پيدايش بغض و عناد و كينه ‎توزي و دشمني ميان مردم است. در واقع مالي را از مردم ربوده و او را دشمن خود قرار داده‎اند كه خواهي نخواهي روزي انتقام خواهد گرفت و حق خود را استرداد خواهد نمود. اين در واقع يك نوع خسارت است نه تجارت، زیرا در برابر پول كمي براي خود دشمن بزرگي ساخته كه خواهي نخواهي روزي انتقام خواهد گرفت و علاوه بر اين، از لطف و رضايت خدا محروم شده كه به بنده‎اي از بندگان او خيانت كرده است. زيرا تمامي بندگان خدا به جاي فرزندان خدا هستند؛ خائن به فرزندان خدا در واقع خائن به خدا خواهد بود. كسي كه به اولاد شما ستم كند مانند اين است كه به خود شما ستم كرده است. پس در واقع خادم به بندگان خدا، از خدا و بندگان خدا جلب رضايت كرده و در نظر هردو محبوبيت پيدا كرده است و اما خائن به بندگان خدا، به خدا و بندگان خدا خيانت كرده و هر دو را در خط انتقام نسبت به خود درآورده است. اين انتقام و دشمني خدا و انسان ها هرگز با نفع مختصري كه جلب نموده است برابري نمي‎كند، پس بهتر اين است كه انسان تصميم بگيرد به بندگان خدا خدمت كند و يا لااقل به نسبت بهره‎رساني، از آن ها بهره‎برداري بنمايد.

*موضوع دوم قتل نفس و ارتباط آن با تجارت:* خداوند متعال به دنباله مسئله تجارت، از قتل نفس نهي مي‎كند و مي‏فرمايد كسي را به ناحق نكشيد. ارتباط اين جمله با مسئله تجارت به اين منظور است كه در واقع اگر كسي مال كسي را به ناحق غصب كند و به بندگان خدا خيانت كند، اين خيانت در واقع يك نوع قتل نفس است.

انسان ها در سه مرحله موجوديت پيدا مي‎كنند كه اگر اين سه نوع موجوديت از بين برود در واقع خود آن ها از بين رفته‎اند و حيات فردي و يا اجتماعي خود را از دست داده‎اند: یک، موجودیت مالي. دو، موجوديت اعتباري به معناي آبرو و عزت و اعتبار و اطميناني كه بين آن ها و ديگران به وجود آمده و در نتيجه، در جامعه‎اي كه در آن زندگي مي‎كنند و جا افتاده‎اند محبوبيتي به دست آورده‎ و مي‎توانند به افراد جامعه تكيه کنند و افراد جامعه نيز به آن ها تكيه كنند. و سوم، موجوديت حياتي؛ انسان هايي كه به اراده و قدرت خدا زنده شده و حق حيات پيدا كرده‎اند حق دارند در روي زمين زندگي كنند و از نعمت هاي خداوند متعال بهره‎برداري نمايند. كساني كه خائن به مال و يا آبروي انسان بوده و با خيانت در مال و يا با غيبت و تهمت آبرو و عزت انسان را از بين ببرند، در واقع دو موجوديت انسانی را كشته و از بين برده‎اند و قتل نفس، مرحلۀ سوم است که حق حيات و زندگي را از انسان ها سلب مي‎كند. پس در واقع خيانت به مال يك نوع قتل نفس است كه خداوند با وضع قانون تجارت و با نهي از قتل نفس، قتل اول و قتل دوم را نهي كرده است.

*قتل نفس ملازم ورود به جهنم است*:

در آیۀ شریفه(30) خداوند تعالی قتل نفس را ملازم ورود به جهنم و حبس در آن معرفی کرده کما این که می فرماید: كسي كه مرتكب قتل نفس شود در واقع به خود ستم كرده است و به زودي ما او را در خطي قرار مي‎دهيم كه براي خود آتش جهنم را روشن كند و آن جهنم عاقبت و انتهاي بدي خواهد بود.

ابتدای آیه مي‎فرمايد كه قتل نفس در واقع ظلم به نفس قاتل است. يعني كسي كه به ديگري ظلم كند و يا او را بكشد در واقع به خود ظلم كرده و خود را كشته است و به دنبال قتل نفس و ظلم به خود، در خط جهنم قرار مي‎گيرد.

اولاً كسي كه ديگري را به قتل رساند با اين قتل نفس موجوديت اجتماعي خود را كشته و از بين برده است زيرا موجوديت من به دليل موجوديت ديگران است. من به دليل اين كه آن ها هستند هستم و اگر آن ها نباشند من هم نيستم. براي كشف موجوديت اجتماعي خود و اين كه شما به دليل وجود ديگران هستيد و اگر ديگران نباشند شما هم نيستيد، بهتر اين است كه خود را تك و تنها در بياباني ببينيد كه فقط خود هستيد و كسي با شما نيست كه با او انس بگيريد و با او زندگي كنيد. در آن حال تنهايي چه كسي هستيد؟ آيا حق حيات داريد و يا اين كه حيات اجتماعي و به دنباله آن حيات فردي شما به صفر مي‎رسد؟ بديهي است كه شما منهاي ديگران و سوا و جدا از انسان هاي ديگر در حد صفر قرار مي‎گيريد. پس اگر ديگران را كشتيد و آن ها را از صحنه زندگي بيرون كرديد مثل اين است كه خود را كشته‎ايد و از زندگي محروم كرده‎ايد. زيرا به دليل قتل همان يك نفر تمامي انسان ها از شما وحشت پيدا مي‎كنند و بالاخره در آينده همه انسان ها دشمن شما خواهند بود. به همين مناسبت خداوند در آیۀ ديگری مي‎فرمايد كسي كه مرتكب قتل نفس شود و انساني را به قتل برساند مثل اين است كه تمامي مردم و خود را كشته است.[[8]](#footnote-9) به خود ستم كرده است از اين كه حيات اجتماعي خود را از بين برده و خود را از زندگي با ديگران محروم كرده است.

و *اما ارتباط قتل نفس با خلود در جهنم:* خداوند تعالی در آيات كتاب خود آن چه از ثواب و عقاب ذكر مي‎كند و با آن انسان را تهديد و يا تطميع مي‎نمايد، اين ثواب و عقاب از نظر آيات قرآن و مخصوصاً در زندگي قيامت و آخرت نتايجي است كه از اعمال بد و خوب پيدا مي شود؛ مانند ظهور ثمرات و ميوه‎ها از درخت و مانند پيدايش قتل و جراحت از تصادفات و يا جنگ ها. ثواب و عقاب از نوع پاداش و كيفر نيست كه كيفر كننده اگر بخواهد بتواند از آن صرف‎ نظر نمايد. مزد کار نیست كه در برابر كار ‎می دهند و مانند شلاق و زندان نیست كه با آن گناه كار را تنبيه مي‎كنند. چنین ثواب و عقابی كه به معناي پاداش و كيفر است ممکن است واقع نشود و مجازات كننده آگاهي بر گناه پيدا نكرده و يا از آن صرف نظر كند. وليكن ثواب و عقاب از نوع نتيجه اعمال، نتيجه قهري و معلول واقعي عمل است كه به محض ظهور عمل، نتيجه آن هم ظاهر خواهد شد. ثواب و عقاب هايي كه به دنباله اعمال در آيات قرآن گزارش شده است نتايج قهري اعمال است نه كيفر و پاداش كه از سوي حكومت و يا مربيان فراهم مي شود. ثواب و عقاب از نوع نتيجه، متصل به اعمال است و خواهي نخواهي واقع خواهد شد. خداوند در اين آيه شريفه پيدايش جهنم را و معذب شدن به آن را نتيجه مستقيم قتل نفس مي‎داند و مي‎فرمايد: كسي كه مؤمني را به قتل برساند به زودي به وسيله خود او آتش جهنم را برمي‎افروزيم كه آن آتش براي قاتل آينده بدي خواهد داشت.

دليل ارتباط آتش جهنم با ظلم و مخصوصاً با قتل نفس اين است كه قاتل ها و ظالمان همه جا موفقيت خود را از طريق ظلم و ستم آغاز مي‎كنند. آن ها ضعفا را استثمار نموده يا به قتل می رسانند تا از دست رنج و يا قتل آن ها براي خود يك زندگي شيطاني و موفقيت مادي فراهم كنند. قهراً براي پيدايش يك چنين موفقيتي هر چه بتوانند خود را تقويت نموده وسايل قتل و كشتار و استثمار ضعفا را فراهم مي‎كنند. در همين مسير كه مجبورند براي استثمار و قتل و كشتار هرچه بيشتر خود را مجهز كنند، متوسل به اسلحه‎هاي جنگي مي‎شوند و تا بتوانند آن اسلحه‎ها را از نظر كميت و كيفيت كامل تر مي‎سازند. انسان ظالم در ابتدای تاریخ از پرتاب سنگ براي قتل و كشتار استفاده کرد و بعد تبر سنگي ساخت و سپس نيزه‎ و شمشير و تير و كمان و پيكان، و سپس استفاده از نيروي آتش با گلوله‎ها و خمپاره‎ها و اسلحه‎هاي جنگي آتش‎زا، و بالاخره آتش هسته‎اي يعني جهنم، كه با آن آتش بندگان خدا را در محاصره قرار مي‎دهند؛ و در زندگي قيامت و آخرت محكوم به همين آتش هائی مي‎شوند كه آن را ساخته و بر افروخته‎اند. به همين مناسبت در بسياري از آيات قرآن خداوند خبر مي دهد كه نتيجه كفر و ظلم و گناه آتش جهنم خواهد بود.

*گناهان صغيره و كبيره:* خداوند تعالی مي‎فرمايد: اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد از گناهان صغيره شما صرف نظر خواهيم كرد و آثار كفر و گناه را از محدوده فكر شما و وجود شما خواهيم زدود و زندگي كرامت بخشي به شما خوهيم داد.

گناهان كبيره را اين جور تعريف كرده‎ و گفته‎اند آن ها اعمالي هستند كه خداوند متعال عامل آن را تهديد به عذاب جهنم كرده، و گناهان صغيره اعمالي است كه چنين تهديدي در مقابل آن نيست. شاخص كلي اعمال صغيره و كبيره اين است كه اعمال كبيره در واقع ظلم به نفس و ظلم و ديگران است که موجوديت خود و يا موجوديت ديگران را از بين مي‎برد مانند عمل منافي عفت كه موجوديت زن و مرد را از بين مي‎برد و مانند دروغ به قصد خيانت كه آبرو و اعتبار انسان را از بين مي‎برد و مانند دروغ بستن به خدا و پيغمبر كه ارزش دين انسان را از بين مي‎برد و مانند قطع رحم كه رابطه خويشاوندی را قطع مي‎كند، با اين كه آن خويشاوندي را خدا به وجود آورده است و مانند عقوق والدين و ناراضي و يا ناراحت كردن پدر و مادر كه رابطه انسان را از پدر و مادر، و از طريق پدر و مادر از خدا قطع مي‎كند و يا مانند قتل نفس و كشتن انسان بي‎گناه و بي‎تقصير كه انسان را در مسير آتش جهنم قرار مي دهد. هريك از اين گناهان موجوديت ديني و اعتبار انسان را از بين مي‎برد؛ قهراً او را در خط كفر و ظلم و ستم قرار مي دهد كه اين خط كفر خط پيدايش جهنم و عذاب هاي آخرتي مي باشد.

و اما گناهان صغيره اعمالي است كه در مقدمه گناهان كبيره واقع شده و انسان را به گناه كبيره مي‎كشاند؛ از اين نظر كه انسان را به گناه كبيره مي‎كشاند گناه شناخته مي شود. مانند نگاه به زن نامحرم و يا اين كه زن به قصد نمايش رو و موي خود را نشان دهد كه اين هر دو، مقدمۀ عمل منافي عفت و از بين رفتن خانواده مي باشد. و مانند نگاه به مال مردم به قصد طمع و طمع انگيزي و يا تماشاي مظاهر و مناظري كه انسان را به گناه مي‎كشاند و امثال آن. گناهان صغيره تا وقتی منجر به گناهان كبيره نشود، تبديل به كفر و ظلم نشده و انسان را به كفر و ظلم نكشانده است. به همين مناسبت در اين آيه شريفه خداوند مي‎فرمايد: كه اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد و از دايره لطف و رحمت خدا خارج نشويد، خداوند شما را در دايره لطف و كرم خود نگه مي‎دارد و آن آلودگي ها كه از گناهان صغيره شما پيدا شده است از شما پاك مي‎كند و مي‎زدايد. آبرو و حيثيت ديني شما را حفظ مي‎كند و يك زندگي كريمانه توأم با بزرگي و بزرگ منشي به شما عنايت مي‎كند.

**بخش دهم، آیات 32 الی 35:**

حسادت و رقابت- حکمت خداوند متعال در برتری انسان ها بر یکدیگر- راه رفع نواقص- ارتباط رقابت و حسادت با قانون ارث- صاحبان حق در ارث- روابط و وظائف زن و شوهر و مسئلۀ قيموميت- دلائل قیمومت و سرپرستی مردان- ارزش وجودی زن و مرد.

*آيات 32 و 33، حسادت و رقابت*: در اين آيات خداوند تعالی مي‎فرمايد در برخورد با افراد جامعه و يا خويشاوندان دور و نزديك وقتی مشاهده مي‎كنيد بعضي افراد از شما برتر و بالاتر بوده، از نظر مال و ثروت و يا علم و قدرت جلو افتاده‎اند حالت حسادت و رقابت در شما پيدا نشود كه بگوييد ایكاش مال او يا ثروت و علم و قدرت و يا فضيلت او مال من و در اختيار من بود؛ چنان كه آرزو كني تو داشته باشی و او نداشته باشد. بلكه بايستي در اين حالت، شما هم از همان خدايي كه به او ثروت و فضيلت داده است خواهش و تمنا كني تا به تو هم بدهد. پس خودت را در خطوط عبادت و وظيفه شناسي قرار دهي تا تو را هم به آن مقام برساند.

در همین رابطه در آيه بعد مي‎فرمايد: ما براي هر انساني افرادي را قرار داده‎ايم كه به او نزديك تر و اولاتر هستند، مانند پدر و مادر كه به اولاد نزديك ترند و يا اولاد كه به پدر و مادر نزديك تر هستند، و همچنين خويشاندان ديگر. پس اگر براي اين خويشاوندان از ماترك ميت نصيبي فراهم شد، شما حسادت نكنيد كه چرا فلاني از مال ميت سهم برده و من سهمي ندارم. مال هركسي به خويشاوندان نزديك تر او مي‎رسد و اگر با كساني قرارداد دوستي و همكاري بسته‎ايد، حق آن ها را طبق قرارداد به آن ها برسانيد. خداوند متعال شاهد رفتار و گفتار شما خواهد بود.

اين دو آيه شريفه دو موضوع "رقابت و حسادت" را مورد بحث قرار مي دهد. رقابت و حسادت دو صفت طبيعي و غريزي انسان است. انسان ها در ميدان زندگي با يكديگر مسابقه دارند و هر كدام از آن ها مي‎كوشد كه خود را زودتر از ديگران به زندگي و وسايل رفاه و آسايش برساند. قهراً در اين مسابقه جلو افتادگي و عقب افتادگي پيدا مي شود. بعضي انسان ها در خلقت و آفرينش از بعضي جلوتر هستند. خداوند روي علم و حكمت خود انسان ها را متفاوت مي‎آفريند. بعضي‎ها را زيبا و بعضي را نازيبا خلق مي‎كند و در زيبايي و نازيبايي بين انسان ها از زن و مرد تفاوت و مسابقه به وجود مي آورد. همين طور در توانايي و ناتواني و نيروي بدنی و در استعداد، انسان ها را با يكديگر متفاوت مي‎آفريند. بعضي سالم و بعضي ناسالم. همين طور در برخورداري از مواهب طبيعت و مال و ثروت بر اساس فعاليت خود و يا فراهم بودن وسايل طبيعي بين انسان ها تفاوت به وجود مي آيد. بعضي‎ها از ثروت و قدرت بيشتر برخوردارند و بعضي كمتر. حكمت اين تفاوت ها و جلوافتادگي ها و يا عقب ‎افتادگي ها اين است كه در انسان ها فهم و دانش نسبت به نعمت هاي خدا به وجود آيد و برپايه همين آشنايي به نعمت ها، در آن ها جهش و تلاش و كوشش پيدا شود تا نعمت هاي خدا را به دست آورند و قدر آن ها را بدانند.

*حکمت خداوند تعالی در برتری انسان ها بر یکدیگر:* اگر انسان ها يكنواخت بودند و تفاوتي بين آن ها به وجود نمي‎آمد حركت و كوشش هم در آن ها به وجود نمي‎آمد كه خود را از نقص به كمال برسانند و چنين فهمي پيدا نمي‎كردند كه زشتي و زيبايي و بدي و خوبي و يا نقص و كمال را درك كنند و قهراً در حد جهل و نقص متوقف مي‎شدند و حركت به سوي كمال در آن ها پيدا نمي‎شد. و شايد در اين رابطه باشد كه امام (ع) فرموده است: "لَو تَساووا هَلَكوا". اگر انسان ÷ها يك نواخت بودند هلاك مي‎شدند. منظور از اين يك نواختي كه مايه هلاكت مي‎شود توقف و ركود انسان ها در زندگي و عدم حركت مي باشد زيرا در آن صورت در ارتباط با يكديگر احساس تفاوت نمي‎كردند، نعمت و نقمت و يا نقص و كمال نمي‎فهميدند تا بعد از احساس نقص براي طلب كمال حركت كنند. در هر صورت تفاوت انسان ها با يكديگر در مواهب طبيعي و يا اكتسابي يگانه عامل رشد آن ها مي باشد. پس قهراً احساس همين تفاوت ها و نقص و كمال ها در انسان جهش و رقابت و مسابقه ايجاد مي‎كند تا هر كس در موقعيت نقص و محروميت قرار گرفته خود را به كمال برساند و آن كس كه در موقعيت كمال است خود را به مرتبه بالاتر و باز هم بالاتر، تا روزي كه به بالاترين مدارج كمال برسند و نقايص وجودي آن ها برطرف گردد. در ارتباط با پيدايش رقابت و حركت به سوي كمال و يا مرتبه كامل تر خداوند در اين آيه شريفه انسان ها را هدايت مي‎كند.

*راه رفع نواقص:* حركت انسان هاي محروم براي رفع محروميت و رسيدن به درجه و مقام انسان ها برتر و بالاتر، به دو صورت و به دو كيفيت انجام مي‎گيرد كه يكي از آن دو صورت محكوم و نامشروع بوده و صورت ديگر مطلوب و واجب است. حركت محكوم در اين رابطه تعبير به حسادت مي شود، كه انسان بعد از مشاهده تفاوت هائی مثل این كه فلاني ثروت مندتر و يا از نظر دانايي و توانايي جلوتر است، با جلو افتادگان بناي حسادت و رقابت را مي‎گذارد و سعي مي‎كند كه جلو افتادگان را به حد خود و يا پايين ‎تر برگرداند. در واقع قصد دارد آن سرمايه را كه مايه جلو افتادگي آن ها شده است. از آن ها سلب كند تا با سلب اين سرمايه آن ها را با خود برابر کند، و اگر نتواند سرمايه آن ها را سلب كند در يأس و نااميدي قرار مي‎گيرد. از اين حسادت و رقابت سه نوع خيانت پيدا مي شود كه هريك از آن ها منجر به كفر انسان ها مي شود، و به شدت حرمت پیدا کرده است. اول براي كوبيدن عزت و آبروي كساني كه در عزت و آبرو جلو افتاده‎اند به تهمت و غيبت متوسل مي شود. تهمت و غيبت به همين منظور پيدا مي شود كه با نمايش عيب ها و گناه هاي رقيب و يا تراشيدن عيب وگناه براي او عزت و آبروي او را ‎بكوبد تا او را در حد خود و يا پست‎تر و پايين‎تر از خود قرار دهد. در این رابطه دین اسلام به شدت از غيبت و تهمت نهي كرده‎ و آن را از گناهان كبيره شناخته‎است.

و گاهي انسان حسود از شدت حسادت و رقابت در وضعي قرار مي‎گيرد كه نمي‎تواند رقيب را درآن مال و ثروتي كه دارد ببيند و تحمل كند. كوشش مي‎كند تا به هر وسيله ممكن به او ضرر بزند و مال و ثروت او را نابود كند يا بربايد. در اين حال مرتکب سرقت و خيانت هاي ديگری مي شود كه همۀ آنها حرمت پيدا كرده است زیرا هيچ كس حق ندارد به ديگري ضرر مالي بزند.

از اين بالاتر، گاهی روي حسادت و رقابت نمي‎تواند شخص حسود را زنده ببيند و اقدام به قتل او مي‎كند تا چنين انساني نباشد كه جلو افتادگي او براي حسود و رقيب منشأ رنج و مشقت باشد؛ که اين قتل هم حرمت پيدا كرده است.

آيه بالا رقابت و حسادت انسان ها را محكوم مي‎كند و راه ديگري براي رسيدن به مقام و مراتب بالاتر ترسيم مي‎نمايد. در اين آيه دستور مي دهد كه اگر مشاهده كرديد شخصی در آبرو و عزت و علم و فضيلت و يا مال و ثروت و قدرت و استقامت بر شما سبقت گرفته است، شما نيز به همان مرجعي مراجعه كنيد كه آن شخص را در جهات سه‎گانه بالا جلو انداخته است. ببينيد ملاك عزت و سعادت او چه بوده است؛ شما نيز از همان راهي برويد و از همان جا كسب فضيلت و آبرو كنيد كه او كسب فضيلت و آبرو كرده است. از همان خطي مال و ثروت به دست آوريد كه او مال وثروت به دست آورده است و از همان جا سلامتي و قدرت كسب كنيد كه او كسب كرده است. مسلما همه كس در دنيا آن چه دارند از خدا گرفته‎اند. آبرو و فضيلت از اطاعت خدا و خدمت به دين خدا و علم و دانش پيدا مي شود و اين خداوند متعال است كه از مسير دين و تقوا به دوستان و بندگان خود آبرو و عزت مي دهد. و يا از مسير كار و كوشش در ارتباط با طبيعت، امثال كشاورزي و دام داري و استخراج معادن، به انسان ها مال و ثروت مشروع مي دهد. و يا از طريق حفظ بهداشت به انسان ها سلامتي و تندرستي مي دهد. پس انسان ها تمامي سرمايه‎هاي مادي و معنوي خود را از خدا گرفته‎اند. هركس در خود احساس محروميت مي‎كند به خداي خود پناهنده شود و از او كمك بگيرد تا محروميت او را رفع نموده‎، به سعادت و موفقيت برساند.

*ارتباط رقابت و حسادت با قانون ارث*: در اين آيه شريفه خداوند براي كسب موفقيت، انسان ها را از حسادت و رقابت منع نموده و دستور مي دهد آن چه مي‎خواهيد از خدا بخواهيد. نظر به اين كه يكي از موارد ظهور حسادت و رقابت و احساس جلو افتادگي و عقب ‎افتادگي مسئله ارث است كه يك ثروتمندي از دنيا مي‎رود و تمامي ثروت او به ورثه نزديك تر مي‎رسد، خداوند تعالی كساني را كه از ارث محروم شده‎اند طرف خطاب قرار مي دهد و مي‎فرمايد: هركس از دنيا برود و افرادي نزديك تر به خود، مثل فرزندان و خويشاوندان و مواليان و دوستان دارد، آن ها به دليل نزديكي و خويشاوندي به مقام او و ثروت او اَولي و سزاوارترند، خواه مال و ثروت او كم باشد يا زياد. ما براي هريك از ورثه او بهره معيني از مال وثروت مقرر داشته‎ايم. شما بر تقدير خدا و يا احكام او ايراد و اعتراض نداشته باشيد كه بگوئید چرا ثروتی و مقامی براي آن شخص مقدر شده، و يا از مسير احكام وراثت، مال و ثروت او به ورثه نزديك تر او اختصاص پيدا كرده است. شما نيز از خداي خود بخواهيد كه در جهات مادي و معنوي شما را موفق بدارد.

*صاحبان حق در ارث، آیۀ 33*- طبقات ارث كاملاً در آيات قبل روشن شد. در اين آيه هم خداوند متعال كساني را كه وارث نبوده وليكن بر ميت حق دارند يادآوري مي‎كند و دستور مي دهد كه به آن ها بهره‎اي برسانيد. آن ها سه طايفه هستند:

1- خويشاوندان دورتر مانند برادر و خواهر در برابر اولاد، و يا اعمام و اخوال در برابر برادر و خواهر.

2- اوليای عتق و آزادي كه از آن تعبير به "وُلاء عِتق" شده است. يعني كسي كه شما را از بردگی نجات داده و نعمت آزادي به شما داده است.

3- ضامن جريره، يعني كسي كه با شما عهد بسته كه شما را از مهلكه‎اي كه گرفتار هستيد نجات دهد. مانند محكوميت به زندان و يا ديۀ قتل و امثال آن.

اين سه طايفه وارث بلامنازع شناخته مي‎شوند در صورتي كه وارث نزديك تر نباشد. مانند برادر و خواهر اگر اولاد نباشد، و يا اعمام و اخوال اگر نزديك تر از آن ها نباشد. هم چنين ولاء عتق و ضامن جريره در صورتي كه وارث ديگري نباشد. كه در این صورت آن ها وارث مطلق شناخته ‎شده، تمام ماترك را مي‎برند. و گاهي وارث مطلق نيستند وليكن از نظر انصاف و اخلاق، وارث هاي موجود وظيفه دارند بهره‎اي به آن ها برسانند. به طور كلي كساني كه در طول زندگي به ميت خدمت كرده‎اند و صداقت و امانت با او داشته‎اند يا او را از قيد جهل و ناداني و يا محكوميت هاي ديگر نجات داده‎اند، لازم است ورثه حق آن ها را منظور داشته باشند.

*آيات 34 و 35: روابط و وظائف زن وشوهر و مسئلۀ قيمومت:* می فرمایدقيمومت زندگي و مديريت آن با مردان است.

زنان در مسائل مربوط به مديريت و سرپرستي بايستي در اختيار شوهر باشند. دليل قيمومت و مديريت مردان اين است كه آن ها در خلقت و آفرينش براي كار مديريت ساخته شده‎اند و خداوند تعالی برای مبارزه و برخورد با حوادث و توليد مال و صرف و خرج به آن ها نيروي بيشتری داده است.

و می فرماید: زن هاي صالح و شايسته مأموريت دارند كه در داخل زندگي روابط خود با را خداوند محكم كنند و در ارتباط با خداي خود باشند و با حفظ و رعايت وظايف خانه‎داري و شوهرداري و تربيت كودكان از داخل خانه و از نهان پشتيبان جامعه باشند. اگر شما مردان مشاهده كرديد كه زنان از وظايف شوهرداري در روابط با شوهر و خانه داري انصراف و انحراف پيدا كرده و در خط عصيان قرار گرفته‎اند ابتدا آن ها را موعظه كنيد تا به وظايف خود برگردند. اگر نصيحت و موعظه تأثيري نكرد و در خط سرپيچي و سركشي از وظايف باقي ماندند در خوابگاه از آن ها كناره بگيريد و اگر اين كناره‎گيري و يا به اصطلاح قهر در خوابگاه مؤثر واقع نشد، آن ها را تنبيه كنيد تا به زندگي برگردند. اگر با اجراي يكي از اين مراحل سه گانه به خط زندگي برگشتند و به زندگي خود ادامه دادند آن ها را آزاد بگذاريد و اقدامي بر عليه آن ها نكنيد. خداوند بزرگ و برتر است كه بر زندگي شما نظارت دارد.

اگر اختلاف آن ها منجر به نزاع و ناسازگاري شد عده‎اي از خويشان زن و خويشان شوهر جلسه مشتركي ترتيب داده، كنار يكديگر بنشينند و با شور و مشورت و قضاوت به حق و عدالت آن ها را به وظيفه خود آگاه و آشنا كنند. اگر تصميم گرفتند كه به زندگي برگردند خدا به آن ها توفيق مي دهد و كار آن ها را اصلاح مي‎نمايد.

اين آيه شريفه و آيات دیگر در مورد وظايف زن و شوهر و شغلي كه به هر يك از آن ها واگذار شده، و راه اصلاح و آشتي آن ها با يكديگر در مورد ظهور اختلاف و متاركه و طلاق سخن مي‎گويد. مطالب قابل توجه در اين آيه شريفه چند چيز است: اول، دليل قيمومت و سرپرستي مردان، این كه مديريت زندگي به آن ها واگذار شده، و برهان اين سرپرستي از آنجا كه زن و مرد در آفرينش با يكديگر فرق داشته و هركدام از آن ها براي كار مخصوصي خلق شده‎اند. دوم، معاني "نشوز زن و مرد" و سرپيچي آن ها از خطوط زندگي. سوم، مراحل مختلف براي رفع نزاع و جنگ بين زن و شوهر، كه سه مرحله از اين مراحل به شوهر واگذار شده، يك مرحله آن به وابستگان زن و شوهر، و سه مرحله ديگر به دادگاه و محاكم قانوني.

*دلائل قيمومت و سرپرستي مردان:*

خداوند تعالی مي‎فرمايد به دليل اين كه مخارج و انفاقات زندگي به عهده مردان است و به دليل اين كه بعضي از آن ها را نسبت به زنان در خلقت و استعداد و استحكام بدن برتري داده، قيمومت و سرپرستي زندگي به عهده شوهر واگذار شده، زنان در اين مديريت و سرپرستي بايستي تابع شوهر باشند. از طريق همين آيه شريفه و آيات نظير آن افكار جامعه بشريت در طول تاريخ درباره زنان به افراط و تفريط رفته است. گاهي زنان در اسارت مردان قرار گرفته، با این حاكميت از تمامي حقوق و مزاياي مادي و معنوي محروم شده‎اند. و گاهي زنان چون بتی بر مردان حاكميت پيدا كرده و اختيارات زندگي را از آن ها گرفته‎اند، که شاید اين حاكميت بيشتر مربوط به زيبايي، یا مربوط به شاهزادگي و يا بزرگ ‎زادگي آن ها بوده است. و شاید چون در قياس با اكثريت عوام مردم در علم و دانش بر آن ها فزوني داشته‎اند حاكميت و حكمراني بر جامعه پيدا كرده و در مقام پادشاهي و رهبري نشسته‎اند. مي شود گفت تاريخ در شناخت زنان و مقام و احترام به آن ها به افراط و تفريط رفته است که گاهی تفریط نموده،آن ها را در بردگي و اسارت قرار داده‎ و گاهی افراط کرده، در مقام حاكميت و رهبری قرار داده است. قضاوت درباره زنان از نظر موجوديت شخصي و ارزش اجتماعي و از نظر حقوقي و شغل آن ها در چند مرحله قرار مي‎گيرد:

بحث در مورد خلقت زنان، كه آيا در آفرينش و استعداد با مردان متفاوتند و يا يكسان هستند. دوم، در اطراف ارزش وجودي آنان كه آيا مساوي با مردان هستند يا بيشتر و يا كمتر. سوم، در اطراف شغل اجتماعي و كارهايي كه به آن ها واگذار مي شود كه در جامعه بايستي عهده‎دار چه شغل هايي باشند. چهارم، حقوق مادي و معنوي و مقام آنان كه بايستي از چه حقوق و مزايايي برخوردار باشند و آيا در اين مرحله با مردان متفاوتند و يا در حد متساوي قرار گرفته‎اند.

ابتدا در مورد آفرينش زنان بحث مي‎كنيم. آيا زن و مرد در آفرينش يك جنس و يك نوع و يك حقيقت هستند و يا در جنسيت و نوعيت با مردان متفاوت مي‎باشند؟ قسمتي از مطالب مربوط به اين بحث در اولين آيه همين سوره گذشت كه در آن آيه خداوند مردم را مخاطب قرار داده و فرموده است كه همه شما را از يك نفس آفريده‎ است. يعني شما زن و مرد را از يك طينت آفريده و در جنسيت با هم فرق نداريد. در اين آيه شريفه معلوم نيست كه اولين فردي كه از نوع انسان خلق شده زن بوده و يا مرد؛ آیا اولين نفسي كه خدا آفريده آدم بوده و بعد حوا و یا اولین نفس حوا بوده و بعد آدم، و يا هردو را با هم در يك زمان؟ آن چه مسلم است در اين آيه شريفه از وحدت جنسيت زن و مرد خبر مي دهد و مي‎فرمايد كه: هر دو، نفس واحده هستند و از يك نفس آفريده شده‎اند.

اگر نفس را در اين آيه شريفه به معناي اولين فرد بشناسيم دلالت مي‎كند بر اين كه خداوند اول حوا را آفريده و از حوا آدم را ساخته است. زيرا "نفس" يعني اولين فرد از جنس انسان، که بيشتر متناسب با اناث است تا با ذكور. زيرا نفس مونث است و از اين جهت تناسبش با حوا از آدم بيشتر است، پس دلالت مي‎كند كه در اولين مرتبه زن آفريده شده و در مرتبه بعد مرد خلق شده است، و دلالت مي‎كند بر اُميّت و اصالت وجودي زنان نسبت به مردان. و اگر نفس را به عنوان آن جنس و طينتي بشناسيم كه منشأ پيدايش زن و مرد مي باشد، به معني آن خميره و معجوني است كه از آن، افراد زن و مرد ساخته مي‎شوند. در هر صورت آية اول سوره دلالت مي‎كند بر اين كه زن و مرد يك جنس و يك اصل و يك حقيقت هستند و تفاوت جنسي و نوعي با يكديگر ندارند. و اگر ما فرد اول را به عنوان اصل و فرد دوم را به عنوان فرع بشناسيم كه خدای تعالی مي‎فرمايد: "و خلق منها زوجها" آن فرد اول كه اصل واقع شده است بيشتر متناسب با اولين زن است نه با اولين مرد. زيرا کلمۀ( مِن ) در "خلق منها زوجها" جفت را از فرد اول شناخته و فرد اول را به عنوان اصل و مبدأ دانسته است، و اين مبدئيت و اصالت متناسب با زن مي باشد. مخصوصاً اين كه كلمه "زوج" را مذكر آورده است نه مونت. در هر صورت آيه شريفه دلالت مي‎كند بر تساوي جنسيت زن و مرد، و يا برتري زن در صورتي كه نفس را اولين مخلوق از جنس زن بشناسيم نه جنس و خميره‎اي كه زنان و مردان از آن خلق شده‎اند. پس در اين جا شك و شبهه ‎اي باقي نمي‎ماند كه زن و مرد يك جنس و يك نوع هستند به نام نوع انسان و بشر، و تفاوت جنسي و نوعي با يكديگر ندارند.

در اين جا مسئله دوم مطرح مي شود كه اگر زن و مرد در خلقت و آفرينش با يكديگر تفاوت ندارند با چه برهاني خداوند در اين آيه شوهر را "قيّم" مي‎شناسد و دليل قيمومت و برتری او را در پرداخت انفاقات مي‎داند كه مي‎فرمايد: "بما فضّل اللهُ بعضَهم عَلي بعضٍ و بِما اَنفقوا من اموالهم"

جواب اين است كه قرآن بين زن و مرد تفاوت شغلي قائل شده است وليكن تفاوت حقوقي قائل نيست. خداوند هر يك از زن و مرد را در خلقت براي كار مخصوص و معيني آماده مي‎كند و بر حسب ارتباط زن و مرد با كارهاي مخصوص به خود هر يك از آن ها را در خلقت به كيفيت مخصوص مجهز مي‎نمايد. كار مخصوص مردان مبارزه با طبيعت براي توليد مال و ثروت و استخراج منابع و معادن و مبارزه با انسان ها براي پيشرفت حق و عدالت و نابودي ظالم و ظلم مي باشد. اين مبارزه به مردان واگذار شده و خداوند آن ها را به وسايل مبارزه مجهز كرده و اما شغل مخصوص زنان مسائل خانه‎داري، توليد و تربيت فرزندان و ايجاد وسايل آسايش و آرامش در داخل زندگي مي باشد و زنان بر شغل هايي مانند كارهاي دستي، ريسندگي و بافندگي و دوزندگي و تبديل مواد خام غذايي به طعام قابل استفاده، تشويق شده‎اند. كارهاي بيرون از خانه كه عبارتند از برخورد با انسان ها و مهار كردن ظلم و ظالم به مردان واگذار شده و كارهاي داخلي خانه به زنان. قهراً در اين رابطه شغل مردان از زنان سنگين‎تر است، كه براي اشتغال و ادامه شغل بايستي از نيرو و قدرت بيشتر برخوردار باشند و در برابر سرما و گرما و در مبارزه با طبيعت و حيوانات درنده و جنگ ها استقامت و استحكام بيشتري لازم دارند. به اين مناسبت كه مردان براي كارهاي سنگين تر و مشكل تر خلق شده‎اند بايستي از استحكام بيشتري برخوردار باشند و اين تفاوت در استحكام خلقت زن و مرد خيلي محسوس و قابل مشاهده است. استخوان ها و عضلات تن مردان از زنان محكم تر بوده و بر اساس همين استحكام مقاومت و استقامت آن ها در برخورد با حوادث بيشتر است. و از طرفي زنان در زندگي ناموس شناخته شده و منشأ توليد نسل مي‎باشند و مسائل پاكي زنان و حلال زادگي فرزندان خيلي مورد توجه خدا و انسان ها مي باشد. مسئله حفظ پاكي و عفت در زنان خيلي مورد اهميت است و جلوگيري از آلودگي ناموس و ناپاكي خيلي مورد توجه مي باشد و اين مسئله توقف دارد بر اين كه در معرض هتك حرمت و آلودگي ناموسي قرار نگیرند. زنان بايستي خيلي محفوظ باشند و اين حفاظت توقف دارد بر خانه نشيني و خانه‎داري آن ها كه كمتر در معرض رؤيت مردان قرار گيرند. اگر ارتباط آن ها با مردان مانند ارتباط مردان با مردان باشد، و اگر شغل مردان به آن ها واگذار شود غالباً در معرض هتك حرمت و عمل منافي عفت قرار مي‎گيرند. از اين رو لازم است بيشتر حفاظت آن ها مورد توجه خدا و انسان ها قرار گيرد. پس تعويض شغل زنان و مردان و يا تساوي و برابري آن ها در شغل ها و كارها متناسب با موجوديت زنان نيست. بهتر اين است كه هريك از آن ها شغل مخصوصي داشته باشند. كارهاي خارجي و بيروني با مردان و كارهاي داخلي و دروني با زنان. با اين حساب خلقت مردان و زنان در ارتباط با شغل آن ها بايستي متفاوت باشد چنان كه متفاوت شده است.

دنياي طب و پزشكي ثابت كرده است كه استحكام مردان در ساخت بدن و عضلات از زنان بيشتر و زيادتر است. اگر برادر و خواهر تحت يك شرايط از مادر متولد شوند و تحت يك شرايط تربيت شوند، تغذيه آن ها و زندگي آن ها يك نواخت باشد، باز هم در ساخت بدن و عضلات با يكديگر متفاوت خواهند بود. در زمان خلافت خليفه دوم مسئله‎اي اتفاق افتاد كه آن مسئله، تفاوت وجودي و بدني زن و مرد را در آفرينش ثابت مي‎كند. مسئله این طور بود كه يك شب دو زن در يك اطاق تاريك زايمان كرده، يكي از آن ها پسر و ديگري دختر زاييدند. فردا وابستگان این دو مادر مدعي شدند كه پسر مال آن ها مي باشد. برپايه اخلاق جاهليت كه دختر مطلوب آن ها نبود و پسر مطلوب بود، هردو مادر مدعي شدند كه پسر مال او و دختر مال ديگري مي باشد. شوهران این دو زن و فاميل آنها هم بيشتر دنبال ادعاي زن خود را گرفته و در نتيجه پسر نوزاد، دو مادر پيدا كرد و دختر بدون مادر ماند. با يكديگر اختلاف كردند و جنگ و نزاع بالا گرفت. به خليفه دوم مراجعه كردند و هیچ یک از دو طايفه شاهد و بينه‎اي هم نداشتند و شايد كه بر خود مادرها هم امر مشتبه شده بود و حقيقتاً نمي‎دانستند كدام يك مادر پسر مي‎باشند. خليفه دوم از قضاوت عاجز شد و گفت: اين مشكل را بايستي "ابوالحسن علي بن ابي طالب (ع)" حل كند. جمعيت همراه دو مادر و بچه به سوي علي بن ابي طالب (ع) حركت كردند و عرض كردند: يا ابوالحسن شما اين مشكل را حل كنيد. حضرت فرمودند كه براي من آسان است. دستور دادند يك ظرف كوچك آوردند. به يكي از آن دو مادر فرمود: شير پستانت را بدوش تا پر شود. آن مادر ظرف را پر از شير كرد و آن ظرف را وزن كردند و مقدار آن را ثبت نمودند. پس از آن ظرف را خالي كرده به مادر ديگر داد تا او هم شيرش را بدوشد و ظرف را پر كند. دستور داد ظرف دوم را هم وزن كردند. با اين كه مقدار شير از نظر كيل مساوي يكديگر بود ولي از نظر وزن متفاوت بود. يك شير سنگين تر و شير ديگري سبك تر. فرمود: آن مادر كه شيرش سنگين تر است مادر آن پسر و آن ديگر مادر دختر است. سؤآل كردند يا اميرالمؤمنين مدرك قضاوت شما چه بود از كجا معلوم كه شير پسر از شير دختر بايستي سنگين تر باشد. حضرت به همين آية سوره "نساء" استدلال نموده و فرمودند كه: خداوند مردان را براي كارهاي مشكل تر و سنگين تر آماده مي‎كند پس بايستي مواد غذايي شير آن ها بيشتر باشد تا استحكام بيشتري پيدا كنند و آن چه از زنان مطلوب خدا و خلق خدا قرار گرفته است، زيبايي و لطافت مي باشد.

اين جا که تفاوت زن و مرد در آفرينش و استحكام بدن معلوم شد، اين خود برهاني است بر اين كه مديريت و قيمومت زندگي مخصوص آن ها مي باشد. زيرا قيمومت از طريق جنگ و مبارزه با طبيعت و انسان پيدا مي شود و اين جنگ و مبارزه استحكام بيشتري لازم دارد. دليل ديگر براي قيمومت مردان انفاقات و توليد مال و ثروت است. خداوند براساس اين كه مردان را مأمور توليد مال و صرف آن نموده و آن ها وظيفه دارند با كار و كوشش مخارج زندگي را به دست آورند و خرج كنند، قيمومت زندگي را هم به آن ها واگذار كرده است. زيرا همان كسي كه مال را توليد مي‎كند بايستي مديريت صرف و خرج آن را هم عهده‎دار بشود. او به دليل اين كه زحمت كشيده و ثروت به دست آورده است، قدر مال و ثروت خود را مي‎داند و از اسراف و بيهوده‎ روي خودداري مي‎نمايد. اگر چنين باشد كه مال و ثروت را كسي توليد كند و ديگري آن را صرف و خرج نموه و مديريت آن را عهده ‎دار شود، رابطه بين توليد و مديريت قطع مي گردد و توازن آن دو به هم مي‎خورد. ممكن است در مديريت، بيشتر و يا كمتر از آن چه توليد شده است مصرف كند و در نتيجه در محروميت و يا اسراف قرار گيرد. به همين مناسبت يكي از دلايل قيمومت و سرپرستي شوهران را اين جمله قرار مي دهد كه مي‎فرمايد: "و بما انفقوا من اموالهم" يعني اين كه چون مخارج زندگي و كسب مال و ثروت به دست شوهر است، قيمومت و مديريت هم بايستي به دست شوهر باشد. پس به دو دليل سرپرستي زندگي به مردان واگذار مي شود؛ يكي به دليل استحكام بدن و عضلات و آمادگي براي مبارزه با طبيعت و اجتماع و انجام كارهاي سخت و مشكل، و ديگر به دليل اين كه توازن بين توليد و انفاق به وجود آيد و همان كسي كه مأمور توليد مال است مديريت هم داشته باشد.

*ارزش وجودی زن و مرد:*

اما بحث دوم در اين آيه شريفه مربوط به ارزش وجودي زن و مرد است كه خداوند ضمن جمله "فالصّالحاتُ قانتاتٌ‏ٌ حافظاتٌ‏ٌ لِلغيب" می فرماید زن هاي شايسته صالح بايستي در غيب زندگي با حفظ مقررات الهي نگبان جامعه و پشتيبان اجتماع باشند. اين آيه شريفه ارزش شغلي و وجودي زنان را روشن مي‎سازد و مي‎فرمايد: بانوان با اعمال صالح و شايسته خود و با رعايت مقررات الهي از داخل و از نهان نگهبان جامعه مي‎باشند. آیۀ شریفه درست در پيكره اجتماعي انسان ها زنان را از اعضاي داخلي و مردان را از اعضاي خارجي اين پيكره مي‎داند. اعضاي خارجي بدن مانند دست و پا و چشم و گوش، و اعضاي داخلي مانند قلب و قلوه و جگر. مشاهده مي‎كنيد كه تمامي اعضاي ظاهري و داخلي براي اداره بدن با يكديگر همكاري مي‎كنند و با اين همكاري پيكره يك انسان را سالم نگه مي‎دارند. جامعه نيز از اعضای مختلف تشكيل مي شود. پيكره اجتماعي يك دين و يا يك مملكت انسان ها مي‎باشند كه با يكديگر همكاري مي‎كنند و تمدن به وجود مي‎آورند تا در اين تمدن هيچ گونه فسادي نباشد و از سعادت و شايستگي كامل برخوردار باشد. در اين پيكره هم خداوند قسمتي را از اعضاي داخلي و نهاني قرار داده و قسمتي را از اعضاي خارجي. اعضاي خارجي اجتماع همان افرادي هستند كه وجهه اجتماعند و اين كاروان متحرك را به سوي آينده‎ها جهت مي‎دهند، مأموريت دارند با طبيعت و يا انسان هاي مزاحم مبارزه كنند و جامعه را به پيش ببرند. اين اعضاي بيروني كه مردانند برای مبارزه با عوامل طبيعت و انسان ها و دشمنان كه از درندگان و گزندگان مي‎باشند آمادگي بيشتري دارند.

اما اعضاي داخلي كه از لطافت بيشتري برخوردار بوده و كارهاي مهم تري را عهده‎دار شده‎اند و در عين حال مأموريت مبارزه با طبيعت و دشمنان به آن ها واگذار نشده است، بانوان و خانم ها هستند. آنها همچون اعضاي داخلي بدن ظريف تر بوده و كارهاي حساس تري به آن ها واگذار شده است. اگر قلب و جگر بيرون بدن قرار گيرد روي ظرافت و لطافت خود بلافاصله تحت تأثير عوامل طبيعت قرار گرفته و از كار خود باز مي‎ماند و ارزش خود را از دست مي دهد. پس بهترين جاي مناسب براي قلب و جگر ظريف و لطيف همين است كه در حصاري از صندوق بدن قرار گرفته و عوامل جذب و دفعي مانند اعضاي بروني بدن داشته باشند. زن ها به جاي قلب و جگر هستند كه از داخل سلامتي بدن را حفظ مي‎كنند. ارزش كار آن ها و نقش آن ها براي حفظ سلامتي از اعضاي بیروني بيشتر است. اگر دست و پاي انسان مريض شود يا قطع شود باز هم مي‎تواند زندگي خود را دامه دهد وليكن اگر قلب و جگر حادثه ببيند و مريض شود بلافاصله حيات و زندگي انسان مختل شده از كار باز مي‎ماند. زنان همين طور به جاي قلب اجتماع كار مي‎كنند. خداوند صفت و سمت اُميّت به آن ها داده است. يعني اساس و اصل جامعه مي‎باشند كه اگر خداي نكرده فاسد شوند و از كار باز مانند بلافاصله جامعه و اجتماع فاسد مي شود و اگر آن ها صالح و سلامت بوده به كار خود ادامه دهند جامعه از سلامتي بر خوردار است و مي‎تواند به حيات خود ادامه دهد. پس در اين جا مي‎گوييم كار مردان از نظر حجم و كميت از كار زنان مشكل تر و پر زحمت تر بوده وليكن شغل زنان گرچه از نظر حجم و كميت كوچك تر مي باشد وليكن از نظر كيفيت و ظرافت خيلي با ارزش تر و مهم تر مي باشد. با اين حساب ارزش وجودي و عملي بانوان اگر از مردان بيشتر نباشد لااقل مساوي مي باشد و بلكه به حقيقت مي‎توانيم بگوييم ارزش و بركات وجودي و انساني و عاطفي زنان از مردان بيشتر است. آن ها بيشتر ماية دوام و بقاي جامعه مي‎باشند و بايستي بيشتر در حفظ و حمايت قرار گيرند. شما انسان ها در حال مبارزه هميشه دست و پاي خود را جلو چشم و گوش و اعضاي ظريف ديگر قرار مي‎دهيد و براي حفظ بينايي و شنوايي حاضر مي‎شويد كه ضربه‎ها به اعضاي ديگر مانند دست و پا واقع شود. از اين رو خداوند متعال در شكل كار و اشتغال و در محل كار و كارگاه زندگي بين زن و مرد تفاوت قائل شده و به هركدام شغل مناسبي واگذار كرده و ارزش كار و شغل زنان را از كار مردان بيشتر قرار داده است.

**بخش یازدهم:** معلومات زنان در طب، بهداشت، نظافت و زيبايي، و تأثیر آن در اجتماع- نشوز زن و مرد- حکمت اختيارات مرد در نشوز زن – مراحل هفت گانۀ قبل از طلاق- حقوق مادي و معنوي و مقامی زنان- خانه داری یک شغل مملکتی است.

بحث در اطراف شغل اجتماعي زنان و كارهايي است كه به آن ها واگذار مي شود كه آيا در جامعه بايستي عهده‎دار چه شغل ها و چه كارهايي باشند. براساس تفاوت در خلقت زن و مرد و استحكام عضلات و اثبات ظرافت و لطافت زنان، تفاوت شغلي آن ها هم ثابت و روشن مي گردد و همان طور كه برتري ارزش و اصالت زنان در حفظ و حمايت زندگي بر مردان روشن شد، برتري و اصالت شغل زنان هم روشن مي گردد. خداوند متعال در معرفي شغل زنان و ارزش كار آن ها مي‎فرمايد: "فالصالحات قانتات حافظات للغيب بماحفظ الله" يعني زن هاي صالح و شايسته. اولاً بايستي با انجام مراسم عبادت در ارتباط با خداي خود باشند. چنان ارتباطي كه به جز خداوند متعال كسي را پناه گاه و مرجع خود نشناسند و در حوادث بتوانند به خداي خود پناه ببرند و از او كمك بخواهند و ثانياً از داخل و از نهان حافظ حيات مردان و جامعه باشند كه اين حفاظت از طريق وظيفه شناسي و انجام كارهايي است كه خداوند متعال براي آن ها در نظر گرفته است. از داستان ازدواج حضرت زهرا(س) با اميرالمؤمنين (ع) نقل شده است، شبي كه آن ها را دست به دست داده‎اند، رسول خدا دست زهرا(ع) را به دست حضرت امير المؤمنين سپرد و فرمود: يا علي، زهرا براي تو خوب همسري است قدر او را بدان و از او حفاظت و حمايت كن و به حضرت زهرا(ع) فرمود كه علي براي تو همسر شايسته‎اي مي باشد قدر او را بدان و از او حفاظت و حمايت كن. در اين موقع فرمود كه من كارهاي زندگي شما را دو قسمت مي‎كنم. قسمتي از آن به دست دخترم زهرا و قسمتي به دست شوهرش علي (ع). كارهاي داخل خانه با دخترم زهرا(س) و كارهاي بيرون خانه با شوهرش علي مي باشد. در آينده زندگي هم اين زن و شوهر كه نمونه كامل اسلام براي مسلمانان بودند همين نقش را ايفا كردند. علي (ع) با كار و كوشش مواد اوليه زندگي را از لباس و خوراك در بيرون تهيه مي‎كردند و آن را به زهرا (س) تحويل مي‎دادند و آن حضرت مواد اوليه را در داخل خانه تبديل به غذا و لباس قابل استفاده مي‎كردند. آسياب كردن جو، گندم و پختن نان در داخل خانه از حضرت زهرا (س) شهرت دارد.

*معلومات زنان در طب، بهداشت و زیبائی، و تاثیر آن در اجتماع:*

در اين جا از نظر اقتصادي لازم است كه كار زنان و شغل آن ها مورد بررسي قرار گيرد. اولاً از نظر اجتماعي و توليد نسل كه اساسي‎ترين عامل بقا و حيات جامعه بشريت است اهميت و اصالت وجودي زنان غيرقابل انكار مي باشد. توليد نسل و پرورش اطفال، يگانه ثمره زندگي و هدف زندگي مي باشد. زندگي يك شجره است كه ثمرات آن فقط فرزند است. اگر در خانواده‎اي فرزندي توليد نشود و انساني به ثمر نرسد آن خانواده شجره بي‎ثمري مي باشد. رسول خدا (ص) فرمودند زن و شوهری كه توليد نسل مي‎كنند و از دنيا مي‎روند چنان است كه نمرده‎اند، تا زماني كه نسل آن ها باقي است آن ها نيز زنده و جاويد مي‎باشند و خانواده‎اي كه بدون فرزند از دنيا مي‎روند مثل اين است كه به دنيا نيامده و زندگي نكرده‎اند زیرا كه شجره وجود خود را متوقف ساخته‎اند. خداوند تعالی به زن و شوهر دستور مي دهد كه از وجود يكديگر بهره‎برداي كنيد و ثمره‎اي تقديم آخرت بنماييد، كه منظور از اين ثمره تقديمي وجود اولاد است.[[9]](#footnote-10) اهميت توليد نسل و فرزندان غيرقابل انكار مي باشد كه اين فرزندان يگانه هدف زندگي و ثمره شجره حيات هستند. نقش زنان در توليد نسل در قياس با مردان كاملاً معلوم است كه صدي نود عامل توليد زنان بوده و صدي يك مردان مي‎باشند. پس بر مردان واجب و لازم است كه اين منشأ توليد را كاملاً حمايت و حفاظت نمايند. زيرا شجره وجود آنان از رشد بازمانده و متوقف مي گردد. در اين رابطه مي‎توانيم بگوييم توليد نسل و تربيت فرزندان پرارزش ترين و حيات بخش‎ترين كارها مي باشد. مشاهده مي‎كنيم كه چگونه يك چنين شغل ظريف و لطيفي به زنان واگذار شده است كه زنان از روز حمل تا سال هاي پانزدهم و بيستم اولاد خود بايستي اشتغال به تربيت و حفاظت آنها داشته باشند. يك شغلي است دائمي و هميشگي كه تمامي دوران عمر زن را فرا مي‎گيرد و براي او فرصت استراحت و يا اشتغال به كارهاي ديگر نمي‎گذارد.

در اين رابطه لازم است اولاً زنان معلوماتي در اطراف شغل بجه‎داري و پرورش كودكان داشته باشند كه هركدام در اطراف اين شغل شريف از نظر دانايي متخصص باشند. بايستي از نظر طب و بهداشت متخصص باشند زيرا تمامي دوران حمل و بچه‎داري آنان محصول طب و بهداشت آن ها مي باشد. بايستي در حاشيه يك چنين شغلي كه به آن ها واگذار شده طبيب ماهری باشند تا در طب و زايمان نياز به مردان پيدا نكنند.

تخصص دوم آن ها تغذيه و بهداشت غذاها. كتاب هاي مربوط به طباخي و انواع غذاها و طبخ آن ها را بدانند و بشناسند و بتوانند به جا و به موقع و در هر فصلي از غذاي مخصوص به آن فصل استفاده كنند. معلوم است كه تخصص در بهداشت و تغذيه يكي از علوم و دانش هاي شريف و گران بهاست كه عامل اجرا و عالم به اين علوم فقط و فقط زنان و بانوان مي‎باشند. از اين رو در فرهنگ هاي اصيل ايراني لازم است كه تحصيلات و معلومات زنان را اختصاص به طب و بهداشت و تغذيه و امور مربوط به حمل و زايمان بدهند تا زنان بتوانند كمك يكديگر بوده و خود را از طب ديگران مستغني نموده، مصونيت كامل براي خود و خانواده خود ايجاد نمايند. اهميت تخصص زنان در اين علوم بر هيچ كس پوشيده نيست. تغذيه كامل و بهداشتي، اساس بهداشت سالم بوده و بهداشت سالم يگانه عامل مصونيت انسان ها از مرگ و مرض مي باشد. پس اگر براي زنان شغلی بهتر و بيشتر از حمل و زايمان قرار ندهيم همين شغل و معلومات مربوط به آن تمامي دوران عمر زنان را فرا مي‎گيرد و صدي نود و نه عامل حيات بخش اقتصاد و مزاج مي باشد. غلط است كه يك چنين زنان خانه‎دار و مولد انسان ها را بي‎كاره و سربار جامعه بدانيم و يا شغل مردان را از شغل آن ها ظريف تر و بهتر بشناسيم.

در حاشيۀ اين شغل شريف بافندگي و دوزندگي از اهميت كامل برخوردار است. اهميت شغل خانه ‎داري زنان از نظر تغذيه و بهداشت و نظافت و زيبايي و ايجاد وسايل آرامش و آسايش بر هيچ كس پوشيده نيست. بررسي اين مسئله از نظر اقتصادي خيلي حائز اهميت مي باشد. فرض كنيد درآمد مردي در ماه يك هزار تومان است. با آن مواد اوليه زندگي را تهيه مي‎كند و در اختيار زني مي‎گذارد و آن زن آن مواد اوليه را تبديل به مصالح قابل استفاده نموده و در اختيار زندگي قرار مي دهد. پس از دقت و محاسبه كامل معلوم مي شود كه يك هزار تومان درآمد مرد لااقل به سه برابر تكثير پيدا كرده است. براي نمونه يك نهار و يا صبحانه را اگر انسان در غذاخوري تناول كند چه مبلغي بايد بپردازد و باز همان صبحانه و نهار را در خانه خود كه به وسيله زن خانه‎دار تهيه شده تناول نمايد تفاوت قيمت كاملاً معلوم است كه لااقل حد متوسط به سه برابر مي‎رسد. يعني يك نهار و صبحانه مثلاً در خانه پنج تومان بوده در حالي كه در رستوران ها پانزده تومان است. در اين جا درآمد زن خانه‎دار در هر ماه ده هزار تومان بوده در حالي كه درآمد مرد فقط يك هزار تومان است. به علاوه، زندگي به اين كيفيت و ارتباط و همكاري زن و شوهر با هم و نشستن كنار يكديگر و تناول غذا در كنار هم چطور جلب محبت كرده و حسن تفاهم ايجاد مي‎كند كه اين محبت و حسن تفاهم يگانه عامل بقا و حيات بشريت مي باشد.

به طور كلي نقش زن خانه‎دار در اقتصاد خانواده و به همراه آن در اقتصاد جامعه بسيار ارزنده و مهم است و از همه مهم تر و بالاتر مدیریت اين خانه و خانواده است كه كانون آسايش و استراحت زن و شوهر و فرزندان مي باشد. خانه بايستي از يك مديريت بسيار صحيح و صريح و ارزنده برخوردار باشد و آن مديريت فقط به عهده زنان عالم و دانا واگذار شده است. غذايي كه به وسيله مادر تقديم فرزندان مي شود با غذاهايي كه به وسيله ديگران تقديم مي شود چقدر تفاوت دارد. مادر غذاي فرزندان خود را با مهر و محبت و عواطف به آن ها تقديم نموده به كيفيتي كه لذت و بهره‎برداري اهل خانه از خوردن غذا يك دهم، و نه دهم ديگر از مهر و محبت مادر است. در حالي كه اگر عين همين غذا را در رستوران و جاهاي ديگر به دست غير مادر تناول كنند از آن نه دهم مهر مادر و آسايش هايي كه به وجود آورده است محروم شده و فقط از يك دهم كه همان تغذيه باشد برخوردار شده است. بچه‎اي كه از پستان مادر شير مي‎خورد با بچه‎اي كه به دست كلفت و يا پرستار به وسيله پستانك تغذيه مي شود از نظر روحيه و عواطف خيلي با هم تفاوت دارند. مادر شير خود را همراه يك دنيا مهر و محبت و عاطفه تحويل فرزند مي دهد در حالي كه بچه‎هاي ديگر گرچه تغذيه مي‎شوند وليكن از اين مهر و محبت ها محروم شده و عقده‎اي بار مي‎آيند كه براي جامعه و خود خطرناك مي‎باشند. با همه اين احوال، مادر چنان كه خدا او را معرفي كرده است، ام الحيات است. اصل حيات و ريشه زندگي و پايه و مايه سعادت خانواده و فرزندان. او به شجره زندگي خود اصالت مي دهد. رشد و آزادي به وجود مي آورد، چنان مي شود كه خداوند در اين آيه آن ها را معرفي کرده، می فرماید: "فالصالحات قانتات حافظات للغيب بما حفظ الله".

تا اين جا مشاهده شد خداوندی كه سمت مادري و خانه‎داري براي زنان معين كرده، چقدر براي مادر خانه‎دار ارزش قائل شده و به او اصالت بخشيده است. از اين رو زنان وظيفه شناس و مادران پاكدامن اساس زندگي و سعادت جامعه مي‎باشند. خداوند دوست دارد هرچه بيشتر با حسن رابطه و همكاري زن و شوهر با يكديگر زندگي استحكام پيدا كند و كوچك ترين عاملي كه پايه زندگي زن و شوهر را سست مي‎كند به وجود نيايد. از اين رو مي‎بينيم كه خداوند در بخش ازدواج تسهيلات زيادي قائل شده و در بخش طلاق و متاركه مشكلاتي به وجود آورده تا ازدواج هرچه بهتر و بيشتر و آسان تر واقع شود و طلاق و متاركه مشكل باشد. ازدواج زن و شوهر با يكديگر فقط با توافق آن ها انجام مي‎گيرد و در مقدمه ازدواج جايز نيست موانع و مشكلاتي به وجود آيد. از اين رو دستور داده‎اند كه هدف زن و شوهر در ازدواج فقط زندگي و همكاري با يكديگر باشد. هدف هاي مادي و تجارتي در ازدواج لغو شده و زن و شوهر تشويق شده‎اند كه هدفشان در ازدواج و تشكيل خانواده، رشد زندگي و پيدايش فرزندان صالح و كسب آبرو و عزت باشد. در عقد ازدواج شاهد و بينه و سند و كتابت و تعيين مهر كم و يا زياد واجب نشده است. به محض اين كه بين طرفين توافق حاصل شد و جلب رضايت به عمل آمد مي‎توانند با يكديگر ازدواج كنند وليكن در طلاق و متاركه خداوند متعال مشكلاتي از نوع هفت خان رستم به وجود آورده تا طلاق واقع نشود و يا اگر واقع شود خيلي دير و خيلي كم باشد. اين است كه از شروع منازعه و اختلاف بين زن و شوهر تا وقوع جدايي كامل هفت مرحله به وجود آمده كه سه مرحله آن در داخل خانه به دست زن و شوهر اجرا مي شود و يك مرحله آن به دست وابستگان و فاميل طرفين و سه مرحله ديگر آن به وسيله دادگاه، و در مرحله هفتم متاركه كامل است كه زن و شوهر به يكديگر حرمت پيدا مي‎كنند. لذا حليت آن ها بر يكديگر توقف بر مقدمات خاص پيدا كرده است. در اين رابطه از رسول خدا(ص) شهرت پيدا كرده كه فرموده‎اند: "اَبغَضُ الاشياء عِندي الطّلاق" يعني نامطلوب ترين و مبغوض ترين چيزها در نظر من طلاق است.

*مراحل هفت گانه در مقدمه متاركه:*

شروع اختلاف بين زن و شوهر از وقتي است كه يك نفر از آن ها و يا هر دو، از وظايف مربوط به خود كوتاهي كنند و برنامه‎هايي را كه خداوند براي زن بودن و يا مادر بودن يا براي شوهر بودن و پدر بودن تنظيم كرده است، تعطيل نمايند. زندگي خانوادگي مانند يك كشور است كه خداوند استبداد و خودرأيي طرفين را تحريم فرموده و براي هريك از زن و شوهر قوانين و مقرراتي وضع كرده است كه هر دو ملزم به اجراي آن قوانين و مقررات هستند. خداوند براي پيدايش آزادي زن و شوهر در زندگي و رفع سلطه‎ها و حاكميت ها براي خانواده يك زندگي قانوني به وجود آورده است. مردان وظيفه دارند با كار و فعاليت مواد اوليه زندگي را تهيه و تحصيل نموده و آن را در اختيار زنان بگذارند. زنان هم وظيفه دارند آن مواد اوليه را به صورتي انتقال دهند كه قابل استفاده و بهره‎برداي باشد. زن و مرد هر دو وظيفه دارند كه زندگي را هدف خود قرار دهند، نه استفاده‎هاي خصوصي و بهره‎برداري هاي فردي. زن و شوهر وظيفه دارند در سه جهت زندگي خود را پرورش دهند.

1- در جهت مالي و مادي. يعني هر دو، اقتصاد خود را طوري تنظيم كنند كه نياز و احتياجي به ديگران پيدا نكنند و آن چه در زندگي نيازمند به آن هستند براي خود و فرزندان خود تهيه نمايند. انفاقات آن ها از مازاد زندگي باشد نه از اموال زندگي و همچنين از تجاوز و اسراف خودداري نمايند.

2- زن و شوهر بايستي در حفظ حيثيت و آبروي يكديگر كوشا بوده و تا مي‎توانند عزت و آبروي خانواده را رشد دهند و در جهت كسب آبرو و حيثيت پيشرفت داشته باشند. زن بايد عيوب شوهر خود را حفظ كند و از افشاي آن در جامعه خودداري نمايد و همچنين مردان بايد عيوب و اسرار زن خود را تا آن جا كه ممكن است حفظ نموده و از افشاي آن خودداري كنند.

3- رشد ديني و علمي. آن ها بايستي كوشش داشته باشند كه زندگي آن ها صددرصد ديني و مذهبي بوده و هدف ها و حركات آن ها براساس اصول و مباني مذهبي داير گردد. سعي كنند هر مال و مبلغي كه كسب مي‎نمايند از راه حلال باشد و به ميزان كسب مال از راه حلال آبرو و عزت آن ها بالا برود و همچنين با خرج كردن آن اموال در راه حلال درجه ايمان و آبروي آن ها بالا برود و هرگز دنبال گناه و معصيت و يا خست و لئامت كه آبروي آن ها هدر برود، نباشند. سعي كنند كه براساس برنامه‎هاي الهي زندگي مشترك خود را تشكيل دهند نه براساس خودخواهي و هوي وهوس و دل بخواهي، تا زندگي آن ها مانند يك درخت بارور و با ثمر گردد و در دنيا و آخرت مطلوب و مرغوب آن ها شود. هريك از زن و مرد كه از خط وظيفه‎شناسي سرپيچي كنند "ناشز و ناشزه" شناخته مي‎شوند. ناشز و ناشزه بودن به معناي پيدا شدن حالت تكبر و خودسري و خودرأيي از انجام وظايف است.

گاهي زن در زندگي هدف عقلايي را رها مي‎كند و از اداره كردن زندگي سرپيچي نموده. دلگرمي و دلبستگي خود را به زندگي از دست داده حالت يأس و نااميدي در او به وجود مي آيد و يا اين كه به ديگران و زندگي آن ها دلبستگي پيدا مي‎كند. كم كم زندگي خود را رها نموده از انجام وظايف خانه ‎داري و شوهرداري و مديريت داخل خانه و حفظ و حراست فرزندان و مال و ثروت شوهر خودداري نموده و تسليم مقدرات و مقررات زندگي نيست. يك چنين زني را كه زندگي خود را رها نموده و نسبت به آن دلسرد مي شود، ناشزه مي‎گويند. نشوز و ناشزه نام زميني است كه پوك شده و گياه را پرورش نمي دهد. و گاهي يك چنين حالتي در مردان ايجاد مي شود كه آن ها هم به جاي ديگر و زن ديگر و زندگي ديگر دلبستگي پيدا مي‎كنند و نسبت به زندگي خود دل سرد مي‎شوند و مديريت و قيمومت خود را رها نموده، وظايف پدر بودن و شوهر بودن را واگذار مي‎كنند به کيفيتي که زن آن ها در زندگي احساس غربت و وحشت و بي سرپرستي نموده و اميدش از زندگي و ادامه آن قطع مي شود. پيدايش يک چنين حالتي در زن و مرد نشوز ناميده مي شود که اين حالت در هرکدام از آن ها ايجاد شود نفر دوم براي برگشت دادن او به زندگي و آشنا کردن او به زندگي وظايف خاصي پيدا مي کند که در اين آيه شريفه روشن شده است. در برابر نشوز که در واقع يک نوع دلسردي به زندگي و انحراف از مسير آن مي باشد، زن و مرد هرکدام وظايفي دارند:

*نشوز زن و مرد:* اولاً، اين انحراف، دلسردي و نااميدي به زندگي بايستي در اثر خودخواهي و خودرأيي مرد و يا زني باشد که ناشزه شده است، بدون اين كه طرف ديگر گناهي مرتکب شود. اگر مرد با بدرفتاري و سوء اخلاق خود زن را به زندگي دلسرد کند و يا زن با سوء اخلاق خود، مرد را دلسرد نمايد، در هر دو صورت ناشزه شناخته نمي شوند بلکه طرف ديگر بايستي دست از سوء خلق و بدرفتاري بردارد تا آن ديگري بتواند به زندگي ادامه دهد. زن در صورتي ناشزه شناخته مي شود که صرفاً روي بي عقلي و يا تنبلي و پيروي از هوي و هوس به زندگي خود دل سرد شده از انجام وظايف زندگي منصرف گردد و يا به جاي ديگر علاقه مند شود و مرد هم به همين کيفيت، بدون اين كه از زن خود گناهي يا تقصيري ببيند روي هوي و هوس از زندگي منصرف شده و به جاي ديگر دل بستگي پيدا کند. در هر صورت نشوز زن و مرد گناهي است که بايستي طرف ديگر از راه هاي قانوني و شرعي که به او واگذار شده است او را به زندگي برگرداند. اگر زن ناشزه شده به مردان تا سه مرحله اختيارات داده شده که با اجراي وظايفي که به آن ها واگذار شده زن را به زندگي برگرداند و اگر مرد ناشزه شود زن مي تواند با مراجعه به محاکم قانوني و شرعي مرد خود را به زندگي برگرداند. در اين مورد که اگر زن ناشزه شود، چرا اختياراتي به مرد داده شده که پيش از مراجعه به محاکم قانوني بتواند زن خود را برگرداند و به زن چنين اختياراتي داده نشده که از قدرت شخصي خود استفاده نموده مرد را تنبيه کند و به زندگي برگرداند، نکات و حکمت هاي جالب توجهي است که ذيلاً بيان مي شود.

*حکمت اختیاراتی که در نشوز زن، به مرد داده شده:* خداوند در آيه شريفه (34) مي فرمايد: اگر زنان شما ناشزه شدند شما مردان ابتدا سعي کنيد با موعظه و نصيحت و تعليمات و تبليغات آن ها را به زندگي برگردانيد. مدتي کار شما همين موعظه و تعليم و تبليغ باشد. اگر از موعظه و تعليمات نتوانستيد استفاده کنيد و نتوانستيد زن را به زندگي برگردانيد با او در خوابگاه قهر کنيد و از او کناره بگيريد و مدتي در اين کناره گيري باشيد تا شايد با اين کناره گيري تنبيه شود و به زندگي برگردد و اخلاق خود را از اصلاح نمايد و اگر از اين راه سودي نبرديد حق داريد با زدن ضرباتي که رنج آور و ديه آور نباشد، زخم و شکستگي و کبودي به وجود نيآورد زن را تنبيه کنيد تا او را به زندگي برگردانيد. اگر با اجراي مراحل سه گانه باز هم زن ناشزه شما تسليم زندگي نشد و به خط قانون و وظيفه شناسي برنگشت، در اين صورت محکمه فاميلي و خانوادگي تشکيل دهيد. عده اي از بستگان زن و عده اي از بستگان مرد در آن جلسه اجتماع پيدا کنند و به اختلافات زن و شوهر رسيدگي نمايند تا مقصر و گناه کار را بشناسند. پس از شناسايي مقصر و گناه کار با قضاوت و موعظه و راهنمايي او را به خط زندگي برگردانند. اگر زن و شوهر تصميم داشته باشند كه اخلاق خود را اصلاح نموده و به زندگي برگردند، خداوند به آن ها توفيق مي دهد و افكار آن ها و زندگي آن ها را اصلاح مي‎كند و اگر نخواستند به زندگي برگردند و نخواستند و نتوانستند حدود و احكام الهي را در زندگي مشترك با يكديگر رعايت نمايند در اين صورت تا دو مرتبه براي تنبيه متجاوز و منحرف طلاق واقع مي شود. "طلاق رجعي" كه در مدت عده حق آشتي و مراجعه به يكديگر را دارند فقط تا دو مرتبه تجويز مي شود كه شايد مفارقت از زندگي و مبتلا شدن زن و شوهر به فراق يكديگر، مايه تنبيه آن ها گردد، به يكديگر برگشته و به زندگي خود ادامه دهند و اگر اين دو مرتبه طلاق و آن مقدمات چهار گانه قبلي، مايه تنبيه و اصلاح فكر و اخلاق آن ها نشد و باز هم به روش هاي نشوز و يا سوء خلق خود ادامه دادند در اين صورت بايستي يا با قبول تحمل و صبر و شكيبايي زندگي خود را ادامه دهند و يا ضمن احسان به زن و جلب رضايت او آخرين طلاق و سومين طلاق واقع گردد. بعد از طلاق سوم بر يكديگر حرام مي‎شوند و حق ازدواج و ارتباط با يكديگر ندارند مگر در صورتي كه زن با مرد ديگري ازدواج كند و با او زندگي نمايد و بعداً بين او و شوهر دوم نيز طلاق واقع شود كه در اين صورت مي‎توانند به زندگي اول برگردند.

*مراحل هفت گانۀ رسیدن به حد طلاق:*

مشاهده مي‎كنيد كه در اين آيه شريفه خداوند براي متاركه كامل بين زن و شوهر و حرمت آن ها بر يكديگر هفت مرحله قرار داده كه در مرحله هفتم اجازه متاركه كامل بين آن ها داده مي شود. سه مرحله از اين هفت مرحله به اراده شوهر و مرحله چهارم به اراده خويشاوندان و وابستگان طرفين و سه مرحله ديگر با مداخله قاضي شرع و محاكم قانوني انجام مي‎گيرد. دليل اين كه سه مرحله از مراحل بالا به اختيار شوهر واگذار شده و شوهر به تنهايي حق دارد مراحل سه گانه بالا را اجرا كند و اگر نتيجه نگرفت مراحل بعد به وسيله شوراي فاميلي و خانوادگي و يا محاكم شرعي انجام مي‎گيرد اين است كه آبرو و حيثيت زن محفوظ بماند. زيرا تمام حيثيت و عزت و آبروي زن در اين است كه در خانه و زندگي خود باشد و انجام وظيفه كند. زن در داخل خانه با خانه داری و بچه‎داري دارای عزت و آبرويي است كه بالاتر از آن قابل تصور نيست، و متلاشي شدن زندگي زن و وقوع متاركه بين او و شوهر چنان لطمه‎اي بر حيثيت و شرف زن واقع مي‎سازد كه آن هم قابل جبران نيست. شكست زن از متاركه چندين برابر شكست شوهر از متاركه با زن است. وقتي كه مرد زن خود را رها كند و در حال غربت و تنهايي قرار گيرد و تصميم به تجديد فراش و ازدواج با زن ديگر بگيرد چندان به حيثيت و ارزش هاي اجتماعي او شكست وارد نمي شود و باز هم در همان تازگي پيش از ازدواج باقي مي‎ماند و در جامعه مطلوب است وليكن متاركه زن با شوهر و بيوه شدن او شكست بزرگي براي زن مي باشد كه هرگز نمي‎تواند ارزش ابتدايي خود را كه پيش از ازدواج داشته است به دست آورد. پس مي‎توانيم بگوييم شكست زن با متاركه شوهر و متلاشي شدن زندگي چند برابر شكست مرد مي باشد. از اين رو خداوند براي زناني كه به عقد شوهر درآمده و هنوز به خانه شوهر نرفته و عروسي نكرده‎اند، نصف مهر در صورت طلاق واجب كرده است. يعني اگر مردي با زني ازدواج كند و پيش از تصرف و عروسي تصميم به متاركه و طلاق بگيرد بايستي نصف مهر را به زن بپردازد. با اين كه فقط او را عقد نموده و بهره‎برداري نكرده است وليكن در همين جا اگر زن تصميم به طلاق و متاركه بگيرد لازم نيست خسارتي به شوهر بپردازد. برهان اين كه مرد مأمور به پرداخت نصف مهر پيش از متاركه مي شود جبران شكستي است كه بر وجهه اجتماعي زن وارد مي گردد. زيرا به محض اين كه نام مردي روي زني قرار گرفت و به عقد يكديگر درآمدند زن حيثيت ابتدايي دوشيزگي خود را از دست داده، مانند گلي است كه چيده شده باشد. براي جبران همين شكست مرد مأمور مي شود كه نصف مهر را بپردازد. با اين مقدمات روشن مي شود كه خسارت و شكست زنان در متاركه خيلي بيشتر و زيادتر از خسارت و شكست اجتماعي مردان مي باشد. از اين رو در حكمت قرآن و مقررات اسلامي پيش بيني‎هايي شده، تا هر طور كه ممكن است اختلاف زن و شوهر با يكديگر در خارج زندگي احساس نشود و ديگران حتي فرزندان آن ها آگاهي به اختلاف زن و شوهر پيدا نكنند. به همين مناسبت براي حفظ اين حيثيت، مراحل ابتدايي رفع اختلاف به زن و شوهر واگذار شده كه تا آن جا كه ممكن است كسي آگاهي بر اختلاف و وضع داخلي آن ها پيدا نكند. از آيات قرآن در اين مورد چنين استفاده مي شود كه اختلاف و نزاع زن و شوهر با يكديگر در اين سه مرحله بايد پنهان و مكتوم بوده تا جايي كه فرزندان خود آن ها نيز بر يك چنين اختلافي آگاهي پيدا نكنند. مرحله ابتدايي، نصيحت و موعظه و راهنمايي بين زن و شوهر واقع مي شود كه در هنگام تنهايي بدون آگاهي و اطلاع ديگران است. يعني آن جا كه شوهر مي‎خواهد و تصميم دارد زن را به وظايف زندگي و عيوبي كه دارد آگاه نموده و او را نصيحت كند، اين آگاهي ها لازم است در حال تنهايي و در خلوت انجام گيرد و در برابر ديگران و فرزندان خود عيب مادر آن ها را اظهار نكند مبادا به حيثيت مادر در برابر فرزندان لطمه‎اي وارد نشود. همين طور مرحله دوم كه خدا دستور مي دهد در خوابگاه از زن خود كناره بگيريد و با او قهر كنيد. جملة "واهجروهُنّ فِي المَضاجِع" دلالت مي‎كند كه جايز نيست اين قهر و كناره‎گيري بين زن و شوهر براي ديگران محسوس باشد زيرا كسي از خوابگاه آن ها آگاهي ندارد. تنبيهات بعدي هم بايستي به همين كيفيت باشد. زيرا اگر اين تنبيهات در مرئي و منظر ديگران واقع شود به حيثيت اجتماعي و آبرو و عزت زن لطمه وارد مي شود كه به مراتب رنج‎آورتر است از ضرباتي كه بر بدن او وارد مي گردد. پس اگر با اجراي مراحل سه گانه بالا زن اصلاح شد و به زندگي برگشت،‌ از او رفع نشوز مي شود. حيثيت زندگي و خانوادگي او به حال اول محفوظ مي‎ماند. از اين رو براي حفظ حيثيت زن و عدم شكست اجتماعي او مقرر شده است سه مرحله از مراحل هفت گانه ابتدايي متاركه به دست شوهر انجام گيرد.

در مباحث گذشته گفته شد كه نشوز زن در صورتي مورد ايراد و تنبيهات شوهر واقع مي شود كه شوهر، خود گناه و عيبي كه مايه نشوز زن شده باشد، نداشته باشد. مثلاً در مواردي كه شوهر مسائل عفت و پاكي را رعايت نمي‎كند و متعرض ناموس ديگران مي شود اگر يك چنين گناهي را از زن خود مشاهده كند، حق ايراد و اعتراض ندارد. به طوركلي در قانون امر به معروف و نهي از منكر و اجراي حدود الهي در دين اسلام ثابت و روشن شده كه انسان در صورتي مي‎تواند عيب ديگران را بشمارد و آن ها را مورد ايراد قرار دهد كه خود او صاحب چنان عيبي نباشد. در صورتي كه خود او براي جلب منافع دروغ مي‎گويد، حق ندارد ديگران را از دروغ گفتن نهي كند و يا در صورتي كه خود او غيبت مي‎كند و تهمت مي‎زند حق ندارد ديگران را از تهمت وغيبت باز دارد. فقط كسي مي‎تواند از منكرات جلوگيري كند كه خود او فعل منكري انجام نداده باشد و در صورتي مي‎تواند امر به معروف نمايد كه خود كارهاي معروف را انجام داده باشد. پس نشوز زن در برابر مرد يا در برابر ديگران وقتي ثابت مي شود كه خود مرد از يك چنين عيب و ايراداتی پاك و منزه باشد و زن را در مضيقه مالي و مادي قرار نداده باشد كه آن مضيقه‎ها و مزاحمت ها منشأ گناه و نافرماني او شده باشد.

به دنباله اين آيه شريفه خداوند مرحله چهارم متاركه را مطرح مي‎كند كه عبارت است از تشكيل شوراي فاميلي و خانوادگي. در اين جا هم خداوند حيثيت خانوادگي زن و شوهر را رعايت فرموده و پيش از آن كه حيثيت اجتماعي آن ها كوبيده شود مرحله ديگري به عنوان قرنطينه و يا پيش‎گيري و جلوگيري از متاركه بين زن و شوهر معين كرده است. در اين آيه شريفه خداوند به اولياي زن و مرد دستور مي دهد كه اگر احساس كردند ممكن است رشتۀ خانوادگي زن و شوهر از يكديگر بگسلد عده‎اي از آنها كنار يكديگر بنشينند و در مورد نشوز و نافرماني ها به بحث و گفتگو مشغول شوند و تا آن جا كه ممكن است ريشه نزاع و اختلاف بين زن و شوهر را دريابند و هريك از آن ها را كه گناه كار است به وظيفه‎اي كه دارد آشنا كند. در اين مجلس مشاوره و گفتگو و صدور رأي داوران از طرفين، خداوند متعال مي‎فرمايد: اگر زن و شوهر تصميم داشته باشند كه اخلاق و رفتار خود را اصلاح كنند، خداوند آن ها را توفيق مي دهد و موجبات برگشت آن ها را به زندگي فراهم مي‎سازد كه خداوند خبير و آگاه است. مراحل سه گانه متاركه كامل، طلاق اول و دوم و سوم است كه از اين طلاق ها دو طلاق آن تنبيهي بوده و در طلاق سوم متاركه كامل واقع مي شود.

آيات مربوط به اين طلاق ها آيات (226 الی 232) سوره بقره است كه خداوند تعالی در آیۀ (229) مي‎فرمايد: طلاق تا دو مرتبه بين زن و شوهر تجويز مي شود. طلاق اول و طلاق دوم. در اين دو طلاق زن و شوهر به يكديگر حق رجوع و مراجعه دارند، خواه تقاضاي طلاق از جانب زن باشد و يا از جانب مرد. در صورتي كه طلاق به تقاضاي زن واقع شود، آن را طلاق "خلعي" مي‎نامند كه زن در برابر طلاق مبلغي به شوهر مي‎پردازد و طلاق مي‎گيرد و در مدتي كه زن عده نگه مي‎دارد حق مراجعه به پولي كه به شوهر داده است را دارد. در صورتي كه به بذل خود مراجعه كند شوهر هم حق مراجعه به زن خود را دارد و با اين مراجعه دو مرتبه زن و شوهري آن ها داير مي گردد. و اگر اقدام به طلاق از جانب مرد صورت گيرد و شوهر زن خود را طلاق بدهد يك چنين طلاقي را طلاق "رجعي" مي‎نامند و شوهر در مدت عده حق مراجعه دارد و به محض اين كه مراجعه كرد دو مرتبه زن و شوهري آن ها داير مي گردد. اين طلاق يك متاركه كامل نيست و در مدت عده، زن و شوهري آن ها محفوظ است و از يكديگر ارث مي‎برند. اين طلاق خواه از جانب زن خواه از جانب شوهر تا دو مرتبه قابل تكرار است و بعد از طلاق دوم مأموريت دارند كه يا به خوبي و خوشي زندگي كنند و از رفتار و اخلاقي كه منجر به اختلاف و منازعه شده است دست بردارند و يا اين كه متاركه كامل انجام گيرد. در این صورت شوهر وظيفه دارد ضمن احسان به زن و جلب رضايت او و حفظ سوابقي كه در زندگي داشته و با شوهر خود همكاري نموده است و ضمن رعايت حقوق كامل زن، او را مرتبه سوم طلاق بدهد. اين سه مرحله طلاق با چهار مرحله‎اي كه قبلاً گذشت هفت مرحله است كه خداوند در مقدمه متاركه كامل بين زن و شوهر قرار داده است.

*بحث چهارم در اطراف حقوق مادي و معنوي و مقامی زن* :

به دنبال بحث هاي گذشته در اطراف شغل زنان، كه گفتیم خداوند تعالی شغل خانه‎داري و بچه‎داري را به آن ها واگذار كرده است اين سؤآل به وجود مي آيد كه اگر زنان وظيفه الهي دارند تا به خانه‎داري و بچه‎داري و علوم مربوط به آن ها از طب و بهداشت و تغذيه اشتغال داشته باشند و كارهاي خارجي خانه كه غالباً كارهاي توليدي مي باشد با مردان است پس بايستي بگوييم كه زنان از مال و ثروت و علم و حكمت و مقام و منصب محروم هستند زيرا اشتغال به كارهاي خانه‎داري و علوم مربوط به آن ها منشأ پيدايش مال و مقام نمي شود. اين مال و مقام فقط از طريق كارهاي توليدي پيدا مي شود كه مردان ضمن فراهم ساختن مال و ثروت به مقام و منصب هم نايل مي‎شوند و قهراً براي وصول به مقام و منصب از حقوق سياسي هم برخوردار مي‎باشند. پس در اين جا بايد اعتراف كنيم كه زنان راهي براي رسيدن به ثروت بيشتر و مقام عالي تر ندارند؟ در جواب پرسش بالا مي‎گوييم كه: براساس مطالب گذشته در مسئله همكاري زن و شوهر با يكديگر روشن شد كه زنان از طريق همكاري و تعاون با شوهر و پرورش زندگي سه نوع حقوق پيدا مي‎كنند؛ مادی و مالی، تساوی معنوی با شوهر، انسانی و همسری، كه پيدايش هريك از اين حقوق سه گانه متوقف بر حركت علمي و عملي آن ها در ارتباط با شوهر مي باشد.

زنان در همان ابتداي ورود به خانه شوهر به محض اين كه به همسري انتخاب مي‎شوند و عقد ازدواج جاري مي شود، حق مهر و نفقه پيدا مي‎كنند. اين مهر و نفقه حق ازدواج آن ها است. حق شوهر براي آن ها در برابر مهر و نفقه همين است كه از نظر زن وشوهري مربوط به شوهر خود باشند و در انحصار او قرار گيرند. شوهر بيشتر از همين روابط زن و شوهري حقي بر زن خود ندارد. كار و هنر زن و يا مال و ثروت او مخصوص به خود او مي باشد.

حق دوم، حق زندگي زنان است. زنان پس از ورود به خانه شوهر تصميم مي‎گيرند كه با شوهر زندگي مشترك داشته باشند و همراه ساير خانواده‎ها موجوديت خانوادگي پيدا كنند. فرزنداني داشته باشند و براي فرزندان آينده‎اي و آتيه‎اي و بالاخره همراه ساير خانواده‎ها و هماهنگ با آن ها در ميان آن ها باشند. براي رسيدن به اين مقصد، زن با شوهر خود همكاري مي‎كند، كارهاي داخلي خانواده را انجام مي دهد و در داخل خانواده با تبديل مواد خام زندگي به مصالح قابل استفاده مانند طباخي و خياطي و هنرهاي ديگر با شوهر همكاري مي‎كند تا اين كه زندگي را به ثمر برساند. زنان در اين همكاري شريك زندگي با شوهر هستند كه مي‎توانيم بگوييم شوهر بدون دليل حق متاركه و حق طلاق دادن زن را ندارد. زيرا با متاركه و طلاق دادن او را از ثمرات شجره زندگي كه در طول مدت عامل پرورش آن بوده است محروم مي‎كند. مانند دو شريك در كارهاي توليدي و كشاورزي كه حقوق هر دو نفر آن ها در منافع توليدي مشترك است. خداوند در اثبات حق اشتراك زنان در منافع توليدي و ثمرات زندگي( بخشی از آیۀ 228 بقره )مي‎فرمايد: **"وَلَهُنّ مِثلُ الّذي عَلَيهنّ بِالمعروف**" يعني تمامي حقوقي كه به عهده زنان به نفع شوهر آن ها مي باشد به عهده شوهران به نفع زن آن ها هم است. در اين رابطه مشاهده مي‎كنيم كه زنان به نفع شوهر و ادامه زندگي با او همكاري مشترك داشته از خانه‎داري و بچه‎داري و اداره زندگي و حفظ مال و آبروي شوهر كوتاهي نكرده‎اند. پس به دليل همين همكاري با شوهر بر آن ها حق پيدا مي‎كنند. شوهر هم وظيفه دارد كه آن ها را در حقوق توليد شده شريك و برابر خود گرداند. به همين مناسبت خداوند ضمن آيات طلاق مي‎فرمايد: طلاق يك چنين زناني ضمن احسان و جلب رضايت او انجام گيرد نه فقط مهر و نفقات: "**فَاِمساكٌ بمعروفٍ اَو تَسريحٌ بِاحسان".**

سوم: حق انساني زنان است كه از آن تعبير به حق كفويت و همسري مي شود كه با تكميل حق همسري، زن دوم بر شوهر حرام مي شود و حق ندارد با زن ديگري ازدواج كند. حق كفويت و همسري كه از آن تعبير به حقوق انساني مي شود در صورتي ثابت مي شود كه زن براي حفظ مال و جان و آبرو و حيثيت شوهر با او همكاري داشته باشد و هدفش از اين همكاري جلب رضايت خدا و پيشبرد زندگي در كسب آبرو و حيثيت و پيشبرد فرزندان لايق و شايسته باشد. در اين همكاري زن واجد تمامي حقوق مادي و معنوي و انساني شوهر مي شود. يعني هر مقام و عزت و آبرويي كه شوهر كسب كرده ‎است، شايسته زن هم مي باشد. اگر شوهر ملك است، زن هم ملكه است. و بالاخره شايسته تمامي آن چه شوهر براي خود كسب كرده است، مي باشد. در اين جا در توضيح بيشتر حقوق انساني كه از آن درجه و مقام براي انسان حاصل مي گردد مي‎گوييم كه در دين مقدس اسلام مقام و درجات فقط از طريق علم و عمل و اخلاص در خدمت به مردم حاصل مي گردد. در دين مقدس اسلام يك مقام انتخابي و يا انتصابي وجود ندارد. مقام انتصابي به معناي اين است كه يك انساني، انسان ديگر را به مقامي انتصاب كند، آن چنان كه خليفه مسلمانان و يا پيشوايان آن ها يك انساني را به مقام قضاوت و يا حكومت مي‎نشانند و دستور مي‎دهند كه فلاني رئيس فلان اداره و موسسه باشد. اما انتخابي به معناي اين است كه براي وكالت يك وكيل و يا ولايت يك ولي رأي‎گيري شود. مردم با يكديگر توافق كنند و يك نفر مورد پسند يا ناپسند خود را به مقامي انتخاب نمايند. مانند رأي‎گيري در انتخاب وكلا و رؤساي جمهور. اين دو نوع انتصاب و انتخاب از نظر قضاوت اسلام رسميت ندارد. يعني معلوم نيست كه كسي را كه مردم به يك مقامي انتخاب كرده ‎باشند، خدا و يا پيغمبر آن را قبول داشته باشد. مقام و رياست فقط از طريق علم و عمل به انسان ها داده مي شود كه خداوند مي‎فرمايد: "**ولِكُلٍ درجاتٌ مِمّا عَمِلوا"** يعني براي هر انساني فقط از طريق كار و خدمت درجاتي پيدا مي شود. و از رسول خدا(ص) مشهور است كه فرمودند: "سيّدُالقومِ خادِمُهم". يعني رئیس هر طايفه‎اي خدمت‎گذار به آن ها مي باشد. با اين حساب، كه درجه و مقام و عزت و آبرو از مسير علم و عمل و خدمت به بندگان خدا و خلوص در خدمت پيدا مي شود اين حقيقت كشف مي شود كه پيدايش مقام و منصب براي زن و مرد يكسان است. هر مردي كه به جامعه خدمت كند و يا هر زني كه در خدمت علم و عمل و خدمت به جامعه و يا خانواده كوشش كند و در اين خدمات خلوص داشته باشد، قهراً به همان مقام و منصبي مي‎رسد كه ديگران از همان خط رسيده‎اند. حتي مقام نبوت و ولايت. ما مشاهده مي‎كنيم كه بعضي از مردان از طريق علم و ايمان به مقام وحي رسيده و خداوند آن ها را مشمول لطف و عنايت خود قرار داده است و مشاهده مي‎كنيم كه بعضي از زن ها هم از طريق علم و ايمان به همان درجه رسيده‎اند. فرشته بر آن ها نازل شده و به آن ها وحي كرده است، مانند حضرت مريم، و در مقام عصمت و ولايت مانند حضرت زهرا (س) كه از طريق اطاعت و خدمت و فداكاري به مقام عصمت و ولايت رسيده است و خداوند او را در درجه ائمه عليهم السلام قرار داده است.

در خاتمه بحث مي‎گوييم كه هيچ حقوق و مقام و منصب و شغل و مقامي براي مردان قابل تصور نيست مگر اين كه براي زنان هم قابل تصور مي باشد و در حقوق و مزايا و مقام و منصب و درجه و مقامات بين زن و مرد فرقي نيست. هر يك از آن ها تلاش كند به نتايج تلاش خود مي‎رسد. هرگز زني را به دليل زن بودن از نظر مقام و حقوق پايين‎تر قرار نداده‎اند كه مرد را به دليل مرد بودن بالاتر از او قرار دهند. آيه كريمة "**انّ اَكرمَكُم اَتقيكُم**" در مورد زن و مرد كليت دارد. براي توضيح بيشتر مي‎توانيم ميان درجه و مقام و شغل انسان ها تفاوت قائل بشويم و اين دو را از هم جدا كنيم. خداوند تعالی در قرآن درجه و مقام را بين زن و مرد و سياه و سفيد عموميت داده است و وقايع تاريخي هم نشان داده است كه براي هر انساني ممكن و ميسر است كه به درجات و مقامات عالي‎تر ارتقا پيدا كند. در تاريخ زناني را مشاهده مي‎كنيم كه در مقام و درجه مرداني مشابه خود و يا بالاتر و پايين‎تر از خود قرار گرفته‎اند. حضرت زهرا در مقام ائمه معصومين و حضرت خديجه كبري (س) در مقام كفويت و همسري حضرت خاتم (ص) به كيفيتي كه در اعماق قلب پيغمبر جا گرفته و هر وقت رسول خدا به ياد او افتاده است، برايش گريسته است. در مجاهدات و كوشش ها و بذل جان و مال، زحمات طاقت فرسا متحمل شده و از هيچ نوع فداكاري دريغ نداشته است تا جايي كه در بيانات حضرت رسول اكرم (ص) برابر با آسيه و مريم و يا بهتر شناخته شده است. آيات قرآن درجه و مقام را بين همه انسان ها عموميت مي دهد مثل دو آية مذکور "ولكل درجات مما عملوا" و "ان اكرمكم عندالله اتقيكم" پس درجه و مقام كه از طريق علم و عمل و تقرب به خدا حاصل مي شود مشروط به هيج شرطي نيست. خداوند اين درجات و مقامات را به مسابقه گذاشته و همگان را به آن دعوت كرده و فرموده است: "**سارِعوا اِلي مَغفرهٍ مِن ربّكُم و جنةٍ** **عَرضُها السّمواتُ وَ الارض**" يعني به سوي مغفرت خدا و بهشتي كه به پهنه آسمان ها و زمين ها مي باشد شتاب كنيد و هركدام در اين فضاي وسيع بهشت و مغفرت، درجه و مقامي پيدا كنيد.

اما شغل و كار غير از درجه و مقام است. ممكن است انساني در درجه و مقامي از علم و دانش و خدمت به مردم باشد وليكن شغل و كاري به او واگذار نشده باشد و از كار بركنار باشد. مانند ائمه (ع) در زماني كه با مردم در تماس بودند و خانه‎نشين شده بودند و مانند امام زمان (ع) كه فوق همه انسان هاي زمان و تاريخ مي باشد و از كار و شغل مخصوص خود كه زعامت بر تمام بشريت است بركنار شده و غيبت اختيار كرده است و مانند پيغمبران كه اكثريت آن ها از شغل و مقام مخصوص خود بركنار بوده و جنايت كاران و طاغوت ها به جاي آن ها نشسته بودند.‎ از آن طرف انسان هايي متصدي امور مردم بوده و بر آن ها رياست كرده‎اند كه لياقت آن رياست ها و زعامت ها را نداشته‎اند. پس وقتی افرادي به شغل زعامت و رياست انتخاب شده‎اند كه لياقت آن را نداشته‎، و افرادي از زعامت و رياست بركنار بوده كه ده ها و صدها برابر لياقت آن را داشته‎اند، به همين دليل نمی توانیم به افرادي كه به رأي مردم یا به نصب دولت ها به مقامي انتخاب مي‎شوند اطمينان پيدا كنيم كه صددرصد از نظر فهم و دانش و درجات علمي و ايماني صاحب يك چنين مقامي باشند.

در همين جا مي‎توانيم بين شغل زنان و درجه و مقام آن ها تفاوت قائل شويم چرا كه ممكن است زني در مقام عصمت پيغمبران باشد وليكن مصلحت نباشد كه شغل رهبري به او واگذار شود تا اموری مانند فرماندهي جنگ ها وحل وفصل امور و يا قضاوت ميان مردم، كه مرجع آن مردان بوده او را از شغل لطيف و ظريف زنانگي خود باز دارد. پس اگر زني در تاريخ به مقام رهبري و نبوت و يا امامت انتخاب نشده است، اين عدم انتخاب دليل آن نيست كه زن ها در درجه انبيا و در مقام رهبران الهي و آسماني قرار نمي‎گيرند. ما اگر بين حضرت مريم و زكرياي پيغمبر مقايسه‎اي به وجود آوريم شايد اين حقيقت كشف شود كه حضرت مريم از نظر درجه و مقام و ارتباط با خدا و كشف واقعيت ها و آگاهي بر حوادث آينده از زكرياي پيغمبر بالاتر است. چه اين كه ذكريا وارد بر حضرت مريم شد و مشاهده كرد بهترين غذاها براي او حاضر شده است. به مريم گفت كه: اين غذاها از كجا براي تو آماده مي شود؟ مريم جواب مي دهد كه از سوي خدا مائده آسماني براي من حاضر مي شود تا احتياج به غذاي مردم نداشته باشم. ذكريا كه در اين جا رابطه مريم را با خدا كشف كرد به فكر افتاد كه چرا از خدا فرزندي خواهش نكند و اولاد نداشته باشد. دست به دعا برداشت كه اي خدا، به من فرزندي بده تا از من و آل يعقوب ارث ببرد. خداوند دعاي او را مستجاب كرد و فرزندي به او عنايت فرمود. در واقع مقام حضرت مريم و تقرب او به خداي و دعاي مستجاب او كه غذاي آسماني بر او نازل مي شود. باعث و تشويق ذكريا شد تا او هم از خدا فرزندي بخواهد. پس حضرت مريم در تقرب به خدا و استجابت دعا و نزول مائده آسماني بر ذكرياي پيغمبر سبقت داشته كه ماية تشويق او شده است. با اين مقدمات بايستي بدانيم كه درجه و مقام بين زن و مرد مشترك است. هركدام از آن ها آمادگي دارند كه خود را به درجات علمي و مقامات معنوي برسانند. وليكن در كار و شغل هاي اجتماعي با هم تفاوت دارند. ممكن است زني در مقام پيغمبران قرار گيرد و لازم نيست كه شغل پيغمبران را داشته باشد و يا در مقام ائمه قرار گيرد بدون اين كه شغل امامت داشته باشد و ما در بحث هاي گذشته ثابت كرديم كه بهترين شغل مفيد و سودمند و حيات بخش جامعه شغل خانه‎داري و بچه‎داري زنان است.

*خانه داری یک شغل مملکتی است:* و شايد باز خانم ها فكر كنند كه تغيير شغل به معناي تغيير حقوق است كه يك كارهاي بيروني كه اختصاص به مردان دارد، حقوق هم اختصاص به آن ها داشته باشد. بايد بگوييم خانه‌داري زن مفيدترين شغل اجتماعي است و دولت وظيفه دارد براي زنان خانه‌دار حقوق معين كند. اولاً حقوقی که مرد دریافت می کند بين زن و شوهر مشترك است. بايستي به شوهري كه زن خانه‌‌دار دارد برابر دو نفر كارمند حقوق پرداخت شود. و اگر زن مجرد باشد با خانه‌‌داري خدمت گذار به مملكت به حساب مي آيد كه بايستي از بيت‌‌المال حقوق دريافت كند. خانه‌‌داري يك شغل مملكتي و کشوری به حساب مي آيد نه يك شغل خصوصي. اگر زن و شوهر مستقل، و کار غیر دولتی دارند كه ثروت بين زن و شوهر مشترك است و اگر مأمور دولتند به حساب دو نفر كارمند از دولت حقوق مي‌‌گيرند. خانه‌‌داري زن چند برابر اقتصاد مملكت را بالا مي‌‌برد، به همان دليل كه اقتصاد خانواده را بالا مي‌‌برد. زن مسلمان لازم است در طب و بهداشت و تغذيه و نظافت و زيبايي ليسانس و دكتر باشد تا يك خانه‌‌دار ايده‌‌آل به حساب آيد و هم چون قلب و جگر كه بدن را نگه مي‌‌دارد مملكت را حفظ كند.

**بخش دوازدهم، تفسير آيات 36 الی 43:**

معرفی خدا به عنوان ضامن اجرای وعده و وعید ها- كيفيت احسان و عدالت و مستحقين انفاق- میزان و مقیاس اعمال- خودداری از احسان ناشی از بخل و تکبر است- بیان احکام و معرفی الگوهای کامل انسانیت برای رسیدن انسان به حکمت- ارتباط آیات 41 تا 43 با آیات احسان- كفار و جنايت كاران روز قيامت به دو عذاب معذب مي‌‌شوند- احكام شراب خوار و مست و جنب..

در آيۀ شريفۀ 36، خداوند افرادي را ذكر مي‌‌كند كه لازم است مشمول احسان مردم واقع شوند و انسان ها بدون هدف مالي و يا انساني بلكه فقط به منظور جلب رضاي خداوند متعال بايد به آن ها خدمت كنند. اين آيات ابتدا مردم را دعوت به پرستش خدا و ترك شرك مي‌‌كند و مي‌‌فرمايد:

ترجمۀ آیات تا آیۀ 40:

36- خدا را بپرستيد و كسي و يا چيزي را شريك خدا قرار ندهيد. به پدر و مادر و خويشاوندان و يتيمان و مساكين و همسايگان خويشاوند و يا همسايگان بيگانه و فقيران در راه مسافرت و درماندگان در مسافرت و بردگان و انسان هايي كه مالك آن ها شده‌‌ايد و تسلط بر آن ها پيدا كرده‌‌ايد احسان كنيد. خداوند انسان هاي مالیخوليايي متكبر و به خود ناز را دوست ندارد.

37- كساني كه از انفاق و فايده رساني به مردم بخل مي‌‌كنند و ديگران را هم امر به بخل مي‌‌كنند و فضل و نعمتي را كه خدا به آن ها بخشيده است كتمان مي‌‌دارند. خداوند براي كفار عذابي خوار كننده مهيا كرده است.

38- كساني كه مال خود را به ريا مي‌‌بخشند، ايمان به خدا و روز قيامت ندارند. كسي كه شيطان را قرين و همراه خود قرار داده بداند كه بد قريني به همراه خود دارد.

39- چه مي شود آن ها را اگر ايمان به خدا و روز قيامت بياورند و از آن چه دارند به منظور جلب رضاي خدا انفاق كنند. خداوند به حال آن ها دانا و آگاه است.

40- خداوند به سنگيني يك ذره هم كه باشد به كسي ستم نمي‌‌كند و اگر آن يك ذره كار نيك باشد چند برابر به صاحب آن نتيجه مي دهد و علاوه از جانب خود اجر عظيمي تا بي‌‌نهايت به نيكوكاران مي دهد.

در اين آيات شريفه مطالب چندي قابل توجه است.

اول، معرفی خدا به عنوان ضامن اجرای وعده ها و وعیدها. دوم، معناي احسان و كساني كه بايستي طرف احسان قرار گيرند. سوم، كساني كه از احسان به بندگان خدا خودداري مي‌‌كنند بدانند كه آن خودداري از نتايج تكبر و فخر فروشي مي باشد. خودداري از انفاقات و از خدمات اجتماعي انسان را به كفر مي‌‌كشاند و كافران به غذابي خواركننده مبتلا مي‌‌شوند. چهارم، انسان هاي حسود و بخيل ممكن است مال خود را به ريا و تظاهر انفاق كنند. گرچه در عمل شباهت به بندگان خدا پيدا مي‌‌كنند و شايد هم از آن ها بهتر و زيباتر وليكن آن انفاقات آن ها را به شرك و كفر مي‌‌كشاند. پنجم، نتايج عمل خواه كم يا زياد به انسان برمي گردد. عمل و نتيجه مانند علت و معلول است كه قابل محو و نابودي نيست وليكن خداوند فقط اعمال نيك را مانند بذر و نهال مي‌‌پروراند و نتايج آن را چند برابر و يا تا بي‌‌نهايت به انسان برمي‌‌گرداند.

*خداوند تعالی خود را ضامن اجرای وعده و وعید خود معرفی می کند:* موضوع علمی و قابل توجه در مقدمۀ دستورات قرآن این است که خداوند تعالی ابتدا بندگان خود را به پرستش خدا و ترك شرك دعوت مي‌‌كند تا براي تمامي دستوراتي كه مي دهد يك ضمانت اجرايي در افكار مردم به وجود آيد و بندگان خدا بدانند كه اين احكام ضمانت اجرايي دارد و كساني كه در خط اطاعت و بندگي قرار نگيرند به عذاب و كيفر سختي مبتلا مي‌‌شوند. مشاهده مي‌‌كنيد كه آيات قرآن همه جا همراه اوامر و نواهي که صادر مي‌‌كند يك مقام بزرگ را هم در حد فرماندهي و مولويت قرار مي دهد، كه اگر يك چنين مقامي همراه با اوامر و نواهي شناخته نشود امر و نهي لغويت پيدا کرده و ضمانت اجرايي ندارد؛ و اگر امر و نهي ضمانت اجرايي نداشته باشد مردم اشتیاق ندارند كه آن امر را اجرا، و نواهي را ترك نمايند. امر و نهي بدون يك مقام فرماندهي قادر و توانا که بتواند پاداش اطاعت كنندگان را بدهد و يا معصيت كاران را كيفر نمايد عبث و گزاف است. مانند اين كه انسان قطعه كاغذي در بيابان و صحرا پيدا كند كه در آن كاغذ فراميني از يك فرماندۀ ناشناس ثبت شده و آن مقام در آن كاغذ وعده داده باشد كه اگر كسي اطاعت كند چه پاداشي دارد و يا اگر معصيت كند چه مجازاتي خواهد داشت. بديهي است كه هيچ كس خود را موظف به اجراي چنان دستوراتي و يا ترك چنان منهياتي نمي‌‌داند. از اين رو خداوند تعالی در هر آيه از آیات خود كه به بندگان خود دستوری مي دهد، ابتدا خود را در مقام فرماندهي و مولا و مسئولي كه عهده‌‌ دار مجازات اعمال بندگان خود است معرفي کرده و مي‌‌فرمايد: فقط خدا را پرستش كنيد، كسي يا چيزي را شريك او قرار ندهيد.

اين جمله زيبا براي اثبات ضمانت اجرايي در كليه احكام و دستوراتي است كه در متن آيه تذكر داده است. توحيد و شرك دو كلمه متقابل هستند كه غالباً همه جا با هم به كار مي‌‌روند. شرك نقيض توحيد و توحيد هم نقيض شرك است. پرستش خدا به معناي اين است كه انسان موحد در ارتباط مستقيم با خداي خود بوده و پشت گرمي به غير خدا نداشته باشد. كسي كه فقط خدا را مرجع حوايج خود مي‌‌داند و نياز خود را به در خانه خدا مي‌‌برد و فقط پشت‌‌گرمي به خدا داشته و به او تكيه نموده است، موحد است. در برابر، مشرك به كسي مي‌‌گويند كه غير خدا را در سعادت و شقاوت و موفقيت خود شريك قرار مي دهد. درصدي پشت‌‌گرمي به خدا داشته و درصدي هم به غير خدا و اين درصدها در ارتباط با خدا و غير خدا به هر ميزاني كه كمتر يا بيشتر گردد درجات شرك و توحيد هم بالا و پايين مي‌‌رود تا زماني كه انسان صد در صد خدا را در زندگي خود مؤثر دانسته و صد در صد در خط اطاعت و بندگي خدا قرار گيرد.

شرك يگانه مايه فساد اعمال و نتايج آن است. اعمال انسان مانند بذر و نهال است كه در دل انسان ها كاشته شده و در آن ثمر مي دهد. پيدايش ثمره اعمال ارتباط مستقيم با اعتقاد به خدا و فكر خداجويي انسان دارد. بديهي است كه به جز خداوند متعال كسي وجود ندارد كه به زندگي انسان ها ادامه بدهد و بذر و نهال اعمال انسان را در دنيا و آخرت بپروراند. در اين جا اگر انسان مستقيماً به خداي خود مربوط باشد پاداش اعمال خود را مستقيما از خداي خود مي‌‌گيرد و خدا ضامن است كه نتايج اعمال هركسي را به خود او برگرداند و اگر انسان غير خدا را در پرورش اعمال و نتيجه‌‌گيري مؤثر بداند قهراً به غير خدا پناهنده مي شود، با اين كه سواي خدا هركس و هرچه باشد قدرت پرورش اعمال خير و شر انسان را ندارد و نمي‌‌تواند نتايج اعمال را به صاحب عمل برگرداند. مشركين مانند كساني هستند كه از چشمه‌‌هاي خشكيده آب مي‌‌طلبند و از درخت هاي خشكيده ثمر مي‌‌خواهند. با اين حساب اعمال كفار و توليدات آن ها و يا قوانين و مقرراتي كه وضع مي‌‌كنند و عوامل بقا و فنايي كه به وجود مي‌‌آورند همه اين ها بدون پشتوانه بوده، ضمانت اجرايي ندارد. به همين دليل زندگي آن ها و خود آن ها به سوي فنا و نابودي مي‌‌روند و عامل بقايي در كار نيست كه موجوديت آن ها راحفظ كند و ادامه بدهد. اما انسان هاي مؤمن مانند مستخدمينی هستند در اختيار يك مولاي قدرتمند و نيرومند، كه هرگز قدرت او فناپذير نيست. از آنجا که خداوند تعالی سلطاني عظيم الشأن، قادر و توانا و ابدي مي باشد مي‌‌تواند بندگان و مستخدمين خود را هم به ابديت پيوند دهد و اعمال آن ها را به ثمر برساند وليكن كفار يك چنين مولا و آقايي ندارند كه خود آن ها و زندگي آن ها را به ثمر برساند. در زندگي آن چه خير است براي آن ها از بين مي‌‌رود و آن چه شر است براي آن ها باقي مي‌‌ماند. عاقبت در دايره عذابي حبس مي‌‌شوند كه به اراده خود آن را توليد كرده‌‌اند. از نعمت هاي خدا براي آن ها چيزي باقي نمانده، شر و آفات و عذاب هايي كه به عمل خود توليد كرده‌‌اند موجوديت آخرتي آن ها را تشكيل مي دهد. بنابراين آن ها مانند بنده بدون مولا هستند كه در برابركار خيرشان از كسي نمي‌‌توانند پاداش بگيرند و اگر به حادثه‌‌اي مبتلا شوند كسي نيست كه آن ها را نجات بدهد. و اما مؤمنين چنين نيستند. خداوند متعال ضامن شده كه اعمال خير آن ها را به ثمر برساند و پاداش نيكي آن ها را به آن ها بدهد و از حوادث و بلاهايي كه متوجه آن ها مي شود، آن ها را پناه دهد. در اين رابطه در سوره محمد(ص) خداوند مي‌‌فرمايد كه: **خدا مولاي اهل ايمان است وليكن كفار مولايي ندارند**.[[10]](#footnote-11) به همين مناسبت هرجا خداوند تعالی به بندگان خود دستوری داده و يا قوانين و مقرراتي براي آن ها وضع مي‌‌كند، ابتدا موجوديت خود را در مقام يك مولاي نيرومند و قدرت مند به نظر بندگان خود مي آورد تا بدانند كه در برابر كار نيك پاداش گرفته و در برابر كار شر مجازات مي‌‌شوند.

*کیفیت احسان و عدالت و مستحقان انفاق:* پس از بيان شرك و توحيد دستور احسان به پدر و مادر و خويشاوندان و ديگر مستحقين انفاق مي دهد. كلمه "احسان" در آيات قرآن از كلماتي است كه بسيار تكرار شده. خداوند همه جا دستور احسان به بندگان خود مي دهد و در سوره "الرحمن" مي‌‌گويد: "**هل جزاء الاحسان الا الاحسان**". احسان از كلمه حُسن به معناي نيكي، و از باب افعال به معناي نيكي كردن به بندگان خدا مي باشد. يك چنان نيكي كه قلب آن ها را بپروراند و در اعماق قلب آن ها قرار گيرد. زيرا باب افعال از پرورش ماده فعل در درون اشيا و اشخاص خبر مي دهد. پس كلمه احسان خبر مي دهد از آن نيكي ها و خوبي ها كه از انسان به ديگري مي‌‌رسد. در هر كجا و در هر عملي كه انساني رو به روي انسان ديگر قرار مي‌‌گيرد تا با بيان و عمل و يا قيافه خود خیري به او برساند، يك چنين خيرات و نيكي ها را چه جزيي و چه كلي، احسان مي‌‌گويند. خدماتي كه انساني به انسان ديگر انجام مي دهد بر سه قسم است*: مزدوري، مأموري، الهي*

یک نوع از خدمات به صورت "مزدوری" است، كه شخصي در برابر مزد و پاداش به انسان ديگر خدمت مي‌‌كند و يا در برابر عوض و معاوضه خيري و يا نعمتي به انسان ديگر مي‌‌رساند. انسانی که خود را در برابر خدمتي كه به مخدوم كرده است طلب كار مي‌‌داند و ممكن است پاداش نعمت خود را مطالبه نمايد و يا براي وصول آن شدت عمل بخرج دهد، خدمت او به اين كيفيت به معناي مزدوري است و احسان شناخته نمي شود.

نوع دوم خدمات، "مأموريتی" است. مانند مأمورين دولت كه مأموريت دارند به مردم خدمت كنند، و يا از جانب ديگران يك چنين مأموريتي دارند. در واقع خدمات به كيفيت مأموريت هم مانند خدمات از نوع مزدوري مي باشد. فرقي كه با مزدوري دارد اين است كه مزدور حق خود را از مخدوم و يا مستأجر مطالبه مي‌‌كند و مأمور حق خدمت خود را از آمر و فرماندۀ خود می گیرد. خدمات به مأموريت هم از نوع احسان شناخته نمي شود و انسان در مقابل اين خدمات بر خداي خود و يا بر مخدومين خود حقي پيدا نمي‌‌كند.

اما خدمت نوع سوم كه اسم آن را "مولويت" مي‌‌گذاريم، خدمت به منظور احسان به بندگان خداست نه به منظور اجر و پاداش از مخدوم و يا ديگران. احسان به آن خدماتي مي‌‌گويند كه انسان خادم فقط براي احترام به مقام انسانيت و براي اين كه به انساني خدمت كند و با خدمات خود او را احيا نمايد و به ثمر برساند خدمتی می کند، بدون اين كه از مخدوم انتظار اجر و پاداشي داشته باشد. فقط از اين لذت مي‌‌برد كه وظيفه خود را انجام داده و به کسی خدمت كرده‌‌ است. احسان يعني خدمات حيات بخش بدون هدف و بدون انتظار اجر و پاداش از مخدوم، به كيفيتي كه مخدوم در وضعي قرار گيرد كه گويي به او خدمتی نشده، و خدمت گزار نیز مخدوم خود را طوری ببیند كه با قبل از خدمت فرقي و تفاوتي نداشته باشد.

انسان ها در دين مقدس اسلام همه جا بيشتر مأموريت به احسان پيدا كرده‌‌اند. وظيفه دارند كه هر كسي را كه مستحق خدمت ديدند و توانستند به او خدمت كنند، اقدام به خدمت نمايند، بدون اين كه از مخدوم انتظار اجر و پاداشي داشته باشند. خاصيت يك چنين خدماتي اين است كه انسان مخدوم حيات انساني و اجتماعي پيدا مي‌‌كند و براساس پرورش همان حيات انساني و اجتماعي، خود را ملزم مي‌‌داند كه به انسان خادم و يا به ديگران خدمت كند و همچنان كه خود پرورش ايماني و انساني پيدا كرده است، انسانيت و ايمان ديگران را هم بپروراند و پرورش بدهد.

*انسان هايي كه مستحق انفاق هستند:* اولين افراد مستحق انفاق و احسان پدر و مادر مي‌‌باشند. پدر و مادر براساس خاصيت رواني خود، فرزند را جزيي از وجود خود مي‌‌دانند که آنها را همچون برگ و شاخه‌‌اي از شجره وجود خود رويانيده و بروز داده‌‌اند. بر مبناي همين خاصيت رواني خود را ملزم به خدمت فرزندان مي‌‌دانند و اين خدمات قهراً از نوع احسان است، نه از نوع مزدوري و نه مأموريت. آنها خدمات خود را در زماني انجام مي‌‌دهند كه فرزندان بي‌‌نهايت به آن نيازمندند و با آن خدمات حيات پيدا مي‌‌كنند. خدمات پدر و مادر هركدام حيات بخش به فرزندان مي باشد. آن ها را زنده مي‌‌كند و زندگي آن ها را پايدار مي‌‌نمايد و مخصوصاً مادر كه خدمات او به فرزند خيلي وسيع تر و عميق تر و در عين حال بيشتر حيات بخش مي باشد. از اين رو به حق مادران بيشتر از پدران توصيه و سفارش شده است. امام چهارم (ع) آن جا كه درباره پدر و مادر دعا مي‌‌كند و ضمن آن دعاها حقوق آن ها را سفارش مي‌‌نمايد، پس از آن كه فصلي از حق مشترك پدر و مادر بحث مي‌‌كند، فصلي هم حقوق خصوصي مادر را يادآوري مي‌‌كند و از خدا توفيق مي‌‌خواهد كه بتواند حق مادر خود را رعايت كند.[[11]](#footnote-12)

*میزان و مقیاس اعمال:* همان طور كه براي توزين و ارزش‌‌يابي هر چيز مقياسي معين شده كه با آن مقياس ها بسنجند، براي تعيين ارزش اعمال هم مقياس هايي معين كرده‌‌اند كه با آن ها اعمال ارزشيابي مي شود. مقابله اعمال گاهي مقابله كميت به كميت است و گاهي مقابه كيفيت به كيفيت. مقابله كميت به كميت مانند اين كه يك روز براي شما كار كرده‌‌ و در خدمت شما بوده‌‌اند. شما هم يك روز در خدمت آن ها باشيد. و يا چند كيلو ميوه به شما فروخته‌‌اند شما هم قيمت آن را با پول بپردازيد. در اين جا مقابله كميت به كميت انجام مي‌‌گيرد. يك چنين مقابله‌‌اي را "عدل و عدالت" مي‌‌نامند، كه تمامي مردم مأموريت دارند آن را رعايت كنند. و اما مقابله كيفيت به كيفيت، رعايت كيفيت اعمال خدمت گزاران است و مقابله به مثل. انسان تشنه ای که در بيابان از تشنگي مشرف به هلاكت مي شود با انساني رو به رو مي شود كه كوزه آبی به همراه دارد. انسان صاحب آب پس از آن كه در طرف احساس تشنگي كند با اين كه به كوزه آب خود بسيار محتاج و نيازمند است براي خدا و انسانيت طرف مقابل را سيرآب مي‌‌كند و در اين آب دادن هدفي به جز خدا و انسانيت ندارد. و گاهي همين انسان كوزه آب خود را در برابر چند توماني به طرف مقابل مي‌‌فروشد. انسان تشنه در هر دو صورت از تشنگي نجات پيدا كرده ‌‌است وليكن حقوق آب دهنده در اين دو صورت با يكديگر متفاوت است. در صورت اول كه هدفش از آب دادن جلب رضاي خدا و خدمت به انسانيت بوده، به برادر خود احسان كرده و مستحق پاداش احسان مي باشد وليكن در صورت دوم حق خود را در همان مبلغي كه در مقابل آب گرفته است خلاصه نموده، از حقوق انسانيت كه احسان باشد محروم، و همچنين مستحق اجر و پاداشي از جانب خداوند متعال نيست. طرف مقابل كه از تشنگي نجات يافته‌‌است اگر بخواهد حق آب دهنده و صاحب آب را رعايت كند بايستي كيفيت آب دهي او را در نظر بگيرد كه او در صورت اول حق حيات پيدا كرده و در صورت دوم همان حقوق مالي كه دريافت كرده ‌‌است. پس اگر روزگاري وارد شهري شود و ببيند كه انسان صاحب آب مثلا محكوم به اعدام و يا پرداخت ميليون ها تومان پول شده است و او مي‌‌تواند با پرداخت همان مبلغ سنگين او را از مرگ نجات دهد، در اين جا بر او واجب مي شود كه ميليون ها تومان پول بپردازد و طرف را از مرگ نجات بدهد. اگر چنين كاري كرد، حق او را ادا نموده است و همچنان كه او با دادن جرعه‌ آبي در بيابان او را از مرگ نجات داده، اين شخص هم با دادن مبلغي مقابله به مثل نموده و دوست خود را از مرگ نجات داده، كه خداوند مي‌‌فرمايد: "**هل جزاء الاحسان الا الاحسان**".

خدمات به كيفيت احسان بين انسان ها محبت و تفاهم به وجود مي آورد و دل ها را به يكديگر پيوند مي دهد چنان كه گويي اعضاي يك خانواده بوده و همچون اعضاي يك بدن يكديگر را دوست مي‌‌دارند. و اما خدمات به صورت مزدوري و با هدف هاي مادي بين انسان ها دوستي و برادري توليد نمي‌‌كند و دل ها را به يكديگر پيوند نمي دهد بلكه بيشتر قساوت قلب و بغض و عناد بين انسان ها ايجاد مي‌‌كند. از اين رو آيات قرآن همه جا خدمات را به صورت احسان مطرح مي‌‌كند و به انسان ها مأموريت مي دهد كه با كيفيت احسان به يكديگر خدمت كنند و در خدمات خود هدفي به جز جلب رضاي خدا و احياي انسان ها نداشته باشند. خدمات به كيفيت احسان مشروط به شرايطي مي باشد كه ذيلا از نظر شما مي‌‌گذرد:

1- احسان كننده از احسان خود قصد قربت داشته باشد و هدفش فقط جلب رضاي خدا و خدمت به انسانيت باشد.

2- تا آن جا كه ممكن است در طرف مقابل و كسي كه به او احسان مي‌‌كند، احساس عقل و معرفت و احسان شناسي بنمايد. يعني طرف مقابل كسي باشد كه تحت تأثير انسان و انسانيت قرار گرفته و از اين احسان سوء استفاده نكند. مانند كساني كه خيال مي‌‌كنند بر احسان كننده حق داشته‌‌اند و احسان كننده حق او را ادا نموده و وظيفه خود را انجام داده است؛ كه در اين صورت طمع آن ها به احسان كننده تحريك مي شود و در صورتي كه احسان به آن ها تكرار نشود فكر مي‌‌كنند كه احسان كننده حق او را نداده، با او به دشمني و عناد برمي‌‌خيزند. در اين رابطه حديثي وارد شده كه فرموده ا‌‌ند: ا"ِتقّ شرّ مَن اَحسنتَ اَليه". از شر كسي كه به او احسان كرده‌‌اي بپرهيز.

3- اين كه طرف احسان، به احسان‌‌كننده نيازمند باشد. اگر به او با بذل مال احسان مي‌‌كني، نياز به آن مال داشته باشد و اگر او را به مقام و منصب مي‌‌رساني، جامعه نيازمند به آن مقام و منصب بوده و اهليت آن را داشته باشد. احسان كننده همه جا بايستي انسان مورد احسان را در نظر بگيرد و تا وقتي در ميان خويشان او نفراتي مستحق احسان باشند حق آن ها را به بيگانگان ندهد. به همين مناسبت در همين آيه شريفه خداوند پدر و مادر و خويشاوندان را مقدم داشته و بعد از آن ها حق مساكين و يتيمان را يادآوري فرموده‌‌ است.

اين جا بد نيست علايم و شرايط ديگري هم براي انسان هاي طرف احسان ذكر شود زیرا نيازمندي ها مختلف و متفاوت است. گاهي نيازمند به مهر و محبت هستند، كه انسان وظيفه دارد آن ها را مورد مهر و محبت قرار دهد و گاهي احتياج به انس و آشنايي و زيارت و ديد و بازديد دارند، كه انسان بايستي به ديدار آن ها برود و آن ها را زيارت كند. و گاهي از نظر مالي نيازمند هستند كه انسان وظيفه دارد با بذل مال نياز آن ها را برطرف كند. در تمام اين موارد احسان كننده بايستي توجه داشته باشد كه تا آن جا كه ممكن است احسان خود را مكتوم و مستور داشته و از كسي كه مورد احسان او واقع شده‌ كوچك ترين انتظاري نداشته باشد. در برخورد با او چنان باشد كه گويي هرگز به او احسان نكرده و او را نشناخته است و در خود يك چنين احساسي نكند كه حقي بر احسان كننده دارد و بايستي احسان كننده حق او را رعايت كند،‌ زيرا اعمالي از نوع احسان شناخته مي شود كه صرفاً براي جلب رضاي خدا انجام مي‎گيرد نه به منظور اثبات حقي و يا پاداشی.

احسان كنندگان فقط كساني هستند كه خود را نيازمند به احسان نسبت به مردم مي‎بينند و اين طور فكر مي‎كنند كه براي كسب فضيلت و انسانيت و رشد ايمان و تقوا وظيفه دارند كه به بندگان خدا خدمت كنند. به همين مناسبت از خداوند متعال تشكر مي‎كنند و ممنون خدا هستند كه به آن ها توفيق خدمت و احسان داده است، چنان که گویا این خدمت و احسان شغلی است که کسی با ایجاد آن براي یک انسان نيازمند و مستحق، زندگي او را به ثمر می رساند و فقر او را برطرف می كند. البته آن انسان نیازمند ممنون کسی خواهد بود که براي او شغلي و كاري تهيه ديده‎ و زندگي او را به ثمر رسانده‎است. احسان‎ كننده مي‎داند كه كسب مقامات و درجات آخرت كه از طريق خدمت به انسان ها و جلب محبت آن ها پيدا مي شود، توقف بر اين معنا دارد كه انسان هاي مستحق را پيدا كند و به آن ها احسان كند. از اين رو از نظر رواني و اخلاقي چنان است كه گويي منت انسان هاي مستحق احسان را قبول دارد كه موجبات خدمت و احسان او را فراهم كرده‎اند.

*خود داری از احسان ناشی از تکبر و فخر فروشی است:*

كساني كه از احسان و خدمت به مردم دوري مي‎كنند غالباً از نظر رواني متكبر، و خود را بهتر و بالاتر از ديگران دانسته و به خود مي‎نازند. با همين خاصيت رواني غالباً انسان هايي حسود و بخيل هستند كه به ديگران اعتنا ندارند و حاضر نيستند به کسی احسان كنند. به همين مناسبت خداوند در آخر همين آيه شريفه مي‎فرمايد: "**اِنّ اللهَ لا يُحبّ مَن كانَ مُختالاً فَخورا**". يعني خدا انسان هايي را كه گرفتار مرض تكبر و خُيَلاء بوده، به خود مي‎نازند دوست ندارد. لذا در آيه بعد مي‎فرمايد كه آن ها بخيل هستند و ديگران را هم امر به بخل مي‎كنند و آن چه را خدا از ثروت و نعمت و يا چيزهاي ديگر به آن ها بخشيده است از ديگران كتمان مي‎كنند و بهره‎اي به ديگران نمي‎رسانند. در آخر آيه بعد مي‎فرمايد كه ما براي كفار عذابي خواركننده مهيا كرده‎ايم. گويي خداوند متعال اين انسان هاي متكبر و حسود را كه از خدمت و احسان امتناع ورزيده‎اند كافر مي‎داند كه مي‎فرمايد: براي كفار غذاب خوار كننده مهيا كرده‎ايم. و در آيه سی و هشتم تا چهل، آن ها را به رياكاري و عدم ايمان به خدا و قيامت وصف مي‎كند و مي‎فرمايد: آن ها كساني هستند كه مال خود را به رياكاري انفاق مي‎كنند. ايمان به خدا و آخرت ندارند. شياطين دوستان و همكاران آن ها هستند و كسي كه مانند شياطين دوستان و همكاراني داشته باشد بداند كه آن ها دوستان بدي هستند. چه مي شود آن ها را اگر ايمان به خدا و روز قيامت بياورند و از آن چه خدا به آن ها بخشيده است، انفاق كنند كه خداوند به حال آن ها بصير و آگاه است. بايستي بدانند كه خداوند به اندازه يك ذره هم به آن ها ظلم نمي‎كند و اگر آن يك ذره كار خير باشد، چندين برابر به آن ها اجر مي دهد و در آخرت به آن ها اجر عظيمي در اختيار آن ها مي‎گذارد.

*بيان احكام و معرفی الگوهاي كامل انسانيت برای رسیدن انسان به حکمت است:*

حكمت خدا در بيان احكام اين است كه انسان را در خط تربيت خود قرار دهد و طوري او را از نظر رواني و زندگي مهندسي نمايد كه بتواند از تمامي نعمت هاي خدا در دنيا و آخرت بهره برداري كند. اين را مي‎دانيم كه استحكام و قوام هر مصنوعي مولود هندسه وجودي اوست. صنايع الهي و صنايع انساني از نظر هندسه و تركيب و توليد و قواره و اندازه هر چه عقلايي تر و متين تر باشد قوام و استحكام آن بيشتر بوده و بيشتر قابل افاده و استفاده مي باشد. به همين منظور اهل صنعت در صنايع خود، چه ماشيني و چه كشاورزي، سعي دارند هر چه بيشتر صنعت آن ها متين و محكم و مجهز به تمام وسايل فايده رساني به ديگران و فايده گيري خود آن ها باشد. صنايع طبيعي هم به همين صورت و كيفيت است. خداوند چنين مقدر فرموده كه هرچه را ساخته كامل و بي‎عيب بسازد. مشاهده مي‎كنيم كه نعمت هاي خدا از خوردني‎ها و پوشيدني‎ها و موجودات طبيعت همه و همه در جاي خود بي‎عيب و محكم و متين است. هرچيز را چنان ساخته است كه بايستي ساخته شود. اگر خداوند تعالی گياه‎ سازي و ساير مواهب خود را در اختيار ما مي‎گذاشت كه آن را به صورت دلخواه بسازيم، لازم بود كه ما صنايع طبيعت را آن چنان بسازيم كه خدا ساخته است، و قهراً برای اين سازندگي نيازمند به دستور و برنامه بوديم و خداوند دستورات و برنامه‎ها را چنان به ما مي‎داد كه اگر اجرا شود صنايعي مانند صنايع طبيعت به وجود آيد.

در اين جا مي‎گوييم: تمامي احكام براي اين است كه هر چيزي مطابق حكمت ساخته شود و از جمله چيزهايي كه بايستي سازمان پيدا كند و به طور دلخواه ساخته شود زندگي اخلاقي و اجتماعي انسان است. ما انسان ها موجوداتي عجيب و غريب هستيم كه اگر بد ساخته شويم زندگي مولود ساخت ما يك زندگي جهنمي مي باشد و اگر خوب ساخته شويم زندگي مولود ساخت ما يك زندگي بهشتي مي باشد. انسان ها گرچه از نظر بدني و مزاجي به اراده خدا ساخته شده‎اند وليكن از نظر رواني و فكري و علمي و عملي، در دست ساختمان هستند و در مرتبه دوم ساخته می شوند. ساخت روحي و رواني و تربيتي ما بي‎نهايت عجيب ‎تر و عظيم‎تر از ساخت بدني و مزاجي ما مي باشد. من چگونه باشم و چگونه فكر كنم؟ در ارتباط با خود و جامعه چطور باشم كه از ناحيه من فساد و قصوري پيدا نشود؟ اعمال و رفتار من و خدمات اجتماعي من بایستی آن چنان لذت ‎بخش و حيات بخش باشد كه از آثار وجودي خود يك زندگي گوارا و لذت‎ بخش براي خود و ديگران بسازم. خداوند تعالی در قرآن كريم خبر مي دهد كه بعضي انسان ها زقوم جهنم هستند و بعضي شجرۀ طوباي بهشت. زقوم آن چيزي است كه در تمام موارد و مراتب ناگوار است و طوبي يعني آن چه در تمام موارد و مراتب گوارا مي باشد. پس براي اين كه ثمرات وجودي انسان از نوع زقوم نبوده بلكه از نوع ثمرات شجره طوبي باشد، لازم است كه در عقيده و افكار و اعمال خود مهندسي شود تا چنان باشد كه شايسته مقام يك انسان كامل و مجهز است. دين خدا و احكام او همواره هندسه انسان ‎سازي و آدم ‎سازي است. خداوند ضمن اين مقررات و احكام و دستوراتي كه در كتاب آسماني خود داده است، انسان را در جهات فكري و اخلاقي و عملي و فردي و اجتماعي مي‎سازد تا عاقبت شجره طوباي بهشت باشد. در اين رابطه مي‎توانيم انسان هايي را كه در دو جهت خير و شر الگو و نمونه هستند به نظر بياوريم تا ببينيم علي‎ها چگونه علي شده و معاويه‎ها چگونه معاويه شده‎اند.

منظور از الگوهاي كامل انسانيت در دو جهت خير و شر، انسان هاي مولود هندسه بهشتي و مولود هندسه جهنمي مي‎باشند كه گاهي خداوند از آن ها تحت عنوان "نجد" و يا كوه جهنمي و قصر زيباي بهشتي يادآوري مي‎كند. در سوره بلد مي‎فرمايد: **"وَ هَدَيناهُ النّجدَين**" يعني ما انسان را در مسير تكامل به دو كوه خير و شر هدايت كرديم تا در برابر آن ها قرار بگيرد و براي آينده خود تصميم بگیرد. كوه خير آن انسان كامل نمونه است كه اگر انسان ها مقدرات خود را به او بسپارند و او زمامدار و رهبر جامعه بشريت باشد، انسان ها را تا بي‎نهايت تكامل و ترقي مي دهد. تمام كليدهاي خير و بركت را در اختيار آن ها مي‎گذارد و آن ها را به ثمرات وجودي خود و ثمرات وجودي طبيعت و ثمرات وجودي خالق متعال آگاه و آشنا مي‎سازد. انسان ها در مسير حركات تكاملي با سه نعمت بزرگ رو به رو هستند كه اين سه نعمت بزرگ گرچه در مقام تفصيل از يكديگر قابل تفكيك است وليكن در انتها تمامي اين سه نعمت در وجود انسان متمركز مي گردد و انسان يگانه موجودي مي شود كه به خودي خود مظهر تمامي نعمت هاي سه‎گانه است. آن سه نعمت عبارت است از: پيدايش حالت لقاء اللهي و بهره‎برداري از نعمت هاي وجودي خداوند متعال، آن چنان كه انسان بداند آن چه را خدا مي‎داند و بتواند آن چه را خدا مي‎تواند. مانند خداوند متعال اراده كن فيكوني داشته باشد كه هرچه را بخواهد چنان بسازد كه مي‎خواهد. دوم، تسلط بر پهنه جهان آفرينش و احاطه پيداكردن بر هر چيزي كه خداوند به آن احاطه دارد. شناخت آفرينش با تمامي كميت ها و كيفيت ها و حركات آزادانه در پهنه آفرينش، چنان كه خدا مي‎فرمايد: "**وَ سارِعوا اِلي مَغفره مِن رَبّكُم وَ جَنّةٍ عَرضُها السّمواتُ وَ الاَرض**" به سوي بهشتی سرعت بگیرید كه عرض و طول آن برابر با طول و عرض آسمان ها و زمين ها مي باشد. سوم، آشنايي به خلقت وجود خود و معرفت به نفس انساني خود چنان كه هست و ساخته شده‎ است.

اين هر سه علم از عجايب علوم و اسرار است كه در شعاع رهبري انسان كامل، يعني امام و حجت خدا براي انسان حاصل مي گردد. الگوي كامل در اين حركات تكاملي و وصول به مقصد همان انسان كامل و وليّ مطلق است كه خداوند تعالی مي‎فرمايد: "**و كلّ شیئٍ اَحصَيناهُ في اِمامٍ مُبين"** يعني هرچيز را با تمامي مشخصات در وجود امام ثبت كرده‎ايم و به او گزارش داده‎ايم. اين الگوي كامل انسانيت است كه خداوند در قرآن به عنوان رهبر و پيشوا به ما معرفي مي‎كند. از آن طرف نمونه‎هاي شر كامل و يا درخت هاي زقوم، انسان هايي هستند كه اين هر سه نعمت را تبديل به نقمت نموده و آن چه خير است براي انسان تبديل به شر مي‎كنند. خداوند در معرفی حركات آن ها و راه هاي تعليمي و تربيتي آن ها مي‎فرمايد: "**اِنطَلِقوا اِلي ظِلّ ذي ثَلاث شُعَبٍ لا ظَليلٍ وَ لايُغني مِن اللّهَب"** يعني برويد به سوي سایه ‎اي كه داراي سه شعبه و سه‎ راه از عذاب است، گوارا نيست تا شما را از شراره آتش ايمن سازد. اين سايه به معناي حكومت انسان های مظهر شر و فساد بر انسان های دیگر است. در واقع انسان يك شجره‎ است كه بر انسان هاي ديگر سايه ‎انداخته و به آن ها ثمره و ميوه مي دهد. به همين مناسبت است که به انسان های بالادست مي‎گويند زير سايه تو زندگي مي‎كنم. خدا سايه تو را مستدام بدارد. انسان بخصوص وقتی در مقام رهبری و حکومت قرار می گیرد شجره‎اي است كه بر تمامي انسان هاي زير حكومت خود سايه مي‎اندازد و آن ها را از آثار وجودي خود بهره‎مند نموده و يا معذب مي‎دارد. همانطور كه الگوهاي كامل انسانيت به نام "شجره طوبي" درهاي سه نوع نعمت و بركت را به روي انسان باز مي‎كنند، الگوهاي كامل فاسد هم مي‎توانند نعمت هاي سه‎گانه نام برده را به نقمت تبديل نموده، هر نوع لذتي را تبديل به عذاب كنند. اولاً حكومت هايي مانند معاويه‎ها كه خود مظهر شر و فساد هستند بر انسان هاي زير سلطه خود مانند يك ديو و يك درنده مسلط هستند نه مانند اولياي خدا به صورت يك پدر مهربان براي فرزندان. پس آن ها هرگز نمي‎توانند به زيردستان خود اظهار محبت و رأفت داشته باشند. بلكه همه جا با چهره‎هاي خشن و غضب‎آلود به زيردست هاي خود مسلط مي‎باشند و ثانياً آن ها به همان دليل كه خود فاقد رأفت و محبت مي‎باشند ملاك رأفت و محبت را هم از دل انسان ها ربوده، در جامعه‎اي كه مي‎سازند مردم به صورت ديوان و درندگانی بار مي‎آیند كه در جوار هم، طالب طعمه و لقمه بوده و از مهر و محبت نسبت به يكديگر بري و عاري هستند. رابطه انسان هاي زير سلطه آن ها با هم مانند رابطه وحشيان و درندگان است، هر کس به فكر اين است که دیگری را طعمه و لقمه خود قرار دهد و از او بهره‎برداري كند نه اين كه به او بهره‎‎اي برساند. پس آن ها از يك طرف راه حركت به سوي خدا را بر ديگران بسته و اين نعمت بزرگ يعني خداوند متعال را كه ذاتاً مظهر رحمت و حرمت است بر انسان غضب‎ناك مي‎سازد و همچنين انسان ها را كه در برخورد با يكديگر نجات بخش و لذت ‎بخش مي‎باشند، تبديل به وحشيان درنده و خطرناك مي‎كنند و با تيره ساختن اين دو راه يعني راه جلب رضاي خدا و جلب رضاي انسان ها جهان آفرينش را با آن وسعت و گشايشي كه دارد به زنداني تبديل نموده و انسان را در آن حبس مي‎كنند. نتيجه اين كه؛ زقوم هاي جهنم انسان هاي مظهر شر و فساد، و شجره طوبي انسان هاي مظهر خير و صلاح هستند.

در آيات مربوط به حكمت خدا در جعل احكام خداوند ابتدا مسئله احسان را به كساني كه مستحق احسان هستند، مطرح مي‎‎‎كند و به دنباله آن از خود بزرگ بيني و تكبر نهي مي‎نمايد و در برابر آن چه از احسان كه واجب كرده است بخل را تحريم نموده و كتمان حقايق قرآن و احكام را تحريم مي‎كند و به دنباله آن از رياكاري و كفر به خدا و زندگي آخرت نهي نموده و هشدار مي دهد كه هركس ملازم اين صفات باشد قرين و همنشين شيطان است، و در آيۀ 39 و 40، قدري گله و شكايت از كساني كه خدا را رها كرده و به دنبال شيطان مي‎روند و جاي ايمان به خدا كفر به او را انتخاب مي‎كنند و جاي انفاق در راه خدا بخل و حسد را مي‎پذيرند، و ضمناً وعده مي دهد كه اگر كوچك ترين قدمي در راه خدا بردارند و مختصري انفاق كنند هرچند به ميزان مثقال ذره‎اي باشد، خداوند متعال آن انفاق مختصر را منظور دارد و چند برابر اجر مي دهد.

*نکات مورد توجه در آيات 41 و 42 و ارتباط آن با آیات احسان:*

در آیۀ 42 می فرماید روز قيامت آن چنان كفار تحت فشار ظلم و ستم خود قرار مي‎گيرند كه دوست دارند به زمين فرو بروند و زمين، آن ها را ببلعد وليكن با انسان مظلوم رو به رو نشوند. زيرا تحت فشار و سلطه ظالم و مظلوم و كافر و مؤمن قرار مي‎گيرند. نكات جالب توجه در اين آيات ابتدا ارتباط آيات به يكديگر است و به دنباله آن عاقبت كار و زندگي كفار و مشركين. در این ارتباط در آيه 36 احسان و انفاق مال در راه خدا، در آيه 37 ريا، و در آيه 39، شكايت از اين كه چرا مال خود را در راه خدا انفاق نمي‎كنند، با اين كه يك ذره كار خير آن ها فراموش نمي شود و خدا چندين برابر اجر و ثواب مي دهد، مطرح می شود. و در آيه 41 و 42، از وضعيت قيامت سخن مي‎گويد.

*کفار و جنایت کاران روز قیامت به دو عذاب معذب می شوند:* در آیۀ "41" مي‎فرمايد: تو اي پيغمبر الگوي كامل انسانيت و فضيلت هستي. ما در هر امت و جمعيتي از خود آن ها انسان كامل و بافضيلتي را الگو قرار داده‎ايم و تو را الگو براي همه مسلمانان و تمامي امت ها. پس از آن كه روز قيامت داير شود و انسان ها به زندگي دوم برگردند، فضاحت و رسوايي كفار در مقابل آن الگوها و طايفه اهل ايمان واضح و آشكار مي گردد. آن چنان رسوايي براي كفار به وجود مي آيد و آن چنان مورد حمله و هجمه انسان هاي كافر و مؤمن و ظالم و مظلوم قرار مي‎گيرند كه دوست دارند زمين آن ها را ببلعد و با انسان مؤمن و مظلوم رو به رو نشوند. زيرا ظلم سران قدرت ها آن چنان كه اهل ايمان را در زندگي دنيا تحت فشار قرار داده اكثريت كفار را هم از حقوق مادي و معنوي خود محروم كرده ‎است. اين دو طايفه مؤمن مظلوم و كافر محروم كه روز قيامت به حقوق ضايع شده خود آگاهي پيدا مي‎كنند، نيرو پيدا مي‎كنند تا بتوانند بر سران كفر و ظلم و ستم بتازند و از آن ها انتقام بگيرند. جهنمي‎هاي مظلوم بر جهنمي‎هاي ظالم حمله‎ور مي‎شوند و آن ها را زير ضربات خود معذب مي‎سازند و همچنين مؤمنين مظلوم بر كفار ظالم و ستم كار. با اين حساب ظالمين و ستم كاران به دو نوع عذاب معذب مي‎شوند. عذاب اول عذاب جهنم و آتش ها و حرارت ها كه خود آن ها را به وجود آورده‎ و بندگان خدا را در دنيا سوزانده‎اند. دوم، عذابی كه از پيروان خود در جهنم و يا مؤمنين بهشتي مظلوم مي‎كشند. در اين صورت مصداق كامل آيه 42 اين سوره روشن مي گردد كه خداوند مي‎فرمايد: سران جنايت كاران روز قيامت دوست دارند زمين آن ها را ببلعد و در برابر انسان ها ديده نشوند.

*احکام ابتدائی شراب خوار و جنب، و غسل و وضو:*

خداوند تعالی در اين آيه شريفه مي‎فرمايد: اي اهل ايمان در حال مستي به نماز نزديك نشويد تا بدانيد كه در نماز چه مي‎گوييد و با چه كسي رو به رو هستيد. و همچنين در حال جنابت، تا اين كه غسل كنيد؛ مگر اين كه در حال جنابت فقط از مسجد عبور كنيد. و اگر شما مريض يا در مسافرت بوديد و يا از بيت ‎الخلا آمده‎ايد و يا با زنان رابطه پيدا كرده‎ايد در اين حالات براي وضو و يا غسل آبي پيدا نكرديد، مي‎توانيد با خاك پاك تيمم بگيريد. دست‎آلوده به خاك را به صورت و پشت دست هاي خود بكشيد. بدانيد كه خداوند آمرزنده و مهربان است.

در اين آيه شريفه چند مطلب قابل توجه است. اول: ورود به نماز در حال مستي. دوم: ورود به نماز در حال جنابت. سوم: جنب مي‎تواند از مساجد عبور كند ولي توقف نمي‎تواند بكند. چهارم: اگر كسي مريض بوده و يا در مسافرت باشد و براي وضو و غسل آبي پيدا نكند و يا نتواند استعمال كند مي‎تواند تيمم بگيرد.

بحث اول مربوط به حرمت شراب و يا مقدمه‎اي براي حرمت شراب است. رسول خدا(ص) در زماني و در سرزميني مبعوث شدند كه جمعيت آن به شراب و مي‎گساري آلوده شده بودند. از خرما و انگور شراب مي‎ساختند. شراب مي‎خوردند و مست مي‎شدند و در حال مستي اشعاري در هجو يكديگر مي‎گفتند و به دنبال آن جنگ و نزاع. رسول خدا از اين وضع و مخصوصاً از حالات مستي و بي‎شعوري آن ها خيلي ناراحت بودند و در آرزوي آن بودند كه بتوانند شراب را تحريم نموده و حرمت آن را به اجرا درآورند. پيش از آن كه آيه‎اي راجع به شراب نازل شود، فقط در مجلسي كه آن حضرت بودند اگر كسي شراب مي‎خورد و يا در حال مستي رو به روي حضرت حاضر مي‎شد حضرت ناراحتي و نارضايتي خود را از شراب خوار و يا شراب خواري اظهار مي‎كردند و شايد هم در مواردي كه مؤثر بوده است به موعظه و نصيحت اكتفا نمودند و در انتظار اين بودند كه خداوند درباره شراب و بدمستي آيه‎اي نازل كند تا آن را به اجرا درآورد. اولين آيه درباره نامشروع و ناپسند بودن عمل شراب، همين آيه شريفه بود كه خداوند تعالی فرمود كسي حق ندارد در حال مستي در نماز و مسجد حاضر شود و نماز بخواند. و فرمودند كه نماز معرفت و آگاهي لازم دارد. بدون معرفت و آگاهي نزديك شدن به نماز جايز نيست. ضمن اعلام به نامشروعيت مي‎گساري اِشعار نمودند كه شراب و مي‎گساري عقل و آگاهي شما را از بين مي‎برد و در نتيجه نماز شما بي‎ارزش و بي‎خاصيت مي شود. مردم ضمن نزول اين آيه شريفه آگاهي پيدا كردند كه خدا و پيغمبر با شراب و مي‎گساري ميانه خوبي ندارند. زيرا خداوند به شراب خوار اجازه ورود به نماز نمي دهد و پيغمبر هم ناراحتي و نارضايتي خود را از شراب خواري اعلام مي‎كند و خداوند در ضمن تذكر به شراب و مي‎گساري احكام جنابت و غسل و وضو را بيان فرمودند. در اين آيه شريفه تذكر دادند كه شخص جنب و يا مست حق ورود به مسجد براي توقف كردن و نماز خواندن را ندارد وليكن حق عبور دارد مگر در صورتي كه غسل كند. ظاهر آيه اين طور نشان مي دهد كه جنب و آدم مست حق ندارند وارد مسجد شوند مگر بعد از غسل كردن، و نشان مي دهد كه شراب خوار و مست هم اگر غسل كند مي‎تواند وارد به مسجد شود وليكن در سنت رسول خدا (ص) ثابت شده ‎است كه مستي غسل ندارد. فقط براي رفع جنابت غسل لازم مي شود. به دنبال آن مي‎فرمايد: اگر كسي مريض بوده يا در مسافرت باشد، محتاج به وضو و غسل گردد و نتواند وضو بگيرد يا غسل كند مي‎تواند به جاي وضو و يا غسل روي خاك پاك تيمم بگيرد. به اين كيفيت كه با كف دست به خاك آلوده صورت خود را مسح نموده و پشت دست هاي خود را مسح كند.

در اين آيه شريفه آلودگي به جنابت و آلودگي به شراب در يك ردیف قرار گرفته، خداوند تعالی به هیچ يك از آن ها اجازه ورود به نماز نمي دهد. آلودگي به شراب را به اين دليل اجازه نمي دهد كه شراب خوار علم و آگاهي در حال مستي ندارد و با اين كه رو به روي خدا ايستاده است، در جهل و غفلت قرار مي‎گيرد. اين جهل و غفلت ضمن توهين به مقام خداوند متعال و تضييع حق او نماز مست و شراب خوار را از ارزش و خاصيت مي‎اندازد. و اما شخص جنب در رخوت و سستي اعصاب قرار مي‎گيرد و به سبب همين رخوت و سستي اعصاب يك نوع آلودگي جسمی و يا گرفتگي روحی در او نمايان مي گردد، كه رفع اين آلودگي و گرفتگي متوقف بر غسل جنابت است. جنب وقتي غسل مي‎كند رخوت و سستي از اعصاب او زايل مي گردد، آب که به جاي خود حيات بخش بوده و هرچيز را به حيات واقعي خود مي‎رساند، اعصاب تن انسان را كه از جنابت سستي گرفته ‎است به قدرت و نيروي اول برمي‎گرداند. و علاوه آن گرفتگي چهره روح با غسل كردن به قصد قربت برطرف شده و به جاي آن روشنايي و طراوت پيدا مي شود. لذا غسل جنابت براي شخص جنب يك تكليف است كه بايستي انجام دهد. همچنين وضو بعد از نواقض وضو يك نوع طراوت و روشنايي در چهره انسان به وجود مي آورد و در واقع ظاهر و باطن انسان را تطهير مي‎كند. به همين مناسبت خداوند دستور مي دهد كسي كه جنب شده يا به نواقض وضو مبتلا شده باشد بايستي غسل كند و يا وضو بگيرد و اگر نتوانست از آب استفاده كند و يا آب به دست نياورد به جاي آن تيمم بگيرد. تيمم در واقع جاي غسل و وضو را نمي‎گيرد. يعني آن سستي اعصاب در جنابت و يا آلودگي و گرفتگي چهره روح به وسيله تيمم برطرف نمي شود. وليكن در واقع تيمم يك نوع كسب اجازه از خداوند متعال است براي ورود به پيشگاه مقدس خداوند و ارتباط با او، و يا يك نوع عذر و معذرت خواهي از اين كه آب پيدا نكرده است و به همين دليل مانند مسافر به گرد و غبار آلوده شده است. مانند مسافري كه از راه مي‎رسد آلوده به گرد و غبار است و آبي پيدا نمي‎كند تا خود را شستشو نمايد و ميزبان بايد عذر يك چنين مهمان مسافري را بپذيرد و با همان چهره گرد‎ آلود او را به ساحت زندگي خود راه دهد. به همين مناسبت فقها گفته‎اند كه تيمم برطرف‎كننده "حَدَث" يعني زايل كننده وضعيت جنابت نيست وليكن ورود به نماز را براي انسان مباح مي‎كند. يعني تكليف وضو و يا غسل از انسان ساقط نمي شود وليكن حق دارد با چهره غبارآلود از خاك تيمم نماز بخواند، تا زماني كه بتواند از آب استفاده كند و يا آبي به دست آورد؛ كه در اين صورت مأمور به غسل و وضو مي شود. لذا گفته‎اند كسي كه آب نيافته و با تيمم مشغول به نماز شده است اگر در وسط نماز آب پيدا شود تيمم او باطل مي شود. وظيفه دارد نماز را رها كند و بعد از غسل و وضو دو مرتبه شروع به خواندن نماز كند. اما اگر بعد از نماز آب پيدا كرد براي نمازهاي آينده مكلف است غسل كند يا وضو بگيرد و لازم نيست كه نمازهاي گذشته را از نو بخواند و تكرار كند. با اين حساب افراد مست و جنب حق نداشتند وارد مسجد شوند مگر در صورتي كه مستي آنها برطرف شود، و جنب در صورتي كه برود و غسل و يا تيمم نمايد.

**بخش سیزدهم، آيات 44 الی 48،** قسمتی از صفات یهودیان و ارتباط آن با رسول خدا(ص):

فعالیت بر خلاف انتظار اهل کتاب برای خاموش کردن نور خدا- کلمات مسخره آمیزی که اهل کتاب در ارتباط با رسول خدا (ص) به کار می بردند- لطائف کلمات راعنا و اُنظرنا- طمس وجوه و محو آثار انسانیت و برگشت به قهقرا- چرا گناه شرک قابل عفو و غفران نیست.

*ترجمۀ آیات:*

آیۀ 44- به وضع كساني كه بهره‎اي از كتب آسماني دارند نگاه كن. به جای اين كه از همه بهتر از دين خدا استقبال كنند ضلالت را به جاي هدايت انتخاب مي‎كنند و مي‎خواهند راه خدا را كور كنند تا كسي آن را نشناسد و حركت نكند.

45- خدا دشمنان شما را بهتر مي‎شناسد. كافي است كه خدا وليّ شما و ياور شما باشد.

46- بعضي از يهوديان كلمات تورات را از ارتباط با معناي آن باز داشته و جاي آن را تغيير مي‎دهند. مي‎گويند شنیديم و نافرماني كرديم. بشنويد ناشنيدني‎ها را و زبان خود را با گفتن كلمۀ "راعنا" به مسخره مي‎ چرخانند و به دين خدا طعنه مي‎زنند. اگر آن ها جاي اين كلمات که حال استهزاء دارد مؤدبانه بگويند: شنيديم و عرايض ما را بشنو و توجه كن، برايشان بهتر و پايدارتر خواهد بود. وليكن خداوند آن ها را به سبب كفرشان لعنت كرده، به جز عده كمي ايمان نمي‎آورند.

47- اي اهل كتاب، ايمان بياوريد به كتابي كه نازل كرديم كه اين كتاب دين شما و پيغمبران شما را تصديق مي‎كند، پيش از آن كه قيافه انسانيت را از عده‎اي بگيريم و آن ها را به قهقرا برگردانيم و يا مانند اصحاب سبت، آن ها را از رحمت خود دور كنيم، ايمان بياوريد كه امر خدا واقع شدني است.

*فعاليت خلاف انتظار اهل کتاب براي اطفاي نور خدا:*

در اين آيۀ شريفه خداوند اهل كتاب را مورد خطاب و عتاب قرار مي دهد كه چرا آن ها برخلاف انتظار، بيشتر از مشركين و يا مانند آن ها براي اطفاي نور خدا و محو آثار دين كوشش مي‎كنند. نظر به اين كه اهل كتاب از ساير كفار و مشركين به دين خدا بيشتر آشنايي داشته، در اثر تعليمات پيغمبران گذشته تا اندازه‎اي آگاهي و آشنايي به دين خدا پيدا نموده و از تمدن ديني بهره‎برداري نموده‎اند آن ها از همه بيشتر بايستي از دعوت انبيا و دين خدا استقبال كنند. زيرا فوايد و آثار مادي و معنوي را به بركت دين خدا شناخته‎ و در اثر دعوت حضرت موسي علیه السلام از ذلت اسارت نجات پيدا كردند و به استقلال و آزادي كامل رسيدند و در مدتي بس طولاني سلطنت ديني پيدا كردند تا جايي كه اقوام خارج از دين خود را زير سلطه قرار داده و بر آن ها حكومت كردند. و باز در اثر تعليمات حضرت عيسي علیه السلام به اخلاق و فضيلت رسيدند و آن همه معجزات كه به وسيله حضرت عيسي و ساير پيغمبران در ميان آن ها ظاهر شد. پس اهل كتاب که مدتي طولاني از دين خدا تغذيه شده و از بركات آن بهره‎مند شده بودند لازم بود كه از همه زودتر و بهتر دعوت پيغمبر اسلام را بپذيرند و به دين اسلام گرايش پيدا كنند زیرا كه تمامي پيغمبران گذشته قوم را در انتظار ظهور پيغمبر اسلام قرار داده بودند. وليكن آنها برخلاف انتظار، از همه بيشتر به مخالفت برخاسته و در اطفاي نور خدا كوشش كردند. در اين آيه شريفه مثل اين است كه خداوند از اهل كتاب گله و شكايت دارد و بي‎وفايي آن ها بيشتر از ساير ملت ها مؤثر واقع شده است. زيرا ساير ملت ها كتاب آسماني و پيغمبر آسماني نداشته و از تعليمات دين الهي برخوردار نبودند. پس آن ها با دعوتي رو به رو شدند كه خلاف انتظار آن ها بوده و به حقيقت آن آشنايي نداشتند. مخالفت آن ها با دعوت رسول ‎خدا طبيعي بوده و خلاف انتظار نيست. وليكن مخالفت اهل كتاب غيرطبيعي و غيرانساني مي باشد.

*كلمات مسخره‎ آميزي كه اهل كتاب در ارتباط با رسول خدا (ص) بر زبان جاري مي‎كردند*:

اهل كتاب در ارتباط با رسول خدا به صورت ظاهر چنان وانمود مي‎كردند كه تسليم گفته‎هاي رسول خدا هستند و او را به رهبري و سرپرستي قبول كرده‎اند. در مقابل رسول خدا كلمه "راعنا" بر زبان جاري مي‎كردند و با يكديگر مي‎گفتند: "بشنويد ناشنيدني‎ها را". اين كلمه ظاهراً در زبان عبري معناي مسخره ‎آميزي دارد و آن ها اين كلمه را به زبان عربي گفته‎اند و معناي عبري آن را در نظر گرفته‎اند. كلمه راعنا از ماده رعايت، امر حاضر از باب مفاعله است كه گوينده به مخاطب خود مي‎گويد: ما را رعايت كن و راعي ما باش. كساني كه عملاً تسليم يك مقامي نبوده و او را به رهبري قبول ندارند و با همه اين ها با كلمه "راعنا" از او خواهش مي‎كنند كه آن ها را رعايت كند و راعي آن ها باشد. تلفظ به اين كلمه با وجود عدم قبول رهبري و سرپرستي، يك نوع مسخره‎اي بيشتر نيست زيرا كسي كه مقامي را قبول دارد و از او خواهش مي‎كند كه دوستان خود را مورد رعايت قرار دهد عملاً تسليم آن مقام هست و خود را براي اطاعت از او آماده مي‎كند و مؤدبانه تسليم مي شود وليكن كساني كه آن مقام را به رهبري قبول نداشته و عملاً تسليم او نيستند گفتن اين كلمات براي صاحب آن مقام رنج‎آور بوده و مسخره‎اي بيشتر نيست. لذا در اين آيه خداوند تعالی مي‎فرمايد: قوم يهود اين كلمات را به مسخره تلفظ مي‎كنند و طعنه به دين خدا مي‎زنند.

ليكن در اين جا بحث قابل توجهي پيش مي آيد و آن اين است كه كلمه راعنا با اين كه در ادبيات عرب يك لغت پرمعنا و پرمحتوا مي باشد كه از ماده "رَعي و رعايت" است چه برهاني دارد كه مسلمانان از گفتن آن نهي شده‎ و مأموريت يافته‎اند كه به جاي كلمه راعنا كلمه "اُنظُرنا" بگويند. كلمه راعنا هم به این معنی که رعيت از راعي خود تقاضاي رعايت مي‎كند، مانعي ندارد و لااقل آن اندازه بد نيست كه مورد نهي واقع شود و خداوند مسلمانان را از گفتن آن نهي كند، گرچه در زبان عبري معناي بدي داشته باشد. هر مكتبي معناي ادبي و فرهنگي خود را در قالب لغات و الفاظ مخصوص به خود ادا مي‎كند، هرچند كه نمونه آن لغات در مكتب ها و فرهنگ هاي ديگر مستهجن باشد؟

در جواب ايرادات بالا مي‎توان گفت كه چون مكتب قرآن همه جا به پيروان خود آزادي و آقايي مي دهد و پيروان خود را مشمول لطف و كرامت الهي قرار مي دهد مناسب اين است كه پيروان اين مكتب به پيشوايان خود براي جلب توجه آن ها كلمه "اُنظُرنا" بر زبان جاري كنند و از استعمال كلمه‎اي مانند راعنا و امثال آن بپرهيزند زيرا كلمه راعنا از ماده رعايت، اين مفهوم را پرورش مي دهد كه پيروان دين به پيشوايان خود بگويند كه ما به جاي گوسفندان تو هستيم و تو به جاي چوپان ما، و راعي ما باش. ما را بچران و ما را رعايت كن كه قهراً اين كلمه تا اندازه‎اي توأم با مفهوم ذلت و خواري براي پيروان مكتب مي باشد. پيروان مكتب دين شاگردان مكتب دين هستند و پيشوايان به جاي استاد مي‎باشند. عالم و متعلم در مكتب دين به يك اندازه مشمول لطف و كرامت الهي هستند و از آزادي و بزرگواري برخوردار مي‎باشند. شاگردان مكتب، آزادانه و آگاهانه و برادرانه در مقابل پيشواي دين قرار مي‎گيرند و از او كسب مقام و فضيلت مي‎كنند. بهتر اين است كه شاگردان مكتب براي جلب توجه استاد كلمه "اُنظُرنا" به كار ببرند كه خيلي پر معنا و پر محتوا بوده و مشعر به كرامت و بزرگواري مي باشد. معناي كلمه "انظرنا" اين است كه شاگردان از استاد خود مي‎خواهند كه آن ها را مشمول لطف خود قرار داده و موقعيت علمي آن ها را تحت نظر و مطالعه قرار دهد و به آن ها علم و دانش افاضه نمايد. وليكن كلمه راعنا مشعر به يك چنين معنايي نيست. بلكه شاگردان را به جاي گوسفند و استاد را به جاي چوپان قرار مي دهد كه اين معنا نه براي چوپان و رهبر مايه افتخار بوده و نه براي پيروان و شاگردان مكتب. كلمه راعنا دلالت دارد كه شاگردان به حال اسارت در خط اطاعت رهبرند، و كلمه انظرنا دلالت دارد كه به آزادي و آگاهي در خط اطاعتند. پس كلمه «انظرنا» بر «راعنا» سَرور است.

*طمس وجوه و سلب قيافه انسانيت و برگشت به قهقرا:*

در آيه 47 خداوند به اهل كتاب دستور مي دهد كه به اين قرآن كه دين شما و كتاب شما را تصديق مي‎كند ايمان بياوريد و اگر به پناه قرآن نياييد و دين اسلام را قبول نكنيد وجوه انساني را از شما مي‎گيريم و شما را از نظر فردي و اجتماعي به قهقرا برمي‎گردانيم، و يا چنان كه اصحاب سبت را مسخ نموديم و آن ها را به صورت ميمون انتقال داديم كه مشمول لعنت ما شدند، شما را نيز لعنت مي‎كنيم، كه امر خدا واقع شدني است.

آیۀ 48: شما اهل كتاب بايستي بدانيد كه خداوند از گناه شرك نمي‎گذرد و از گناهان ديگر سواي شرك، اگر بخواهد مي‎گذرد. كساني كه شرك به خدا مي‎آورند بدانند كه گناه بزرگي مرتكب شده و دروغ بزرگي به خدا بسته‎اند كه مخلوق را به جاي خدا شناخته‎اند. در اين دو آيه شريفه اولاً خداوند اهل كتاب را در صورتي كه ايمان به او نيآورند و به دايره اسلام وارد نشوند تهديد به "طمس وجوه" و يا "مسخ" نموده، كه آن ها را مانند بعضي از اقوام يهود مسخ کرده، صورت انساني را از آن ها گرفته و به صورت ميمون درآورد. و در آيه دوم دليل طمس وجوه و يا مسخ را ذكر مي‎كند و مي‎فرمايد: گناه شرك و خروج از دايره توحيد باعث مي شود كه انسان ها از مسير انسانيت به قهقرا و دايره حيوانيت برگردند و از غفران الهي كه به معناي نشان و مدال هاي تكاملي مي باشد محروم شوند.

راجع به قسمت اول بحث در توضيح و تشريح "طَمس وجوه" مي‎گوييم كه طَمس به معناي سلب آثار شيئ است كه به دليل همان آثار به عنوان خاصي شناخته مي شود. مثل اين كه نور ستارگان محو شود و نور خورشيد و ماه از بين برود. زيرا ماه و ستارگان به دليل نورانيت و تلألؤ ماه و ستاره شناخته مي شوند. اگر روشنايي از چهره آن ها گرفته شود به عنوان ماه و ستاره شناخته نمي‎شوند و اين عنوان از آن ها سلب مي شود و ديگر جسم جامدي بيشتر نيستند. انسان هم به دليل انسانيت اعمال و آثار مخصوصي دارد كه با حفظ آن اعمال و آثار عنوان انسان بودن پيدا مي‎كند و حق دارد از چهره و قيافه انساني بهره‎مند باشد و آن عبارت است از اين كه طالب حق و طالب علم باشد، نه صرفاً به دنبال مال و ماديت گرچه به قيمت تضييع حق و تضييع حقوق انسان هاي ديگر باشد. وجهه انسانيت به اين است كه در خط مكتب و كسب علم و فضيلت باشد، تا اين كه خود و انسان هاي ديگر را به مدينة فاضله الهي و تمدن علمي انساني برساند. اگر انساني صرفاً به دنبال شكم پرستي و مال و ماديت، حتی از مسير تضييع حقوق، برود وظايف انساني خود را رها كرده و خود را در عالم حيوانيت و زندگي حيوان ها قرار داده است. در اين صورت بر خدا واجب مي شود كه قيافة انسانيت را از او بگيرد و او را در حيوانيت و ردیف حيوانات قرار دهد. زيرا در اين صورت كه به قيافه حيوانيت شناخته شود، انسان ها از او متنفر مي‎شوند و به دام او نمي‎افتند تا آن ها را بتواند گمراه كند و به قهقرا بكشاند. طمس وجوه به معناي سلب لوازم انسانيت است كه دين و عقل باشد. انساني كه صد درصد به سوي ماديت مي‎رود و لوازم انسانيت را رها مي‎كند عقل و دين از او سلب مي شود و همراه سلب دين و عقل وجهة انسانيت هم از او گرفته مي شود. در اين رابطه مسخ هم به معناي تغيير قيافه ظاهري مي باشد كه خداوند انسان را با حفظ شعور انساني كه خود را انسان و برتر از حيوانات مي‎داند به صورت حيواني مسخ كند. آن چنان كه طايفه‎اي از يهود كه با دين خدا بازي كردند و احترام شنبه را شكستند، خداوند آن ها را به صورت حيواني بازي گر يعني ميمون مسخ نمود.

در ارتباط با اين آيه شريفه كه خداوند انسان هاي فاسق و فاجر را به دو نوع عذاب "طمس وجوه و برگشت به عقب" تهديد كرده، می فرماید: مِن قبلِ اَن "نَطمِسَ وجوها" و "فنردها علی ادبارها"، مي‎گوييم: اگر طمس وجوه فقط به معناي محو آثار انسانيت باشد و نه چيز ديگر، برگشت به عقب هم درست به معناي محو آثار انسانيت است. با اين كه طمس وجوه بايستي غير از رد به ادبار و با برگشت به قهقرا باشد تا دو نوع عذاب شناخته شود. در توضيح بيشتر مطلب مي‎گوييم: انسان ها براساس انسانيت و برپايۀ این که به اسباب و ابزار تكاملي و نيروي فقه و دانش و سازمان قلب و روح مجهز شده‎اند وظيفه دارند كه از اين ابزار و اسباب تكاملي هرچه بيشتر استفاده كرده و خود را به آبرو و عزت انسانيت برسانند؛ قدمي از عالم حيوانيت فراتر بگذارند تا اين كه انسان شناخته شوند و آبروي انسانيت پيدا كنند و در قيافه آن ها آثار انسانيت نمودار شود. پيدايش يك چنين آثاري در گرو اين حقيقت است كه در مسير فضيلت و علم و حكمت و عمل صالح گام برداشته و به سوي كمال ايمان و تقوا جلو بروند تا عزت و آبرو و وجهه انساني آن ها هرچه بيشتر نورانيت پيدا كند و عزت انساني خود را به دست آورند. پيدايش اين معنا توقف دارد بر اين كه در خط ايمان و تقوا حركت كنند و مانند درختي كه به گل و ميوه می رسد، خود را به گل و ميوۀ فضيلت و تقوا برسانند. در اين صورت وجهه انساني پيدا مي‎كنند و به عنوان يك انسان شناخته مي‎شوند. وليكن اگر از حركت در خط فضيلت و تقوا خودداري نموده و در دنيا و ماديت متمركز و متوقف شوند وجهه انساني خود را از دست داده و درست مانند حيواني هستند كه در چراگاه مي‎چرد و به خوردن و چريدن مشغول شده است. توقف در اين وضع و حالتي كه از عزت انساني محروم شود، طمس وجوه است. وليكن بعضي از انسان ها گاهي از اين حالت فروتر مي‎روند و به قهقرا برمي‎گردند مانند سُباع و درندگان به جان انسان هاي ديگر افتاده، به آن ها ستم مي‎كنند و مال و زندگي آن ها را طعمه و لقمه خود قرار مي‎دهند. همچون يك درنده خطرناك موفقيت خود را از طريق دريدن و خوردن انسان هاي ديگر شروع مي‎كنند و راضي نيستند كه در قيافه انسان ها با انسان هاي ديگر زندگي نموده و ماية امن و امان جامعه باشند، بلكه از حد انسان بودن و از خط حركت با انسان ها به عقب برمي‎گردند و موجبات زحمت و رنج و مشقت و يا قتل و كشتار انسان هاي ديگر را فراهم مي‎كنند. يك چنين حالتي را حالت قهقرايي مي‎نامند، زيرا اگر حيوانات ترقي و تكامل ندارند لااقل نوع آن ها حافظ يكديگر بوده و هيچ حيواني به حيوان نوع خود و نظير خود نمي‎تازد كه آن را از بين ببرد و طعمه خود قرار دهد. پس لازم بوده که اين انسان فاقد وجهه انسانيت مانند يك حيوان منشأ آزار و اذيت حيوان نوع و نمونه خود نباشد. وليكن او در زندگي از حيوانات هم عقب افتاده تر است كه انسان هاي نوع خود را نمي‎تواند ببيند بلكه آن ها را از صحنه زندگي خارج مي‎كند. در اين رابطه شاعر عرب مي‎گويد:

فان الذئب یَكرَهُ اَکلَ الذّئب و يَأكل بعضُنا بعضاً عَينا

يعني به درستي كه گرگ ها از خوردن گوشت يكديگر اجتناب مي‎كنند وليكن بعضي از انسان ها موجوديت انساني ديگران را براي بقا و ادامه زندگي خود از بين مي‎برند و از خوردن گوشت هم ‎نوع خود كراهت و كوتاهي ندارند. پس يك چنين انسان هاي درنده، گرگ ‎خو و گرگ صفت، از جهات حيوانيت هم فروتر رفته‎ و به قهقرا برگشته‎اند. اين ها مصداق كامل "نَرُدّها عَلي اَدبارِها" شده‎اند كه در اين آيه شريفه يادآوري شده است. مانند عده‎اي از يهوديان كه با دين خدا بازي كردند در روزهاي شنبه، كه حق صید ماهي نداشته بلكه وظيفه داشتند به مساجد و معابد بروند و در دين خدا تكامل پيدا كنند، خداوند آن ها را لعنت كرد. صورت انساني را از آن ها گرفت و آن ها را به صورت ميمون ها برگشت داد. با اين مقدمه می گوئیم مفهوم "طمس وجوه" غير از "نردها علي ادبارها" است.

حالات قهقرايي و تسافلي انسان بر سه قسم است كه در يكي از اين حالات او را كافر، در حال دوم مشرك و در حال سوم او را منافق مي‎نامند. بدترين این حالات همان نفاق است كه خداوند تعالی مي‎فرمايد:"**اِنّ المنافقين فِي الدّركِ الاَسفَل مِنَ النّار".** حالت اول، كفر است كه در اين حال انسان خود را وابسته به خدا ندانسته و بندۀ او نمي‎شناسد. حق بندگي خدا را رعايت نمي‎كند، چنان زندگي مي‎كند كه گويي بنده كسي نيست و آفريننده و آفريدگاري ندارد. به همين دليل كه در زندگي خود حق خدا را نمايش نمي دهد و بلكه ساتر و حاجب حق خدا مي باشد او را کافر می دانند، كه گفته‎اند: كفر به معناي "سَتر" است و كافر به معناي ساتر. كافر را از اين جهت كافر مي‎نامند كه وجود او و عمل و زندگي او نمايش گر حق خدا نيست. او خود مختار و خود رأي است. هرگز خود را بنده خدا و وابسته به حق او معرفي نمي‎كند.

حال دوم شرك است. در اين حال انسان كافر از نظر اين كه در خود فقر و احتياج احساس مي‎كند، براي رفع نياز و مبارزه با فقر به دنبال پناه گاهي مي گردد كه به او متكي شود و او را پشتيبان خود قرار دهد تا به اتكاي او بتواند به زندگي خود ادامه دهد. در اين اتكا و وابستگي که كسي يا چيزي را شريك خدا قرار داده است، تمامي آن اطاعت ها و عبادت ها و وابستگي‎ها و نيايش هائی را كه بايستي با خدا داشته باشد به همان شيئ يا شخصي ارتباط مي دهد كه او را شريك خدا قرار داده است. او را سجده مي‎كند و از او اطاعت مي‎نمايد و براي رفع نياز و خواهش ها به او پناه مي‎برد. براي او فداكاري مي‎كند و جان و مال و ناموس و موجوديت خود را در راه او بذل مي‎كند. خلاصه تمامي فعاليت ها و حركت ها و حمد و ستايش ها كه بايستي در ارتباط با خدا و براي احياي حق خدا انجام دهد در ارتباط با همان كسی و چيزي انجام مي دهد كه او را شريك خدا قرار داده است. با شكر خدا به مبارزه برمي‎خيزد و با پيغمبران مي‎جنگد. سعي دارد كه نور خدا را خاموش كند و تمامي اميدواري ها و انتظاراتي را كه يك بندة مؤمن بايستي از خدا داشته باشد، از بت ها دارد. خداوند در معرفي يك چنين انساني مي‎گويد: "**وَالّذينَ كَفروا يُقاتِلونَ في سبيل** **الطاغوت"**[[12]](#footnote-13) كفار در خط بت ها مي‎جنگند، چنان كه مؤمنين در خط خدا با شيطان ها و طاغوت ها در جنگ و نزاع مي‎باشند.

حالت سوم، حال نفاق است كه در اين حال شرك انسان مشرك به نهايت مي‎رسد و براي از بين بردن دين خدا و نابودي بندگان خدا به دين خدا تظاهر مي‎كند. در واقع با مذهب به جنگ مذهب مي‎رود و با نماز، نماز را نابود مي‎كند. دانه اي در دام كفر و نفاق مي شود كه بندگان مؤمن و ساده خدا را به هلاكت مي‎كشاند. كفر خود را پنهان مي‎كند و تظاهر به ايمان و اسلام مي‎كند و با اين تظاهر بندگان خدا را به نابودي و هلاكت مي‎كشاند.

*چرا گناه شرک قابل عفو غفران نیست:*

در آيه 48 درباره شرك سخن مي‎گويد و مي‎فرمايد كه خداوند از گناه شرك نمي‎گذرد و سواي شرك هر گناهي قابل عفو و جبران مي باشد. هركس شرك به خدا بياورد بداند كه گناه بزرگي مرتكب شده و دروغ بزرگي را به خدا بسته است. در قرآن آيات بسياري در شمول رحمت خدا و عفو خدا نازل شده است كه همه جا خداوند بندگان را به رحمت خود اميداوار مي‎كند. در يكي از آيات مي‎فرمايد: خداوند عفو و رحمت را بر خود واجب كرده است و خود را ملزم نموده كه بندگان را روز قيامت جمع نموده و آن ها را مشمول عفو و رحمت خود قرار دهد. در بعضي آيات ديگر مي‎فرمايد كه رحمت خدا بر غضب او سبقت دارد. پيش از آن كه غضب خدا كسي را فرا گيرد. رحمت او فرا مي‎گيرد و بهترين آيات آن آيه است كه خداوند مي‎فرمايد: يا عبادي الذين اسرفوا علي انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله، ان الله يغفرالذنوب جميعا. يعني اي بندگان من كه به خود ستم كرده‎ايد از رحمت خدا نااميد نشويد كه خداوند همه گناهان را مي‎آمرزد و از شما در مي‎گذرد. از همه اميدواركننده تر آيه توبه است كه خداوند حد و حدودي براي آن قائل نشده همه وقت و همه جا توبه كار را مي‎پذيرد و توبه او را قبول مي‎كند و ضمن بعضي از آيات توبه مي‎فرمايد: خداوند دل بندگان خود را فرا مي‎گيرد و آن ها را به سوي خود متوجه مي‎كند تا توبه كند و توبه آن ها را بپذيرد. در اين رابطه صاحب مثنوي مي‎گويد:

چون خدا خواهد كه غفاري كند ميل بنده جانب زاري كند

يعني خداوند وقتي بخواهد بندگان را به توبه وادارد تا عفو خود را شامل آن ها گرداند، حالت گريه و زاري در آن ها به وجود مي آورد. با همه اين ها كه رحمت خدا بر غضب خدا سبقت دارد و اساساً كفر و گناه بندگان كوچك ترين ضرري به حال خدا ندارد و هرگز خود را در مقام انتقام نسبت به متجاوزين و گناه كاران قرار نمي دهد مگر به ميزان دفاع از حق بندگان. با همه اين ها در اين آيه شريفه اهل شرك را از غفران و رحمت خود مأيوس مي‎كند و مي‎فرمايد كه: خداوند از گناه شرك نمي‎گذرد. براي توضيح واقعيت و حقيقت اين آيه شريفه توضيحات چندي لازم است.

1- اين كه شرك چيست و مشرك به چه كساني مي‎گويند.

2- معناي مغفرت و غفران.

3- اين كه چرا عفو الهي شامل حال مشرك نمي شود. آيا مانع وصول مغفرت شرك اهل شرك است و يا مضايقه خدا از عفو و رحمت.

براي توضيح بحث اول مي‎گوييم: شرك به معناي شريك است و شريك به معناي شفيع و رديف يعني كسي را مساوي با كسي قرار دادن و احتراماتي كه شايسته يكي از آن دو نفر است. براي نفر ديگر قرار دادن و او را به اندازه ديگران احترام گذاشتن و ارزش دادن. دو نفر شريك به كساني مي‎گويند كه همپا و همتاي يكديگرند. حق هر دو مساوي هم است و هر نفر آن ها از يك مزايا و مزيت برخوردارند. مانند دو نفر شريك در مال و مقام و منصب. دو نفر شريك در جنسيت و نوعيت و خصايص ذاتي و علمي و هنري بايستي مساوي يكديگر بوده و به يك ميزان از حقوق و مزايا برخوردار باشند. مشركين به كساني مي‎گويند كه يك مخلوقي را پا به پاي خدا و برابر خدا اجر و ارزش مي‎نهند و حق هر دو نفر را مساوي با يكديگر دانسته و از هر دو به يك ميزان انتظار و اميدوار هستند. البته شرك به اين معنا براي خداوند متعال قابل تصور نيست زيرا شرك به اين معنا در صورتي محقق مي شود كه مشرك هر دو شريك را به يك ميزان و يك اندازه بشناسد و به هردو به يك اندازه معرفت داشته باشند. يك چنين شركي براي خداوند متعال قابل تصور نيست زيرا كسي كه خدا را بشناسد و معرفت به او پيدا كند با همين شناسايي هر چند كه ضعيف باشد، مي‎داند كه براي خدا همتايي نيست و خداوند شريك و شبيه ندارد زيرا براي وجود خداوند متعال در آفرينش نمونه‎اي نيست تا ما از روي مشابهت مخلوقي را در برابر خدا قرار دهيم و براي هر دو به يك ميزان اجر و ارزش قائل باشيم. خداوند يك چنين حقيقتي پاك و مقدس و قادر و توانايي است كه هيچ موجودي هر چند بسيار پاك و منزه باشد. مانند فرشتگان و انسان هاي كامل باز هم جنسيت با خدا ندارند تا بين آن ها و ذات الهي مشابهت وجود داشته باشد. مخلوقات در ذوات و وجود خود با خداوند متعال مبتاين هستند و در هيچ جهت و حالتي مشابهت با خدا ندارند تا در آن مجانست شبيه او و شريك او قرار گيرند. مثلاً ما انسان ها با فرشتگان در روحانيت شبيه هم هستيم. يعني روح انسان ها و فرشتگان از يك جنس است و مثل و مانند يكديگر است. همچنين انسان ها با ساير موجودات ديگر از جماد، نبات و حيوان در جسمانيت جنس يكديگر و شبيه يكديگر مي‎باشند و تباين ذاتي با يكديگر ندارند وليكن همين موجودات در اعماق وجود خود متباين با وجود خدا و جنسيت او هستند و هيچ موجودي چه از نوع فرشته و چه از نوع انسان ها و يا اولياي خدا نمي‎تواند در ذات خدا برگه‎اي و نمونه‎اي شبيه خدا پيدا كند تا بتواند ادعا كند كه در آن نمونه مثل و مانند خداوند متعال است. با اين حساب كسي كه خدا را بشناسد نمي‎تواند كسي يا چيزي را شريك خدا قرار دهد و كسي كه خدا را نمي‎شناسد و به خلق خدا پناهنده مي شود، چگونه مي‎تواند خلقي را در خصايص ربوبي و الهي شريك خدا قرار دهد. با اين كه هرگز آشنايي به ذات خدا پيدا نكرده است. بنابراين شركت و شريك در ارتباط با خدا قابل ظهور نيست. زيرا كسي كه خدا را بشناسد نمي‎تواند چيزي را و كسي را شريك او قرار دهد و كسي كه خدا را نمي‎شناسد باز هم نمي‎تواند مخلوقي را شريك قرار دهد. زيرا اين شركت در صورتي است كه هر دو شريك را تا اندازه‎اي بشناسد و بتواند در جهتي از جهات آن دو را مساوي و برابر يكديگر قرار دهد. پس شرك در ارتباط با خدا مفهوم ديگري دارد كه بايستي آن را توضيح دهيم و توجيه نماييم. حقيت اين است كه انسان ها در فطرت خود احتياج به پناه گاهي دارند كه در حوايج خود به او پناهنده شوند و او را پناه گاه خود قرار دهند. زيرا انسان در ذات خود فقير است كه به غير خود محتاج مي باشد. پس احتياج به غير و پناهنده به غير از لوازم فطري و ذاتي انسان است كه اين لوازم از ذات انسان قابل رفع نيست. براي جبران نياز ذاتي خود اگر خدا را بشناسد و معرفت به او پيدا كند حتما پناهنده به خداوند متعال مي شود و مي‎داند كه يگانه پناه گاه او خداوند متعال است. وليكن اگر خدا را نشناسد قهراً به غير خدا پناهنده مي شود. در اين صورت فقر ذاتي او به حال خود باقي مي‎ماند و هرگز قابل رفع نيست. زيرا غير خدا چه از نوع فرشتگان باشد و چه از نوع حيوان و انسان و چه از نوع جمادات و نباتات، همه اين ها در ذات خود مانند انسان فقير و محتاج هستند و يا اين كه از انسان فقيرتر و محتاج‎تر مي‎باشند. بنابراين پناهندگي انسان به انساني مانند خود و يا عاجزتر از خود يك نوع ضلالت و گمراهي در انتخاب پناه گاه مي باشد. انسان سر راه تكامل خود به دو چيز نياز ذاتي دارد. يكي رفع مشكلات و موانع از سر راه تكامل ديگري رسيدن به نعمت و قدرت و علم و حكمت براي فقر ذاتي و رسيدن به غنا و بي‎نيازي. تأمين كننده اين هر دو نياز فقط خداوند متعال است. اوست كه دائما با انسان و همراه انسان است. مي‎تواند مشكلات زندگي انسان را برطرف سازد و موانع تكامل و ترقي را از سر راه انسان بردارد و اوست كه مي‎تواند تمامي ضايعات و خسارت ها را جبران كند و فقط اوست كه مي‎تواند انسان را به علم و قدرت و حمت وغنا و بي‎نيازي برساند. همان طور كه در خلقت و آفرينش انسان كسي و يا چيزي شريك خدا نبوده است. براي تكامل و تربيت و رشد انسان هم كسي شريك خدا نيست. كار خدا از دست غير خدا ساخته نمي شود. بنابراين كساني كه به غير خدا پناهنده شده‎اند و خدا را از دست داده‎اند به كي خسارت غير قابل جبراني مبتلا شده‎اند. نه براي خدا امكان دارد كه آن ها را به ثمر برساند زيرا خدا را نمي‎شناسند و از خدا دورند و نه براي خود آن ها امكان دارد كه از وجود خدا استفاده كنند زيرا او را نشناخته و نجسته‎اند. پس قهراً در محرومينت و ممنوعيت از نعمت هاي خدا به سر مي‎برند و خسارت هاي آن ها قابل جبران نيست.

پس در اين آيه شريفه كه خداوند مي‎فرمايد: "مشرك را نمي‎آمرزد" عدم آمرزش براي مشرك از اين جهت است كه مشرك نمي‎تواند به خدا پناهنده شود زیرا خدا در نظر او يك مجهول مطلق است. مانند فقيري كه كنار گنج بخوابد و از آن گنج بي‎خبر باشد. این فقیر هرگز نمي‎تواند از آن گنج بهره‎برداي كند زيرا آشنايي به گنج ندارد و راه آن را نمي‎داند و نمي‎شناسد و اگر كسي هم به او تذكري بدهد او را مسخره مي‎كند.

و اما برهان اين كه چرا مشرك مشمول عفو و غفران خداوند تعالی نمي شود، با اين كه رحمت خداوند بر غضب او سبقت دارد و فراگير همه كس و همه چيز مي باشد، اين است كه اولاً مشرك در وجود خود حجابي به وجود آورده كه با حفظ آن، رحمت خدا قابل وصول به مشرك نمي باشد. مشرك كسي است كه غير خدا را خدا مي‎داند. تمامي احترامات و عبادت هايي كه بايستي نسبت به خداي واقعي داشته باشد، نسبت به همان بت ها اظهار مي‎دارد و تمامي اميد و انتظاري كه بايستي از خداي واقعي داشته باشد، از همان بت ها دارد. اگر فيضي در دنيا و آخرت به او برسد به حساب بت ها گذاشته، مي‎گويد بت ها را پرستش كردم و آن ها چنين خيري براي من مقدر كردند. و اگر مصيبتي در دنيا و يا در آخرت به او برسد آن را هم به حساب بت ها گذاشته، مي‎گويد به بت ها خدمتي نكرده‎ام يا درست آن ها را نپرستيده‎ام كه چنين شري براي من مقدر شده است. در هر صورت ارتباط به خداي واقعي ندارد كه آن چه براي او مقدر مي شود به حساب خدا بگذارد. در اين صورت چگونه ممكن است كه يك چنين انساني از عفو و غفران الهي بهره‎مند شود. اگر عفو الهي در عالم آخرت شامل حال يك چنين انساني شود و وارد بهشت شود، باز يك مشركي وارد بهشت شده و آن بهشت را به حساب بت خود مي‎گذارد، هم چنان كه زندگي دنيا را با شرك خود به فساد كشانده، زندگي آخرت را هم به فساد مي‎كشاند و بهشت را تبديل به جهنم مي‎كند و آن مركزي را كه بايستي پاكان و نيكان باشند به ناپاكي مي‎كشاند. با اين كه بهشت يك مدينه فاضله است كه به جز انسان پاك و با ايمان در آن راه ندارد. ناپاكان و مشركين از حوزه زندگي پاكان طرد مي‎شوند و در عذاب جهنم قرار مي‎گيرند. پس به دليل اين كه خداي واقعي در فكر انسان مشرك نيست و او به بت ها فقط وابستگي پيدا كرده، امكان استفاده از عفو و مغفرت خدا براي او فراهم نيست. آن چنان كه در دنيا آن همه نعمت را از خدا دريافت داشته و حق خدا را منظور نداشته است و تمامي آن نعمت ها را در راه كفر و گناه صرف نموده، نعمت هاي آخرت را هم اگر شامل حال او شود به حساب بت ها مي‎گذارد و آن ها را نيز در راه مبارزه با اولياي خدا و ترويج بت ها صرف و خرج مي‎نمايد. پس افاضه فيض به مشرك يك سفاهت بيشتر نيست كه خداوند از اعمال عبث منزه و مبرا مي باشد.

و اما دليل اين كه ساير گناهان قابل عفو و آمرزش است، اين است كه گناه كارانِ غير مشرك اعتقاد به خداي واقعي دارند و به او مربوط مي‎باشند. آن ها آن چه از خير و بركت كه به آن ها مي‎رسد به حساب خدا مي‎گذارند و آن چه از بلا و مصيبت كه به آن ها مي‎رسد به گناه خود مربوط مي‎سازند. آن چنان كه نعمت هاي خدا را به حساب خدا مي‎گذارند و حق خدا را منظور مي‎دارند عفو و مغفرت الهي را هم به حساب خدا مي‎گذارند و شكر خدا را به جا مي‎آورند و اگر چنين افرادي روز قيامت به شفاعت پيامبران و يا مشمول لطف الهي داخل بهشت شوند، از خدا و پيغمبران تشكر مي‎كنند زيرا رابطة گناه كاران با خدا قطع نشده و بين آن ها و خدا حجابي به وجود نيامده كه به كلي خدا را فراموش كنند و غير خدا را به جاي خدا بشناسند. بلكه رابطة گناه كار با خدا محفوظ است كه به محض برخورد به مصيبتي مي‎توانند به خداي خود پناهنده شوند و آمرزش بخواهند. زيرا ياد خدا از دل آن ها محو نشده و نام خدا از فكر آن ها خارج نشده است. به محض اين كه با حادثه‎اي برخورد كنند پناهنده به خدا مي‎شوند و خدا آن ها را به خود پناه مي دهد. وليكن مشركين به كلي از خدا بيگانه شده‎ و آن چنان ياد خدا و ذكر خدا از قلب آن ها و فكر آن ها محو شده كه هيچ حادثه‎اي آن ها را به ياد خدا نمي‎اندازد، در حوادث پناهنده به خدا نمي‎شوند. با اين دلايل و براهين، مشركين به دليل نسيان و فراموشي به خدا پناهنده نمي‎شوند تا لطف خدا آن ها را فراگيرد بلكه به بت ها پناهنده مي‎شوند و بت ها در دنيا و آخرت منشأ اثر نيستند.

بهترين مثال ساده براي خلود مشرك در آتش، و نجات گناه كاران اين است كه مشرك مانند كسي است كه مرض شرك خود را نمي‎شناسد و اگر هم بفهمد براي معالجه آن طبیبی نمي‎شناسد كه به او مراجعه كند. اگر هم دكتري بشناسد، يك دكتر قلابي و جاهل است كه معالجه از دست او ساخته نيست. پس دائماً در مرض شرك باقي مي‎ماند. وليكن گناه كار مانند مريضي است كه طبیب را مي‎شناسد و مي‎تواند براي معالجه به او مراجعه كند، و بعد از مراجعه، مرض او علاج مي شود. طبیب معالج مرض شرك و ساير امراض روحي فقط خداوند متعال است كه بعد از مراجعۀ بندگان مي‎تواند با رحمت و مغفرت خود آن ها را پناه داده و امراض آن ها را معالجه كند. گناه كاراني كه خدا را مي‎شناسند به او مراجعه مي‎كنند و امراض روحي آن ها علاج مي شود و اما مشركين در شرك خود باقي مي‎مانند و در اثر باقي ماندن در شرك امراض آن ها باقي مي‎ماند و در نتیجه، عذاب دائمي مي‎ماند.

**بخش چهاردهم؛ آيات 49 الی 55**

تزکیه به دو معنای مطلوب و منهی- گناه بزرگ بعضی از اهل کتاب- تعرب بعد از هجرت- مشخصات ال ابراهیم (ع) و پادشاهی عظیم آنان- حسودان به آل ابراهیم و دلیل حسادت آنها- چگونگی ملک عظیم- کسانی که از آن سلطنت عظیم محروم یا متنعم می شوند.

*آیۀ 49 و 50، در باره تزكيه به دو معنای مطلوب و منهی:*

مي‎فرمايد: نگاه كن كساني را كه خود را تزكيه يا تعريف مي‎كنند و با همان تعريفات خود را بزرگ و صاحب مقام مي‎دانند. اين طور نيست كه آن ها خيال كرده‎اند بلكه فقط خداست كه هركسي را بخواهد مي‎پروراند و به مقامي مي‎رساند. آن ها بدانند كه به اندازه نخ دانه خرمايي به آن ها ستم نمي شود.

در اين آيه شريفه خود بزرگ ‎بيني و تزكيه و يا خود تعريف كردن مورد بحث واقع شده است. در اين رابطه حديثي از امام (ع) وارد شده است كه فرموده: "تزكيةُ المَرءِ لِنَفسه قبيحٌ" يعني خود را بزرگ دانستن و تعريف كردن قبيح است. اين حديث در موردي وارد شده است كه سؤآل كننده‎اي از مولا علي بن ابيطالب(ع) پرسش نمود كه آيا درجه و مقام او بالاتر است و يا درجه و مقام پيغمبران گذشته، و حضرت جواب دادند: خوب نيست كسي خود را تعريف كند وليكن مجبورم كه جواب پرسش هاي تو را بگويم. و در همين جواب گويي قسمتي از درجات و فضايل خود را براي او بازگو كرد. در اين آيه شريفه خداوند تعالی به كساني كه خود را تزكيه مي‎كنند تاخته و بر آن ها ايراد گرفته است. "تزکیه" به دو معنا استعمال شده كه يكي از آن دو معنا، مطلوب بوده و معناي ديگر مورد نهي واقع شده است. تزكيه در لغت به معناي نماء و طهارت است. نماء به معناي رشد كردن، و طهارت به معناي پاك و پاكيزه شدن. موجودي كه خود را از نقايص و آلودگي ها پاكيزه مي‎كند و ضمن رشد و نما خود را به مقامي و كمالي مي‎رساند، تزكيه مي شود. يعني وجود خود را از هر نقص و آلودگي پاك مي‎كند و بعد از پاك شدن خود را پرورش مي‎دهد. اين رشد و نما بر دو قسم است. يكي رشد و نما به اراده انسان، فعاليت و تصميم ‎گيري هائی براي اين كه خود را به درجه ای از علم و حكمت و مقام و منصب برساند. انسان هايي كه تصميم دارند با جلب مال و ثروت و يا كسب شهرت خود را به مقامي برسانند، رابطه خود را از خدا و دين خدا قطع نموده، خود رأي و خود مختار تصميم مي‎گيرند در واقع چنين افرادي با خود خواهي تصميم دارند وجود خود را از نقايص و آلودگي ها پاك نموده و خود را به مرتبه و درجه‎اي از عزت و شهرت برسانند. و اما تزكيه به معناي دوم اين است كه انسان در ارتباط با خدا و دين خدا بوده، در خط تسليم و اطاعت خدا قدم بردارد و خود را ضمن اطاعت از خداوند متعال به درجه و مقامي برساند. كسي كه خود را در شعاع تعليم و تربيت خدا قرار داده، امر خود را به خدا تفويض مي‎كند و در انتظار اين است كه خداوند او را رشد دهد و بپروراند و عقل و دانش او را به ثمر برساند. چنین كسي عزت و افتخارات خود را به آن چيزهايي مي‎داند كه از خدا دريافت نموده و خدا او را پرورش داده است. خود را عالم به علمي مي‎داند كه خدا به او تعليم داده و مفتخر به درجه و مقامي كه خدا او را قرار داده و به آن دانايي‎ها و توانايي‎ها كه خدا به او عنايت فرموده و پاكيزگي و طهارت هائی كه خدا به او توفيق داده است. آن عزت و مقامي را عزت مي‎داند كه خدا به او داده و آن علم و حكمتي كه خدا به او تعليم داده، که از خودگرايي به خداگرايي انتقال پيدا كرده است. دائم در حال خضوع و خشوع در پيشگاه مقدس خداوند متعال است. اگر حال و فكر اين دو نفر انسان را با هم مقايسه كنيم خواهيم ديد كه تفاوت آن ها از زمين تا آسمان است. يكي از آن ها به خود مي‎نازد و به آن چه خود دانسته و از طبيعت دريافت كرده است. در واقع حالت قاروني دارد؛ که قارون مال و ثروت بسياري به دست آورد و گفت اين مال و ثروت را به دست خود و به اراده خود پيدا كرده‎ام. خود را از خدا بي‎نياز و مستغني دانسته، مي‎گويد: من هستم كه مي‎دانم و مي‎فهمم و مي‎توانم. چه بسا فخر و افتخارات موهوم و بدون پايه و مايه. او مصداق كامل انساني است كه خداوند در قرآن مي‎فرمايد**: "اِنّ الانسانَ لَيَطغي اَن رَآهُ استَغني"**. يعني انسان كه خود را از خدا بي‎نياز مي‎بيند، طغيان مي‎كند.

و اما آن دیگری همه جا به لطف و كرم خدا مي‎نازد، به بندگي خدا افتخار مي‎كند و تمامي موجوديت خود را مربوط به لطف و اراده خدا مي‎داند. مانند پيغمبران و انبيا كه همه جا ضمن تعليمات و انفاقات خود نمايش گر عظمت خدا هستند و به اتكا و توكل به خدا وارد صحنه زندگي شده، همه جا به خدا توكل دارند و به خدا مي‎نازند و لطف او را مايه عزت و عظمت خود مي‎دانند. در اين رابطه است كه خداوند گروه اول را مورد مذمت قرار داده و مي‎فرمايد با اين كه آنها چيزي از خداي خود دريافت نكرده، علم و دانشي از او نگرفته و مشمول لطف و كرم او واقع نشده اند، باز هم خود را به دليل افتخارات موهوم، مثل این كه مال و ثروت دارد و يا ظالمانه بر بندگان خدا تسلط يافته است، تعريف مي‎كند و صاحب مقام و شخصيت مي‎داند. پس او در اين افتخارات و تعريفات خيلي اشتباه كرده و به قهقرا رفته است وليكن انسان دوم كه مانند شجره‎اي به اراده خدا رشد نموده و به ثمر رسيده، خدا به او سرمايه داده و پرورش داده است، حق دارد به لطف و كرم خدا بنازد و به بندگي و اطاعت خدا افتخار كند. او حقيقتاً به دليل بركات وجودي خود از قبيل علم و حكمت حق دارد كه خود را در درجه و مقامي بداند و تعريف كند. پس به دليل همين آيه كساني كه خود را مي‎بينند و خدا را رها مي‎كنند مورد ملامت واقع شده و كساني كه به لطف و كرم خدا مي‎نازند مورد تمجيد قرار گرفته‎اند.

دنباله اين آيه شريفه آيات 50 الی 55 اشاره مي‎كند به اهل كتاب و گناهاني كه آن ها مرتكب مي‎شوند و اشاره مي‎كند به پادشاهي و سلطنتي كه برپايه دين خدا به وجود مي آيد و اين كه چه كساني از آن سلطنت بهره مي‎برند و چه كساني محروم مي‎شوند*. ترجمۀ آیات*:

آیۀ 51- ببين بعضي از اهل كتاب را با اين كه كتاب آسماني و پيشواي آسماني دارند و مي‎توانند در مكتب الهي آگاهي به دست آورند خود را به جهالت مي‎زنند و به بت هاي جبت و طاغوت ايمان مي‎آورند و علاوه بر اين تبليغات مي‎كنند كه بت ها و پيروان آن ها از مؤمنين بهتر و بيشتر هدايت شده‎اند.

52- لعنت خدا آنها را فرا گرفت که بت پرستی را بر دین آسمانی خود ترجیح دادند. کسی که خدا او را لعنت کند یاوری ندارد.

53- مگر ممكن است چنين افرادي از نعمت حكومت و پادشاهي بهره‎اي داشته باشند كه در اين صورت به بندگان خدا كوچك ترين فايده‎اي نمي‎رسد

54- يا اين ها بر آل ابراهيم حسد مي‎برند. به آن ها بگو: هر چه مي‎خواهيد حسد ببريد و بدانيد كه ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت و سلطنتي بي‎نهايت بزرگ بخشيده‎ايم.

55- بعضي از اهل كتاب به سلطنت آل ابراهيم ايمان مي‎آورند و بعضي كافر به اين سلطنت مي‎شوند. براي كساني كه كافر به اين سلطنت مي‎شوند آتش جهنم به عنوان پاداش و جزاي عمل كافي مي باشد.

*گناه بزرگ بعضی از اهل کتاب:* اين آيات شريفه به دو بخش تقسيم مي شود. بخش اول اشاره به اهل كتاب و اين كه خداوند از آن ها بيشتر از ديگران انتظار ايمان و تقوا دارد و آن ها برخلاف انتظار بيشتر از ديگران كافر به دين خدا مي‎شوند و دين خدا را تكذيب مي‎كند. بخش دوم به سلطنتي اشاره مي شود كه از مسير دين خدا و بر پايه دين خدا براي انسان متدين به دين خدا ظاهر مي گردد و ضمن آن اشاره مي‎كند به سلطنت عظيم آل محمد(ص) و آخرين نتيجه‎اي كه كفار از فعاليت خود به دست مي‎آورند.

راجع به بخش اول: مي‎گوييم كه اهل كتاب كساني هستند كه كتاب آسماني به وسيله پيغمبري كه در ميان آن ها مبعوث شده، به آن ها داده شده است. اهل كتاب، امت همان پيغمبري هستند كه برای هدايت آن ها از جانب خدا مبعوث شده و براي آن ها دين و تمدن به وجود آورده است. در اين جا بايستي بدانيم كه بهترين قانون و بهترين حكمي كه بشريت را از نظر اجتماعي هدايت نموده و او را به حقايق و طبيعيات هدايت مي‎كند، آن دين و كتابي است كه يك پيغمبر از جانب خدا آورده است. خداي آفريننده از همه كس بهتر و بيشتر به مصالح و مفاسد زندگي آشنا بوده و از همه بهتر مي‎تواند قوانين و مقررات وضع نمايد كه ضمن آن قوانين و مقررات يك نظام كامل اجتماعي به وجود آيد و انسان به حقايق و دقايق علم و حكمت آگاهي پيدا كند. در اين رابطه مي‎فرمايد: "**اَلا يَعلمُ مَن خَلقَ و هو اللّطيفُ الخبير**[[13]](#footnote-14)" و جاي ديگر مي‎فرمايد: "**وَ رَبُك يَخلُقُ ما يَشاءُ وَ يَختارُ، ما کانَ لَهُم الخِیَرَه سبحان الله و تعالی عَمّا** **یُشرکون**" و باز مي‎فرمايد**: "اَلا لَهُ الخَلقُ وَ الامرُ**" يعني آيا ممكن است كسي كه جهان و انسان را آفريده به مصالح و مفاسد آن ها آگاه نباشد. خداست كه هركه را بخواهد خلق مي‎كند و هر كسي را به هر مقامي كه بخواهد اختيار مي‎نمايد و او بي‎نهايت باريك بين و آگاه است. آن چنان كه آفرينش با خداوند متعال است. اداره آفرينش و امور جهان هم به دست خداوند تبارك و تعالي است. بالاخره طبيعي‎ترين احكام كه ضمن آن طبيعي‎ترين حكومت ها به وجود مي آيد، احكام الهي و دين خدا مي باشد. احكام الهي فقط انسان را به حقايق هدايت مي‎كند و نشاني نعمت هاي خداوند متعال است، كه مي‎تواند انسان را به سوي نعمت هاي خداوند متعال رهبري نموده و امكان هر نوع استفاده و بهره‎برداري را به انسان بدهد. دين خدا و احكام الهي هرگز در جامعه حكومتي به وجود نمي آورد كه ضمن آن انساني بر انسان ديگر مسلط باشد و انسان ها در دو جناح قوي و ضعيف قرار گيرند و ضعيف ها تحت سلطه قوي ها بوده، قوي ها از ضعيف ها بهره‎كشي نمايند. احكام خدا براي ايجاد حكومت نيست بلكه به اين منظور كه انسان ها به وظايف طبيعي و انساني خود آشنا شده و ضمن انجام وظيفه يك نظام كامل انساني توأم با عدالت و آزادي به وجود آورد. پس كساني كه طالب يك نظام عادلانه انساني هستند كه در آن تمامي انسان ها از آگاهي و آزادي كامل برخوردار باشند، هرگز هدايت و حكومت الهي را نمي‎گذارند که دين ديگري را به جاي دين خدا قبول ‎كنند.

در اين ميان، عده‎اي از اهل كتاب كه خود را امت پيغمبر خود مي‎دانند براي نيل به سلطه ‎جويي و بهره‎ كشي از ضعفا و بيچارگان، از آنجا كه مي‎بينند نمي‎توانند براي مقاصد سلطه ‎جويي از دين خدا و پيغمبر استفاده كنند، گرايش به حكومت هاي شيطاني پيدا مي‎كنند. طاغوت مي‎پرورانند و انسان هاي ضد خدا و يا حكومت هاي غيرانساني و غير الهي به وجود مي‎آورند تا در شعاع آن حكومت ها بتوانند خود را بر ضعفا حاكم نموده و از آن ها بهره‎كشي نمايند. آن ها در تبليغات خود بزرگ ترين لطمه را به دين خدا و انسان هايي كه در خط هدايت هستند مي‎زنند. مي‎گويند: كفر و بت ‎پرستي و قانون هاي ظالمانه اي كه بت‎پرستان وضع نموده‎اند از دين خدا بهتر و بيشتر مايه سعادت و خوشبختي انسان مي شود و منظورشان از اين كه مي‎گويند حكومت بت ها و طاغوت ها از حكومت خدا بهتر است همين است كه آن ها فقط در حكومت بت ها و حكومت هوي و هوس و سلطه‎گرها مي‎توانند به مقاصد مادي خود نايل شوند وليكن در شعاع هدايت خدا به جز وظيفه ‎شناسي و خدمت به مردم كاري براي آن ها جايز نيست.

*تعرب بعد از هجرت:*

و اما دليل اين كه گناه آن ها بزرگ ترين گناه شناخته مي شود اين است كه آن ها ضمن بي‎اعتنايي به دين خدا و اعراض از هدايت الهي، به کساني كه هنوز به دين خدا هدايت نشده‎اند چنين وانمود مي‎كنند كه دين خدا نمي‎تواند انسان ها را اداره كند و نمي‎تواند نظام طبيعي و انساني را به وجود آورد. در واقع چنين عملي را "تَعَرُّب بعد از هجرت" ناميده‎اند.

تَعَرُّب بعد از هجرت به اين معنا مي باشد كه افرادي جاهل و نادان به مراكز علم و دانش براي كسب كمال هجرت ‎كنند و پيش از كسب كمالات و استفاده از علم و دانش از آن مراكز برگردند و به ديگران چنين وانمود نمايند كه در اين مراكز خبري از علم و دانش و كمال نيست. آن ها مانند كساني هستند كه در بيابان سرگردان شده، در جستجوي راه و يا چشمه آب حيات مي‎باشند. در ميان آنها يك نفر به آن جهتي كه همه فكر مي‎كنند در آن جهت چشمه آب حيات هست. سفر مي‎كند و چشمه آب حيات را مي‎يابد و برمي‎گردد، به ديگران خبر مي‎دهد كه آنجا آب حيات يا چشمه‎اي وجود ندارد؛ در نتيجه ديگران را مأيوس مي‎كند. اهل کتاب همین طور، اگر از اول خود را وابسته به دين خدا معرفي نمي‎كردند و در آن جهتي كه همه احتمال مي‎دادند آب حيات هست سفر نمي‎كردند و به كذب گزارش نمي‎دادند باز هم اميد و آرزويي در انسان هاي مهاجر و مسافر باقي بود كه به سوي چشمه سفر كنند وليكن در اثر گزارش به دروغ این مهاجران و مسافران، به حال يأس و نااميدي افتاده و از حركت باز ماندند.

*مشخصات ال ابراهیم (ع) و پادشاهی عظیم آنان:*

در آيۀ شريفه 53 ابتدا خداوند متعال متعرض اقوامي مي شود كه بر "آل ابراهيم" حسد مي‎برند و روي اين حسد، با آن ها به جنگ و مخالفت برمي‎خيزند تا جايي كه آن ها را مي‎كشند، و سپس به حسودان مي‎گويد كه چشمتان كور باد. ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت همراه يك سلطنت عظيم و نامتناهي داده‎ايم.

"آل ابراهيم" در اين آيه شريفه اشاره به انسان هايي مي شود كه تناسب ايماني و عملي و فكري با حضرت ابراهيم خليل علیه السلام دارند. انسان هايي كه در خط ابراهيم شركت کرده، مانند او در ارتباط با خدا هستند و مانند او براي خدا فداكاري مي‎كنند، در اعمال خود خلوص و اخلاص دارند و در راه احياي دين خدا از بذل مال و جان مضايقه نمي‎كنند؛ يك چنين افرادي "آل ابراهيم" شناخته مي‎شوند، خواه از نسل ابراهيم خليل باشند یا نباشند. انسان ها از نظر جنسيتي كه با پيامبران بزرگ الهي دارند سه قسم هستند. گاهي "اولاد" آن پيغمبران و گاهي "اهل" و گاهي "آل" آنها هستند. اولاد پيغمبران كساني هستند كه از صلب آن ها به وجود آمده‎اند و نسل آن ها به آن پيغمبر منتهي مي شود. انسان هايي كه رابطۀ صلبی و دوستي و محبت با آن پيغمبر دارند، نظر به اين كه اولاد او بوده، به او علاقه و محبت دارند و در خط عناد و دشمني با آن پيغمبر نيستند، گرچه ممكن است از نظر عقيده و اخلاق كاملاً سنخيت و جنسيت با او نداشته باشند، "اولاد" پيغمبرند. مرحله دوم "اهليت" با آن پيغمبر است. ممكن است اولاد يك پيغمبر اهليت با آن پيغمبر داشته باشند و ممكن است نداشته باشند. اولادِ اهل، كساني هستند كه از نظر علم و عقيده و اخلاق و عمل با آن پيغمبر سنخيت داشته و در علم و عمل مناسب با آن پيغمبر باشند. يك چنين اولادي اهليت دارد با آن پيغمبر، و ممكن است نظير آن ها كسان ديگري هم که اولاد پیغمبر نیستند اهليت با او داشته باشند. بالاتر از اهل، آل است. "آل" يك پيغمبر كساني هستند كه كاملاً در علم و مقام او و در ايمان او و در فكر و تقوا و ساير جهات كمال صد در صد مطابق آن پيغمبر هستند به كيفيتي كه مي‎توانند به جاي او و جانشين او باشند. در اين جا "آل ابراهيم" نخبگان و برجستگان از نسل ابراهيم خليل و يا از پيروان او مانند سلمان فارسی ها مي‎باشند كه در همه مقامات و كمالات و در تمام مراحل علم و حکمت و ايمان و تقوا صد در صد مساوي با او بوده‎اند. شما مي‎دانيد كه ابراهيم خليل (ع) چند درجه از ساير پيامبران بالاتر بوده، به نشان خليليت و نشان امامت افتخار پيدا كرده است، كه ديگر پيغمبران مانند موسي و عيسي گرچه از پيامبران اولو‎العزم هستند وليكن در درجه و مقام ایشان نبوده‎ و ابراهيم به نشان خُلّت و امامت از آن ها بالاتر بوده‎ است. تنها پيغمبر و تنها انسان هايي كه صد در صد آل ابراهيم شناخته شده‎ در درجه و مقام او قرار گرفته‎اند، حضرت خاتم پيغمبران و اوصياي بزرگوار او علیهم السلام اجمعین مي‎باشند. اين چهارده معصوم "آل ابراهيم خليل" هستند. سواي آن ها، افراد مؤمن دیگری كه ايمان و تقواي خود را به كمال رسانيده‎ و در خط ابراهيم خليل بوده‎اند، خواه از نسل او باشند یا نباشند، آن ها نيز در درجات بعد از معصومين، آل ابراهيم و يا اهل بيت ابراهيم شناخته مي‎شوند. مانند حديثي كه از حضرت رسول اكرم (ص) دربارة سلمان فارسی وارد شده است كه فرمودند: "السّلمانُ مِنّا اهلَ البيت". سلمان از ما اهل بيت به حساب مي آيد؛ با اين كه سلمان از اولاد حضرت ابراهيم نبوده است. به طور كلي انسان هاي پاك و با ايمان، انسان هاي خالص و اهل تقوا، يك خانواده‎اند. تمامي آن ها *آل رسول الله، اهل الله، حزب الله و جندالله* شناخته مي‎شوند. خواه از يك دودمان و يك نسل باشند و يا از نسل هاي مختلف. هر انساني كه در خط حركت به سوي خدا و طالب رضاي خدا باشد آل ابراهيم و اهل بيت ابراهيم است. البته اين انسان ها در درجات مختلف قرار مي‎گيرند، چنان كه در ميان امت هاي پيش از پيغمبر اسلام ابراهيم خليل بر همه انبيا برتري دارد وليكن در امت اسلام، پيغمبر اسلام و اوصياي او بر همه افراد بشر برتري دارند. به طور كلي مصداق كامل آل ابراهيم امام هاي معصوم (ع) هستند و همين امام هاي معصوم بيشتر از همه محسود حسودان عالم و جباران تاريخ قرار گرفته‎اند و خداوند تعالی در بارۀ چنين افرادي كه با امام هاي معصوم و آل پيغمبر حسادت ورزيده و خود را در مقام آن ها قرار داده و آن ها را از مقام خودشان كنار زده‎اند، اين آيه شريفه را نازل كرده و به آن ها فرموده است كه چشمتان كور باشد، ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت و سلطنتي عظيم بخشيده‎ايم.

در اين آيه شريفه لطيفه‎اي هست كه معلوم می کند خداوند متعرض حسودان آل ابراهيم شده و به آن ها فرموده است شما که به آل ابراهيم حسد مي‎بريد بهتر اين است كه بدانيد آن ها چه نعمت هايي دارند و خداوند آن ها را در چه مقام و موقعيتي قرار داده است، تا آتش حسد شما بيشتر شود و بيشتر بسوزيد و بجوشيد. ما به آن ها علم و حكمت و سلطنتي عظيم بخشيده‎ايم.

*حسودان به اولياي خدا و دلیل حسادت آنها:* يكي پيشوايان مذهبي قلابي، كه به دليل داشتن كتاب و آگاهي از سنت پيغمبران، خود را پيشواي مردم مي‎دانند و مردم را از راه خدا باز مي‎دارند. دوم فلاسفه و متفكرين، كه آن ها نيز به دليل داشتن فلسفه و تفكر، خود را عالم و آگاه به حقايق آفرينش و عارف به وجود خدا مي‎دانند و خود را به دليل همين فلسفه و عرفان رقيب انبيا و اوليا دانسته و به مقام آن ها حسد مي‎ورزند. سوم امرا و سلاطين، كه آن ها نيز به دليل مقام و رياست خود را رقيب مقام آل ابراهيم و آل محمد(ص) مي‎دانند و به آن ها حسد مي‎برند. در ارتباط با اين سه طايفه مي‎فرمايد: تا پيشوايان و امراي حسود و فلاسفه و حكماي حسود بيشتر در آتش حسد بسوزند.

تاريخ كاملاً براي اهل عالم ثابت و روشن كرده است كه دانش هيچ دانشمندي و حكمت هيچ حكيمي قابل مقايسه با دانش و حكمت آل محمد(ص) نبوده و نخواهد بود. آن ها بوده‎اند كه به تمامي اسرار قرآن و حكمت جهان و هندسه آفرينش آگاهي كامل داشته و حقايق را چنان كه بوده و لازم بوده است شرح و توضيح داده‎اند. "كتاب" در اين آيه شريفه به معناي علم و آگاهي به احكام و مندرجات كتاب هايي است كه از آسمان نازل شده است. ائمه اطهار (ع) به تمامي آن چه كه از آسمان بر پيغمبران نازل شده است آگاهي كامل و مطلق دارند. معراج حضرت رسول اكرم(ص) و اين كه در سير معراجي خود موسي، عيسي، و ابراهيم را ملاقات كرده است، بيان گر همين حقيقت است كه آن حضرت در سير معراجي خود آن چه از علم و دانش كه انبيا داشته‎اند فرا گرفته و از آن ها بالاتر رفته است. به همين مناسبت دين آن حضرت خاتم اديان، و خود او خاتم انبيا، و كتاب او خاتم همه كتاب هاي آسماني مي باشد. آل ابراهيم به تمامي اين كتاب ها و اسرار آن آگاهي دارند. هر كس اين چهار كلمه را بشناسد، عالم به هندسه آفرينش و تمامي علوم گذشته و آينده و آنچه در زمان حال موجود است مي باشد. آن ها آن چنان به حقايق آفرينش آگاه بوده‎اند كه گويي خود، آن را ساخته‎ و طراحي كرده‎اند. كلمات چهارگانه حكمت عبارتند از: یک، شناخت آفريننده چنان كه او خود را مي‎شناسد. دو، شناخت مبادي آفرينش، كه عالم از چه چيزها به وجود آمده و از چه چيزها با هم تركيب شده است. سه، آشنايي به هندسه خلقت و كيفيت آفرينش جهان و انسان. چهار، آشنايي به علت و نتیجۀ نهائی آفرينش و آگاهي به اين حقيقت كه هرچيز و هركس به چه منظوري خلق شده و خداوند متعال از خلقت جهان و انسان چه هدفي داشته است. آن ها آشنايي به تمامي اين حقايق دارند. آن چنان كه گويي خود آن ها عالم را ساخته‎اند، و خداوند ضمن آيه‎اي در سوره كهف خبر مي دهد كه آل ابراهيم شاهد خلقت جهان و انسان بوده ‎اند.[[14]](#footnote-15) *چگونگی ملک عظیم:*

اما "ملك عظيم" عبارت است از يك حكومت و سلطنت منهاي مرز زماني و مكاني و منهاي مرز كمي و كيفي و فردي و اجتماعي كه با قيام امام دوازدهم افتتاح مي شود. تمامي كره زمين به وسيله آن حضرت فتح شده و تمامي انسان هاي تاريخ براي وصول به ثواب وعقاب و حساب و كتاب دو مرتبه به زندگي برمي‎گردند و در شعاع سلطنت آن ها انجام وظيفه مي‎كنند تا به كمال مطلق برسند. دوره سلطنت آل محمد (ص) فاقد محدوديت كمي و كيفي مي باشد، مانند سلطنت هاي دنيا نيست كه از نظر زماني و مكاني و حاكميت كمي و كيفي بر افراد محدوديت داشته‎باشند. سلاطين دوره دنيا در يك محدوده زماني معين مانند ده سال و بيست‎ سال و محدوديت مكاني معين هركدام از آن ها در كشور مخصوص حكومت مي‎كنند. دوره عمر و كره زمين بر سلاطين زمان به چندين قسمت شده و هركدام از آن ها در يكي از اين قسمت ها حكومت دارند و از نشر حكومت بر افراد نيز محدوديت دارند. هر كدام بر افراد معيني آن هم افرادي كه در محدوده ترس و طمع آن ها قرار گرفته‎اند و ادامه و يا اداره زندگي خود را به دست آن ها مي‎دانند وليكن افرادي كه ايمان به خدا دارند و رزق و روزي خود رابه دست خدا مي‎دانند و در خط ايمان و تقوا حركت مي‎كنند در دايره حكومت سلاطين خود نيستند. اما از نظر كيفيت حكومت هم محدود هستند، بر دل ها و افكار مردم حكومت ندارند و همچنين در ايده و عقيده فقط بر ابدان مردم ميان كوچه و خيابان ها حكومت دارند. وليكن سلطنت آل محمد (ص) كه با قيام امام دوازدهم افتتاح مي شود، يك حكومت ديني و الهي است كه خداوند آن روزگار را به نام هاي "يوم‎الدين" "يوم‎القيامه" و "يوم لا تملك نفس عن نفس شيئاً" نام گذاري كرده است. حكومت در همه زمان ها و بر همه مكان ها و بر همه انسان هاي تاريخ در روزگار خود آن حضرت و زمان هاي گذشته سلطنتي كه بايستي تمامي پادشاهان تاريخ و زمامداران تاريخ از آدم تا قيام آن حضرت به حكومت برگردند و در دو جهت حق و باطل محاكمه شوند. حكومتي كه تمامي بندگان خدا را تا بي‎نهايت از نعمت هاي خدا بهره‎مند و دشمنان خدا را به عذاب هاي جهنم معذب مي‎نمايد. حكومت بر دل ها و افكار و عقيده‎ها و ايده‎ها. تمامي مردم را به آمال و آرزوي واقعي خود مي‎رساند و در طول زمان كه تا ابد ادامه دارد و انتها ندارد هر يك از انسان هاي قاصر و مقصر را به كمال مطلق مي‎رساند كه خداوند يك چنين سلطنتي را در اين آيه شريه به نام "ملك عظيم" نام‎گذاري كرده است.

*کسانی که از آن سلطنت عظیم بهره مند یا محروم می شوند:*

در قسمت دوم آيه شريفه متعرض مردم و حسودان مي شود و مي‎فرمايد: مردم در ارتباط با آل محمد (ص) و موفقيت هايي كه به آن ها اختصاص يافته است، دو قسم هستند. بعضي‎ها بر عليه اين سلطنت و موفقيت ائمه اطهار قيام کرده، تا مي توانند مردم را از خط آل محمد(ص) برمي‎گردانند، دوستان آن ها را مي‎كشند و يا اذيت مي‎كنند، و عده‎اي ديگر از مردم به آن ها ايمان مي‎آورند و در راه حصول اين سلطنت عظيم فعاليت مي‎كنند. سپس مي‎فرمايد: جوابگوي كساني كه عليه اين سلطنت قيام و فعاليت دارند همان آتش جهنم است.

در اين قسمت، خداوند تعالی به كفار و جنايت كاران و تمامي حسودان و دشمنان آل محمد (ع) هشدار مي دهد که سر راه كفر شما به جز آتش جهنم چيزي نيست. بديهي است كه انسان ها بر اساس خلقت و فطرت خود دو دسته شده‎ و در دو خط حركت و فعاليت مي‎كنند. گروهی از آن ها كه راه حق و انبيا و اوليا را انتخاب كردند، براي پيشرفت و پيشبرد مقاصد پيغمبران و به كرسي نشستن مكتب و ايدۀ آن ها فعاليت مي‎كنند. نتيجه تمامي فعاليت هاي مؤمنين و دوستان خدا اين است كه عاقبت كرسي سلطنت و حكومت بر جامعه بشريت، براي امام زمان (ع) آماده مي شود و مردم در خط تسليم و انقياد، پذيراي حكومت آن حضرت شده و در اين آمادگي، آن حضرت ظاهر مي گردد و جهان به دست او فتح مي شود. و اما گروه دوم كه خط كفر و گناه و مخالفت با آل محمد (ص) را اختيار مي‎كنند، آن ها نيز در طريق مخالفت كوشش و فعاليت دارند و هر روز براي كسب قدرت بيشتر و تسلط بيشتر بر ضعفا و بندگان خدا به اسلحه جديدتري دست یافته تا عاقبت در اين مسير خود را مجهز به نيروي بزرگ ترين آتش خطرناك مي‎كنند؛ همين بمب هاي هسته‎اي که خداوند از آن تعبير به "آتش كبري" كرده است. در اين رابطه مي‎فرمايد: "**و يَتَجنّبُهَا الاَشقَي الّذي يَصلَي النارَ الكُبري**".[[15]](#footnote-16) يعني شقي‎ترين آدم ها از قرآن دوري مي‎كنند و آن شقي‎ترين ها كساني هستند كه عاقبت آتش بزرگ تر را روشن مي‎كنند. آتش بزرگ تر همان آتش بمب هاي هسته‎اي و هيدروژني مي باشد كه در سوره "فلق" از آن تعبير به فلق شده است. حديث از امام (ع) در تفسير فلق آمده است كه آن آتشي مي باشد كه اهل آتش از عذاب آن فرار مي‎كنند و به دنبال پناه گاهي مي‎روند. شما الآن مشاهده مي‎كنيد كه خود كفار از آتش بمب هاي اتمي چگونه در وحشت هستند و براي فرار از آن در اعماق درياها و دل كوه ها براي خود پناه گاه درست مي‎كنند، تا روز شروع جنگ هاي هسته‎اي از آتش اين بمب هاي هسته‎اي در امان باشند. آن ها عاقبت براي موفقيت خود و تسلط بر دنيا و مستضعفين اجبار پيدا مي‎كنند كه متوسل به بمب هاي آتش‎زاي هسته‎اي بشوند كه با اين توسل، مرگ زندگي دنيا مي‎رسد و قدرت كفار تا صفر تنزل پيدا مي‎كند و بلافاصله زندگي آخرت با قيام امام زمان افتتاح مي گردد. به همين مناسبت در اين آيه شريفه خداوند مي‎فرمايد: سزاي كساني كه رابطه مردم را از آل محمد(ص) قطع مي‎كنند و از ظهور حكومت آن ها جلوگيري مي‎نمايند همين است كه مبتلا به آتش جهنم شوند و در آن آتش تا ابد بمانند و بسوزند. "**كفي بجهنم سعيرا**".

**بخش پانزدهم، آيات 56 و 57، اهل آتش و اهل رحمت**:

*ترجمۀ آیات:*

كساني كه كافر به آيات ما مي‎شوند به زودي به وسيله خود آن ها آتشي براي آن ها روشن مي‎كنيم. در اين آتش قرار مي‎گيرند و به محض اين كه با سوختن و پخته شدن مشرف به مرگ شوند، خداوند براي ادامه حيات آن ها دو مرتبه آن ها را مي‎سازد و زنده نگه مي‎دارد تا عذاب الهي را بچشند. خدا عزیز و حکیم است. وليكن كساني كه اهل ايمان و عمل صالح هستند به زودي آن ها را وارد باغ هايي خواهيم كرد كه از زير آن نهرها جاري مي شود، در آن جا همسران پاكيزه‎اي خواهند داشت و در سايه گوارا زندگي خواهند كرد.

مطالب علمي قابل توجه در اين دو آيه شريفه: اهل آتش و اهل رحمت- كيفيت پيدايش عذاب جهنم و ادامه عذاب براي اهل جهنم- در حكمت خدا، اهل جهنم بمانند و بسوزند بهتر از اين است كه نابود شوند- لغت "صلي، يصلي" دربارۀ پیدایش جهنم به كار مي‎رود و لغت "دخل، یدخل" درباره جهنم.

*اهل آتش و اهل رحمت*: راجع به بحث اول مشاهده مي‎كنيم كه همه جا خداوند متعال همراه نام بهشت نام جهنم را به كار برده ‎است و بهشت و جهنم دو كلمه متقابل با يكديگر هستند كه مجموعه زندگي آخرت را تشكيل مي‎دهند. هر جا نامي از آخرت و قيامت برده مي شود همراه آن، دو مفهوم بهشت و جهنم هم پيدا مي شود و همه مي‎دانند كه زندگي انسان هاي آخرت يا بهشت است يا جهنم. اين دو زندگي برابر يكديگر دو مفهوم متضاد مي باشد. يكي از آن دو عذاب و مصيبت و مشقت و محروميت كامل تا ابد و بدون آخر. و ديگري نهايت نعمت و لذت و بركت و خوشي و آسايش و آن هم تا ابد. كلمه ابديت همراه مفهوم زندگي بهشت ناجور و نامتناسب نيست. در صورتي كه زندگي توأم با آسايش و رفاه باشد و در آن مرگ و مرضي وجود نداشته باشد، طبيعي است كه زندگي دائم و قابل دوام مي باشد. زيرا فقط حوادث و مصيبت ها و مرگ و مرض است كه زندگي را تهديد مي‎كند و انسان را به سوي ضعف و پيري مي‎برد و در صورتي كه يك چنين حوادث و امراض نباشد و به عكس، زندگي توأم با همه جور رفاه و آسايش باشد، ادامه پيدا مي‎كند و مرگ و انقطاع آن برهاني ندارد. وليكن مفهوم ابديت در ارتباط با زندگي جهنم خيلي عجيب و غالباً غير قابل درك مي باشد زيرا انساني كه در برابر كوچك ترين حادثه‎اي موجوديت و حيات خود را از دست مي دهد چگونه مي‎تواند در برابر هزاران حادثه مرگ‎آور در شرايط چندين هزار درجه حرارت آتش مقاومت كند و با اين همه باز هم زنده باشد و به زندگي خود ادامه بدهد. عذاب جهنم به كيفيتي كه در قرآن ذكر شده است يك مسئله ساده و سطحي نيست. عذاب جهنم براساس وصفي كه در قرآن شده است از چند جهت براي افكار ساده و سطحي غير قابل درك و غير قابل تحمل مي باشد. خداوند در يكي از آيات در وصف جهنم مي‎گويد: "**يَأتيهِ المَوتُ مِن كُلّ** **مكانٍ و ما هوَ بِمَيّت"[[16]](#footnote-17)** يعني مرگ از همه جهت به سوي جهنمي رو مي آورد وليكن جهنمي نمي‎ميرد. و جاي ديگر در وصف حميم جهنم مي‎فرمايد كه "**اهل آن حميم جهنم را مي‎خورند و امعاء و احشاي آن ها قطعه قطعه مي** **شود".** و جاي ديگر مي‎فرمايد: "**وَاِن یَستَغيثوا يُغاثوا بِماءٍ كَالمُهلِ يَشوِي الوُجوه**" يعني اگر از تشنگي واي وای آن ها بلند شود براي آن ها شربت هايي مي‎آورند كه آب نيست در واقع مس گداخته است. در اين آيه هم مي‎فرمايد كه: هر وقت پوست تن آن ها بر اثر سوختگي له و پخته شود دو مرتبه پوست ديگري به وجود مي آيد مبادا بميرند و از عذاب برهند بلكه باشند تا حيات و زندگي آن ها ادامه پيدا كند.

در مسئلۀ جهنم دو چیز مايه تعجب انسان ها شده و حل علمي آن را مشكل ساخته است. يكي مقاومت انسان و دوام زندگي او در برابر عوامل مرگ‎آور جهنم، و مخصوصاً در برابر حرارت آتش ها، كه چگونه گوشت و استخوان در برابر آتش براي هميشه مقاومت دارد و چگونه در برابر سوختگي و سوزندگي، عوامل سازندگي قابل اجرا مي باشد؛ حتی اگر تن انسان از محکم ترين فلزات هم ساخته شده باشد باز هم در برابر آن آتش ها و حرارت ها قابل دوام نيست؟

مسئلۀ دوم این که چگونه خدا با آن عظمت و رأفت و رحمت و محبت كه نسبت به انسان ها دارد راضي مي شود كه انسان ها گر چه كافر و ظالم باشند در يك چنين عذابي قرار گيرند و در آن باشند و بمانند و تا ابد بسوزند. با آن همه ناله‎ها و گريه‎ها و سر و صداهايي كه خودش در قرآن مي‎فرمايد: "**لَهُم فيها زفيرٌ وَ شَهيق**" يعني در آن آتش ها داد مي‎زنند و فرياد سر مي‎دهند و هر وقت استغاثه كنند و دادرس و فريادرس بخواهند، براي آن ها همان شربت ها مانند مس گداخته يعني در نهايت حرارت و در نهايت تلخي آماده مي شود؟ بندگان مؤمن خدا مي‎گويند و گفته‎اند كه چگونه خدا راضي مي شود با يك چنين عذاب هايي از كفار انتقام بگيرد، گرچه آن ها كافر و ظالم باشند؟

*کیفیت پیدایش عذاب جهنم و ادامۀ عذاب برای اهل آن*:

براي توجيه و تحليل این دو مسئله مشكل مي‎گوييم اولاً خداوند خبر داده است كه در زندگي آخرت مرگ وجود ندارد. مرگ در تقدير الهي فقط در زندگي دنيا براي مؤمن و كافر مقدر شده است و در زندگي آخرت مرگ و مرضي نيست. "**اِنّ الدّارَ الاخِرة لَهِيَ الحَيَوانُ لَو كانوا يَعلَمون**" يعني زندگي آخرت يك زندگي حيات ‎افزا و حيات بخش است، اگر مردم بدانند. و مخصوصاً از كلمه "حَيَوان" بر وزن "جَوَلان، مَيَعان" چنين استفاده مي شود كه زندگي آخرت در ذات خود و عوامل خود حيات ‎زا و حيات‎ افزا مي باشد. زيرا در ادبيات عرب كلمه‎اي كه بر وزن "فَعَلان" باشد دلالت مي‎كند برچيزي كه دائم در حركت و لرزش است. مانند جَوَلان يعني چيزي كه دائم خود را حرکت مي دهد، و مَيَعان، يعني چيزي كه دائم در جريان است، و مَيَران، يعني چيزي كه در ميدان حركت مي‎كند، و حَيَران، يعني حيات پر تحرك و پر حركت. ثانياً وقتي كه در طبيعت به عوامل موت و حيات توجه كرده از نظر علمي و فيزيكي اين دو عامل را تحت نظر قرار دهيم، مشاهده مي‎كنيم كه حيات موجودات نتيجه عوامل حركت و سازندگي مي باشد. يعني مواد وجود يك حيوان يا انسان زنده دائم در حركت و سازندگي مي باشد. مواد غذايي از يك طرف وارد مي شود و با حركت خود و جذب و انجذاب و فعل و انفعال خود به تن انسان و حيوان جهش و حركت مي دهد و مي‎گذرد و به جاي آن مواد غذايي ديگر وارد شده با جذب و انجذاب و حركت همين نقش را ايفا مي‎كند و در نتیجه، حيات موجودات خواه نباتي يا حيواني و انساني باشد ادامه پيدا مي‎كند. و از آن طرف عوامل مرگ و مرض مانند حشرات و ميكروب ها و حرارت و زخم و جراحت، همه اين ها با تخريب خود عوامل حيات را مختل مي‎كنند و موجود زنده را به عالم مرگ مي‎كشانند. يكي از بزرگ ترين عوامل مخرب حرارت و آتش است كه مواد متحرك حرارت‎زا سلول هاي حياتي بدن جسم زنده را نابود مي‎كنند و از اين نابود شدن و سوختن مرگ و نابودي و درد و سوزش به وجود مي آيد. پس مي‎گوييم: همه جا حيات نتیجۀ عوامل حيات بخش و آبادكننده است و مرگ هم نتيجه عوامل تخريب و نابود كننده. در اين جا اگر ما بتوانيم بين اين دو عامل اعتدال به وجود آوريم، يعني به ميزاني كه عوامل تخريب و نابود كننده براي خراب كردن بدن فعاليت مي‎كند به همان ميزان، عوامل حيات بخش و سازنده داخل وجود هم فعاليت كند تا بين عوامل خراب كننده و آباد كننده تعادل و اعتدال به وجود آيد، شيئ و شخصی كه در معرض هجوم اين دو عامل قرار گرفته براي هميشه موجوديت خود را حفظ مي‎كند. مثلاً از يك طرف حرارت آتش سلول هاي حياتي را بسوزاند و از آن طرف عوامل حيات بخش به جاي سلول هاي سوخته سلول هاي تازه و زنده‎اي بسازد و در نتيجه بين عوامل سوزندگي و سازندگي اعتدال به وجود آيد. طبق اين فرمول حيات موجود زنده در شرايط ميليون ها و هزارها درجه حرارت قابل دوام است. به همين دلايل در آتش جهنم زنده‎اند و زنده مي‎مانند. *حكمت خدا از پيدايش اين آتش و ابتلاي انسان به آن و دوام حيات انسان در اين شرايط:*

خداوند از انسان و يك چنين شرايط سختي چه مي‎خواهد؟ از يك چنين جهنمي و عذاب اهل جهنم چه محصولي پيدا مي شود؟ زيرا مي‎دانيم كه هر صنعتي باید نتیجه ای داشته باشد كه همان نتيجه، علت غايي فعل باشد تا عمل انسان و خداي انسان را از سفاهت و عبث برهاند. در اين جا از اين عذاب ها و جهنم ها و معذب شدن انسان ها هر چند هم كافر باشند، چه نتيجه‎اي به وجود مي آيد، كه آن نتايج ايجاب كند يك چنين جهنمي و عذابي باشد؟ یا مي‎پرسيم كه انسان ها خواهي نخواهي به عمد يا اشتباه گرفتار كفر و گناه مي‎شوند و در اين كفر و گناه مستحق يك چنين عذاب ها و بلاهايي مي‎شوند. گرچه عذاب نتيجه كفر و گناه است اما آيا بهتر اين نيست كه خداوند عذاب و اهل عذاب را يك سره محو و نابود كند كه نه جهنمي باشد و نه اهل جهنم، و فقط بهشتي‎ها باشند كه حق حيات دارند و در نعمت هاي دائمي خداوند متعال زندگي مي‎كنند؟ شايد بهتر اين باشد كه جهنم و اهل جهنم همراه جهنمشان به كلي نيست و نابود شده و بهشت و اهل بهشت براي ابد باقي بمانند و زندگي كنند؟

اگر وجود چنين انسان هايي معذب، وعذابي كه به آن مبتلا هستند براي خود آن ها يا براي ديگران و يا براي جهان آفرينش نتيجه‎اي داشته باشد، خواهيم گفت: وجود آنها منطقي مي باشد، و اگر يك چنين نتايجي به وجود نيايد و صرفاً هدف خدا و يا خلق خدا همين باشد كه يك چنين انسان هايي دائم باشند و عذاب بكشند، شايد بتوان گفت منطقی نيست، زیرا كه يك نتيجه علمي و عقلي براي خود آن ها و يا ديگران وجود ندارد. نظر به اين كه انسان هاي كافر جهنمي لياقت زندگي بهشتي را ندارند، كه اگر در زندگي بهشتي قرار گيرند باز هم با كفر و گناه خود آن را تبديل به جهنم مي‎كنند بهتر است كه خداوند آن ها را با جهنمشان نابود كند كه فقط اهل ايمان و اهل رحمت خدا و زندگي بهشتي باشند و جهنمي وجود نداشته باشد؟!

جواب اين است كه اولاً در مباحث گذشته در اين كتاب وكتاب هاي ديگر ثابت كرده‎ايم كه جهنم فقط مولود علم و عمل كفار است و اراده خدا در ساخت آن هيچ گونه دخالتي ندارد. اين كفار هستند كه با اراده و فعاليت خود عاقبت يك چنين آتش عظيمي كه در سوره "اعلی" نار كبري ناميده شده است، مي‎سازند و با روشن كردن آن زندگي دنيايي خود و ديگران را نابود مي‎كنند، و پس از آن كه در زندگي آخرت قرار گرفتند، همان طور كه خود آن ها در زندگي آخرتي زنده مي‎شوند، آتش ها و حرارت ها و سوزندگي ها و انفجارات مواد آتش زا كه در زندگي دنيا ساخته‎اند هم زنده شده، عوامل سازندۀ آتش با آتش هايي كه ساخته‎اند، محشور مي‎شوند؛ به كيفيتي كه اهل جهنم خواهند ديد كه تمامي جهنم و عذاب هاي آن و ورود به آن به اراده و عمل خود آن ها ساخته شده است. خود بوده‎اند كه جهنم ساخته‎اند و به آن وارد شده‎اند. هرگز نمي‎توانند غير خود كسي را عامل ايجاد كننده جهنم و وارد كننده در جهنم بدانند. در اين جا نقش اراده خدا اين است كه انسان ها را با هرآن چه در زندگي دنيا ساخته‎اند در زندگي آخرت زنده مي‎كند و به زندگي برمي‎گرداند. شما تمامي آتش هاي تاريخ را كه به ظلم و ستم روشن شده‌‎ است و تمامي گلوله‎ها و انفجارات و باروت ها و تي ان تي ها و هرآن چه از اين قبيل بوده، به همراه سلاح هاي هسته‎اي و استراتژيكي اين ها همه را با هم در نظر بگيريد و همه اين حرارت ها و شعله‎ها و دودها را در يك جا متمركز كنيد، اين جهنم است كه خواهيد ديد انسان ها آن را ساخته‎اند. خداوند عامل جمع‎كننده اين حرارت ها و آتش ها در يك جا مي باشد. و همچنين عامل زنده كنندۀ انسان هاي كافر و گناه كاري كه به كمك يكديگر آتش ها را ساخته‎اند و از دنيا رفته‎اند. با اين حساب اهل جهنم نمي‎توانند از كسي گله و شكايت داشته باشند كه چرا آتش ساخته‎ و ما را به آن معذب كرده‎ است. در اين جا اين مسئله باقي مي‎ماند كه چه برهاني دارد خدا جهنم را با جهنمي‎ها در زندگي آخرت زنده كند و آن ها را به عذاب جهنم مبتلا سازد؟ بگذارد همان طور كه جهنمي‎ها، جهنم ساخته‎اند و همراه جهنمشان نابود شده‎اند در همان نابودي به سر ببرند. لازم نيست دو مرتبه به حياتي برگردند كه توأم با اين همه عذاب ها و حرارت ها باشد.

جواب اين است كه خداوند متعال رب ‎العالمين بوده و مربي بشريت مي باشد. انسان ها را به اراده خود ساخته و آن ها را در مسير تكامل و تربيت براه انداخته تا عاقبت آن ها را به علم و دانش برساند و ثمره‎اي از حيات و زندگي خود ببرند. یکی از عوامل تربيت كننده و آموزنده همين است كه انسان ها نتايج كار و فعاليت خود را ببرند و ببينند كه اگر نتايج كار و فعاليت خوب باشد و از كار و فعاليت آن ها ثمراتي از نوع لذت و رحمت به وجود آمده باشد، خدا را بر آن نعمت ها و لذت ها شكرگزاري كنند و بيشتر به انجام كارهاي مفيد و مثبت تشويق شوند و اگر اعمال و نتايج آن ها از نوع عذاب و معصيت باشد، به نتايج اعمال خود برخورد كنند و بدانند كه از اعمال بد آن ها چه عذاب هايي به وجود آمده و براي خود چه عذاب هايي تهيه ديده و مبتلا به آن شده‎اند. شايد در اين برخورد پس از آگاهي به نتايج كفر و گناه حالت توبه و انابه و برگشت به سوي خدا و تقوا و انزجار از اعمال كفر و گناه در آن ها پيدا شود، تا اين تحول و انزجار مبدأ حركت آن ها به سوي تكامل و تربيت، و بهره‎برداري و برگشت به خدا و حقيقت باشد. برخورد به عذاب هايي كه از كفر و گناه انسان پيدا مي شود مانند تصادفات در رانندگي و بي‎احتياطي است كه رانندگان را محتاط مي‎كند، و مانند شلاق و زندان و تنبيهات ديگر و مرض ها و كسالت هاي ديگر است كه از گناه و معصيت پيدا شده و باعث تنبيه متجاوزين وگناه كاران مي گردد، و همان تنبيهات و عذاب ها عاقبت اهل فساد و گناه را به سوي صلاح و ثواب برمي‎گرداند؛ چنان كه گفته‎اند*: هر خسارتي بر عقل انسان مي‎افزايد*. اكثر خسارت ها و مرض هايي كه از بي‎احتياطي و عمد و عنادها پيدا مي شود باعث تنبيه متجاوزين و متجاسرين شده، علاوه بر این که خود آن ها را به خط ايمان و تقوا برمي‎گرداند، مايه پند و عبرت ديگران مي گردد كه به كفر و گناه نيفتند و به خط كفر و گناه نروند. پس براي پيدايش يك چنين تنبيهات لازم است كه خداوند تمامي انسان ها را با نتايج اعمالشان و با آن چه از اعمالشان پيدا شده مربوط و محشور سازد تا از اعمال خود ضربه ببينند و سَر خورده از خود و اعمال بد خود برگردند و به حق‎گرايش پيدا كنند.

در اين رابطه توضيح اين واقعيت لازم است كه بدانيم بسياري از جهنمي‎ها پس از برخورد به عذاب جهنم به ايمان و تقوا گرايش پيدا مي‎كنند و به خط بهشت برمي‎گردند. در بسياري از آيات قرآن خداوند جهنم بعضي از جهنمي‎ها را موقت و محدود مي‎داند و به آن ها وعده نجات مي دهد. در سوره "دخان" آن جا كه از عذاب آتش جهاني و آسماني خبر مي دهد و از حالت اهل جهنم حكايت مي‎كند كه آن ها در ضجه و ناله شديدي ‎قرار گرفته، به خدا مي‎نالند و از خدا مي‎خواهند كه خدا آن ها را نجات بدهد، خداوند به آن ها وعده نجات مي دهد و مي‎فرمايد: **"اِنّا كاشِفوا العَذابَ قليلاً اِنّكُم عائِدون"** يعني ما به زودي عذاب را از شما برمي‎داريم، زیرا كه شما به خدا برمي‎گرديد. در اين آيه شريفه خداوند به دليل عودت و پناهندگي مردم به خداوند متعال وعده رفع عذاب مي دهد. و باز در سوره "نباء" از محدوديت مكث و حبس اهل جهنم خبر مي دهد و مي‎فرمايد: "**لابثينَ فيها اَحقابا"[[17]](#footnote-18)** يعني مدت هاي طولاني در جهنم متوقف خواهند بود. و در اخبار و احاديث هم تفاوت دركات اهل جهنم و نجات بسياري از آن ها خيلي معلوم و محسوس است. به طور كلي در هر زماني و در حالي كه حالت پناهندگي در انسان پيدا شده، بين او و بين خدا رابطه‎اي به وجود آيد و به خدا پناهنده شود آن پناهندگي و رابطه، مطلوب بوده و از جانب خداوند متعال قابل پذيرش مي باشد. با اين حساب مي‎گوييم زماني كه انسان ها به نتايج اعمال كفر و گناه خود مبتلا مي‎شوند، اين ابتلا مايه سرخوردگي آن ها از كفر و گناه شده و متقابلاً باعث گرايش و نيايش آن ها به خداوند متعال مي گردد. پس يكي از عوامل آموزنده انسان ها و برگشت دهنده آن ها به خدا و حقيقت، برخورد به نتايج اعمال است؛ كه براي پيدايش اين حالت لازم است خداوند انسان ها را به نتايجي كه از اعمال آن ها به وجود آمده مبتلا كند و هر انساني را به نتايج عملش كه در واقع جزاي عمل اوست برساند.

دليل ديگر براي برگشت انسان هاي جهنمي به زندگي آخرت و رو به رو شدن آن ها با عذاب جهنم، اقامه عدل الهي مي باشد كه عدالت يكي از صفات برجسته و بارز خداوند متعال است. عدل الهي ايجاب مي‎كند كه انسان ها به جزاي اعمال خود برسند تا از اين راه انسان هاي ظالم كيفر شوند و رنج مظلوميت از انسان هاي مظلوم برداشته شود. اين را مي‎دانيم كه انسان هاي ظالم با كشتن انسان هاي مظلوم و يا كوبيدن آبرو و عزت آن ها و يا سرقت اموال آن ها و يا آتش زدن آنها و زندگي آن ها، به آن ها ستم كرده‎اند و انسان هاي مظلوم در حالي كه كشته شده و يا سوخته‎اند و دل آن ها پر از غيظ و غضب و كينه و عقده نسبت به ظالم ها بوده است از دنیا رفته اند. در اين موقع عدل الهي ايجاب مي‎كند كه انسان هاي ظالم و مظلوم را دو مرتبه به زندگي برگرداند و آن چه انسان هاي ظالم روي انسان هاي مظلوم انجام داده‎اند، به خود آن ها برگردد. مانند آن ها كشته و مجروح شوند و يا اين كه مانند آن ها بسوزند. عين همان آتشي كه ظالم، مظلوم را با آن سوزانده است و تمامي درجه ‎حرارتي كه در آن حرارت، مظلوم سوخته است بايستي دو مرتبه به ظالم برگردد و ظالم در همان درجه حرارتي قرار گيرد كه مظلوم را در آن درجه حرارت قرار داده است. اگر چنين كاري نشود عقده حقارت و رنج مظلوميت در مظلوم باقي مانده و او رنج مي‎کشد از اين كه نتوانسته از ظالم خود انتقام بگيرد. پس با اين حساب عدل الهي ايجاب مي‎كند كه ظالم ها به زندگي برگردند و تمامي آثاري كه از ظلم آن ها به وجود آمده به سوي آن ها برگشت كند.

در اين موقع كه آثار ظلم در زندگي آخرت به ظالم ها برگردد و به همان آتش هايي كه مردم را سوزانده‎اند مبتلا شوند بين دو حالت قرار مي‎گيرند؛ حالت ارتباط با خدا و حالت انقطاع از خدا. اگر ذره‎اي ايمان و تقوا در دل آن ها باشد و يا براي خدا به انساني خدمت كرده‎ باشند، كه در نتيجه شفيع انساني داشته باشند، اين ذره ايمان و يا داشتن يك شفيع انساني مايه نجات آن ها مي گردد. يعني پس از آن كه به آثار ظلم خود مبتلا شود، اگر بتواند به خدا پناهنده شود يا يك شفيع انساني با شفاعت مورد قبول داشته باشد، موجبات نجات او و معالجه او از آثار ظلم و گناه حاصل مي گردد؛ و اگر صد در صد به حال كفر و گناه از دار دنيا برود و شفيع انساني مورد قبول هم نداشته باشد، در آن آثار ظلم و گناه كه به خود او برگشته است، باقي مي‎ماند و از جنس افرادي خواهد بود كه گفته‎اند: **"خالدين** **فيها ابدا"** او دیگر انسان نيست كه مستحق عفو و رحمت باشد يا اين كه دل بندگان خدا بر او بسوزد؛ پس مانع عقلي و عرفي و الهي ندارد كه دائم در جهنم باشد بلكه حكمت خدا ظهور چنين جهنمي را ايجاب مي‎كند. آن ها بد و پليدند، نجسند. دليلي ندارد كه خدا و يا خلق خدا به پليد و نجس رحم كنند. پناه به خدا مي‎بريم از اين كه مستحق آتش جهنم باشيم.

**بخش شانزدهم، آيات 58 الی 70:**

ترجمۀ آیات:

آیۀ 58- خداوند به شما امر مي‎كند كه امانت ها را به صاحب آن برگردانيد و آن گاه كه بين مردم حكومت مي‎كنيد به عدالت حكم كنيد. خداوند چقدر خوب شما را موعظه مي‎كند كه او شنوا و بينا است.

59- اي اهل ايمان، از خدا و رسول خدا و فرمانداران خودتان اطاعت كند و آن گاه كه بين شما اختلاف و جنگ و نزاعي پيدا مي شود، اختلاف خود را به خدا و رسول خدا برگردانيد اگر ايمان به خدا و روز قيامت داريد. يك چنين روشي بهترين راهنمايي و بهترين راه براي رفع نزاع و مخاصمه مي باشد.

60- تو اي پيغمبر، مگر نديدي كساني را كه به عقيده و كتابي كه بر تو و پيغمبران پيش از تو نازل شده‎ ايمان دارند و در عين حال تصميم دارند كه در مخاصمات و منازعات خود مراجعه به طاغوت ها كنند، با اين كه از جانب خدا مأموريت يافته‎اند كه به آن ها كافر شوند. شيطان اراده دارد كه آن ها را به گمراهي و ضلالت بسي دور از حقيقت مبتلا كند.

61- وقتي به آن ها گفته مي شود براي رفع عذاب به قضاوت خدا و رسول خدا تن در دهيد و تسليم حكومت شويد، در اين جا منافقين سخت به تلاش مي‎افتند و مردم را از ارتباط با رسول خدا باز مي‎دارند.

62- آن ها چه حالي دارند زماني كه به واسطۀ يك چنين كفر و گناه و معصيتي مصیبت ها متوجه آن ها شود. در اين موقع به رسول خدا مراجعه مي‎كنند و قسم مي‎خورند كه در اين مخالفت ها به جز احسان و توفيق در كار بندگان قصد و اراده‎اي نداشته‎اند.

63- آن ها كساني هستند كه خدا خود از سرّ آن ها و افكار آن ها آگاهي دارد. آن ها را موعظه كن و دعوت الهي را در خاطره آن ها تبليغ كن.

64- ما هيچ پيغمبري را نفرستاديم مگر براي اين كه با اذن و اجازه خدا در ميان مردم مطاع باشد و مردم از او اطاعت كنند. اگر مردم آن گاه كه با كفر و گناه به خود ستم مي‎كنند نزد تو بيايند، از خدا طلب مغفرت نمايند و رسول خدا براي آن ها استغفار كند، خدا را در موقعیت رحمت و توبه‎پذيري خواهند يافت.

65- به خدا قسم آن ها ايمان نمي‎آورند مگر اين كه در اختلافات بين خود تو را حاكم قرار دهند. اين جاست كه در برابر قضاوت تو چاره‎اي به جز تسليم ندارند.

66- اگر ما به آن ها دستور دهيم كه هواي نفس خود را بكشيد و يا از دايره قضاوت نفس اماره خارج شويد، اين دستور را به جز عده كمي از آن ها اطاعت نمي‎كنند. اگر آن ها به موعظه الهي توجه پيدا كنند براي آن ها بهتر بوده و بيشتر مايه ثبات و استقلال آن ها خواهد بود.

67- كه در اين موقع در اثر اطاعت اجر عظيمي به آن ها خواهيم داد.

68- آن ها را به راه راست هدايت خواهيم نمود.

69- كساني كه خدا و رسول خدا را اطاعت مي‎كنند بدانند كه با پيغمبران و تصديق‎كنندگان و شايستگان و شهيدان راه خدا كه مشمول نعمت الهي شده‎اند محشور خواهند شد كه آن ها چقدر رفقاي خوبي هستند.

70- اين ها فضل و رحمت الهي است كه به بندگان خود مي‎رساند. كافي است كه خدا عالم و آگاه باشد.

نكات مورد توجه: فرمان خاص خدا در مورد امانت، که تفسير به امامت شده است- اقسام امانت ها- مأموريت انسان ها به پرورش مقام امامت، مراجعه به آنها در حل اختلافات، و پرهیز از مراجعه به طاغوت- قبولي توبه منوط به اجازه و امضاي رسول خدا (ص) مي باشد- مأموريت انسان ها در قتل نفس و خروج از دايره فكر به دایرۀ ولایت الاهی- چگونه در دایرۀ ولایت الاهی به راه راست هدايت می شوند.

*فرمان خاص خداوند تعالی در بارۀ امانت، که تفسیر به امامت شده است:* خداوند متعال در این آیه فرمانی اختصاصي در بارۀ امانت مي دهد. در واقع اين فرمان دو برابر نسبت به اوامر ديگر رسميت پيدا مي‎كند. مانند اين كه به زيردستان خود بگويي نماز بخوان، و مرتبه ديگر بگويي كه "من به شما امر مي‎كنم كه نماز بخوانيد". امر به نماز دو برابر و يا بيشتر فرمان نماز را تقويت نموده و تحكيم مي‎بخشد. خداوند اين همه در آيات به مردم دستور مي دهد كه امانت ها را به صاحبانش برگردانند و در اين آيه فرمان خاصي مي دهد و مي‎فرمايد: "خدا به شما امر مي‎كند كه امانت ها را به صاحبان آن بگردانيد". امانت چيزي را مي‎گويند كه صاحب معيني دارد و به کسی سپرده شده است. مانند كسي كه مال خود را و يا سرّ خود را به كسي مي‎سپارد و به او دستور مي دهد كه هر وقت بخواهد امانت را به صاحبش برگرداند. امانت و امانت داري و رد امانت در دستورات دين مقدس اسلام بسيار مورد اهميت قرار گرفته و به امانت داران بسیار دستور داده شده كه حتماً امانت ها را به صاحبش برگردانند؛ تا جايي كه امام چهارم (ع) مي‎فرمايند: "اگر قاتل پدرم حسين بن علي(ع) شمشيري را كه با آن مي‎خواهد امام را بكشد به من بسپارد و من مي‎دانم كه اگر آن شمشير را به او برگردانم به جنگ امام مي‎رود، باز هم وظيفه دارم كه آن شمشير را به قاتل پدرم برگردانم". امانت را بايستي به صاحب آن رد كرد، خواه صاحب آن كافر يا مؤمن باشد زيرا خيانت در امانت بزرگ ترين عاملي است كه سلب اعتماد و اطمينان نموده، رابطه انسان ها را با يكديگر قطع مي‎كند و اين قطع رابطه و سلب اعتماد يكي از عوامل خطرناكي است كه جوامع انساني را متلاشي نموده و تمدن آن ها را مي‎كشد و از بين مي‎برد. اساس سعادت و آسايش بشر در دنيا و آخرت متوقف بر اين حقيقت است كه انسان ها مايه اعتماد يكديگر بوده و دل آن ها به يكديگر مربوط باشد و هر انساني بتواند به انسان ديگر تكيه نموده و از اعتماد او برخوردار باشد. شخص امانت دهنده از همين ايمان و اعتماد به انسانيت استفاده نموده و مال خود را و يا سرّ خود را به دست كسي امانت سپرده است. خيانت در اين امانت باعث مي شود آن اعتماد و اطمينان سلب گردد و شخص امانت دهنده در اين رابطۀ انساني و الهي كه به كسي داشته است شكست بخورد.

*اقسام امانت ها:* امانت ها، آن چنان كه از ماده كلمه استفاده مي شود، چيزهايي است كه منشأ امن و امنيت و ايمان مي گردد. امنيت يكي از نعمت هاي بزرگ خداوند متعال است و امنيت در جامعه مانند سلامتي بدن از مرض ها مي باشد. بدن مريض امنيت خود را از دست داده است. انسان ها اگر صدي يك به امنيت بدن احتياج داشته باشند، صدي نود و نه به امنيت جامعه و اجتماع نیازمند هستند. اگر اجتماع نا امن باشد و انسان ها به حق يكديگر بتازند و حقوق يكديگر را غارت كنند، سلامتي بدن ها در اجتماع نا امن سودي ندارد. پيش از آن كه انسان ها به فكر امنيت و سلامتي بدن از امراض باشند، بايستي به فكر امنيت اجتماع خود باشند. در اين رابطه رسول خدا فرموده است: "**نِعمتان مَجهولتان،** **الصّحه و الاَمان**" يعني قدر دو نعمت مجهول است، كه عقل انسان ها كوتاه تر است از اين كه واقعيت ارزش آن را درك كنند. يكي نعمت سلامتي بدن از امراض و ديگر نعمت سلامتي جامعه از عوامل ضد امنيت. به همين مناسبت هرچيزي كه ماية امنيت و آرامش انسان ها در جامعه مي شود، امانتی است به دست كساني كه وظيفه دارند فكر جامعه را از وحشت و خطر نا امني نسبت به آن برهانند.

اولين امانت كه سرمنشأ تمامي امانت ها مي گردد، مسئله امامت است. زيرا امامت و حكومت يگانه عاملي است كه از ناحيه آن در جامعه امنيت یا خطر به وجود مي آيد. امامت و حكومت سرمنشأ تمامي موفقيت ها و يا محروميت ها و عدالت ها و يا ظلم ها مي گردد. اگر مسئله امام و امامت در جامعه بشريت حل گردد و مردم امام واقعي را بشناسند و امامت را به او واگذار كنند، دو نوع خطر و ضرر بزرگ از جامعه برداشته مي شود كه رفع همين خطر و ضرر منشأ امنيت كامل در جامعه و اجتماع مي گردد. اول: ضرر محروميت از نعمت های بزرگ خداوند متعال در دنيا و آخرت. دوم: رفع ظلم و ستم از جامعه و پيدايش عدل و امنيت.

انسان ها در قياس و مقابله با وجود خداوند متعال مانند فرزندان در مقابل پدر و مادر هستند. شما پدر و مادري را به نظر بياوريد كه بي‎نهايت قدرت مند و ثروت مندند و فرزندان كوچك و صغيري دارند كه آن فرزندان از ثروتي مانند پدر و مادر بي‎اطلاعند. خبر ندارند چه ثروتي در انبار زندگي پدر و مادر براي آن ها ذخيره شده است. در اين جا يك سرپرست عادل و اميني لازم دارند كه فرزندان را ابتدا به عقل و دانش رهبري و راهنمايي كند. دنباله عقل و دانش آن ها را به ثروت پدر و مادر برساند. مربي فرزندان در اين رابطه بزرگ ترين نقش را در موفقيت و يا محروميت كودكان دارد. اگر آن ها را از عقل و آگاهي محروم كند و در حدود كودكي و عقل كودكانه آن ها را متوقف سازد قهراً به دليل محروميت از عقل و دانش از ثروت پدر و مادر هم محروم مي‎شوند. پس بزرگ ترين حق فرزندان در اين موقع حق يك رهبري امين و عالم و عادل است كه با صداقت و امانت كودكان را پرورش دهد و آن ها را به ثروت پدر و مادر برساند. اين حق بزرگ در اختيار انسان مربي "امانت" است كه مربي امين جامعه وظيفه دارد كودكان را در اختيار مربي و رهبر واقعي بگذارد. كسي كه كودكان را از يك چنين مربي امين و عادل محروم كند و خود را با اين كه مقصر و يا قاصر است جاي آن مربي كامل قرار دهد، با اين غصب مقام، منشأ محروميت فرزندان از يك مربي واقعي و تربيت كامل مي گردد. دنباله اين محروميت از تربيت، از ثروت پدر و مادر هم محروم مي‎شوند. انسان ها در مقابل خداوند متعال مانند همان كودكان صغير در برابر يك پدر نيرومند و ثروت مندند. ثروت خدا براي انسان ها بي‎نهايت است و براي رسيدن انسان ها به اين ثروت بي‎نهايت يك مربي امين و عادل و عالم لازم است كه اين كودكان محروم از علم و دانش را به علم و دانش برساند و دنباله اين علم و دانش به آن ثروت بي‎نهايت برسند. اگر به جاي آن امام و مربي واقعي كساني قرار گيرند كه در حد او و مانند او نمي‎توانند بشريت را تربيت و هدايت كنند، قهراً اين نقص تربيت و هدايت منشأ محروميت آن ها از اين نعمت نامتناهي الهي گشته، بشريت از بزرگ ترين حق خود محروم شده است. زيرا در امانت "امامت" خيانت شده است و مربيان قاصر و مقصر كه خود را به جاي مربيان كامل الهي قرار داده‎اند بشريت را از آن تربيت كامل محروم كرده‎اند. به همين مناسبت كلمه امانت در اين آيه شريفه و آيات ديگر به امامت تفسير شده است و خداوند به انسان ها دستور داده که در امامت خيانت نكنند. يعني نعمت پيشوايي و رهبري را كه حق آن امام بزرگ است به او واگذار كرده، مداخله در كار او ننمايند.

خطر دوم كه از خيانت به امانتِ امامت متوجه بشريت مي گردد، خطر محروميت از عدل و داد و مبتلا شدن به ظلم و ستم مي باشد. گفته شد كه پيشوايي انسان هاي قاصر و مقصر منشأ محروميت انسان ها از علم و دانش شده، که اين محروميت از علم و دانش منشأ محروميت از نعمت های لايتناهي خدا مي گردد. انسان هاي قاصر افرادي هستند كه اگرچه مؤمن هستند و به كفر و گناه آلوده نشده‎اند وليكن از عقل كامل برخوردار نيستند كه بتوانند بشريت را به علم كامل، و به دنبال آن به نعمت كامل برسانند. و انسان هاي مقصر كساني هستند كه به كفر و گناه آلوده شده‎اند. در خط عقل و عدل الهي نيستند بلكه در خط ظلم و ستم. آن ها براساس قلت عقل و ايمان و بالاتر بر اساس كفر و طغيان اجبار پيدا مي‎كنند كه براي ادامه زندگي خود انسان هاي ضعيف و محروم را استثمار كنند و آن ها را زير سلطه خود قرار دهند. زيرا روي همان نظریه اي كه در مكتب خود دارند مي‎گويند زندگي از راه تنازع بقا به وجود آمده و در همين راه بايستي ادامه پيدا كند. "تنازع بقا" به معناي اين است كه موجودات قوي پيشرفته‎تر بايستي موجودات عقب افتاده‎تر را فداي خود كنند و براي بقاي خود ضعيف‎تر از خود را از بين ببرند و يا آن ها را در استعمار و استثمار خود قرار دهند تا از اين راه زندگي آن ها قابل بقا و دوام باشد. هم چنان كه گياه ها و درخت ها، آب و هوا را فداي خود مي‎كنند و حيوانات قوي تر، حيوانات ضعيف تر را طعمه و لقمه خود قرار مي‎دهند انسان هاي قوي تر هم حق طبيعي دارند كه انسان هاي ضعيف تر را طعمه و لقمه خود قرار دهند و براي ادامه حيات و بقاي خود آن ها را استثمار كنند. براساس يك چنين عقیدۀ خلاف عقل و عدالت موفقيت خود را از راه ظلم به ديگران شروع مي‎كنند، ضعفا را در محروميت قرار داده و براي تسلط بيشتر، خود را قوي تر می كنند تا عاقبت آنها را پس از محروم کردن از منافع و منابع طبيعت، طعمه جنگ و آتش مي‎سازند. پس اين ها در حكومت خود علاوه بر اين كه انسان ها را از منابع ثروت و نعمت خدا محروم كرده‎اند به ظلم و ستم و جنگ و كشتار و در نهايت به آتش جهنم كشانيده‎اند. با اين دلايل مي‎گوييم كه در شعاع حكومت هاي قاصر و مقصر دو نوع عذاب براي ضعفا پيدا مي شود. اول: محروميت از علم ها و نعمت ها. دوم: مبتلا شدن به جنگ ها و عذاب ها، و بالاخره جهنم. اين دو نوع عذاب و محروميت نتايج مستقيم خيانت در امانت الهي يعني امامت است.

*مأموریت انسان ها در پرورش مقام امامت ائمه (ع)، مراجعه به آنها در اختلافات، و پرهیز از مراجعه به طاغوت:*

در اين جا ممكن است سؤآلاتي به وجود آيد و پرسش هايي مطرح شود كه اگر امامت، امانت است، فقط کسانی به آن خیانت می کنند كه مدعي امامت و پيشوايي شده‎اند و آن امام هاي عظيم‎الشان و سلطان هاي آسماني را از مقام و منصب خود كنار زده‎اند. سواي پيشوايان مدعي امامت، ديگران به اين امانت الهي خيانت نكرده اند. جواب اين سؤآل اين است كه تمامي انسان ها غالباً در زندگي خودراي و خودمختارند و در خط هوي و هوس و ميل خود فعاليت مي‎كنند. هركس پيشوايي خود، و به اضافه پيشوايي خود، پيشوايي چند نفر ديگر لااقل خانواده‎اش را عهده‎دار شده است. تمامي اين پيشوايي‎ها، كه بر خود حكومت مي‎كنيم و در اختيار نفس اماره خود هستيم و يا بر خانواده خود و عده‎اي از مردم حكومت مي‎كنيم، همه اين حكومت ها "امامت" است كه ما خود را صاحب آن و مدعي آن دانسته‎ايم. بشريت وظيفه دارد خود و خانواده خود و دوستان و وابستگان خود را در خط اطاعت خدا و اولياي خدا قرار دهد و امامت و پيشوايي را به آنها بدهد. كساني كه وليّ خود را به امامت انتخاب مي‎كنند و با او بيعت مي‎نمايند در واقع مقام و منصب امامت را به او سپرده‎اند. آن ها در واقع امانت الهي يعني مقام امامت را به اهلش واگذار كرده‎اند كه به او بيعت نموده‎اند، بيعت به ولي‎خدا به همين معنا است كه امانت امامت را به او مي‎سپاريم. و اما خودرأيي و خودمختاري و ترك بيعت و يا نقض آن به معناي اين است كه امانت امامت را پيش خود نگه داريم و آن را غصب كنيم. پس تمامي كساني كه با اولياي خدا بيعت كرده و آن ها را بر خود حاكم ساخته‎اند و مقام رهبري را به آن ها سپرده‎اند، امانت امامت را به اهلش واگذار كرده‎اند و تمامي كساني كه خود رأي و خود مختار فعاليت مي‎كنند و يا اين كه با اولياي خدا در جنگ و نزاع مي‎باشند و حكومت هاي طاغوتي و استبدادي به وجود مي‎آورند، كساني هستند كه به امانت امامت خيانت كرده‎اند و در اين امانت تصرف نموده‎اند. به همين مناسبت در آيه بعد از "آيه امانت" مردم را متوجه مقام امامت مي‎كند كه بايد با مراجعه به امام ها در قضاوت ها مقام امامت را حفظ نموده و پرورش دهند.

به دنباله آيه امانت خداوند افرادي را مورد ملامت قرار مي دهد كه آن ها محاكمات و منازعات خود را به سوي طاغوت ها و طاغوتيان مي‎برند و دوست دارند كه حكمرانان ضد خدا و ضد دين بين آن ها قضاوت كنند و اختلافات آن ها را مرتفع نمايند. خداوند مي‎فرمايد كه: اين ها از جانب خدا مأموريت دارند كافر به طاغوت ها شوند و به محاكم الهي مراجعه نمايند. وليكن آن ها قانون الهي را رعايت نمي‎كنند و به جاي پيشوايان الهي و آسماني پيشوايان طاغوتي و شيطاني را در مسند حكومت مي‎نشانند. در تأييد همين آيه شريفه در بعضي از اخبار و احاديث وارد شده است که هركس قضاوت را به طاغوتيان و دست ‎نشاندگان آن ها بسپارد، آن چه به حکم آنها مي‎گيرد حرام است؛ خواه آن چه مي‎گيرد به حق باشد يا به باطل. مثلاً اگر شما با كسي اختلاف داريد و او منكر حق شما مي شود، شما از دست او به محاكم طاغوتي شكايت مي‎بريد و آن محكمۀ طاغوتي طرف نزاع شما را احضار مي‎كند و روي دلايل و مداركي كه دارد حكم به حقانيت شما داده، طرف نزاع را محكوم مي‎كند. در نتيجه شما به حكم قاضيان طاغوتي حق خود را از طرف نزاع مي‎گيريد. اما با اين كه حق خود را گرفته‎ايد، باز هم آن حق كه از كانال طاغوتيان به شما رسيده‎ است حرام است. زيرا شما از اين راه و بدين وسيله دولت طاغوتي را روي كار آورده و تقويت نموده‎ايد و به همان ميزان دولت حقه الهيه را كه مظهر عدل و داد و امنيت است تعطيل كرده و يا به تأخير انداخته‎ايد. زيرا حكام جور گرچه گاهي به عدالت قضاوت مي‎كنند و گاه گاهي تا اندازه‎اي به حق فقرا و ضعفا مي‎رسند وليكن اين رسيدگي به حقوق و كمك به ضعفا و گاه گاهي قضاوت به عدل مقدمه است براي اين كه قدرت پيدا كنند و روي كار بيايند و دولت حقه الهيه را تعطيل نمايند. به همين مناسبت دنباله آيه امانت كه به امامت تفسير شده است، خداوند متعال مردم را نهي مي‎كند كه در اختلافات و منازعات خود به طاغوت و طاغوتيان پناهنده بشوند، مي‎فرمايد: "بدين وسيله شيطان مي‎خواهد مردم را از خدا و حقيقت و اهل حق دور نمايد".

*قبولی توبه منوط به اجازه و امضای رسول خدا (ص) است:* قسمت ديگر قابل توجه در اين آيات شريفه منوط شدن قبول توبه و استغفار گناه كاران به دعاي رسول خدا مي باشد كه خداوند تعالی مي‎فرمايد: "اگر گناه كاران خود را به رسول خدا مربوط ساخته از خدا آمرزش بخواهند و پيغمبر هم از خدا براي آن ها آمرزش بخواهد در اين صورت خواهند ديد كه خداوند متعال آمرزنده و مهربان است". در اين جا سؤآلاتي مطرح مي شود كه آيا مردم براي بهره‎گيري و بهره‎برداري از فيض خداوند متعال واسطه لازم دارند و بدون واسطه فيض الهي شامل حال كسي نمي شود؟ آيا امكان بهره‎برداري از فيض خدا بدون واسطه و بدون اين توسلات وجود ندارد؟ مشاهده مي‎كنيم كه در اين آيه و آيات مشابه آن خداوند دستور مي دهد كه مردم به درِ خانه او وسيله ببرند و متوسل به وسايلي كه خداوند آن ها را معرفي كرده ‎است بشوند. در يكي از آيات مي‎فرمايد: "**يا اَيُهَا الّذين آمنوا اتّقواللهَ وَابتَغوا اِلَيهِ الوَسيله"[[18]](#footnote-19)** اي مردم تقوا پيشه كنيد و در جستجوي وسيله‎ها و واسطه‎ها به سوي خدا باشيد. همه جا خداوند همراه اطاعت خود دستور مي دهد كه از خدا و اولوالامر او اطاعت كنند، و در آيه ای به پيغمبر دستور مي دهد كه به مردم بگويد: "اگر شما خدا را دوست داريد از من پيروي كنيد تا خدا هم شما را دوست بدارد". از اين قبيل ايات و احاديث و اخبار، كه خداوند همه جا انبيا و اوليا و ائمه اطهار (ع) را بين خود و مردم واسطه و وسيله معرفي كرده است بسيار است.

نياز و احتياج مردم براي بهره‎گيري از فيوضات و بركات خداوند متعال عامل ظهور نقص و كمال بين افراد بشر است. بعضي انسان ها در خط تكامل جلو رفته‎اند كه بدون واسطه به خدا مربوطند. تكاليف و احكام خود را از خدا مي‎گيرند و به آن تكاليف و احكام عمل مي‎كنند و ضمن اطاعت خدا از فيوضات و بركات الهي بهره‎مند مي‎شوند. سواي اين افراد برجسته و پيشرفته، مردم كم استعداد و ناقص‎العقل هستند كه روي نقص عقل و استعداد نمي‎توانند مستقيماً و بدون واسطه به خدا مربوط باشند و از تعليمات و راهنمايي‎هاي خدا استفاده كنند. در اين صورت امر داير مي شود كه اين اكثريت كم استعداد در نقص عقل و دانش و بينش باقي بمانند و جذب شيطان ها و انسان هاي كافر و گمراه بشوند و به هلاكت برسند و يا اين كه خداوند به افراد عاقل و كامل پيشرفته مأموريت بدهد كه آن اكثريت عقب افتاده را هدايت كنند و به فيوضات الهي مربوط سازند تا در نتيجه از تعليمات انبياء بهره‎مند شده و از هلاكت برهند. بديهي است كه در حكمت خدا و قضاوت عقل واگذاري عقب ‎افتادگان در عقب ماندگي جايز نيست. بلكه لازم است آن ها را هدايت كند و از شر كفر و گناه نجات دهد. به اين دليل به انسان هاي پيشرفته مأموريت مي دهد كه آن ها را به سوي خدا هدايت كنند، و به آن مردم نیز دستور مي دهد كه از وسائط و وسايل هدايت بهره‎برداري كنند و از آن ها پيروي نمايند تا به همان جايي برسند كه پيغمبران رسيده‎اند. به اين دليل در بسياري از آيات دستور مي دهد كه به وسايط هدايت متوسل شوند، و هر نوع بهره‎گيري از لطف خدا را منوط و مشروط به اطاعت آن ها كرده است. زيرا اگر چنين شرايطي به وجود نيايد و آن ها از وسايط هدايت جدا شوند، به هلاكت ‎افتاده و به وسيله دشمنان بشريت ربوده شده و نابود مي‎شوند. لذا خداوند هر نوع بهره‎گيري و قبول توجه را در شعاع شفاعت پيامبران و اولياي خود قرار داده است. از آن جمله قبولي توبه و استغفار، كه در اين جا مي‎فرمايد: "بايستي آن ها از خدا طلب مغفرت كنند و رسول خدا اين مغفرت خواهي و توبه را امضا نموده، از خدا بخواهد كه فيض خود را به آن ها برساند" بعضي‎ها گمان مي‎كنند كه توسل به پيغمبران و شفاعت آن ها صرفاً براي اين است كه از اين راه براي پيغمبران مقامي ساخته شود و انسان ها به پيغمبران وابستگي پيدا كنند و با اين وابستگي از آن تشكر نموده، حق برتري آن ها را به رسيمت بشناسند. در جواب آن ها كه چنين گفته‎اند و يا چنين خيالاتي كرده‎اند مي‎گوييم كه اولاً راه تكامل انبيا و خط بهره‎برداي آن ها از فيض خدا راه عمومي و ملي بوده و براي همه كس آزاد است كه از اين راه بروند و بهره‎برداري كنند. وجود خداوند متعال همچون اقيانوس رحمت و بركت است كه هر كس خود را به آن اقيانوس برساند هيچ مانعي براي فيض‎گيري و بهره‎برداري او نيست. وليكن در اين مسابقه و سرعت به سوي الله بعضي‎ها جلو مي‎افتند و بعضي‎ها عقب تر و عقب تر، و بعضي شايد به قهقرا و انحراف بروند. در اين جا خداوند متعال جلو افتادگان را براساس رحمت و محبت خود براي عقب ‎افتادگان واسطه قرار داده است كه مبادا عقب افتادگان از فيض خدا محروم شوند. پس اين وساطت براي رعايت حق عقب ‎افتادگان است كه خدا آن ها را از فيض خود محروم نكند نه به منظور اين كه برتري جلوافتادگان را به رسميت بشناسند و براساس وابستگي براي آن ها حقي قائل شوند.

برهان ديگر برای اين مطلب، كه عقب‎ ماندگان بايستي متوسل به پيشرفتگان شده و آن ها را واسطه كسب فيض نموده و خداوند آن چه از فيوضات براي عقب ‎افتادگان معين مي‎كند به وسيله پيشتازان و جلو افتادگان مقدر مي‎‎كند اين است كه، عقب ‎افتادگان روي فاصله وجودي و ايماني و معرفت نمي‎توانند در كنترل خداوند متعال باشند؛ پس امر داير مي شود كه آزاد مطلق بوده و بدون حساب و قانون حركت كنند و بدون حساب از فيوضات الهي بهره‎گيري نمايند، هم چنان كه سرمايه‎هاي دنياي خود را بدون رعايت حساب الهي و نظم قانوني مصرف مي‎كنند، و يا اين كه بهره‎برداري از آن سرمايه‎ها در پناه نظم قانون انجام گيرد و يك عامل كنترل كننده و مهاركننده داشته باشند كه از فيوضات و بركات الهي سوء استفاده نكنند. بديهي است كه شق اول باعث هرج و مرج مي شود و غلط است. بهتر اين است كه هر كس از مقامي بهره‎مند شد و فيض الهي را در اختيار خود گرفت، آن بهره‎گيري تحت حساب و قانون باشد. يعني تمامي نعمت هاي خدا را طبق حساب و قانون الهي به همان كيفيتي مصرف كند كه خداوند اجازه داده است. مبادا از صرف نعمت هاي خدا خلاف نظم و قانون فسادي به وجود آيد. اكنون كه استفاده از هر نعمتي بايستي روي حساب و قانون باشد، و کسانی كه روي فاصله وجودي و ايماني با خدا، در ارتباط مستقیم با آن ذات پاک نيستند تا امر الهي آن ها را منظم كند، بايستي در نظم و حساب كساني قرار گيرند كه واسطه همان فيوضات و بركات بوده‎اند. آن ها پيغمبران و ائمه ‎اطهار (ع) هستند. پس همان طور كه پيغمبران و ائمه علیهم السلام واسطه فيض الهي به بندگان محروم مي‎باشند، بايستي كنترل كننده و نظام دهندۀ همان فيوضات و بركاتي باشند كه به وسيله آن ها به بندگان خدا افاضه شده است. مانند پدري كه مال و ثروت در اختيار فرزندان قرار مي دهد و خود نظارت مي‎كند كه آن ها چگونه و به چه كيفيت از آن مال و ثروت استفاده كنند كه منشأ فساد و محروميت نگردد.

*مأموریت انسان ها به نفس كشي، خروج از دايره فكر به دايره ولايت الهي، و هدايت به راه راست:*

دستور قتل نفس و تبعيد خود از شهر و ديار در مواردي از قرآن بيان شده است. يك جا خداوند به وسيله حضرت موسي به بني اسراييل دستور مي دهد كه خود را بكشيد و از ديار خود خارج شويد، و در این آيه (66) هم که در ارتباط با همان اهل كتاب است خداوند تعالی مي‎فرمايد: اگر ما بر آن ها واجب كنيم كه خود را بكشند و از ديار خود خارج شوند فقط عده كمي به اين دستور عمل مي‎كنند و اكثريت مخالف اجراي دستور هستند.

در بعضي داستان هاي تاريخي در تفسير اين آيه شريفه گفته‎اند كه منظور از قتل نفس فرماني بود كه موسي پيغمبر به كساني كه در اطاعت سامري به گوساله پرستي گراييده بودند داده بود كه از جانب خدا مأمورند خود را بكشند. در آن جا از زبان موسي (ع) نقل مي‎كند كه به قوم خود گفت كه شما با اين گوساله پرستي به خود ظلم كرديد پس بايستي به خدا توبه كنيد و خود را بكشيد كه اين توبه و خودكشي نزد خدا مطلوب تر است و باعث مي شود كه لطف الهي شامل شما شود و توبه شما را بپذيرد كه او توبه‎پذير و مهربان است.[[19]](#footnote-20) فرمان موسي را در مورد خودكشي اين طور توضيح دادند كه موسي به بني‎اسراييل دستور داد كه بايستي عده‎اي كه گوساله را پرستيده و از دايره توحيد خارج شده‎اند توسط دیگران کشته شوند. گفته‎اند كه در اجراي اين فرمان موحدين به جان گوساله‎پرستان افتادند و آن ها را قتل عام كردند. تفسير قتل نفس به اين كيفيت متناسب با حقيقت و واقعيت نيست. اگر تقدير اين بود كه اختلاف بين موحدين و گوساله‎پرستان تا آن جا بكشد كه بين آن ها جنگ و جدال واقع شود جوابي كه هارون به برادرش موسي داده بود، درست نبود. موسي پس از آن كه از كوه طور برگشت و مشاهده كرد كه در اين غيبت چهل روزه بني‎اسراييل به گوساله‎پرستي گراييده‎اند بر برادرش هارون غضبناك شد كه چرا آن ها را رها كرده‎اي تا گوساله‎پرست شوند؟ هارون در جواب موسي گفت ترسيدم كه اگر پافشاري كنم و با آن ها بجنگم بين بني ‎اسراييل تفرقه و اختلاف پيدا شود و وحدت آن ها از بين برود. گفتم بهتر اين است كه صبر كنم تا موسي به طرف ما بيآيد و گوساله‎پرستي را از بين ببرد. واقعيت چنان بود كه هارون پيش بيني كرده بود. به محض اين كه موسي نزد قوم خود برگشت تمامي آن ها از گوساله‎پرستي دست كشيده و به موسي گرویدند و آن حضرت سامري فتنه‎ انگيز را از امت بني‎اسراييل خارج كرد. پس اين جواب هارون به موسي نشان مي دهد كه چنان اختلافي بين آن ها پيدا نشد كه منجر به جنگ شود، بلكه وحدت و اعتقاد آن ها به موساي نبي محفوظ ماند و همه آن ها به موسي برگشتند. علاوه، اگر چنان اختلافي بين آن ها به وجود مي‎آمد كه به جنگ مي‎كشيد لازم بود فرمان جنگ و قتال به اين كيفيت باشد كه موحدين با مشركين بجنگند، نه به اين صورت كه خود را بكشيد. پس منظور از جمله "اقتلوا انفسكم" خودكشي و خود كشتن نيست بلكه به معناي قتل هواي نفس است. نفس اماره انسان در برابر خدا قد علم مي‎كند و با خدا مي‎جنگد، انسان را به هلاكت مي‎كشاند. در صورتی انسان به حيات واقعي و ابدي خود مي‎رسد كه اين ديو نفس را بكشد و خود را تسليم خدا نمايد. تا هواي نفس كشته نشود و تسليم خدا نگردد. انسان حيات ابدي و واقعي پيدا نمي‎كند. پس قتل نفس در اين آيه و آيه‎هاي بعد به معناي جهاد با نفس و سركوب نمودن نفس اماره است تا پس از قتل ديو نفس كشور وجود انسان تحويل فرشتگان و اراده خدا داده شود و خداوند بتواند اين بيابان خشك و سوزان نفس اماره را به باغ بهشت تبديل كند. اين جا كه قتل نفس به معناي قتل هواي نفس است، خروج از ديار هم به معناي خروج از دايره فكر خودي و خودگرايي به دايره اطاعت و بندگي خداوند متعال است. انسان در ارتباط با خدا و دين خدا و در ارتباط با نفس اماره و ديو نفس و هوا و هوس، دو ميدان و دو شهر است كه هركدام از آن ها مشخصات مخصوص به خود دارد. در ارتباط با ديو نفس به دايرۀ كفر و به شهر شرك و گناه و نفاق وارد مي شود كه در آن همه نوع موجبات عذاب و مشقت و بدبختي فراهم است. شهري به صورت بيابان پر از مار و عقرب و خرس و پلنگ و ديو و اژدها و تمامي آن چه مضر و خطرناك است؛ و بالاخره شهري است در انتهاي تكامل به صورت جهنم. وليكن در ارتباط با خدا و دين خدا، وجود انسان شهر بهشت و مدينه فاضله است كه در آن همه نوع نعمت و حكمت و لذت و بركت موجود است. در اين رابطه خداوند دستور مي دهد كه شما از شهر و ديار خودي و هواي نفس خود خارج شده و به شهر خدا و دايره علم ودانش و فرشتگان وارد شويد. پس خروج از ديار نفس يعني خروج از دايره حاكميت نفس به دايره اطاعت خدا. در انتهاي آيه شريفه خداوند خبر مي دهد كه اكثريت مردم از چنين دستوري كه قتل هواي نفس و خروج از دايره حاكميت نفس باشد پيروي نمي‎كنند؛ با اين كه اگر تمامي مردم از اين دستور پيروي كنند براي آن ها خيلي بهتر و بيشتر مايه ثبات و استقامت خواهد بود.

جمله قابل توجه در آخر اين آيه شريفه "**خَيراً لَهم و اَشَدُّ تثبيتاً**" مي باشد كه خبر مي دهد از كيفيت ثبات و آرامش نفس در يكي از اين دو دايره، كه اگر انسان ها در شهر هواي‎ نفس خود و آرزوها و تفكرات و خيالات و خود گرايي‎ها به كار و فعالت مشغول شوند هرگز به يك اصول و قواعد ثابتي كه مايه آرامش و اطمينان آن ها باشد نمي‎رسند. زيرا در اين بيابان وحشتناك هواي نفس خير و بركتي وجود ندارد و انسان ها هرگز به اميد و آرزوي خود نمي‎رسند و هر روز در خلأ بيشتر و مصيبت هاي بزرگ تر قرار مي‎گيرند تا عاقبت به چاه هاي ويل و وادي هاي عميق جهنم كشانيده مي‎شوند. به همين دليل است که تمامي جمعيت هاي كافر تاريخ در مسير كفر و گناه خود نتوانستند مشي ثابتي اتخاذ كنند و به آرامش برسند. دائم در تزلزل و اضطراب و پريدن از اين شاخه به آن شاخه و از اين قانون به آن قانون و از اين مرام به آن مرام هستند تا عاقبت در مسير كار و فعاليت نابود ‎شوند. و اما اگر از دايره هواي نفس خارج شده و خود را در شهر علم و حكمت و اطاعت خدا قرار دهند در اين دايره هر روز به علمي تازه‎تر و حكمتي عالي تر و به نعمتي گواراتر مي‎رسند تا روزي كه خود را در وضع ملاقات و رويارويي با خدا ببينند؛ كه در اين خط هر روز از آرامش و استقامتي بيشتر برخوردار هستند. به همين مناسبت خداوند مي‎فرمايد: در خط اطاعت خدا از ثباتي شديدتر برخوردار خواهيد بود. لذا در آيات بعد مي‎فرمايد كه: اگر انسان ها هوي نفس خود را بكشند و از دايره هواي خود به دايره اطاعت خدا وارد شوند، ما به آن ها اجر عظيمي خواهيم بخشيد و به راه راست هدايت خواهيم نمود.

*چگونه در دايره اطاعت خدا به صراط مستقيم هدايت می شوند*. صراط مستقيم يعني كوتاه ترين خطي كه با كمترين زحمت انسان را به مقاصد عاليه و به تمامي نعمت هاي خدا مي‎رساند. انسان ها در ابتداي ظهور رشد و تكليف مانند مسافري هستند كه در بيابان سرگردان شده راه به جايي نمي‎برد. خط مقصد را نمي‎داند و شايد رسيدن به مقصد توقف دارد بر اين كه ميليون ها ميليون راه انتخاب نموده و در هر راهي تمامي كره زمين را دور بزند. شايد تصادفا پس از حركت در تمامي سطح كره زمين شهر مقصد را پيدا كند. حيرت و سرگرداني در راه تكامل و رسيدن به شهر مقصدِ انسانيت و فضيلت از اين هم مبهم تر است. شايد آن مسافر با گردش در سطح زمين عاقبت به شهري برسد وليكن اين مسافر بايستي هر نوع نقشه‎اي براي رسيدن به زندگي درست ترسيم كند و از هر خطي برود؛ فكرهاي مختلف، دانش هاي متفاوت، گردش فكري در فضاي آفرينش، و بالاخره اگر ميليون ها سال عمر كند باز هم يافتن خط تكامل براي او ممتنع است چه برسد به اين كه آن خط را پيدا كند و در آن حركت نمايد. زيرا خط تكامل و رسيدن به شهري كه حاكم و مربي آن شهر خداوند متعال است، آن چنان دقيق و باريك است كه گفته‎اند از موي باريك تر و از شمشير برنده‎تر، و در هر قدمي هزاران هزار مرتبه سقوط و تصادف. بنابراين جستن و يافتن و حركت كردن در اين خط به اراده انسان و مخصوصاً در دايره هواي نفس و حكومت هاي شيطاني محال و ممتنع است، بلكه هر روز به قهقرا و به سوي جهنم مي‎روند و خيال مي‎كنند كه به بهشت رفته‎اند. خداوند در معرفي آن ها مي‎فرمايد: شما را خبر دهم از كساني كه از همه بيشتر متضرر مي‎شوند. آنان گمراهاني هستند كه اعمال بد در نظر آن ها جلوه خوب داشته و خيال مي‎كنند كه كار خوب مي‎كنند و خوشبخت شده‎اند.[[20]](#footnote-21) و اما همين انسان ها اگر در دايره اطاعت خدا قرار گرفته كار خود را به خدا بسپارند، خداوند آن ها را به كيفيتي بسيار ساده و بدون رنج و زحمت به مقاصد تكامل انساني و زندگي بهشتي مي‎رساند. اين است كه مي‎فرمايد: اگر از دايره هواي نفس خارج شوند خدا آن ها را به راه راست هدايت مي‎كند.

دليل ديگر بر اين كه منظور از قتل نفس و خروج از ديار خودكشي و تبعيد نيست، پيدايش اجر عظيم و هدايت به صراط مستقيم است، كه در دايره اطاعت خدا پيدا مي شود نه اطاعت هواي نفس. وعلاوه يك چنين تكليفي كه خداوند يك دستور خودكشي بدهد معقول نيست زيرا اگر آن مأمور كافر باشد خود را نمي‎كشد و اگر مؤمن باشد خدا به او چنين دستوري نمي دهد.

در آيه 69 در تاييد همين مطلب مي‎فرمايد: كسي كه خدا و رسول خدا را اطاعت كند عاقبت با كساني محشور مي شود كه خدا آن ها را مشمول لطف خود قرار داده، آنها پيغمبران و تصديق‎كنندگان دين خدا و شهداي راه خدا و انسان هاي صالح و شايسته هستند كه چقدر دوستان و رفقاي خوبي هستند. حشر با آن ها فضل و رحمت الهي است و كافي است كه خدا آگاه به واقعيت ها و حقيقت ها باشد.

در تفسير و توضيح اين آيه شريفه مي‎گوييم: همان طور كه از راه هاي سطح كره زمين به سوي شهرها، هركسي از هر راهي برود قهراً وارد همان شهري مي شود كه در انتهاي راه قرار گرفته، و با مردمي محشور مي شود كه در آن شهر زندگي مي‎كنند، راه هاي تكاملي هم مانند همين راه هاي از شهر به شهر است. كساني كه در خط علم طب حركت مي‎كنند در انتهاي دروس خود و فارغ‎ التحصيل شدن، با اطبّا محشورند و با آن ها و به كيفيت آن ها زندگي مي‎كنند. همين طور از هر عملي كه وارد شود و هر دانشي كه فراگيرد در انتها با دانشمندان همان فن و علم مربوط به آنها محشور مي گردد. حركت از خطوط تكامل ديني و ايماني هم به همين كيفيت است. كساني كه از خط دين و علم و ايمان و عمل صالح در ارتباط با خدا و جلب رضاي او حركت تكاملي خود را آغاز مي‎كنند در انتها در همان وضعي قرار مي‎گيرند كه پيغمبران و شهدا و صديقين قرار گرفته‎اند؛ با آن ها محشور شده و در زندگي بهشتي آن ها قرار مي‎گيرند. يك ارتباط و حشري است صد در صد قطعي و قهري. زيرا مكتب دين و ايمان مانند ساير مكتب ها انسان ها را يك جور و يك سنخ و به يك كيفيت بار مي آورد و مي‎پروراند. پس اين ايه شريفه از يك حشر طبيعي و قهري خبر مي دهد كه مي‎فرمايد كساني كه در خط اطاعت خدا باشند با پيغمبران و اولياي خدا محشور مي‎شوند.

**بخش هفدهم، آيات 71 الی 82: مطالبي مربوط به جنگ و شهادت در راه خدا**:

*ترجمۀ آیات.:*

71- اي اهل ايمان هميشه از دشمنان خود برحذر باشيد. به سوي ميدان جنگ تنها تنها يا دسته‎جمعي حركت كنيد.

72- بعضي از شما كساني هستند كه از حركت به سوي جنگ سستي مي‎كنند و در انتظار فرصت؛ اگر به شما مجاهدين مصيتي وارد شود مي‎گويند: الحمدلله لطف خدا شامل حال من بود كه با آن ها وارد ميدان جنگ نشدم تا كشته و مجروح شوم.

73- و اگر از اين جنگ فضيلتي و يا غنيمتي شامل حال شما شود مي‎گويند، چنان كه گويي بين شما و آن ها رابطه انساني و ايماني وجود ندارد: اي كاش ما هم با آن ها بوديم به يك چنين سعادت و غنيمت مي‎رسيديم.

74- پس بايستي بجنگند در راه خدا با كساني كه آخرت را به دنيا فروخته‎اند. كسي كه در راه خدا بجنگد چه كشته شود يا غلبه كند اجر عظيمي به او خواهيم داد.

75- چه شده شما را كه در راه خدا نمي‎جنگيد با اين كه مردان و زنان و فرزندان مستضعف آن ها از ظلم كفار مي‎نالند و مي‎گويند: پروردگارا ما را از اين مملكتي كه سردمداران آن ظالم و ستم كارند أزاد كن و براي ما از جانب خود ولي و سرپرستي معين كن و از جانب خود كساني را مأمور كن كه در زندگي ما را ياري كنند.

76- اهل ايمان در راه خدا مي‎جنگند و كفار در راه بت ها و طاغوت ها. شما با اولياي شيطان بجنگيد كه مكر و سياست شيطان خيلي ضعيف است.

77- چه مردمي هستند كه اگر به آن ها دستور داده شود دست از جنگ برداريد، نماز بخوانيد و زكات بدهيد اعتراض مي‎كنند و اگر فرمان جنگ صادر شود و جنگ واجب گردد باز هم اعتراض مي‎كنند و مي‎گويند: چرا جنگ را بر ما واجب كردي؟ چرا اين جنگ را به ايام ديگري نزديك تر به تأخير نيانداختي؟ به آن ها بگو متاع دنيا اندك است. آخرت براي اهل تقوا بهتر است و شما به اندازه نخي در وسط دانه خرما ظلم نمي‎شويد.

78- شما بدانيد هرجا باشيد هرچند در قلعه‎اي بسيار محكم مرگ شما را فرا مي‎گيرد. اگر به آن ها خير و بركتي برسد مي‎گويند: از جانب خداست و اگر مصيبتي برسد، مي‎گويند: از جانب تو است. به آن ها بگو: همه مقدرات به دست خداست. چه شده است آن ها را كه حاضر نيستند حقيقتي را درك كنند.

79- هرچه از خير و سعادت به شما برسد از جانب خداست و آن چه از شر مصيبت شما را بگيرد از جانب خودتان مي باشد. ما تو را براي مردم به رسالت فرستاديم. كافي است كه خداوند شاهد همه حركات و اعمال مي باشد.

80- هركس رسول خدا را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده و هركس از دين خدا اعراض كند ما تو را براي نگهباني او نفرستاده‎ايم.

81- به زبان مي‎گويند: اطاعت مي‎كنيم اما از محضر پيغمبر كه خارج مي‎شوند شب ها كنار هم مي‎نشينند و سخناني غير دين خدا و غير آن چه تو مي‎گويي با يكديگر مذاكره مي‎كنند. خداوند مذاكرات شبانه آن ها را مي‎نويسد. از آن ها كناره بگيريد و به خدا توكل كنيد كافي است كه خدا وكيل تو باشد.

82- چرا در اطراف معاني قرآن فكر نمي‎كنند. اگر اين كتاب از جانب غير خدا بود، اختلافات بسياري در آيات آن مشاهده مي‎كردند..

مطالب قابل توجه: دستور آمادگی دفاعی و برحذر بودن از كفار- بخشي از صفات منافقين- تشويق به جنگ و شهادت- هدف اولیای خدا از جنگ نجات مستضعفين است- صلح و جنگ هميشه بايستي به امر خدا باشد- فرار از ميدان جنگ مايه نجات از مرگ نيست- چگونه مقدرات به ارادۀ خدا واقع مي شود- توطئه كفار و مذاكرات شبانه بر عليه پيغمبر.

*دستور آمادگی دفاعی و برحذر بودن از کفار:* ظاهراً اين آيات اولين آياتي بوده است كه بر حضرت رسول اكرم (ص) نازل شده و به ايشان اجازه جنگ با كفار داده و تشويق به جنگ فرموده است. در شأن نزول اين آيات آمده است كه بعد از وفات جناب ابو‎طالب عموي پيغمبر اكرم(ص) و يگانه حامي او و همسر وفادار و فداكارش جناب خديجه، حضرت در خودش احساس غربت كرده و حزن و غم شديدي وي را فرا گرفت. به كيفيتي كه آن سال را سال "عام‎الحزن" ناميدند. يعني سالي كه حزن و اندوه پيغمبر به انتها رسيده بود. از اين رو از غربت و بي‎كسي خود به خدا ناليد. خداوند وحي فرمود كه: در شهر مكه ياور و ناصري نداري بهتر است كه به مدينه هجرت كني. با نزول اين آيات پس از هجرت، خداوند اجازه جنگ با كفار را مرحمت فرمود و به آن ها دستور داد كه از كفار برحذر بوده دسته جمعي و يا گروه گروه خود را براي جنگ آماده كنند و به پیامبر خود نشان داد كه اولاً پس از هجرت به مدينه و يا آن جا كه به تنهايي در مكه زندگي مي‎كند در محاصره دشمن است و بايستي براي جنگ با كفار و دشمنان آماده شود. ضمن اين آمادگي و آرايش جنگي بيشتر از هر چيزي آن حضرت را متوجه منافقين و كارشكني آن ها فرموده و می گوید: در ميان شما كساني هستند كه براي جنگ آمادگي ندارند و ضمن همكاري مخفي با كفار، كارشكني هم برای شما دارند، در اقدام به جنگ سستي مي‎كنند. آنها وضعيت و حالتي به خود مي‎گيرند كه اگر در جنگ مصيبتي به شما برسد و شكستي برداريد مي‎گويند: لطف خدا شامل حال من بود كه با آن ها نبودم تا به چنين مصيبتي مبتلا شوم و اگر از جنگ موفقيتي به دست آوريد و غنايمي نصيب شما شود، آرزو مي‎كنند كه اي كاش با شما بودند و بهره عظيمي از غنايم به دست مي آوردند.

*بخشی از صفات منافقين*: در اين آيات، خداوند تعالی منافقین را به صفتی ممتاز و عجيب معرفي كرده می فرماید: آن ها با شما رابطه نوعي و انساني و رأفت قلبي ندارند. وحشياني هستند كه انسان ها را هرچند كه خويشاوند و ذوي‎رحم آن ها باشند از نظر مالي و مادي و جلب منافع دوست دارند. انسان را براي مال و ثروت مي‎خواهند نه مال و ثروت را به خاطر انسان. پس در اجتماع با مسلمان ها اگر احساس كردند كه مال و منافعي براي آن ها خواهد بود و نتايج مالي و مادي و مقامي به دست خواهند آورد با آن ها هستند و با آن ها پيوستگي پيدا مي‎كنند و اگر يقين كردند در ارتباط با جامعه مال و منافعي نخواهد بود و بلكه احياناً در مصايب آن ها بايستي شركت كرد در اين صورت كنار مي‎روند و چنان نمايش و آرايش دارند كه گويي هرگز بين شما و آن ها رابطه دوستي و مودت نيست و از يك طايفه و جماعت نمي باشند.

خداوند متعال در اين آيات بیشتر از تمامي خطرات و كارشكني ها كه از داخل و خارج متوجه انقلاب پيغمبر مي شود، خطر نفاق و منافقين را يادآوري كرد. حقيقتاً نفاق و منافق خطر يك مرض داخلي و قلبي است كه اعضاي دروني انسان از قلب و جگر را احاطه مي‎كند و تن سالم را از پا در مي آورد. منافقين ضربه‎هاي داخلي و كارشكني هاي داخلي و دروني بر پيكره جامعه و اجتماع وارد می سازند. از اين رو در همين اولين آيات كه خداوند به پيغمبر اجازه قيام مسلحانه مي دهد، خطر منافقين و توطئه‎هاي داخلي را گوشزد مي‎نمايد.

*تشویق به جنگ و شهادت:* در آیۀ 74 دستور مي دهد كه جداً با تمامي كساني كه زندگي آخرت را قبول نداشته، آخرت را به دنيا فروخته‎اند و در زندگي فقط هدف مالي و مادي دارند، بجنگد و دائم با آن ها در مبارزه باشد. زيرا خط فاصل بين كفر و ايمان همين قبول و يا رد زندگي آخرت است. مؤمن با نيروي ايمان آخرت را مي‎بيند و دنيا را به عنوان خط عبور انتخاب مي‎كند. قهراً در جنگ و مبارزه با دشمنان خدا توانايي دارد و مي‎داند اگر كشته شود پيروز است و اگر هم بكشد پيروز است. وليكن كساني كه زندگي آخرت را قبول ندارند در خدمات اجتماعي و مخصوصاً در جنگ با دشمنان خدا خيلي كند مي‎باشند و نمي‎توانند به خاطر جلب رضاي خدا و انسان دوستي به بندگان خدا خدمت كنند. خواهي نخواهي تحميلات مادي آن ها بر جامعه از خدمات اجتماعي آن ها سنگين تر است. از اين رو در اين آيه شريفه خداوند پيغمبراكرم (ص) را متوجه مي‎كند كه با دشمنان داخلي و خارجي بجنگد و با تمامي كساني كه آخرت را قبول ندارند، خواه در صف مسلمانان و يا در صف كفر باشند به مبارزه برخيزد. و در آخر همين آيه اجر عظيمي را كه در انتهاي اين مبارزه‎ها و جنگ ها به دست مي آيد گوشزد مي‎كند. آن اجر عظيم، سلطنت جهاني و ابدي آل محمد(ص) است كه با قيام امام دوازدهم داير مي شود. در اين سلطنت درهاي خير و بركت و درهاي زندگي بهشتي براي مردم فتح مي گردد. شهدا و تمامي اهل ايمان در آن زندگي به پاداشی بس عظيم خواهند رسيد.

*هدف اولیای خدا از جنگ با كفار، نجات مستضعفان است:* جنگ هايي كه غالباً در تاريخ واقع مي شود صرفاً براي كشورگشايي و پيدايش سلطۀ یک انسان بر انسان ديگر است. قدرت ها و ابرقدرت ها همه جا در طول تاريخ براي كسب قدرت و سلطه بر ضعفا جنگيده‎اند و هرگز جنگ آن ها براي مبارزه با ظلم و كمك به ضعفا نبوده‎است. چقدر زياد در طول تاريخ شهرها وكشورهای كوچك تر و ضعيف تر بین ابر قدرت ها مبادله شده است. گاهي ايران در اختيار كشور روم و گاهي روم در اختيار كشور ايران، و همچنين كشورهاي ديگر و استان ها همچون گوي ميدان بازي و يا مال و مصالحه در اختيار اين و آن بوده‎اند. مستضعفين از زير چكمه و سلطه يك ابرقدرت به زير سلطه ابرقدرتي ديگر كشيده شده‎اند. كمتر جنگي واقع شده كه به منظور مبارزه با ظلم و پيدايش رفاه براي ضعفا و بيچارگان باشد، وشاید اصلا چنین جنگی نبوده است. وليكن جنگ پيغمبران و اولياي خدا همه جا به منظور مبارزه با ظلم واقع شده كه اگر بتوانند ملت هاي مظلوم را از زير سلطه ابرقدرت هاي ظالم نجات بدهند. در اين آيه شريفه هم خداوند حكمت جنگ را همين مي‎داند كه با ظلم مبارزه شود و ملت هاي ضعيف از شرّ قدرت هاي سلطه‎گر نجات پيدا كنند. لذا از نظر قانون اسلام جنگ تا زمان و مكاني ادامه دارد كه مظلوم از سلطه ظالم نجات پيدا كند و ديگر ظلم و ظالم در عالم نباشد و تا زماني كه ظلم باشد مبارزه هم خواهد بود. در اين آيه شريفه خداوند متعال به مجاهدين راه خدا و سربازان حزب الهي مي‎گويد كه چرا ساكت نشسته‎ايد و نمي‎جنگيد. با اين كه مي‎بينيد زنان و مردان مستضعف و فرزندان آن ها از ظلم ظالم مي‎نالند و به خدا شكايت مي‎كنند كه: اي خدا، ما را از اين شهر و دهي كه زمام‎داران و رؤساي آن ظالم هستند نجات بده و از جانب خود سرپرستي براي ما معين كن تا ما را ياري كند و از ظالم و ستم كار نجات دهد. پس همه جا و همه وقت جنگ خدا و اولياي خدا براي نجات مظلوم از دست ظالم است. اولياي خدا كه به جاي پدران واقعي بشر هستند به منظور خدمت به ضعفا و نجات ملت ها از ظلم و ستم لازم است بر تمامي انسان هاي كره زمين حاكميت پيدا كنند، پس جنگ آن ها به منظور كشور گشايي و تسلط بر تعداد بیشتری از انسان ها نيست، بلكه به منظور اجراي عدالت و رفع ظلم و فتح درهاي خير و بركت و رفاه و آسايش به روي بندگان خدا است.

*کید شیطان ضعیف است:* در آيه 76 مي‎فرمايد: مؤمنين در راه خدا مي‎جنگند تا دين خدا كه همان برنامه قسط و عدالت است پياده شود. وليكن كفار به اين منظور مي‎جنگند تا جباران و ستم كاران حاكميت پيدا كنند كه آن ها اولياي شيطان هستند. با آن ها بجنگيد و بدانيد كه مكر و سياست آن ها خيلي ضعيف است. در برابر مسلمانان مقاومت نخواهند داشت.

در تفسير اين آيه شريفه بين حضرت امام حسن مجتبي (ع) و طرفداران معاويه محاوره و مباحثه‎اي به وجود آمد. طرفداران معاويه كه مشاهده كردند عاقبت زمامداري مسلمانان به دست معاويه و بني‎اميه افتاد و بني‎هاشم از كار بركنار شدند اين غلبه را براي خود فخر و افتخار مي‎دانستند و گمان كردند كه نزد خدا از بني‎هاشم مطلوب تر و محبوب تر مي‎باشند. در جلسه‎اي كه عده‎اي از رؤساي بني‎اميه و عده‎اي از بني‎هاشم و از آن جمله حضرت امام مجتبي (ع) حضور داشتند، رؤساي بني‎اميه بناي فخر و مباهات را گذاشتند و مي‎گفتند ما بني‎اميه از نظر ايمان و شرافت و حسب و نسب و شجاعت و چيزهاي ديگر از شما بني‎هاشم برتر و بالاتر هستيم. به اين دليل كه شما بني‎هاشم و از آن جمله بزرگ شما علي ‎بن ‎ابي طالب به خلافت نرسيد و مردم از شما اطاعت نكردند و ما بني‎اميه به خلافت رسيديم و شما را خانه نشین کردیم، و به همین دلیل نزد خدا محبوب تر هستیم. اين برتري ما را قبول كنيد. حضرت امام مجتبي (ع) پس از آن كه هريك از بني‎اميه را به معايبي كه داشتند و رذالتي كه در خود آن ها و خانواده آن ها بود آگاه كرد و هريك از آن ها را مخذول و منكوب نمود، به آن ها فرمود: اگر خلافت يك روز نصيب شما شود دو روز نصيب ما خواهد شد و اگر يك سال بهره شما باشد، دو سال بهره ما خواهد بود و آن روز كه نوبت خلافت با شما باشد ما در نوبت شما مانند شما مي‎خوريم و مي‎آشاميم، ازدواج مي‎كنيم و زندگي تشكيل مي‎دهيم و از آزادي و نعمت هاي خدا بهره‎مند مي‎شويم و در كيفيت زندگي اگر از شما جلوتر نباشيم، عقب‎ تر نيستيم. وليكن روزي كه نوبت ما برسد و خداوند زعامت و خلافت را به ما بسپارد، زندگي شما در نوبت ما به صفر مي‎رسد. از خوردني ها و آشاميدني ها و تمامي نعمت هاي خدا محروم خواهيد بود و جز آتش جهنم بهره‎اي و نصيبي نخواهيد داشت. يكي از بني‎اميه پرسيد كه چطور شما در دولت ما موفق هستيد و از ما بهتر آمادگي و آزادي براي بهره‎برداري از نعمت هاي خدا داريد ولي ما در نوبت شما از همه چيز محروم هستيم و به جز عذاب و مصيبت بهره‎اي نداريم؟ حضرت در جواب آن ها به همين آيه استدلال كردند و فرمودند: به دليل اين كه ما براساس تدبير و سياست الهي با شما رفتار خواهيم كرد و سياست الهي متين و محكم است. او اول شما را به دليل تجاوز و ظلم و گناه محكوم مي‎كند و بعد از آن به سخت ترين عذاب مبتلا مي‎نمايد و اما شما با سياست و تدبير شيطان با ما رفتار مي‎كنيد و كيد شيطان و شيطنت او ضعيف و ناتوان است. يعني شما هرگز چنان قدرت و نيرويي نداريد كه بتوانيد بر بندگان خدا تسلط بيابيد و زندگي آن ها را به صفر برسانيد. فرمودند: "انّا نَكيدُكم بِكَيدِ الله و اَنتم تَكيدونَنا بِكَيدِ الشَيطان و اِنَ كَيدَ الشّيطانِ كانَ ضَعيفا". ما با سياست الهي رفتار مي‎كنيم و شما با شيطنت، و سياست شيطان خيلي ضعيف است.

در اين محاوره و مفاخره حضرت امام حسن مجتبي(ع) در تفسير همين آيه شريفه مي‎فرمايند كه: كيد خدا قوي است و كيد شيطان ضعيف و ما آل محمد(ص) كه بر مبناي كيد و سياست خدا جلو مي‎رويم عاقبت به همه احزاب و قدرت هاي عالم پيروز خواهيم شد و وعده الهي در پيدايش آن سلطنت عظيم براي ما تحقق خواهد يافت و اما دشمنان ما كه برمبناي كيد و سياست شيطاني فعاليت مي‎كنند، عاقبت مغلوب و مخذول خواهند شد. دليل ضعف مكر و سياست شيطان اين است كه شيطان و شيطان صفت ها همه جا در فعاليت هاي سياسي و كشورگشايي خود بر پايه تهديد و تطميع جلو مي‎روند. بيشتر ضعفا را در ضعف و جهل خود نگه مي‎دارند و از اين ضعف و جهل بهره‎برداري نموده، به وسيله ايادي و وابستگان به خود بر اكثريت جاهل و ضعيف مسلط مي‎شوند و آن ها را در استثمار خود قرار مي‎دهند. كساني را هم كه تا اندازه‎اي از فهم و شعور برخوردار، و بر مكر سياست آن ها آگاهي پيدا مي‎كنند با دو عامل تهديد و تطميع به اطاعت خود در مي‎آورند و به وسيله همين اقليت آن اكثريت نادان و ناتوان را استثمار مي‎كنند. بديهي است كه يك چنين سلطه‎اي قابل دوام نيست. چون خواهي نخواهي اكثريت نادان و جاهل که در استثمار سلطه‎گران هستند به فهم و شعور خواهند رسيد و بعد آگاهي پيدا خواهند كرد كه چگونه زيرسلطة سلطه ‎گران قرار گرفته و حقوقشان پايمال شده است. پس از پيدايش يك چنين آگاهي عليه اقليت سلطه‎گر قيام خواهند كرد و آن ها را سرنگون خواهند نمود و خداوند در كتاب مقدس خود وعده داده است كه روزي اكثريت مستضعف را بر اقليت مستكبر پيروز خواهد كرد. زيرا اين اكثريت مستضعف به دليل ضعف و ناتواني و ناداني اسير سلطه‎گران بوده‎ و اگر اولياي خدا آن ها را امر مي‎كردند كه عليه مستكبرين قيام كنند، روي جهل و ناداني آن دعوت را نمي‎پذيرفتند؛ و شايد در اطاعت مستكبرين بر عليه اولياي خدا قيام مي‎كردند. آن چنان كه در تاريخ اين همه امام و پيغمبر را به تحريك اين مستکبران كشته‎‎اند. اولياي خدا براساس جهل اين اكثريت زيرسلطه، مأمور به صبر و مدارا و در عين حال مأمور به تعليم و تبليغ آن ها هستند، به انتظار روزي كه در آن ها آگاهي پيدا شود و ببينند كه چگونه سرمايه‎هاي مادي و معنوي آن ها به وسيله همان سلطه‎گران غارت شده است. پس از پيدايش اين آگاهي قهراً پناهنده به خدا مي‎شوند و از خداوند متعال عليه سلطه‎گران كمك مي‎گيرند. در اين آگاهي و كمك‎خواهي خداوند وعده داده كه آن ها را ياري كند و به دست اولياي خود در قيام حضرت ولي‎عصر (ع) فرج آن ها را برساند. بنابراين كيد و سياست كفار براي كسب موفقيت خيلي ضعيف و موقت مي باشد. درست آن ها مانند دزداني هستند كه اموال مردم را دزديده و به پناه گاهي خزيده‎اند. در حالي كه تحت تعقيب هستند از آن چه دزديده‎اند بهره‎گيري مي‎كنند. موفقيت آن ها تا روزي است كه مأمورين حاكم بر آن ها و تعقيب كنندگان آن ها كه از بصيرت و بينايي كامل برخوردار هستند، پناهگاه آن ها را محاصره نموده و آن ها را به محاكمه بكشند كه در اين رابطه خداوند متعال مي‎فرمايد: "**ان ربك لبالمرصاد**".[[21]](#footnote-22) يعني پروردگار تو در كمين جنايت كاران و ستم كاران مي‎باشند.

*صلح و جنگ باید به امر خدا باشد*: در آيه 77 به كساني اعتراض مي‎كند كه چون دعوت به ميدان جنگ مي‎شوند، اعتراض مي‎كنند و باز وقتي كه رهبر الهي مأمور به صلح و مدارا مي شود بر اين صلح هم اعتراض مي‎كنند. اين اعتراض‎گران بيشتر منافقين هستند كه همه جا دنبال عيب جويي و انتقاد از اولياي خدا هستند و بر اعمال مثبت و منفي آن ها ايراد مي‎گيرند. مصداق اين آيه شريفه يك جا در زمان حضرت رسول(ص) اتفاق افتاد كه در صلح حديبيه بر رسول خدا اعتراض كردند كه چرا با كفار صلح ‎نامه اي منعقد نموده كه تا چند سالي جنگ بين آن ها متروك باشد و باز آن جا كه مأمور جنگ با كفار قريش شد اعتراض كردند كه چرا با كفار مي‎جنگد. و يا اين كه در مكه زماني كه تحت فشار و اذيت كفار بودند از رسول خدا تقاضا مي‎كردند كه اجازه جنگ به آن ها بدهد و حضرت جنگ را صلاح نمي‎دانستند، اعتراض مي‎كردند كه چرا جنگ را صلاح نمي‎داند و اجازه نمي دهد، و بعد از مهاجرت به مدينه كه اجازه جنگ به مسلمانان داده شد، باز اعتراض مي‎كردند كه چرا با قريش مي‎جنگد. و همچنين تأويل اين آيه شريفه مربوط به برنامه امام حسن مجتبي(ع) و حضرت سيدالشهدا (ع) مي باشد. امام حسن مجتبي(ع) از جانب خدا و رسول خدا(ص) بر طبق مقتضيات زمان مأموريت يافتند كه با معاويه صلح كنند و امارت مسلمانان را به معاويه واگذار كنند. مسلمانان و مؤمنين زمان يك جا و متفقاً به صلح امام حسن مجتبي (ع) اعتراض كردند. كفار و منافقين اعتراض كردند تا از اين راه شخصيت امام را در افكار و انظار مردم از بين ببرند. مؤمنين و مسلمانان ساده‎لوح هم اعتراض داشتند كه چرا امام مجتبي(ع) اختيارات مسلمانان و مؤمنين رابه دست طاغوت زمان يعني معاويه‎ بن ابي ‎سفيان واگذار كرده است. زيرا فسق و گناه معاويه و ابوسفيان كاملاً واضح و معلوم بود. و از طرفي مشاهده مي‎كردند كه قهرمان ايمان و تقوا حضرت مولا (ع) هرگز راضي به متاركه جنگ و صلح با معاويه و ابوسفيان نبودند و جنگ با معاويه را واجب مي‎دانستند. نظر به اين كه ظاهراً رفتار مسالمت‎ آميز حضرت امام حسن مجتبي(ع) را مخالف با رفتار جنگ ستيز علي‎بن‎ابيطالب(ع) مي‎ديدند، حضرت مجتبي را متهم به كفر و بي‎ايماني و يا لااقل ترس و جبن و بي‎اعتنائی به جنگ و شهادت مي‎ديدند. از اين رو به حضرت ايراد و اعتراض داشتند كه چرا با معاويه صلح كرده است. و باز آن جا كه نوبت امامت و رهبري به حضرت سيدالشهدا(ع) رسيد، و از طرفي كفر و گناه بني‎اميه و ظلم و ستم آن ها و مخصوصاً كفر و فسق يزيد بن‎معاويه خيلي واضح و آشكار شده بود، حضرت سيدالشهدا(ع) صلاح اسلام و مسلمانان را در جنگ با يزيد بن ‎معاويه مي‎دانستند و بر عليه آن حاكم جبار مردم را دعوت به جنگ و مبارزه نمودند. باز مسلمانان بر آن حضرت اعتراض نموده و حتی بر آن حضرت شورش كردند كه چرا مانند برادرش حضرت مجتبي با يزيد بن ‎معاويه بيعت نكرده و بر عليه او قيام كرده‎ است. بالاخره منافقين و مسلمانان ضعيف‎الايمان هرگز و در هيچ زماني تسليم حكم خدا در جنگ و يا صلح نبوده و هميشه زبان اعتراضشان بلند بوده است.

*فرار از ميدان جنگ مایۀ نجات از مرگ نیست:* در اين آيات خداوند متعال جنگ با كفار را بر مسلمانان واجب كرده و فرار از ميدان جنگ را حرام، و می فرماید كه اگر يك نفر از شما پشت به دشمن كند و از ميدان جنگ فرار نمايد، بايستي بداند كه در اين فرار به سوي غضب خدا مي‎رود و خشم الهي را عليه خود برمي‎انگيزد مگر اين كه منظورش از خالي كردن ميدان جنگ اين باشد كه خود را ملحق به گروهي از رزمندگان نموده، و يا حيله جنگي باشد، كه از رويارويي با دشمن خود را كنار مي‎كشند تا از طرف راست يا چپ حمله نمايند.

فرار از ميدان جنگ گناه كبيره است كه از نظر قوانين جنگي محاكمه و مجازات دارد. يكچنين محاكمه‎اي را محاكمه صحرايي مي‎نامند زيرا كفار فقط از ترس مسلمانان و مؤمنين استفاده نموده و بر آن ها مسلط مي‎شوند. مسلماني كه در ميدان جنگ گرفتار ضعف و ترس مي شود و جان خود را از رعايت قانون الهي بيشتر دوست دارد، به خيال خود براي حفظ جان پشت به دشمن مي‎كند ولی دشمن را بر خود چيره مي‎نمايد، با این فرار، دين و عقيده خود و يا دين و عقيده مسلمانان را ناچيز مي‎شمارد و در نظر مردم ثابت مي‎كند كه خدايي و آخرتي و قيامتي در كار نيست و حاضر نيست كه از زندگي دنيا صرف نظر كرده، به سوي زندگي آخرت بشتابد. فرار يك توهين عملي به مقدسات دين و ناچيز شمردن عقايد اسلامي مي باشد كه اين توهين عملي صرف نظر از اين كه انسان را به كفر و بي‎ايماني مي‎كشد ضعف و سستي در دل ساير مسلمانان هم ايجاد مي‎كند؛ كه آن ها نيز دچار ترس و واهمه شده ميدان جنگ را خالي مي‎كنند و دشمن را بر خود مسلط مي‎نمايند. تسلط دشمن و در نتيجه اسارت مسلمانان از هزاران هزار مرتبه قتل و مرگ بدتر است. انسان اسير و ذليل به دست دشمن هر روز چندين مرتبه بايستي بميرد و يا كشته شود. زندگي توأم با ذلت و خواري و تسلط دشمن از مرگ هم بدتر است. با اين مقدمات روشن مي شود كه فرار از ميدان جنگ چه عوارض خطرناكي براي سرباز فراری و ساير مسلمانان دارد. دليل حرمت فرار از میدان جنگ اين است كه بزرگ ترين سرمايه اهل ايمان در مقابله با دشمن پشتيبايي و كمك خداوند متعال است، که با فرار اين سرمايه بزرگ را از دست مي دهد و اتكا به خدا را بي‎ارزش مي‎كند.

در آيه بعد در تأكيد حرمت فرار از ميدان جنگ مي‎فرمايد: شما براي نجات از مرگ و براي حفظ حيات خود از ميدان جنگ فرار مي‎كنيد با اين كه عوامل مرگ بر شما محيط و مسلط است و در هر جا كه باشيد هر چند در حصارها و برج هايي بسيار بلند و محكم، باز هم مرگ شما را فرا مي‎گيرد و به زندگي شما خاتمه مي دهد. پس بهتر اين است كه مرگ توأم با شرف و عزت و توأم با شهادت را رها نكنيد كه مبتلا به مرگ توأم با ذلت و خواري بشويد.

*چگونه مقدرات به ارادۀ خدا واقع می شود*: در انتهاي اين آيه و آيه بعد مي‎فرمايد: مردم چنانند كه اگر حسنات و يا خير و بركت نصيب آن ها شود مي‎گويند به تقدير خدا اين بركت به ما رسيده ‎است و اگر بلا و مصيبت آن ها را فرا بگيرد، مي‎گويند كه اين بلا و مصيبت از جانب پيغمبر است. در جواب آن ها بگو كه تمامي مقدرات از جانب خدا و به دست خدا مي باشد. چه شده آن ها را كه حاضر نيستند به حقيقت مقدرات و حوادث آگاهي پيدا كنند. بگو آن چه از نيكي‎ها به شما مي‎رسد به اراده خدا انجام مي‎گيرد و آن چه از بدي ها به شما مي‎رسد به دست خودتان و به اراده خودتان واقع مي شود. ما تو را فقط به ابلاغ رسالت مأمور كرديم. كافي است كه خدا خود گواه بر اعمال مردم باشد. هركس رسول خدا را اطاعت كند، خدا را اطاعت كرده. و هر كس منحرف شود ما تو را نگهبان او قرار نداده‎ايم. بگذار در خط انحراف بميرد و نابود شود.

دو مطلب عجيب در وصف مقدرات و سرنوشت انسان در اين دو آيه شريفه ذكر شده است. در آيه اول مي‎فرمايد: مقدرات چه خير باشد و چه شر، از جانب خدا مقدر مي شود. و در آيه دوم مي‎فرمايد: آن چه خير است از جانب خدا و به اراده او واقع مي شود و آن چه شر است از جانب خودتان و به هواي نفستان مي باشد. ظاهراً اين دو آيه شريفه مخالف يكديگر است و حكم هر كدام متباين با حكم آيه ديگر است. در آيه اول مي‎گويد: تمام مقدرات به اراده خداست و در آيه دوم مي‎گويد: فقط مقدرات خير به دست خداست. آيه اول اثبات مي‎كند آن چه شر است مانند خير به اراده خداست و در آيه دوم مي‎گويد: آن چه شر است به اراده خود انسان است. پس در اين مسئله كه شر به اراده خداست يا به اراده انسان با يكديگر تناقض وجود دارد. با اين كه ممكن نيست آيات خدا متناقض با يكديگر باشد و اختلاف داشته باشد. زيرا در آيات ديگر خبر داده است كه آيات قرآن مفسر يكديگر است و با هم اختلاف ندارند. احاديث در تفسير و تأييد آيه اول بسيار است. از آن جمله در اصول كافي نقل شده كه: "ما من شيئ في الارض و لا في السماء الا بمشيه الله". يعني هرچه در زمين و آسمان واقع مي شود به خواست خدا واقع مي شود. در آيات مربوط به حوادث جنگي در سوره بقره خداوند مي‎فرمايد كه: اگر خدا بخواهد جنگ واقع نمي شود وليكن خدا اراده مي‎كند كه جنگ باشد و قتل و كشتار واقع گردد.[[22]](#footnote-23) با اين كه جنگ بدترين عملي است كه بين انسان ها واقع مي شود و نبايد واقع شود و از طرفي با دلايل عقلي هم ممكن نيست كه حادثه‎اي خير يا شر واقع شود و خدا از آن بي‎خبر باشد و يا نتواند مانع حادثه بشود. خدا شاهد و ناظر همه چيز و همه كس مي باشد و مي‎تواند همه جا و تحت هر شرايطي مانع حوادث گردد. خواه خير باشد يا شر. پس در آن جا كه مصيبتي به وجود مي آيد و سيئات به انسان اصابت مي‎كند، خدا آن را مي‎بيند و مي‎داند. اگر خلاف مشيت او باشد مي‎تواند جلوگيري نمايد. اكنون كه از حوادث بد و سيئات جلوگيري نمي‎كند اين عدم ممانعت برهاني است روشن بر اين كه حوادث خير و شر بر طبق مشيت او واقع مي شود گرچه عامل آن انسان باشد. زيرا انسان در حيطه تسلط خدا مي باشد و قدرت ندارد عملي برخلاف مشيت خدا انجام دهد، و اكنون در تحليل مقدرات خير و شر بحث خود را ادامه مي‎دهيم.

مقدرات خير و شر به دو دليل مربوط به خدا بوده و به يك دليل مربوط به انسان است. اما آن دو دليلي كه خير و شر را به خدا مربوط مي‎كند، يكي هندسه خلقت انسان و جهان و دوم قدرت خدا بر جلوگيري از وقوع كار شر.

اما آن دليلي كه به انسان مربوط مي شود اختيار و اراده انسان است در اين كه مي‎تواند كار خيري انجام دهد و نمي دهد و مي‎تواند كار شري را رها كند و نمي‎كند. با اراده و اختيار خود به سوي كار شر مي‎رود. و دلايلي كه خير و شر را مربوط به خداوند مي کند اين است كه هر حادثه‎اي در طبيعت و يا در وجود انسان، براساس هندسه خلقت جهان و انسان انجام می گيرد. كسي نمي‎تواند بر طبيعت ايراد بگيرد كه چرا زلزله شده و يا چرا سيل جاري شده و يا چرا چنين و چنان شده است زيرا جهان آفرينش به اين كيفيت ساخته شده كه سيل‎خيز و زلزله خيز باشد. فشار عوامل دروني زمين مانند گاز و بخار قطعات زمين را مي‎لرزاند. هندسه وجودي حيوانات درنده آن ها را وادار به درندگي مي‎نمايد. به همين صورت كيفيت خلقت انسان، يعني غريزه‎ها و مقتضيات غريزه‎ها. شهوت و غضب و انگيزه‎هاي ديگر و جوّ حاكم بر اجتماع و روش هاي عملي و علمي جامعه، همه اين ها به اقتضاي وجودي خود، انسان را وادار به انجام خير و شر مي‎كند؛ و شايد انسان قدرت ندارد كه از دايره اين حاكميت ها خارج شود. زيرا حركت به سوي زندگي چه از راه خير و چه از راه شر الزامي و اجباري مي باشد. حركت به سوي خير و شر مانند حركت به سوي آب و غذا براي تشنگان است گرچه اشخاص گرسنه و تشنه در حركت به سوي آب و غذا مختار هستند، مي‎توانند بر گرسنگي و تشنگي صبر كنند و از خوردن آب و غذا خودداري نمايند وليكن عامل گرسنگي و تشنگي يك عامل اجباري مي باشد كه خواهي نخواهي انسان را به سوي جلب آب و غذا مي‎برد. تمامي حركت ها به همين كيفيت است. زندگي توأم با فقر و محروميت و هزاران نوع نياز و احتياج، به جاي خود يك عامل وادار كننده است كه انسان را به سوي خير و شر مي‎كشاند؛ نمي‎تواند بر فقر و محروميت صبركند و براي رفع نياز و احتياج حركت ننمايد. همان طور كه از صنايع مختلف انسان ها براساس ساختاري كه دارند كارهاي مخصوصی انجام مي‎گيرد، عالم طبيعت هم سراسر صنعت است. هر مخلوقي براساس هندسه وجودي خود حركت مي‎كند و اعمالي را ظهور و بروز مي دهد. خداوند متعال در قرآن مي‎فرمايد: "**قُل كُلٌ يَعمَلُ عَلي شاكِلَته**" [[23]](#footnote-24)يعني همه انسان ها براساس شكل و هندسه وجودي خود فعاليت مي‎كنند. اگر اين غريزه‎ها و مقتضيات نباشد حركت انجام نمي‎گيرد و خلق غريزه‎ها و اقتضاها و تقاضاها به اراده خداوند واقع مي شود.

*دليل دوم*، قدرت خداوند متعال بر ممانعت از كار شر است. انساني كه طبق احتياجات وجودي خود براي رفع نياز اقدام به كارهای شری مانند دزدي و آدم كشي و خيانت هاي ديگر می کند خداوند تعالی مي‎تواند مانعي سر راه او بتراشد تا نتواند به طرف كار شر برود و مي‎تواند اقدامات او را در محيط نتيجه خنثي نمايد. مثلاً گلوله او را از هدف منحرف نموده يا شمشير او را كند كرده، هم چنان كه مانع ذبح اسماعيل به وسيله ابراهيم خليل شده است. چرا با اين كه خداوند تعالی تسلط كامل بر ايجاد ممانعت از عامل خير وشر دارد مانع تراشي نمي‎كند و عامل را به حال خود رها مي‎نمايد تا عمل خود را انجام دهد. خداوند در ارتباط با انسان و خلقت او مانند كسي است كه ماشينی را با تجهيزات كامل حركت داده و آن را به حال خود رها مي‎كند، كه قهراً پيدايش سقوط و تصادف به وسيله يك چنين ماشيني حتميت پيدا مي‎كند. لذا خداوند در آيه اول مي‎فرمايد: **"قُل كُلٌ مِن** **عِندِالله".** بگو تمامي حسنات و سيئات از سوي خدا مقدر مي گردد.

*سوم،* خداوند انسان را در حركت به سوي زندگي چه از راه خير و چه شر آزاد گذاشته است و همراه آن همه غريزه‎ها و اقتضاها كه در وجود انسان آفريده، به انسان اختيار و آزادي داده است. براساس همين اختيار و آزادي همه جا او را سر دو راهي قرار مي دهد تا براي رسيدن به مشيّات و غريزه‎ها و تقاضاهای خود یا به راه خير برود يا به راه شر. درست است كه تمامي غرايز و اقتضاها مانند گرسنگي و تشنگي عامل محرك و اجبار كننده به سوي آب و غذا مي باشد و انسان ها نمي‎توانند به گرسنگي و تشنگي صبر نموده از خوردن آب و غذا خودداري نمايند، وليكن اين جبر و اكراه در حركت به راه شر در صورتي درست است كه آن چه از راه شر نصيب انسان مي شود از راه خير نشود. مثلاً در برابر گرسنگي و تشنگي اگر فقط يك كاسه آب و غذا موجود باشد آن هم از راه حرام و دزدي، در اين صورت نمي شود كسي را كه از چنين آب و غذايي استفاده كرده است ملامت كرد كه چرا آب آشاميدي و غذا خوردي. زيرا جواب مي دهد در برابر تشنگي و گرسنگي نتوانستم مقاومت كنم. وليكن اگر دو غذا و آب در برابر انسان قرار دهند؛ يكي حرام و ديگري حلال، و او‎ بتواند با آب و غذاي حلال تشنگي و گرسنگي خود را رفع كند و در عين حال به دنبال حرام مي‎رود، در اين جا مستحق ملامت است. همه چیز به همين كيفيت است. خداوند متعال كه به اين صورت انسان را مهندسي نموده و اين همه غرايز و اقتضاها در وجود او قرار داده، كه هر غريزه و اقتضايي عامل محرك به سوي رفع نياز و احتياج مي باشد، براي اشباع هر اقتضايي دو نوع غذا و تغذيه حلال و حرام معرفي كرده و انسان را ملزم نموده كه در صراط مستقيم حركت كند و از آن چه حلال است استفاده نموده، حرام و باطل را رها كند. اما انسان که مختار و آزاد است، به سوء اختيار خود براساس وساوس شيطاني به طرف محرمات و مكروهات حركت مي‎كند و به جاي حسنه، سيئه به وجود مي آورد. به اين دليل خداوند در آيه دوم مي‎فرمايد كه: "**ما اَصابَكَ مِن حَسَنةٍ فَمِنَ الله**" زيرا خط حسنات را ترسيم نموده و به انسان كمك مي‎كند و بعد می فرماید: "**ما اَصابَكَ مِن سيّئةٍ فَمِن نَفسِك**" تو با قدرت و آزادي در حالی كه مي‎توانستي به طرف حلال بروي چرا به سوي حرام رفتي و به جاي حسنات مرتكب سيئات شدي.

*توطئه كفار و مذاكرات شبانه بر عليه پيغمبر.*

در اين آيه شريفه قسمتي از صفات منافقين را توضيح داده، مي‎فرمايد: منافقين رو به روي پيغمبر اكرم(ص) اظهار اخلاص مي‎كنند و چنان خود را مي‎نمايانند كه صد درصد مؤمن و مسلمانند و پيغمبر را مأمور خدا مي‎دانند. ولي زماني كه از پيغمبر فاصله مي‎گيرند، شبانه در خانه خود كنار يكديگر مي‎نشينند و تصميماتي عليه اسلام مي‎گيرند. تهمت هاي ناروائی به پيغمبر مي‎بندند که ایشان از آنها مبرا و منزه است، و او را ديوانه مي‎خوانند. آيات قرآن را از جانب خدا قبول ندارند و مي‎گويند كه انسان ها يا طايفه جن به او آموخته‎اند. با يكديگر نقشه قيام و جنگ با او را طرح مي‎كنند و در طرح اين نقشه‎ها با كفار و مشركين همدست شده آن ها را وادار به قيام عليه پيغمبر مي‎نمايند. كلمۀ "یُبَيّتون" از لغت "بيت و بيتوته" به معناي خانه‎نشيني و تصميمات داخل خانه است. كساني كه روزانه اقدام به كاري مي‎كنند، در معرفی اين اقدامات كلمۀ "ظَلّ" را به كار مي‎برند،( از "ظِل" به معنی سایه ). مي‎گويند: ظَلّ فلانٌ منكرا... يعني فلاني روز روشن منكر دين شد. و در شناخت تصميمات شبانه كلمۀ "باتَ" از "بيت" به كار مي‎برند و مي‎گويند: باتَ فلانٌ مُوَطّئاً... يعني فلاني شبانه توطئه كرد. با اين كلمه خداوند تعالی از تصميمات شبانه كفار و منافقين خبر مي دهد و ضمناً به پيغمبر دستور مي دهد كه متعرض حالات مخفيانه و توطئه شبانه آن ها نشود و آن ها را با همان حال تظاهر قبول كند. چنان وانمود كند كه آن ها را مؤمن و مسلمان مي‎داند، عاقبتِ كار آن ها را به خدا واگذار كند و حجت را بر آن ها تمام نمايد و به آن ها بفهماند كه گرچه پيغمبر به ظاهر امر آن ها را مؤمن و مسلمان مي‎شناسد وليكن خدا از واقعيت آن ها خبر دارد و آن واقعيت ها را افشا نموده، با عنوان كفر و نفاق آنها را به مسلمانان معرفي مي‎نمايد. دليل اين كه پيغمبراكرم (ص) مأمور مي شود تظاهر آن ها را به مسلماني قبول كرده، موشكافي و باطن شكافي ننمايد اين است كه خداوند در تقدير حكيمانه خود انسان را تا انتهاي عمر مهلت مي دهد تا در اين مهلت چنان كه هستند شناخته شوند و باطن آن ها از طريق اعمال منافقانه، بدون افشاگري و كشف اسرار، اشكار گردد، تا انسان هاي جاهل و مستضعف آن ها را از خط عمل بشناسند. اگر رسول خدا افشاگري كند و باطن آن ها را پيش از تظاهر به كفر معرفي نمايد، اولا آن ها رسول خدا را گناه كار مي‎دانند و فضاحت و رسوايي خود را مربوط به افشاگري رسول ‎خدا مي‎دانند و ثانياً اكثريت جاهل رسول خدا را در اين افشاگري متهم به دروغ‎گويي و تهمت مي‎نمايند و مي‎گويند: فلاني را بدون گناه رسوا كرده است. اكثريت انسان ها كه جاهل و نادان هستند و هركسي را به حسن ظاهری او مؤمن و مسلمان مي‎دانند، يك چنين عقل و استعداي ندارند كه افشاگري هاي رسول خدا را در طرد منافقين قبول كنند. مشهور است که از رسول خدا (ص) پرسیدند با اين كه منافقين را مي‎شناسيد چرا آن ها را از اطراف خود پراكنده نمي‎كنید و يا به قتل نمي‎رسانيد؟ رسول‎ خدا جواب دادند كه چون پيروان من تازه مسلمانند عقلشان ضعيف بوده و استعدادشان كم است، مي‎ترسم بگويند رسول ‎خدا زماني كه تنها بود آن ها را دور خود جمع كرد و مسلماني آن ها را پذيرفت و اما به محض اين كه توانا شد و ياران زيادي پيدا كرد آن مسلمانانی را كه روز اول پذيرفته بود از خود دور كرد و يا به قتل رسانيد. رسول ‎خدا ظاهراً از اعتراض مردم و كمي استعداد آن ها مي‎ترسد، زيرا آنها از گناه منافقين خبر ندارند و گمان مي‎كنند رسول ‎خدا روي عمد و عناد بدون تقصير و گناه، آن ها را از اطراف خود تبعيد نموده و يا كشته است. لذا رسول ‎خدا در باره آن ها مدارا مي‎كند و تظاهر آن ها را قبول نموده، عاقبت كار آن ها را به خدا واگذار مي‎نمايد تا واقعيت آن ها در ارتباط با خط اسلام و حجت خدا در آينده تاريخ شناخته شود و مردم از مسير اعمال و اخلاق و آثار آن ها آگاهي پيدا نموده و آن ها را محكوم به كفر و نفاق بنمايند. از اين رو پيغمبر و ائمه معصومين (ع) منافقين را به حال خود واگذار نموده، روش صبر و مدارا با آن ها پيشه كردند و ضمن آگاهي دادن به مردم به واقعيت دين و عمل صالح، كار آن ها را به خدا واگذار نمودند. لذا خداوند تعالی در قرآن خبر مي دهد كه در مسير تاريخ و مخصوصاً در روزگار ظهور امام زمان (ع) منافقين به واقعيت كفر و نفاق خود شناخته خواهند شد و خدا آن ها را با مشركين و كفار محشور خواهد كرد.

**بخش هجدهم، آیات 83 الی 91 قسمتی ديگر از آيات مربوط به منافقين:**

ترجمه آيات:

آیۀ 83- منافقين کسانی هستند كه هر چه را در ارتباط با سياست و تدبيرهاي جنگ و صلح دولت اسلام مي‎شنوند بر آن اعتراض نموده و در ميان مردم افشا مي‎كنند. اگر آنها مطالبي را كه به نظر آن ها درست نيست، پيش از اشاعه و افشا به رسول‏‎ خدا و يا اولياي امور ارجاع دهند، كساني كه آگاهي به حقايق قرآن دارند مصلحت و مفسدۀ تصميات پيغمبر اسلام را توضيح داده و آن ها را قانع مي‎كنند. وليكن آن ها در اين افشاگري ها هدفشان اين است كه موجبات تضعيف اسلام را فراهم كنند. اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما مسلمانان نشود كه با شما مدارا كنند، اكثريت شما به جز اقليتي تابع شيطان خواهيد شد.

84- در راه خدا با كفار جنگ كن. هيچ كس به جز خودت مكلف به جنگ نيست. مؤمنین را هم به جنگ در راه خدا تشويق نما. شايد خدا شر كفار را از شما باز دارد كه انتقام خدا خيلي شديدتر بوده و عذاب و نكال او براي كفار سخت تر است.

85- هركس عمل نيكي را شفاعت كند بهره خود را از آن عمل نيك مي‎برد و هركس با عمل بدي همكاري نمايد مسئوليتي از آن را به عهده خواهد گرفت. خداوند همه چيز را رشد مي دهد تا روزي كه به ثمر برسد.

86- اگر كسي با احسان و حسن رفتار نسبت به شما اظهار حيات كرد شما بهتر يا مساوي آن اظهار حيات كنيد كه خداوند حساب هر چيزي را دارد.

87- خداست كه به جر او خدايي نيست همه شما را به روز قيامت خواهد كشيد كه در آن روز شك و شبهه‎اي نيست. چه كسي از خدا راستگوتر است.

88- چرا شما مسلمانان در اعتقاد و قضاوت در باره منافقين دو گروه شده‎ايد و اختلاف پيدا كرده‎ايد. با اين كه خدا آن ها را در مسير كفر و نفاق به هلاكت كشانيده است. آيا شما با اين طرف داري ها مي‎خواهيد كسي را هدايت كنيد كه خدا او را گمراه كرده است؟ كسي را كه خدا گمراه كند هرگز براي او راه نجات و علاج نخواهي يافت.

89- آن ها دوست دارند كه مانند خود، شما مسلمانان را هم به كفر بكشانند تا شما با آن ها مساوي باشيد. هرگز آن ها را به سرپرستي و دوستي قبول نكنید، مگر مانند شما به سوي خدا و در راه خدا هجرت كنند. اگر از دين خدا اعراض كردند، به كفر خود اصرار ورزيدند هرجا و در هر حال كه آن ها را ديديد بگيريد و به قتل برسانيد و هرگز از آن ها دوستي و ياوري اختيار ننماييد.

90- مگر كساني كه پناهنده مي‎شوند به دولتي و يا قومي كه با شما مسلمانان معاهده صلح بسته‎اند يا اين كه به شما پناهنده مي‎شوند و حوصله آن ها سرآمده، نمي‎خواهند با شما مسلمانان و يا با قوم كافر خود بجنگند. اگر خدا بخواهد مي‎تواند آن ها را بر شما مسلمانان مسلط گرداند كه با شما بجنگند. اگر آن ها از شما كناره گرفتند و با شما نجنگيدند و برخوردي سالم داشتند، خداوند اجازه حاكميت به شما مسلمانان بر عليه آن ها نداده است

91- و باز در ميان منافقين طايفه‎اي را می بينيد كه مي‎خواهند از شما مسلمانان و از قوم كافر خود امنيت پيدا كنند. آمادگي كامل در فتنه‎ جويي و فتنه ‎پذيري دارند به محض اين كه توطئه‎اي و فتنه‎اي پيدا شود، به آن جذب شده و عليه شما مسلمانان قيام مي‎كنند. اگر اين طايفه از شما كناره نگرفتند و برخوردي سالم نداشتند و شر خود را از شما بازنگردانيدند، آن ها را بگيريد و هر جا آن ها را شناختيد به قتل برسانيد. آن ها منافقيني هستند كه خداوند شما مسلمانان را برآن ها قدرت و حاكميت داده است.

مطالب قابل توجه در اين آيات: افشاگري و جاسوسي منافقین به نفع كفار در حكومت اسلامي- رسول خدا شخصاً از جانب خدا مأموريت پيدا مي‎كند كه با كفار بجنگد.- معناي شفاعت و نتايجي كه از شركت در كارهاي خير و شر به انسان برمي گردد- جواب گويي به تحيت ها و هديه‎هائی كه از ديگران به شما مي‎رسد.- كيفيت انسان ها در صحراي محشر- مسلمانان بايستي در باره منافقين و كفار وحدت فكر و عقيده و قاطعيت جنگي داشته باشند- طوايفي از منافقين كه محكوم به اعدام نيستند در ميان مسلمانان حق حيات و آزادي دارند و طايفه ديگري از اين منافقين كه محكوم به نابودي مي‎شوند حق حيات ندارند.

*مطلب اول، افشاگري و جاسوسي منافقین به نفع كفار در حكومت اسلامي*: در اين آيه شريفه خداوند تعالی يكي از خيانت هاي منافقين را بازگو مي‎كند كه عبارت است از جاسوسي و افشاگري به نفع كفار. مي‎فرمايد اگر در ارتباط با مسائل جنگ و صلح به وسيله مقام رهبريت تصميمي گرفته شود كه مصلحت مردم را در صلح بداند؛ چون غالباً حكمت و مصلحت اين تصميمات از نظر مردم مخفي بوده، راهي براي اعتراض منافقين و رياكاران پيدا مي شود، بلافاصله اين تصميم را در ميان مردم افشا نموده مورد ايراد و اعتراض قرار می دهند تا مردم را نسبت به مقام رهبريت بدبين نموده و يا اين كه دشمنان اسلام را از اين تصميمات آگاه كنند. خداوند متعال در اين آيه شريفه مي‎فرمايد: اگر راجع به جنگ يا صلح مسئله‎اي از مقام رهبري به شما ابلاغ شد كه خلاف ميل و اراده شما بود و به عقل خود نتوانستيد آن را توجيه كنيد و موجه بدانيد وظيفه شما اين است كه آن مسئله را به مقام رهبري ارجاع داده و حكمت و مصلحت آن را دريابيد و درك كنيد تا در نتيجه بدانيد كه تصميمات مقام رهبري صد درصد به نفع مسلمانان بوده و مطابق حكمت و مصلحت مي باشد. حق نداريد آن مسائل را به دليل اين كه حقيقت آن را درك نمي‎كنيد وسيله ايراد و اعتراض عليه مقام رهبري قرار داده و مسلمانان جاهل و ضعيف را برمانيد و يا اين كه اسرار مسلمانان را به دشمنان اسلام ابلاغ كنيد. پس براساس همين آيه شريفه وظيفه مسلمانان اين است كه در برابر احكام خدا و رسول خواه حكمت آن را بدانند يا ندانند تسليم بوده، و اگر هم به نظر آن ها مسئله‎اي مورد ايراد و اعتراض باشد كه حقيقت آن را ندانند، باید بدون اين كه در نظر مردم به آن حكم اعتراض كنند با رسول خدا و يا اولياي دين تماس گرفته و درباره حكمت و مصلحت آن سؤآل كنند تا به حكمت و مصلحت آن آگاهي پيدا نمايند.

*رسول خدا شخصا از جانب خدا مأموريت پيدا مي‎كند كه با كفار بجنگد.* در آيه شريفه 84 خداوند به پيغمبر دستور مي دهد كه در راه خدا با كفار بجنگ و خودت شخصاً مكلف به اين جنگ هستي. خواه كسي تو را ياري كند يا نكند. و تا آن جا كه ممكن است مؤمنين را به جنگ تشويق كن تا با تو همكاري كنند. در اين آيه شريفه سرّ بزرگي همراه يك لطيفه توحيدي نهفته است، که مسئله جنگ و صلح بين پيغمبران و دشمنان خدا است. پيغمبران گاهي با دشمنان خدا مي‎جنگند و گاهي با آن ها با صلح و مدارا هستند. اكثريت جهال از اين دو حال متفاوت جنگ و صلح اين طور استنباط مي‎كنند كه پيغمبران در حالی صلح و مدارا می کنند که در خود احساس ضعف و ناتواني مي‎كنند. جنگ را به این دلیل صلاح نمي‎دانند که مبادا كفار برآن ها غلبه كنند و موجوديت آن ها در معرض نابودي قرار گيرد. اين صلح و مدارا تا زماني است كه در خود احساس قدرت كنند. به محض اين كه قدرت پيدا كردند تصميم به جنگ با دشمنان خود مي‎گيرند. به حساب آنها جنگ و صلح پيغمبران مربوط به ضعف و قدرت آن ها می شود، كه اگر روزي نيرومند بودند با كفار مي‎جنگند و اگر فاقد نيرو بودند صلح و مدارا می کنند. وليكن از نصرت خدا و حكمت خدا و پيغمبران در صلح و جنگ آگاهي ندارند و نمي‎دانند كه خداوند خود به تنهايي قدرت دارد كفار و دشمنان را نابود كند، نياز به انسان ها و ياري آن ها ندارد. انسان ها به نصرت خدا نيازمندند و خداوند به نصرت انسان ها نيازمند نيست. مي‎فرمايد: "**و مَن كَفَر فاِنّ اللهَ غنيٌ عن العالمين**".[[24]](#footnote-25) بلكه خداوند متعال در ارتباط با انسان ها مانند يك پدر مهربان در ارتباط با كودكان است كه روش صبر و مدارا در پيش مي‎گيرد، آن ها را مي‎پروراند و تربيت مي‎كند تا روزي كه به عقل و دانش برسند و بتوانند عالمانه و حكيمانه تصميم بگيرند. اين صبر و مدارا مربوط به ضعف يا قدرت خدا نيست بلكه مربوط به علم و حكمت او مي باشد. يك وليّ مهربان و پير حكيم بايستي با انسان هاي جاهل و قاصر صبر و مدارا كند تا روزي كه به رشد عقلي برسند. همچنين يك پيغمبر كه مأمور خداوند تبارك و تعالي است براساس اراده حكيمانه خداوند متعال وظيفه دارد كه با بندگان جاهل و قاصر او صبر و مدارا پيشه كند وآن ها را با نصايح و مواعظ تعليم دهد و بپروراند تا زماني كه به عقل و دانش برسند و بتوانند به نفع خود و سعادت خود تصميم بگيرند. در اين رابطه مشاهده مي‎كنيم كه رسول‎ خدا مدت 13 سال در مكه با كفار قريش صبرو مدارا پيشه كرده و همچون پدر مهربان آن ها را ارشاد و هدايت نموده، با نصايح و مواعظ حكيمانه خود عقل و شعور آن ها را پرورش داده است. با اين كه ياران متعدد دارد و بسياري از اهل مكه به آن حضرت گرويده و مسلمان شده‎اند، آن ها كه زير شكنجه و آزار كفار قريش هستند از رسول ‎خدا اجازه مي‎خواهند كه با كفار به جنگ و قتال برخيزند اما رسول‎ خدا آن ها را امر به‎ صبر و مدارا مي‎كند و گاهي دستور هجرت آن ها را به طايف و حبشه و جاهاي ديگر صادر مي‎نمايد، تا زماني كه خود هم مجبور به هجرت به سوي مدينه مي شود و در آن جا با طايفه انصار و مهاجرين كه همراه او هستند تصميم به جنگ و قتال مي‎گيرد.

انسان ها اين طور فكر مي‎كنند كه رسول‎ خدا (ص) در مكه توانايي جنگ نداشته و امروز كه به مدينه آمده نيروي جنگيدن پيدا كرده است. نمي‎دانند كه اين جنگ و صلح مربوط به صبر و مداراي خدا و پيغمبر است، نه مربوط به ضعف و قدرت. در اين آيه شريفه كه خداوند اجازه جنگ با كفار را مي دهد به پيغمبر خود مي‎فرمايد كه تنها خودت از امروز به بعد مأمور جنگ و قتال در راه خدا هستي. خواه مؤمنين و مسلمانان تو را ياري كنند و يا نكنند. در اين آيه شريفه گزارش مي دهد كه اگر هم كسي تو را ياري نكند و تنها باشی باز هم مأموريت داري كه با كفار بجنگي و خدا به تو وعده مي دهد كه بر كفار غالب و پيروز گرداند. يعني امروز كه نوبت جنگ است و خدا اجازه جنگ و جهاد مي دهد اگر هم كسي تو را ياري نكند باز هم بر كفار پيروز خواهي شد و غلبه خواهي كرد وليكن براي اين كه مؤمنين هم در اجر و ثواب جنگ و جهاد شريك باشند و بهره ببرند آن ها را تشويق و ترغيب به جنگ بنما، بگو كه امروز فرمان خدا جاري شده است كه مؤمنين با كفار بجنگند و خدا وعده نصرت و ظفر به آن ها داده است. خداوند در اين آيه شريفه نمايش مي دهد كه خدا خود به تنهايي پيغمبرش را ياري مي‎كند تا بر كفار پيروز گردد. خواه كسي او را ياري كند يا نكند و اين كه مؤمنين را به جنگ و جهاد تشويق مي‎كند و اجازه شركت آن ها را در ميدان جنگ مي دهد. از اين جهت نيست كه از آن ها مي‎خواهد كمك بگيرد بلكه مي‎خواهد آن ها را در اجر و ثواب جنگ و جهاد شركت دهد. با اين حساب، لطيفه توحيدي در اين آيه شريفه اثبات قدرت و توانايي خداوند متعال بوده و اثبات اين حقيقت كه خدا و پيغمبر در جنگ با كفار ضعيف نبوده‎اند بلكه با آن ها صبر و مدارا داشته‎اند.

*معناي شفاعت و نتايجي كه از شركت در كارهاي خير و شر به انسان بر مي گردد*. كلمه "شفاعت" از شفع و شفيع و شُفعه، به معناي زوجِ ملازم و غيرقابل انفكاك است. اين را مي‎دانيم كه زوجيت از دو فرد تشكيل مي شود؛ البته دو فردي كه قابل اتصال و ادغام در يكديگر باشند. مثلاً بين دو زن تنها و يا دو مرد تنها زوجيت به وجود نمي آيد وليكن بين زن و مردی زوجيت به وجود مي آيد كه هركدام جفت ديگري ‎شوند. البته بين یک مرد و زن تنها زوجيت به معناي ادغام دو فرد در يكديگر پيدا نمي شود وليكن ممكن است هدف مشتركي با يكديگر پيدا كنند كه در رسيدن به آن هدف بين آن ها زوجيت پيدا شود. يعني هركدام كمك ديگری براي رسيدن به آن هدف باشند. در واقع اين زوجيت به يك عامل خارجي پيدا مي شود وليكن زوجيت بين زن و شوهر به يك عامل وجودي و داخلي. يعني زن در خلقت جفت مرد بوده و مرد در خلقت جفت زن، خواه هدف مشتركي داشته باشند و يا نداشته باشند. به همين كيفيت وقتی در طبيعت، دو ماده يا دو جسم يا دو حقيقت ديگر در يكديگر ادغام شده، از اين ادغام نتيجۀ سوم پيدا مي شود، زوجيت هم تحقق پيدا مي‎كند. مانند دو سيم مثبت و منفي كه از ارتباط آن ها با يكديگر نيرو و روشنايي پيدا مي شود وليكن از ارتباط دو سيم مثبت با هم، و یا دو منفي با يكديگر، نتیجۀ سوم حاصل نمي گردد. كلمه "شفع و شفاعت" هم از ارتباط دو شيئ با هم به اين كيفيت حاصل مي شود. به همين منظور دو زوج به دليل زوجيت بر يكديگر حقوق مخصوصي پيدا مي‎كنند كه آن حقوق صرفاً به دليل زوجيت و ارتباط آن دو با يكديگر است. خواه براي يكديگر منشأ كاري باشند يا نباشند و يا از آن زوجيت نتيجه سوم حاصل شود يا نشود. يعني زنان در خلقت، پيش از ازدواج با كسي بر مردان حق زوجيت دارند؛ كه جفت مكمل آن ها هستند. به همين كيفيت مردان بر زنان به دليل اين كه در خلقت جفت آن ها هستند حق پيدا مي‎كنند. لذا دو مرد كه با يكديگر رابطه نامشروع پيدا مي‎كنند حق زنان را هدر داده‎اند و همچنين دو زن كه با يكديگر رابطه نامشروع پيدا كنند حق مردان را هدر داده‎اند. همين زناني كه با اعمال منافي عفت ناموس خود را هدر مي‎دهند حق مردان پدر را ضايع گذاشته‎اند و مرداني كه با زني رابطه نامشروع پيدا كنند حق مردانگي و زنانگي و حق جامعه را هدر داده‎اند. براي احياي همين حق جايز است زنان بر عليه مرداني كه با مردان يا زنان رابطه نامشروع پيدا مي‎كنند، اعلام جرم كنند و آن ها را به مجازات بكشانند. متقابلاً مردان هم حق دارند با زناني كه رابطه نامشروع با زنان (به كيفيت مسافحه) يا مردان(به كيفيت عمل منافي عفت) رابطه پيدا مي‎كنند، اعلام جرم كنند. در اين اعلام جرم مردان حق ندارند كه بگويند: به كسي مربوط نيست كه ما حق مردانگي راضايع كرده‎ايم و يا زنان بگويند به كسي مربوط نيست كه ما حق زنانگي و يا ناموس خود را ضايع كرده‎ايم زيرا در خلقت و طبيعت خداوند براي هر چيزي جفتي آفريده، كه ازدواج اين جفت ها با يكديگر منشأ تكامل طبيعي و رشد بشري مي گردد. خداوند تعالی در قرآن مي‎فرمايد: "**وَ مِن كُلّ** **شَيئ خَلَقنا زَوجَين لَعلّکم تَذَکّرون".[[25]](#footnote-26)** يعني ما در همه چيز و از همه چيز زوجيت به وجود آورده‎ايم كه اين زوجيت منشأ ظهور اين همه آثار و استعداد مي گردد. در فقه اسلام دو قطعه زمين تشرك و يا دو روستا و يا بيابان هاي مجاور يكديگر بر يكديگر حق زوجيت پيدا مي‎كنند. آن جا كه ميان دره‎اي آبي جاري مي شود و يا در كوه ها چشمه‎اي مي‎جوشد. زمين هاي مجاور آن آب و آن چشمه از ساير زمين ها اولي هستند كه از آب نهر و يا چشمه استفاده كنند و با استحقاق زمين هاي مجاور نهر و يا چشمه، زمين هاي دورتر حق استفاده از آن آب و چشمه ندارند. مگر اين كه آب ها زيادتر از مصرف آن زمين هاي مجاور باشد. همين طور در فقه اسلام در زمين مشاع يا خانه مشاع حقي به نام "حق شفعه" پيدا مي شود كه در واقع همان حق زوجيت است. خانه اي كه بين دو نفر مشاع است، اگر يكي از آن ها بخواهد سهم خود را بفروشد، شريك دوم حق دارد معامله را به خود اختصاص دهد و مشتري را كنار زده معامله او را باطل كند كه اين را "حق شُفعه" مي‎گويند. يعني زمين مشاع متصل، اولي به حق مالكيت است از زمين هاي غير متصل و غير مجاور. به همين مناسبت بين انسان ها نيز حق شفاعت به وجود آمده؛ كه اگر دو نفر انسان هدف مشتركي داشته باشند و هريك از آن ها در احياي آن هدف مشترك با ديگري همكاري كند حق شفاعت پيدا مي شود. يعني در ثمرات و نتايجي كه از آن هدف به وجود مي آيد، شركت پيدا مي‎كنند. شفاعت قيامت هم از همين قبيل است. در قيامت بين انسان هاي سالك راه خدا و متحرك در راه دين، حق شفاعت به وجود مي آيد. پيغمبران اجازه طبيعي و الهي پيدا مي‎كنند تا از تمامي انسان هايي كه در خط دين آن ها حركت نموده و شجره دين آن ها را به ثمر رسانيده‎اند شفاعت كنند. امت هر پيغمبري به شفاعت عمان پيغمبر داخل بهشت مي شود. زيرا دين خدا يك شجره است كه ثمره آن زندگي بهشتي مي باشد. تمامي انسان هايي كه با انتخاب دين خدا و حركت در خط دين خدا و اطاعت خدا حركت مي‎كنند، با نمازها و دعاها و اعمال ديني و مذهبي دين خدا را تقويت نموده و با گفتن يك "لا اله الا الله" و يا ذكر خدا و حرف حقي كه مي‎زنند و عمل خيري كه انجام مي‎دهند، به همان ميزان شجره دين را پرورش مي‎دهند تا عاقبت آن را به ثمر مي‎رسانند. روز قيامت كه روزگار پيدايش ثمرات درخت دين است، پيغمبران كه موسس اصلي دين خدا بوده و انسان ها را به سوي خدا دعوت نموده و در خط اطاعت خدا حركت داده‎اند از تمامي انسان هاي وابسته به دين خدا( هرچند كه آن وابستگي ضعيف باشد ) شفاعت مي‎كنند و خداوند شفاعت پيغمبران را درباره افراد وابسته قبول نموده از گناه آن ها مي‎گذرد و به آن ها اجازه ورود به بهشت مي دهد. این شفاعت براساس همين قاعده است که "شفيع شريك است".

در اين آيه شريفه خداوند مي‎فرمايد: هركس كار نيكي و عمل نيكي را شفاعت كند، يعني با نيكان در كار نيك همكاري نمايد، از ثمرات آن كار نيك بهره مي‎برد و هر كسي در كار بد با بدكاران همكاري نموده شفيع آن ها و يا شريك آن ها در كار بد باشد، مانند آن ها مسئول عذاب ها و بلاهائي است كه از آن عمل بد ظاهر مي گردد. شركت بدكاران را در نتايج كار بد تحت جمله "كفالت و مسئوليت" يادآوري مي‎كند و شركت نيكوكاران در نتايج كارهاي نيك را به صورت "نصيب و بهره‎ برداري" ذكر مي‎كند، زيرا كارهاي نيك مانند شجره است كه از آن ثمراتي حاصل مي گردد، اما از كارهاي شر عذاب و محروميت پيدا مي شود كه عامل آن مسئوليت و محكوميت پيدا مي‎كند. در آخر آيه شريفه خداوند حساب گري خود را يادآوري مي‎كند و مي‎فرمايد: او حساب هر عملي را از خير و شر دارد و هر كسي را به حساب عملش مي‎رساند.

*جواب گويي به تحيت ها و هديه‎هايي كه از ديگران به انسان مي‎رسد:*

در اين آيه شريفه خداوند مي‎فرمايد كه اگر كسي با تقديم سلام و يا هديه به شما اظهار حيات كرد شما نيز متقابلاً نسبت به او بهتر از هديه او يا مانند هديه او اظهار حيات كنيد كه خداوند حساب هر چيز را مراقبت مي‎كند.

كلمۀ "تحيت" از ماده حيات از باب "تفعيل" است كه در اصل "تَحيِیَه" بوده، دو تا «يا» در يكديگر ادغام شده و "تَحِيَّه" خوانده شده است. تحيه به معناي اظهار حيات نسبت به ديگران است. انسان ها در كنار يكديگر و در مقابل يكديگر از سه حالت بيرون نيستند؛ در يكي از اين سه حالت حيات اجتماعي داشته و انسان شناخته مي‎شوند و در قاموس دين آن ها را متمدن مي‎خوانند، و در دو حالت ديگر از اين سه حالت وحشي و درنده شناخته مي‎شوند. یکی از این دو حالت اين است كه نسبت به يكديگر بي‎تفاوت باشند، غم كسي را نخورند و مصيبت ديگران را مصيبت خود نخوانند. از رنج ديگران رنجي نبرند و از خوشي ديگران خوشي پيدا نكنند. در اين حالت انسان ها كنار يكديگر مانند حيوانات و گوسفندان، خودمحور و خودپرست هستند. سرنوشت خود را از سرنوشت ديگران جدا مي‎دانند و در تمام ايده‎ها و هدف ها خود را در نظر گرفته. و خود را ملاك سعادت و شقاوت خود مي‎دانند. اگر تمام مردم كنار آن ها بميرند با كشته شوند يا مصيبت و حادثه ديگري ببينند براي آن ها تفاوت ندارد. اجتماع يك چنين انسان هايي كنار يكديگر ماننداجتماع گوسفندان است كه قصاب هر روز از آن ها مي‎كشد و مي‎برد و در ديگران تأثيري به جا نمي‎گذارد. حالت دوم، انسان هاي ظالم و معاند، حيوان صفت و درنده‎خو؛ همه جا در اين فكر هستند كه از ديگران بربايند و با اين ربودن خود را جلو بياندازند. با كوبيدن شخصيت مردم خود را آبرومند کرده، و با كشتن مردم به حيات خود ادامه دهند و براي منفعت‎ رساني به خود به ديگران ضرر بزنند. انسان هايي كه آبادي زندگي خود را از راه خراب كردن زندگي ديگران مي‎دانند، از طايفه اول خيلي وحشي‎تر و خطرناك ترند. طايفۀ اول حيوان هستند و اين ها درنده.

و اما طايفۀ سوم، انسان هاي مؤمن و نجيب؛ انسان هايي كه براي خود و ديگران حق انسانيت قائلند. به انسانيت مردم احترام مي‎گذارند. خود را اهل بيت خدا و انسان ها را به جاي بندگان خدا و يا فرزندان خدا مي‎دانند و چنين عقيده دارند كه خدمت به بندگان خدا مايه جلب رضايت خدا مي شود، آن چنان كه خدمت به فرزندان كسي مايه جلب رضايت و خدمت به پدر و مادر مي گردد. براي جلب رضايت خدا به انسانيت مردم احترام مي‎گذارند. همه جا در خط بهره‎رساني و خيررساني به مردم هستند. با زبان و بيان آبروي مردم را تقويت مي‎كنند و عيب و گناه مردم را مي‎پوشانند و اسرار مردم را حفظ مي‎كنند. با احسان و خدمت، كمك زندگي و ثروت ديگرانند. موجبات ادامه حيات و بقاي مردم را فراهم مي‎كنند. آن ها در جامعه مانند شمعي روشن هستند كه خود مي‎سوزند و به ديگران روشنايي مي‎دهند. سعي دارند زندگي خود را بين دو جلب رضايت قرار دهند؛ جلب رضايت خدا و جلب رضايت انسان ها. با قيافه خود در رويارويي با مردم به آن ها بهره‎ مي‎رسانند. به آن ها سلام مي‎دهند در برآوردن حوايج مردم كوشا هستند. يك چنين انسان هائی در اين آيه شريفه مطرح نظر خداوند متعال قرار دارند. اين ها اهل تحيت و اهل هديه هستند. دوست دارند از نعمتي كه خدا آن ها را بهره‎مند كرده ديگران را بهره ‎مند كنند. براي مردم هديه مي‎برند، نه به منظور اين كه مقابله به مثل شود و در برابر كادو و هديه، هديه‎اي از ديگران به دست آورند. بلكه فقط به منظور احترام به مقام انسانيت و انسان ‎شناختن انسان ها. يك چنين اعمالي را "تحيت" مي‎نامند كه در واقع انسان با اين بهره‎رساني و حسن خدمت و هديه دادن به بندگان خدا حيات اجتماعي خود را اظهار مي‎كند و به انسان ها مي‎فهماند كه من برادر و دوست شما و خدمت گزار شما هستم و كمك حيات شما و كمك زندگي شما و پشتيبان شما در حوادث و بلاها و مصيبت ها هستم. يك چنين افرادي در دين خدا متمدن شناخته شده‎اند. متمدن يعني انسان هايي كه خود را كمك زندگي ديگران ساخته اند و از اين راه ديگران را كمك زندگي خود مي‎سازند. در برابر این طایفه، آن دو طايفه ديگر وحشي هستند؛ كه يا براي مردم بي‎خاصيتند و يا مانند درندگان ديگران را طعمه و لقمه خود قرار مي‎دهند. این دو طایفه كنار يكديگر جمعند، اما اجتماع ندارند و نمي‎توانند اجتماعي باشند. زيرا هیچ كدام از اين ها ديگران را به حساب نمي‎آورند. نه خود را به حساب مردم و نه مردم را به حساب خود. وليكن انسان هاي قسمت سوم خود را به حساب مردم آورده و ديگران را به حساب خود مي‎آورند. چنان زندگي مي‎كنند كه هر انساني مي‎تواند منشأ حيات ديگران باشد و از رفتار سالم خود براي ديگران امنيت و آرامش به وجود آورد. به طوري كه هرگاه براي كسي حادثه‎اي پيش آيد در آن حادثه بتواند به انسان هاي ديگر پناهنده شود و از آن ها كمك بگيرد. در اين آيه شريفه خداوند به اين انسان هايي كه مشمول خدمت و نعمت طايفه سوم قرار گرفته‎ و از تظاهر به حيات آن ها، حيات گرفته‎اند سفارش مي‎كند كه شما نيز متقابلاً نسبت به آن ها اظهار حيات كنيد و پاداش احسان آن ها را به احسان ديگري مانند احسان آن ها بدهيد. اين آيه شريفه نظير آيه ديگري در سوره "الرحمن" است كه خداوند تعالی مي‎فرمايد: "هل جزاء الاحسان الا الاحسان". يعني پاداش احسان، احسان است. شما جزاي احسان مردم را به احسان جواب بدهيد. احسان و يا تحيت، به آن خدمتي مي‎گويند كه به منظور جلب رضاي خدا انجام گرفته است نه به منظور مزد و مزدوري. خدمات گاهي به منظور مزد و تعيين مزد انجام مي گردد، مانند خدمات اجير و كارگر. هديه‎اي مي دهد كه هديه‎اي بگيرد. خدمتي مي‎كند كه مزدي بگيرد. و از اين قبيل خدمات ديگر که در برابر مزد انجام می گیرد. حقّ يك چنين انسان هايي در همان چيزي است كه مقابل خدمت خود از ديگران مي‎گيرند و انتظار دارند. اگر دكتري به منظور مزد گرفتن به عيادت مريضي برود و او را از مرگ نجات بدهد، حق او با گرفتن آن پول تمام مي شود و حق انسانيت بر انسان ها ندارد. زيرا براي رضاي خدا خدمت نكرده كه خدا خدمت او را منظور داشته باشد. واگر ديگري به انسان تشنه‎اي جرعه آبي به منظور جلب رضاي خدا و انسانيت بدهد و در برابر اين خدمت انتظاري نداشته باشد، يك چنين خدمتي را احسان مي‎نامند؛ نظر به اين كه خدمت گزار در برابر خدمت خود اجر و مزدي در نظر نگرفته بلكه منظورش جلب رضاي خدا بوده است. خداوند در اين آيه شريفه به انسان ها سفارش مي‎كند كه شما در برابر خدمات مردم خشك و بي‎خاصيت نباشيد بلكه شما نيز مانند خدمت آن ها، يا بهتر از آن، خدمتی داشته باشيد تا شما نيز بر انسان ها حق انسانيت پيدا كرده و جاي برادر و خواهر ديني و ايماني آن ها شناخته شويد.

*كيفيت اجتماع انسان ها در صحراي محشر*:

خداوند در اين آيه شريفه(87) از كيفيت پيدايش قيامت و اجتماع مردم در صحراي محشر سخن مي‎گويد و ضمن ايراد كلمۀ "يجمع" كه به وسيله "الي" متعدي مي شود، نشان مي دهد كه حركت انسان ها به سوي قيامت مانند حركت يک كاروان به سوي شهر مسافرت است. يك چنين حركت كارواني را خداوند در سوره "زُمر" هم يادآوري مي‎كند كه ضمن دو آيه مي‎فرمايد: "اهل بهشت گروه گروه به سوي بهشت رانده مي‎شوند تا اين كه بالاخره به دروازۀ بهشت مي‎رسند و درهاي بهشت به روي آن ها افتتاح مي شود. اهل بهشت به آن ها خوش‎آمد مي‎گويند" و در آيه بعد هم به همين كيفيت از حركت اهل جهنم به سوي جهنم خبر مي دهد و مي‎فرمايد: "اهل جهنم نيز گروه گروه به سوي جهنم رانده مي‎شوند تا عاقبت به دروازه جهنم برسند و به نآگاه مي‎بينند كه درهاي جهنم به روي آن ها باز شده، مأمورين جهنم به آن ها مي‎گويند اين چه حركت غلطي است كه شما به سوي جهنم حركت كرده‎ايد. مگر پيغمبران شما را از چنين روزي نترسانيدند؟ جواب مي‎دهند آري آن ها ما را هدايت كردند وليكن ما آن ها را تكذيب نموديم و گفتيم كه خداوند متعال كسي را به رسالت نفرستاده است" اين دو آيه شريفه، كه مي‎توانيم آن ها را آيۀ "كاروان" نام گذاري كنيم، حركت اهل بهشت و جهنم را به سوي قيامت مانند حركت يك كاروان در راه مسافرت معرفي مي‎كند. شهر قيامت شهري در آينده زمان است نه شهري در روي زمين، يا عوالم ديگري در آسمان و ميان ستارگان. انسان ها دو نوع مسافرت دارند و در اين دو مسافرت از جايي به جايي حركت مي‎كنند. مسافرت از زمين به زمين؛ مانند مسافرت به شهرها و كشورها، و مسافرت از زمان به زمان؛ مانند مسافرت به آينده‎ها. همان طور كه در مسافرت هاي از زمين به زمين شهرهايي در روي زمين هست، آباد و آبادتر و بزرگ و بزرگ تر، و انسان ها با مسافرت خود را به آن شهرها مي‎رسانند، در مسافرت هاي از زمان به زمان هم در آيندۀ زمان، زندگي هاي بهتر و عالي تر و باز بهتر و عالي تر، و يا خداي نخواسته بد و بدتر هست كه در آينده زمان به آن شهرها مي‎رسند. شهرهای آيندۀ زمان يك زندگي هاي بهتر و عالي تر است، همان طور كه شهرها در آيندۀ زمين شهرهايي بزرگ تر و عالي تر است. اگر انسان ها را از ابتدا در خط حركت به سوي تمدن در نظر بگيريد، ابتدا انسان هاي عصر حجر وحشي و بياباني بودند. لباس دوختن و غذا پختن و خانه ساختن نمي‎دانستند و در قرن هاي آينده زندگي بهتري براي خود ساختند. لباس دوختند و خود را از سرما و گرما حفظ كردند. غذا پختن، و به همين كيفيت خانه ساختن و از بيابان گردي و بيابان ‎نشيني به ده نشيني انتقال پيدا كردن، و از ده نشيني به شهرنشيني رسيدن. خانه‎هاي بهتري ساختند و زندگي هاي بهتري به وجود آوردند. به همين كيفيت وسايل رفاه و آسايش بهتر و بهتر شد و ابزار جنگ و تخريب بدتر و بدتر. انسان هاي صالح و عاقل، دانا و دانشمند به سوي زندگي‎هاي بهتر و بهتر حركت كردند و زندگي‎هاي بهتر و عالي تر به وجود آوردند. خانه‎هاي بهتر و زيباتر با وسايل بهتر و مجهزتر، و از آن طرف انسان هاي ظالم و استثمارگر براي سلطۀ بيشتر خود را به وسايل تخريب كننده‎تر و خطرناك تر مجهز كردند. در اين مسير مي‎بينيد كه انسان ها در آينده‎ها در دو جناح بهتر و بهتر شدن و يا بدتر و بدتر شدن جلو رفته‎اند تا در قرن ما به شهر برق و ماشين و وسايل مجهز و مدرن رسيده‎اند. این شهرهاي برقی و ماشينی در آيندۀ زمان بوده‎ است كه بشريت در مسير تكامل و تمدن خود را به آن رسانيده است. ما اگر همین نسل زمان خود، يعني زن ها و مردهاي بين شصت تا نود ساله را به نظر آورده و ببینیم كه اين ها در روزگار تولد و دوران كودكي خود در چه شهري و در چه نوع زندگي متولد شدند و دوران كودكي خود را چگونه گذرانده‎اند، و اكنون در سن هفتاد يا هشتاد سالگي وارد چه شهري شده‎ و در چه نوع زندگي قرار گرفته‎اند، با اين تصور می توانیم مفهوم کلی مسافرت انسان ها از زمان به زمان و رسيدن به شهرها در آينده زمان را كاملاً روشن و مبرهن بدانیم. روزگاري كه آن ها متولد شده ‎بودند براي روشن کردن اطاق خود از آتش ‎سوزي به نام پيه‎ سوز روشنايي به وجود مي آوردند و اكنون در شهري قرار گرفته‎اند مجهز به چراغ هاي برق و روشن، كه با يك كليد تمام خانه‎هاي آن شهر روشن يا تاريك مي گردد. همان طور که انسان هاي هفتاد و صد سال پيش، به شهرهاي برقی و ماشينی هفتاد سال راه داشته‎اند، كه بعد از طي این مدت خود را به اين شهرها رسانده اند، قيامت و دو زندگي بهشت و جهنم نيز همین طور، زندگي هاي موجود در آينده زمان است كه بشريت در همين مسير حركت به سوي آينده‎ها، خود را به آن خواهد رساند. زندگي آخرتي و قيامتي با قيام ولي خدا صاحب‎الزمان(ع) افتتاح مي شود و زندگي هاي جهنمي به وسيله جنگ افروزان عالم كه خود را به وسايل آتشين مجهز نموده‎اند، افتتاح مي شود. فتح درهاي جهنم با اسلحه‎هاي آتشين به وسيله كفار، و فتح درهاي بهشت به وسيله مؤمنين و مجاهدين با قيام امام زمان(ع). پس از آن كه حجت خدا قيام كند، كره زمين به وسيله آن حضرت و با قيام او و به دست او فتح مي شود. حكومت جهاني بشري به وجود مي آورد. در اين حكومت جهاني كه خود آن حضرت و ياران او مجهز به نيروي اعجاز مي‎باشند، زندگي بندگان خدا و دوستان خدا را تا بي‎نهايت بالا مي‎برد و زندگي كفار و بدكاران را به صفر مي‎رساند و آن ها را به همان آتش و عذاب ها كه به دست خود ساخته و افروخته‎اند معذب مي‎كند. در آن حكومت جهاني كه كاروان بهشتي‎ها به زندگي بهشتي و كاروان جهنمي‎ها به زندگي جهنمي خود رسيده‎اند، مردگان تاريخ هم حيات پيدا مي‎كنند و وارد زندگي بهشتي و يا جهنمي مي‎شوند. به اين كيفيت هر دو كاروان بهشت و جهنم به مقصد و قيامت مي‎رسند، كه خداوند تعالی مي‎فرمايد: "**ليجمعنكم الي يوم القيامه"**

*مسلمانان بايستي درباره منافقين و كفار وحدت فكر و عقيده و قاطعيت جنگي داشته باشند*.

در آيه شريفه 88، خداوند تعالی بعضي از مسلمانان را از اين كه در اعتقاد و قضاوت عليه منافقين اختلاف رأي دارند، توبيخ و ملامت مي‎كند و مي‎گويد: چرا شما در مورد منافقين دو گروه شده‎ايد، با اين كه آن ها در دين خدا محكومند و خداوند آن ها را به عمل نفاق هلاك كرده است؟ آيا شما كه از منافقين طرفداري مي‎كنيد مي‎خواهيد با اين طرفداري كسي را كه خدا گمراه كرده است هدايت كنيد؟ با اين كه هرگز كسي نمي‎تواند عملي برخلاف اراده خدا انجام دهد.

اساساً دين مقدس اسلام همان طور كه توحيد را يكي از اصول اساسي منظور داشته، وحدت مسلمانان را هم در تمامي مسائل مورد توجه قرار داده است. مسلمانان همانطور که لازم است در اعتقاد به خدا و در خط اطاعت خدا وحدت داشته باشند، در اعتقاد به كفر منافقين هم بايستي وحدت راي داشته باشند. اختلاف و تفرقه مسلمانان در مسائل جزيي و كلي جايز نيست. همه جا بايستي دين خدا و خط حركت به سوي خدا را ملاحظه نموده، فقط با كساني دوستي و رابطه داشته ‎باشند كه در دين خدا باشند و ايمان به خدا داشته باشند. خويشاوندي خويشاوندان، پدري، مادري و برادري، تمامي اين عناوين در صورتي رسميت پيدا مي‎كند كه آن ها مؤمن به خدا و معتقد به دستورات خدا باشند. "تبرّي و تولّي" دو اصل اساسي دين مقدس اسلام است به این معنا كه بايستي با مؤمنين و اهل ايمان رابطه دوستي و محبت پيدا نموده و متقابلاً با كفار دشمني و عداوت داشته ‎باشند؛ زيرا جمع بين اين دو طايفه در دوستي و دشمني جايز نيست و اين را جمع بين نقيضين و يا جمع بين متضادين مي‎نامند كه قابل وقوع نيست. مانند مسافري كه مي‎خواهد هم در راه و هم در بي‎راهه حركت كند كه البته ممكن نيست و به مقصد نخواهد رسيد. انسان هاي با ايمان و تقوي راه به سوي بهشتند كه شاهراه آن ائمه‎اطهار(ع) هستند و انسان هاي منافق و كافر راه به سوي جهمند كه شاهراه آن منافقين درجه يك و دشمنان مستقيم ائمه ‎اطهار(ع) مي‎باشند. كسي كه منافق را دوست مي‎دارد از بي‎راهه به سوي جهنم حركت مي‎كند و كسي كه مؤمن و مؤمنين را دوست مي‎دارد از شاهراه به سوي بهشت در حركت است، و جمع بين راه و بي‎راهه در حركت ممكن نيست. از اين رو قهراً و مسلماً انسان هايي كه منافقين و كافرين را دوست مي‎دارند جهنمي هستند و خداوند متعال مسلمانان را از دوستي با كفار و منافقين برحذر مي‎دارد مبادا همراه آن ها در آتش جهنم سقوط كنند.

*طوایفی از منافقين كه حق حيات و آزادي داشته، و آنهائی كه محكوم به نابودي هستند*:

خداوند تعالی در بارۀ بعضي از منافقين مي‎فرمايد: طايفه‎اي از كفار يا منافقين تصميم دارند به قومي پناهنده شوند كه با شما معاهداتی بسته اند‎، و يا مايلند كه به شما ملحق شوند و آمادگي جنگ با شما يا با قوم خود را ندارند، بلكه مايلند در ميان شما بي‎طرف باشند. نه با شما بجنگند و نه با دشمنان شما. اگر خدا بخواهد مي‎تواند آن ها را نيز در صف دشمنان شما قرار داده و بر شما مسلط كند. آنها اگر از شما كناره گرفتند و نسبت به شما بي‎طرف بوده و با شما در خط صلح و صفا بودند، خداوند به شما مؤمنين اجازه نمي دهد برعليه آن ها اقدام به كاري كنيد.

در اين آيه شريفه خداوند منافقين و كفار را در اوضاع مختلف معرفي نموده، در هر وضعي كه دارند و هستند حكم مخصوصي براي آن ها معين مي‎كند. اول آنها كه دوست دارند مسلمانان را به كفر برگردانند و با اين ارتجاع شما را با خود مساوي قرار دهند. با جنگ و يا تبليغات فعاليت مي‎كنند كه مسلمانان را به خود ملحق كنند. به مومنین دستور مي دهد كه اگر کسانی را در اين خط تبليغ و آزار و اذيت و يا جنگ براي برگشت دادن مسلمانان به كفر مشاهده كرديد با آن ها بجنگيد و هر جا و در هر وضعي كه آن ها را مشاهده كرديد بكشيد. هرگز از آن ها ياري نخواهيد و آن ها را به سرپرستي و يا به دوستي اختيار نكنيد. آن ها با شما در جنگند، خواه جنگ تبليغي و يا جنگ گرم، شما نيز با آن ها در جنگ باشيد.

سپس طايفه‎اي ديگر از كفار يا منافقين را معرفي مي‎كند كه دوست دارند در ارتباط با مسلمانان و يا كفاري كه با مسلمانان عهد و پيمان بسته‎اند بوده و بي‎طرف باشند. طبق اين آيه، مسلمانان مأمورند كه با يكچنين طوايفي که بي‎طرف هستند، بی طرف باشند و آن ها را در كارها و فعاليت هاي غير مضر به حال مسلمانان آزاد بگذارند. زيرا خداوند در دين خود كفار و منافقين را آزاد مي‎گذارد تا فرصت تفكر و مطالعه پيدا نموده، اسلام را به حقانيت شناخته و سپس اقدام به رد یا قبول آن كنند. خداوند اسلامي را دوست دارد كه انسان ها به حقانيت درك كنند و به اراده و آزادي آن را بپذيرند. اسلامي كه توأم با تهديد و تطميع باشد، انسان ها به طمع آن را بپذيرند و يا از ترس آن را قبول كنند، چنين اسلام و ايماني مطلوب خداوند متعال نيست. زيرا اسلام اگر يك دين حق و راه حق و راه سعادت بشر در دنيا و آخرت است، پس هر انساني براي رسيدن به سعادت بايد آن را بپذيرد. تحميل يك چنين راه سعادت و خوش بختي به كسي مطلوب نيست. هر کسی باید به عقل و شعور خود نعمت هاي خدا را در دنيا و آخرت بشناسد و آن را کسب کند. و اگر اسلام دين ذلت و اسارت است كه بايستي با تهديد و تطميع پيش برود، با ساير مرام هاي باطل تفاوتي ندارد. اسلام دين ثروت و نعمت و عزت و بركت است. در دنيا و آخرت هر كس آن را نمي‎خواهد و نمي‎طلبد سعادت خود را رها كرده، و محروميت از سعادت ها و نعمت و لذت ها و عزت ها براي او كافي است. و هر كس آن را مي‎طلبد، خود را خوش بخت كرده و خدا و اولياي خدا بر او منت دارند كه او را هدايت نموده‎اند. با اين حساب برهاني ندارد كه كفار و يا منافقين غير مزاحم را با تهديد و تطميع وادار كرد كه دين خدا را قبول كنند. لذا در آيه شريفه(90) مي‎فرمايد: خداوند به شما مؤمنين و مسلمانان بر اين طايفه از كفار و يا منافقين كه مي‎خواهند بي‎طرف باشند، تسلط و حاكميت نداده است.

طايفه سوم، كفار و منافقيني هستند كه موذيانه سعي مي‎كنند در ظاهر امر مسلمانان و كفار وابسته به خود را امنيت داده، چنان وانمود كنند كه نه با مسلمانان و نه با قوم كافر خود جنگ و ستيزی ندارند، اما آمادگي كامل براي فتنه جويي و فتنه‎انگيزي دارند. اگر مسلمانان را در قوت و قدرت ببينند ساكت مي‎شوند و اگر كفار قوت و قدرت پيدا كنند جذب آن ها شده با مسلمانان مي‎جنگند. خداوند مي‎فرمايد: اگر اين طور افراد دست از آزار و اذيت شما برنداشته و در خط صلح و صفا نسبت به شما قرار نگرفتند هر جا و در هر وضعي كه ديديد، بگيريد و به قتل برسانيد زيرا آن ها در ميان شما كمين گرفته‎اند تا از هر فرصتي به ضرر شما استفاده كنند. خداوند شما مسلمانان را بر آن ها قدرت و حاكميت بخشيده است.

پس به طور كلي فقط يك دسته از كفار و منافقين در پناه حكومت اسلام در زندگي آزادي دارند و مسلمانان اجازه ندارند متعرض آن ها شوند؛ همان كفار و منافقین بي‎طرف و بي‎آزار و اذيت، وليكن كفار و منافقيني كه سعی دارند شما را به كفر بكشانند و يا كفار و منافقيني كه موذيانه كمين گرفته‎اند تا از هر فرصتي عليه شما استفاده كنند، به آن ها فرصت و مهلت زندگي ندهيد و هرجا و در هر حال كه ديديد به قتل برسانيد. آن ها ميكروب هاي سرطاني هستند كه حق حيات و زندگي از آن ها سلب شده ‎است.

**بخش نوزدهم، آيات 92 الی 94، مربوط به قتل عمد، قتل شبه عمد، قتل خطا، و معاشرت:**

ترجمۀ آیات:

92- هيچ مؤمني حق ندارد مؤمن ديگر را به قتل برساند مگر اين كه آن قتل، خطا و اشتباه باشد. كسي كه مؤمن را به خطا بكشد براي كفارۀ قتل او بايستي بردۀ مؤمني را آزاد كند و ديۀ مقتول را هم به خانوادۀ مقتول بپردازد، مگر اين كه آن خانواده از گرفتن ديه منصرف شوند. اگر خانواده آن مقتول از دشمنان شما مسلمانان باشند به كفاره قتل آن مؤمن بايستي بردۀ مؤمني را آزاد كنيد( ديه لازم نيست )و اگر آن مقتول از طايفه‎اي باشد كه هم پيمان شما هستند بايستي به كفارۀ قتل برده‎اي را آزاد كنيد و ديه مقتول را هم به خانواده‎اش بپردازيد. اگر بردۀ مؤمن پيدا نشد به كفارۀ قتل دو ماه پي در پي روزه بگيريد تا اين كفاره‎ها دليل توبه شما باشد. كه خداوند عالم و حكيم است.

93- ( اين ديات و كفارات در قتل خطا و يا شبه عمد است )و اما كسي كه مؤمني را به جرم ايمان از روي عمد و عناد بكشد، جزاي اين قتل عمد، جهنمي است كه در آن جهنم جاويدان خواهد بود. غصب و لعنت خدا او را فرا مي‎گيرد و خداوند براي او عذاب بزرگ آخرتي را فراهم مي‎سازد.

*مطالب مورد توجه: اقسام قتل و جرایم آن- چرا فقط قتل مومن موجب کفاره می شود- کفاره رعایت حق خدا و دیه رعایت حق خانوادۀ مقتول است- یک دستور جامع اخلاقی و ارتباط آن با قتل مومن.*

*احکام قتل عمد، شبه عمد و خطا و جرايم آن*:

یک- قتلي كه حرمت دارد و موجب كفاره مي شود قتل مؤمن است نه قتل كافر. دو- كسی که می خواهد مجازات قتل مؤمن از او برداشته شود، براي رعايت حق خداوند متعال كفاره مي دهد و براي رعايت حق خانوده مقتول ديه مي‎پردازد. سه- اقسام قتل، و كفر قاتل در قتل عمد.

*چرا فقط قتل مومن موجب کفاره می شود*: در این آیۀ شریفه معلوم می گردد که بدترین اعمال عمل قتل است. مخرب‎ترين انسان ها كسي است كه انساني را به قتل برساند زيرا آبادي عالم به وسيله انسان است و سمبل آبادي هر جايي همان انساني است كه در آن جا زندگي مي‎كند. يك قطعه بيابان به ضميمه انسان يك شهر است و اما يك شهر منهاي انسان بيابان است. پس ملاك آبادي يا خرابي هر جائی، وجود و عدم وجود انسان مي باشد. به دليل وجودانسان آبادي و حيات پيدا مي شود و به دليل عدم وجود انسان مرگ و خرابي به وجود مي آيد. در شناخت انسان حديث از ائمه اطهار (ع) وارد شده است كه فرمودند: "حَياةُ الارضِ بِالانسان وَ حَياةُ الِانسان بِالعلم و حياةُ **العلمِ** بالايمان و حياة الايمانِ بالاخلاص و حياةُ الاخلاصِ باليقين". يعني سرمايه حيات هركسي و يا هر چيزي چيز ديگري مي باشد. حيات زمين به دليل وجود انسان است. اگر انسان در شهر و یا هر جای دیگری نباشد، آن شهر و يا آن زمين مرده است، و سرّ حيات انسان علم و دانش است. انسان به علم و دانش زنده است. و اگر علم و دانش نباشد، مساوي با حيوان است كه مرده مي باشد. و باز سرّ حيات علم، ايمان به خداوند متعال مي باشد. ايمان به خدا عامل حركت و تكامل است كه علم و دانش را زنده مي‎كند. عالِم بدون ايمان موجود خطرناكي است كه با دانش خود مرگ و خرابي به وجود مي آورد كه مي‎گويند: "چو دزدي با چراغ آيد گزيده‎تر برد كالا". يعني دزد دانا از دزد نادان خطرناك تر است. و باز فرمودند: سرّ حيات ايمان خلوص و اخلاص به خدا مي باشد كه انسان مؤمن خود را در استخدام خدا مي‎بيند و براي خدا به خدمت و فعاليت خود ادامه مي دهد. سرّ حيات ایمان خلوص و اخلاص به خدا و يقين پيدا كردن به وعده‎هاي خداوند متعال است كه انسان مؤمن يقين به موفقيت خود داشته و براي رسيدن به موفقيت تلاش و كوشش مي‎كند. با همه اين ها اگر آفرينش را به درختي تشبيه كنيم، ثمره آن درخت، انسان است. همان طور كه درخت بي‎ثمر ارزش پيدا نمي‎كند زندگي منهاي انسان و يا سرزمين منهاي انسان هم ارزش پيدا نمي‎كند. بنابراين هركسي بايستي به اسرار حيات و به ملاك ارزش هاي خود واقف شود. به همين دليل خداوند تبارك و تعالي در كتاب مقدس خود بزرگ ترين فساد و خرابي را در قتل انسان مي‎داند و قتل انسان را يكي از گناهان كبيره مي‎شمارد. در حاشيه اين گناه بزرگ، تمامي گناه ها و تمامي محرمات اعمالي هستند كه منشأ خرابي و ضرر به انسان و زندگي انسان مي باشد. در اين آيه شريفه خداوند قتل مؤمن را خيلي مهم دانسته است. ابتدا در باره قتل خطا و اشتباه سخن مي‎گويد و براي آن كفاره و ديه معين مي‎كند و در آيه بعد راجع به قتل عمد بحث مي‎كند و يادآوري مي‎كند كه اگر كسي بنده مؤمني را به جرم ايمان بكشد يك چنين قتلي به جز جهنم و لعنت الهي پاداش و مجازاتي ندارد. و در بعضي از آيات ديگر يادآوري مي‎كند كه قتل يك انسان برابر با قتل تمامي افراد بشر است.[[26]](#footnote-27) كسي كه يك انسان را بكشد چنان است كه گويي تمامي بشريت را كشته است و كسي كه يك انسان را احيا كند برابر با اين است كه تمامي افراد بشر را احيا كرده است.

در اين جا ارزش و عظمت انسان را در خلقت روشن مي‎كند. هر متاعي و هر جنسي در عالم ارزش مخصوصي دارد. متاع هاي ارزشمند به كيفيتي است كه هر چه زيادتر باشد بيشتر قيمت دارد و هر چه كمتر، قیمت آن كمتر. مثلاً ده مثقال طلا ده برابر يك مثقال ارزش دارد و ده دانه گوهر گران بها ده برابر يك دانه. به همين كيفيت صد رأس گوسفند و صد شتر، نود و نه برابر يك رأس و يك شتر است. در عالم متاعي نداريم كه كم آن به اندازه زياد آن ارزش داشته باشد و زيادتر آن برابر كمتر. تمامي متاع هايي كه در عالم است به تناسب كميت و مقدار، قيمت بيشتر و كمتر پيدا مي‎كند، وليكن ارزش انسان چنين نيست. انسان موجودي است كه يك نفر آن برابر تمام افراد است و تمام افراد برابر يك نفر. فرض كنيد پنجاه ميليارد انسان از ابتدا تا انتهاي تاريخ خلق مي‎شوند و به ثمر مي‎رسند. اين پنجاه ميليارد نفر كه به ثمر رسيده‎اند چنانند كه يك نفر به ثمر رسیده است. یک نفر می تواند ثمرات وجودي پنجاه ‎ميليارد نفر را توليد كند و آن پنجاه‎ ميليارد نفر ثمرات توليدي يك نفر را مي‎تواند توليد كند. شما فرض كنيد برای روشن ساختن يك اطاق چراغی صد شمعي لازم است كه نياز تمامي جمعيت اطاق را از نظر روشنايي بر آورد. در يك چنين اطاقي براي توليد روشنايي، يك چراغ برابر پنجاه چراغ و پنجاه چراغ برابر يك چراغ روشنايي توليد مي‎كند. يعني با يك چراغ مردم به نياز كامل خود مي‎رسند. ثمرات وجودي انسان پس از آن كه به كمال انسانیت و مقام خلافت الهي مي‎رسد بي‎نهايت مي شود. يعني يك انسان قدرت دارد كه آن چه براي ميليون ها انسان لازم است، توليد كند، ثمرات و بركاتي برابر آن ميليارد نفر داشته باشد. به كيفيتي كه آن يك نفر مي‎تواند برابر نياز تمامي انسان ها توليد نموده و آن ها را به مقاصد واقعي و حقيقي برساند. در اين جا است كه مي‎گوييم: يك نفر انسان برابر تمامي انسان ها ارزش دارد. شما فرض كنيد تمامي انسان ها در علم و حكمت و قدرت و دانش و بركات وجودي در مقام حضرت خاتم الانبيا (ص) قرار گرفته‎اند. آيا مي‎توانيد بگوييد: پنجاه نفر انسان در مقامات وكمالات حضرت خاتم پنجاه برابر او بركات وجودي دارند؟ مثلاً پنجاه برابر او علم و دانش به وجود مي‎آورند و يك نفر يك پنجاهم آن پنجاه نفر؟ ما الآن چهارده نفر معصوم داريم كه انسان هاي كامل هستند. هر يك از آن ها برابر تمامي آن ها بركات وجودي دارد، به صورتي كه اگر ما به يك نفر از آن ها اقتدا كنيم و در شعاع حكومت يك نفر از آن ها قرار گيريم مثل اين است كه يك صد و بيست و چهار هزار نفر پيغمبر به اضافه معصومين و به اضافه خدا بر ما حكومت كرده‎اند. يعني در شعاع حكومت يك نفر از آن ها نقصي و كمبودي پيدا نمي شود كه به وسيله يك پيغمبر و يا يك امام ديگر تكميل شود. انسان ها چنان هستند كه يك نفر از آن ها مي‎تواند بركات وجودي تمامي انسان ها را به ارمغان آورد، پس يك نفر برابر همه انسان ها ارزش دارد. البته این انسان، انساني است كه در خط ايمان و مكتب و تربيت الهي به ثمر برسد و فارغ‎التحصيل گردد.

*کفاره، رعایت حق خدا است و دیه، رعایت حق خانوادۀ مقتول:*

خداوند در اين آيه شريفه و آيات ديگر اساساً روي انسان مؤمن تكيه مي‎كند و فقط انسان مؤمن در نظر خدا ارزشمند است. غير مؤمن در نظر خداوند متعال مساوي با حيوانات بوده و از آن ها هم پست ‎تر است. زيرا از ناحيه مؤمن هرگز ضرر و خطري متوجه انسان نمي شود. مؤمن مانند چراغ مي‎درخشد و ديگران را از نور خود بهره‎مند مي‎كند وليكن كافر بندگان خدا را به خاك و خون مي‎كشد و اين همه فساد و مفسده در عالم به وجود مي آورد. خداوند در بعضي از آيات قرآن خبر مي دهد كه تمامي نعمت ها و لذت ها در دنيا و آخرت مخصوص مؤمن خلق شده و آن چه كافر از آن استفاده مي‎كند، يك استفاده غاصبانه است.[[27]](#footnote-28) مؤمن در آفرينش به جاي ثمره و آفرينش به جاي شجره است. بديهي است كه ارزش هر درختي به ثمره آن مي باشد. مؤمن بر اساس نيروي ايمان خود و براساس خلوص و اخلاصي كه به خداي متعال دارد خدا را به ذوق و شوق مي آورد كه اين همه بيآفريند و خلق كند و اين همه نعمت و لذت براي بندگان خود به وجود آورد و به وسيله فكر و دانش مؤمن به علم و حكمت شناخته شود. اگر مؤمن نبود خلقت عالم يك خلقت جاهلانه و سفيهانه بود، كه خداوند از اين خلقت جاهلانه منزه و مبرا است. مؤمن مانند نهري به اقيانوس فيض و بركات الهي متصل است كه منشأ ظهور و جريان اين همه فيوضات و بركات از عالم غيب به عالم شهود مي گردد. مؤمن از اين جهت كه بازده فيض و بركات وجودي خداوند متعال است، ارزش خدايي دارد و منشأ احياي حق خدا مي گردد كه احياي اين حق برابر احياي تمامي آفرينش مي باشد. به همين مناسبت مؤمن "ثارالله" ناميده مي شود. يعني خون خدا و بازده فيض خدا. مؤمن گرچه خدا نيست، وليكن نمايشگر فيوضات و ارزش هاي الهي مي باشد. اين نمايشگري درست به معناي اين است كه خدا را به خلق مي‎نماياند و مي‎شناساند. به وسيله مؤمن همه كس و همه چيز ارزش خود را به دست مي آورد و حق حيات پيدا مي‎كند. به همين مناسبت فقط انسان مؤمن در نظر خدا ارزش دارد وليكن انسان كافر هيچ و پوچ است. لذا كسي كه مؤمني را به قتل برساند، مانند اين است كه تمامي بشريت را به قتل رسانيده باشد، که اگر اين قتل به عمد و عناد باشد، قاتل توفيق توبه پيدا نمي‎كند و كافر از دار دنيا مي‎رود و اگر قتل خطا و اشتباه باشد، با پرداخت ديه قابل جبران است.

*سوم، اقسام قتل*: منظور از قتل عمد در اين آيه شريفه كه خداوند مي‎فرمايد: "اگر كسي متعمداً مؤمني را به قتل برساند"، قتلي است كه به جرم ايمان و خداپرستي انجام مي‎گيرد. يعني قاتل مقتول را مي‎كشد به دليل اين كه ايمان به خدا دارد و از حق حمايت مي‎كند و ضد ظلم و ستم است. قاتل متجاوز كه مي‎خواهد سر راه تجاوز و تجاوزگري خود آزاد و بدون مانع و مزاحم باشد و مؤمن را مزاحم مقاصد سوء خود مي‎داند براي رفع مزاحمت و براي تعطيل حق و عدالت و براي آزادي در ظلم و تجاوز، بنده مؤمن را به قتل مي‎رساند. مانند كساني كه پيغمبران يا ائمه اطهار و ساير رهبران عدالت و آزادي را به قتل مي‎رسانند. خداوند يك چنين قاتلي را به عذاب جهنم تهديد مي‎كند. مي‎فرمايد: كسي كه مؤمني را عمداً بكشد سزاي او جهنم و محروميت از لطف خدا مقدر شده و علاوه مشمول غضب خدا مي گردد. عذابي كه در اين آيه و يا در ساير آيات قاتل مؤمن را به آن تهديد مي‎كند عذابي است كه قهراً از مسير ظلم و ستم با كوشش و فعاليت ظالم كافر پيدا مي شود. زيرا ظالم كافر براي كسب قدرت بيشتر بر عليه مؤمن عادل و برعليه سازمان تقوا و عدالت عاقبت خود را به نيروهاي آتشين مجهز مي‎كند و با اين تجهيزات زندگي خود و زندگي بشريت را به نابودي مي‎كشاند كه قهراً بايستي با همان آتش هايي كه بندگان خدا را سوزانده و معذب نموده است در آخرت معذب گردد. با اين حساب قتل مؤمن از روي عمد و عناد به دليل ايمان و تقوا قابل جبران نيست و شايد قاتل توفيق توبه پيدا نكند.

در اين آيه شريفه، قاتل مؤمن بدون استثنا به عذاب الهي تهديد شده است. خداوند تعالی تمامي گناه كاران و مجرمين را تهديد به عذاب مي‎كند ولی آن تهديدات را مقيد به عدم توبه مي‎نمايد. مي‎فرمايد: آن ها به عذاب الهي معذبند مگر كسي كه توبه كند و كار خود را اصلاح نمايد. حتی بدترين گناهان كه كتمان حق و گمراه نمودن بندگان خدا و بدعت گذاري در دين خدا مي باشد باز هم با توبه قابل اصلاح است كه خداوند در آيه مربوط به چنين گناهي مي‎فرمايد: مگر آن كه توبه نمايند و آن چه را كتمان كرده‎اند بيان كنند و آن چه به دست آن ها فاسد و تباه شده است، اصلاح نمايند. وليكن اين جا در قتل مؤمن، از توبه و اصلاح اين قتل چيزي نمي‎گويد. البته اين عدم استثنا مربوط به اين است كه قاتل مؤمن توفيق توبه پيدا نمي‎كند، نه اين كه توبه مي‎كند وليكن خداوند توبه او را قبول نمي‎كند.

اما در صورتي كه قتل مؤمن به خطا و اشتباه باشد قاتل براي تحقق يافتن توبه و رعايت حق خدا بايستي كفاره بدهد و ديه قتل را به اولياي مقتول بپردازد. مگر اين كه اولياي مقتول از جمله كساني باشند كه با مسلمانان در جنگ و نزاعند كه در اين صورت كفاره لازم است و پرداخت ديه لازم نيست، چرا كه دشمنان اسلام با آن ديه تقويت مي‎شوند.

و اگر مؤمن در ميان طايفه‎اي باشد كه با مسلمانان جنگ و نزاعي ندارند و مسلمان هم نيستند قاتل براي قبولي توبه كفاره قتل را مي‎پردازد و ديه مقتول را هم به خانواده‎اش ادا مي‎كند. تمامي اين مقررات مربوط به قتل مؤمن است وليكن قتل كافر و مشرك كفاره و ديه ندارد.

و اما قتل اهل كتاب؛ يهودي و مسيحي و زرتشتي "چهار و نيم ديه" يك مؤمن ديه دارند كه به خانواده مقتول مي‎پردازد و كفاره لازم نيست. كفاره قتل مؤمن، كفاره جمع است. يعني سه رقم كفاره را بايد بدهد. يك برده مؤمن آزاد كند، خواه مرد و خواه زن باشد. دو ماه پي‎درپي روزه بگيرد و شصت نفر مسكين را اطعام نمايد.

*ادامۀ بخش بیستم، آيۀ94: يك دستور جامع اخلاقي و ارتباط آن با قتل مومن***:**

خداوند تعالی در اين آيه شريفه دستور مي دهد كه شما مسلمانان و مؤمنين آن جا كه در وطن يا مسافرت با كسي رو به رو مي شوید، وظيفه داريد كه در باره بندگان خدا پس از تحقيق كامل قضاوت كنيد. كسي را که با قيافه صلح و سلام، در حالي كه در برخورد با شما خود را سالم نشان مي دهد و با شما جنگ و نزاعي ندارد دیدید حق نداريد او را متهم به عدم ايمان كنيد و بگوييد كه او مؤمن نيست؛ كه با اين اتهام شخصيت ايماني و اسلامي او را بكوبيد؛ در نتيجه او را بكشيد و يا مال او را ببريد. همه جا توجه داشته باشيد، آن چه كه از مال و ثروت مي‎خواهيد نزد خدا زياد است. شما پيش از اين در زمان جاهليت چنين بوديد كه با انسان ها برخورد خشونت‎آميز داشتيد و آن ها را به طمع ثروت و غنيمت مي‎كشتيد. بعد از اين چنين كاري نكنيد. خداوند با نازل نمودن قرآن و دين اسلام شما را مشمول رحمت و بركت قرار داد و بين شما برادري ايماني و اسلامي به وجود آورد. اگر خواستيد درباره كسي قضاوت كنيد آن قضاوت بعد از تحقيق كامل باشد كه خداوند از اعمال شما آگاهي كامل دارد.

در اين آيه شريفه بزرگ ترين روش اخلاقي مسلمانان را مورد تذكر قرار مي دهد و آن حسن ظن مسلمانان نسبت به يكديگر است. سپس اين حسن ظن و برادري مسلمانان را با روابط آن ها در زمان جاهليت مقايسه مي‎نمايد. مي‎فرمايد: در برخورد اوليه وظيفه داريد كه هر مسلماني را نسبت به خود سالم بشناسيد. مخصوصاً در صورتي كه او را در برخورد با خود سالم مي‎بينید وظيفه داريد كه او را مسلمان بدانيد و در قضاوت ابتدايي او را برادر و برابر خود بشناسيد. اگر نسبت به او سوء ظني پيدا كنيد و يا او را دشمن و مخالف خود بدانيد، اين قضاوت بايستي پس از تحقيق كافي باشد.

در اين جا لازم است تفسيري در باره معاشرت گفته شود. انسان ها در حشر با يكديگر دو حالت دارند: اول: معاشرت. دوم: واگذاري حقوق.

در معاشرت وظيفه دارند نسبت به همه خوش گمان و خوش عقيده باشند و هر انساني را مؤمن و سالم بشناسند و چنان با او برخورد كنند كه او را بهترين انسان مي دانند. و اما در واگذاري حقوق، خواه واگذاري حقوق مالي، چنان كه از او طلبكار مي‎شوند و يا حقوق انساني، كه مي‎خواهند خواستگاري او را بپذيرند، دختري به او تزويج كنند و يا دختري از آن ها بگيرند و يا اين كه مقدرات ديني و اخلاقي خود را به او بسپارند كه دين و اخلاق از او بيآموزند، در اين سه مرحله بايستي تحقيقات كامل انجام دهند و در صورتي حق خود را در اختيار او بگذارند كه ايمان و امانت و عدالت او را كاملاً ‌اثبات نمايند. در اين آيه شريفه در مورد مطلب اول و برخوردهاي اوليه خداوند مي‎فرمايد: "وَلا تَقولوا لِمَن اَلقي اِليكم السّلام لستَ مؤمنا". كسي كه سالم با شما برخورد مي‎كند و سالم با شما رو به رو مي شود، نگوييد تو مؤمن نيستي كه در اين نفي ايمان هدفت برتري‎جويي از راه تضييع حق او باشد. يا از اين راه تصميم داشته باشيد، حق او را برباييد. خداوند در نزد خود و تقدير خود غنايم بسياري تهيه دارد كه اگر بخواهد به شما مي‎رساند پس در باره افراد و اشخاص تحقيق كنيد.

**بخش بیستم، آيات 95 الی 104، جهاد و خودداري از جهاد و آثار این دو:**

ترجمۀ آیات 95 و 96- آن طايفه از مؤمنين كه بدون مرض و كسالت دست از جهاد برداشته و در خانه مي‎نشينند با آن طايفه كه با مال و جان خود كه در راه خدا جهاد مي‎كنند مساوي نيستند. خداوند جهادگران با مال و جان را بر آن ها كه در خانه نشسته‎اند با درجات و مغفرت، برتري داده است. گرچه به همه اهل ايمان وعده‎هاي نيك داده وليكن مجاهدين را بر تاركين جهاد با پاداشي بي‎نهايت فضيلت بخشيده است

و آن پاداش بزرگ عبارت است از درجات و مغفرت و رحمت. خدا درجات بخش و مهربان است.

خداوند تعالی در آيه 97 به كساني اشاره مي‌كند كه از خط مجاهده و جهاد در مراحل سه‌گانه بالا كنار مي‌روند و خود را تسليم ضعف و ناتواني مي‌كنند. ضعف و ناتواني در برابر طبيعت، كه به تنبلي و بي‌كاري پرداخته و در انتها انگل جامعه بار مي‌آيند، و ضعف و ناتواني در برابر هواي نفس، كه در نتيجه انسان هاي جاهل و نادان و وابسته به ديگران بار مي‌آيند، و ضعف و ناتواني در برابر كفار و زورمندان، كه در نتيجه خود را به اسارت و بردگي مي‌كشند.

ترجمۀ آیات 97 الی 104:

آيه 97- وقتي فرشتگان به سراغ عقب ماندگان و ظالمين به خود مي‌روند كه جان آن ها را بگيرند و آن ها را به عالم آخرت انتقال دهند، بعد از مشاهده آن همه نقايص، عقب ‌افتادگي و ناتواني به آن ها مي‌گويند: كجا بوديد كه خود را به كمال مطلوب نرسانديد. جواب مي‌دهند كه ما بي‌چاره و گرفتار هواي نفس و يا قدرت‌مندان بوديم و نتوانستيم به سوي كمال حركت كنيم. فرشتگان به آن ها مي‌گويند: مگر زمين خدا وسيع نبود و اين همه امكانات در اختيار شما قرار نگرفت كه بتوانيد خود را به كمال مطلوب برسانيد. در نتيجه عذر آن ها پذيرفته نمي‌شود و قهراً به عذاب جهنم كشيده مي‌شوند.

آيات 98 و 99( مستضعفين واقعي را مطرح کرده، آن ها را مشمول عفو خود قرار مي‌دهد )مي‌فرمايد: مگر آن زنان و مردان و فرزندان كه در اسارت اولياء و بزرگان خود بودند و نتوانستند خود را به كمال مطلوب برسانند و به راه خدا هدايت شوند، شايد خداوند متعال از گناه آن ها بگذرد كه خداوند آمرزنده و عفوكننده است.

آيۀ 100( از وضعيت مهاجرت و عوارض مهاجرت مي‌گويد )مي فرمايد: كساني كه به سوي خدا هجرت مي‌كنند اين طور نيست كه مفت و مجاني به مقصد واقعي خود برسند. بلكه در اين راه محروميت ها خواهند ديد و گاهي هم در وسعت و گشايش قرار خواهند گرفت. به هرحال اگر قبل از رسيدن به مقصد از دنيا بروند، اجر آن ها با خداست. خداوند متعهد مي‌شود كه آن ها را به مقصد برساند كه خدا آمرزنده و مهربان است.

آيۀ 101( دستوراتي راجع به كيفيت نماز در ميدان جنگ مي‌دهد )مي‌فرمايد: آن جا كه براي جنگ با كفار به ميدان جنگ مي‌رويد در صورتي كه در معرض هجوم و حمله كفار قرار گرفتيد مانعي ندارد كه نماز را شكسته بخوانيد. زيرا دشمنان در کمین شما هستند، مبادا شما را غافل گير كنند.

آیۀ 102: اگر خواستی با مجاهدين نماز جمعه يا جماعت بخواني مجاهدين را به دو دسته تقسيم كن. به عده‌اي از آن ها دستور بده كه همراه سلاح و اسلحه خود به نماز بايستند و اقتدا كنند، بعد از آن كه سجده‌هاي ركعت اول را با آن ها تمام كرديد، قصد فرادا كنند و ركعت دوم را به سرعت بخوانند و بعد از سلام به ميدان جنگ بروند. تو همين طور ركعت دوم را طول بده تا دسته دوم بيایند و پيش از ركعت دوم و يا در ركوع به تو اقتدا كنند. آن ها نيز سلاح جنگ را با خود داشته باشند. زيرا كفار دوست دارند شما در حال نماز از اسلحه خود غافل باشيد و آن ها به ناگاه حمله كنند و شما را شكست بدهند. و اگر در شرايطي قرار گرفتيد كه حمل اسلحه براي شما مشكل بود مانند مريضي و يا هواي سرد و باراني، مانعي ندارد كه اسلحه خود را كنار خود به زمين بگذاريد وليكن جانب احتياط را رعايت كنيد و بدانيد خداوند براي كفار عذابي خوار كننده، مهيا كرده است.

آيه 103: وقتي نماز را تمام كرديد در هر حال كه هستيد خواه قيام و قعود و خواه درازكش و استراحت به ياد خدا باشيد و در صورتي كه از خطر دشمن آسوده شديد، نمازهاي بعد را كامل بخوانيد. زيرا نماز براي مؤمنين مانند كتابي است كه در اوقات معين آن را مطالعه مي‌كند و بهره مي‌گيرد.

آيه 104: مبادا در برابر كفار و در تعقيب آن ها ضعف و سستي نشان دهيد. اگر جنگ و قتال براي شما درد و جراحت است براي دشمنان شما هم مايه درد و رنج است وليكن شما در برابر جهاد خود اميدوار به لطف و عنايت خدا هستيد و كفار اميدوار به خدا نيستند. خداوند عالم و حكيم است، فقط نصرت خود را به اميدواران به خود مي‌رساند.

مطالب مورد توجه:جهاد و ترك آن چه نتائجی دارد- جهاد های سه گانه: جهاد با نفس، جهاد برای کشف حقایق هستی، جهاد با کفر و نفاق- پیدایش درجات و مغفرت از مسیر جنگ و جهاد- ترك جهاد چه نتائجی دارد- مفهوم مغفرت و درجات و ربط اين دو با يكديگر. پيدايش درجات تكاملي از مسير جنگ و جهاد- مستضعفين واقعي كه مشمول عفو الهي مي‌شوند چه كساني هستند؟- معناي هجرت به سوي خدا و رسول‌ خدا- اهميت نماز و كيفيت نماز جماعت در ميدان جنگ و دلايل قصر نماز و ترك روزه- چگونه نماز در اوقات معين، كتابي است قابل مطالعه و مايه رشد و تكامل- نشان دادن ضعف و ناتواني در برابر كفار گناه كبيره است. مسلمين و مؤمنين هرچه بيشتر لازم است كه خود را در اوج قدرت قرار دهند.

*جهاد و ترک جهاد چه نتائجی دارد*: كلمه "جهاد" از ماده "جَهد" كه از باب مفاعله به صورت "جهاد و مجاهده"، و از باب افتعال، "اجتهاد و مجتهد" به كار مي‎رود، به معناي حركات و كوشش هايي است كه در خط وصول به هدف و مقصد انجام مي‎گيرد. انسان ها از نظر حركت و سكون به دو قسمت تقسيم مي‎شوند: مجاهد و متوقف، و به تعبير همين آيه، "مجاهد و قاعد". متوقف انساني را مي‎گويند كه هيچ حركتي ندارد و به كاري اشتغال پيدا نمي‎كند. فاقد هدف و حركت به سوي هدف مي باشد. انسان ساكن و متوقف کسی است كه اگر حركتي از او سر مي‎زند و يا به كاري اشتغال مي‎ورزد، آن كار و حركت به صورت اسباب و ابزار انجام مي‎گيرد؛ كار نمي‎كند بلكه او را كار مي‎زنند. حركت نمي‎كند بلكه او را حركت مي‎دهند. در برابر اين انسان متوقف، انسان مجاهد قرار مي‎گيرد. مجاهد انساني را مي‎گويند كه در زندگي براي خود هدفي مادي و يا معنوي و يا عرفاني احساس مي‎كند و در خود احساس محروميت از آن هدف مي‎نمايد. يعني مي‎داند كه مقصدي در زندگي هست و او به هدف و مقصد نرسيده است. علم هست و او به علم نرسيده. درجه و مقام هست وليكن او به درجه و مقام نرسيده، علم و حکمت هست و او فاقد علم و حكمت مي باشد. انسان هايي كه وجود مقام و مرتبه‎اي و يا مال و منصبي را احساس مي‎كنند و خود را فاقد آن مقام و منصب مي‎دانند و براي رسيدن به آن مراتب بالا تلاش مي‎كنند. چنين افرادي را مجاهد مي‎نامند.

براي پيدايش مفهوم جهاد و مجاهده و عنوان مجاهد براي جهادگر، چند معنا لازم است كه تركيب و ترتيب اين معاني با يكديگر مصداق جهاد را تشكيل مي دهد: اول: احساس هدف و مقصد خواه مادي و خوه معنوي. دوم: احساس محروميت از آن هدف و مقصد و احساس نياز و احتياج به آن هدف و مقصد. سوم: حركت به سوي آن هدف و مقصد.

معاني سه‎گانه بالا و تركيب آن ها با يكديگر مصداق جهاد و مجاهد را تشكيل مي دهد. با اين حساب، انسان بدون كار و حركت مجاهد نيست. انسان متحرك و كارگر بدون مقصد هم مجاهد شناخته نمي شود. حيوانات و ماشين‎آلات گرچه كار و اشتغال دارند وليكن مجاهد شناخته نمي‎شوند زيرا در حركت خود فاقد هدف و مقصد مي‎باشند. انسان هايي هم كه به صورت اسباب و ابزار كار مي‎كنند. مانند بردگان و مزدوران آن ها نيز مجاهد شناخته نمي‎شوند. زيرا كار و حركت آن ها توأم با هدف و مقصد نيست. در اين آيه شريفه مجاهدين همان انسان هايي هستند كه در راه وصول به هدف و مقصد و مخصوصاً اهداف و مقاصد معنوي الهي تلاش و كوشش مي‎كنند. در اصطلاح قرآن و اديان، مجاهدين انسان هايي هستند كه در حركات و سكنات خود هدف الهي دارند و كوشش مي‎كنند كه خود را به معنويات برسانند و قرب به خدا پيدا كنند. انسان هايي كه خدا را هدف خود قرار داده و می کوشند از همان خطوطي كه خدا براي آن ها ترسيم نموده خود را به لقاء خدا و رضايت او مربوط سازند "مجاهدين في‎سبيل الله" هستند.

انسان ها در حركات تكاملي به سوي الله و معنويات بر سه قسمند: كافر، مؤمنِ قاعد، مؤمنِ مجاهد.

كافر كسي است كه خدا و آخرت و معنويت را در نظر ندارد. فقط طالب ثروت و ماديت و لذايذ دنيا است و مي‎كوشد خود را به هدف ها و مقاصد مادي و دنيايي برساند. خدا و آخرت را قبول ندارد و يا اگر قبول دارد به حساب نمي‎آورد.

مؤمن قاعد كسي است كه خدا و آخرت را قبول دارد و معتقد به پيغمبران و دعوت آن ها است. خود را در دايره دين قرار داده و سعي و كوشش دارد كه حركات و سكنات او در دايره دين و در محور دين باشد. از گناه و معصيت مي‎پرهيزد و به نماز و روزه و عبادت هاي ديگر اشتغال دارد. همين قدر به فكر اين است كه در نزد خدا و بندگان خدا در زندگي آخرت محكوميت نداشته باشد، ليكن به فكر اين نيست كه در دين خدا حركات تكاملي انجام داده خود را به درجات و مقامات بهتر و بالاتر ارتقاع دهد.

اما مجاهدان مبارز كساني هستند كه در دين خدا و دايره اطاعت او حركات تكاملي انجام داده، هر روز به فكر رسیدن به مقامي بهتر و بالاتر و به علم و حكمتي بهتر و زيادتر هستند زیرا می دانند دين خدا يك خط تكاملي است.

خطوط تكامل در دین خدا به صورت كلاس هائی به نام "آسمان هاي هفت گانه" معرفي شده است، که انسان ها در اين خطوط دنبال كشف حقايق و تكامل نفس حركت مي‎كنند. منظور از تكامل نفس، كشف واقعيت ها و پيدايش استعداد براي بهره‎ برداري از واقعيت ها مي باشد، كه از جملۀ آن واقعيت ها پيدايش حالت لقاءاللهي و ظهور معرفت كامل به خدا و استفاده از مشيت و لطف و بركات وجودي او مي باشد. ظهور اين معارف و اين حالات، آخرين مقصد تكاملي از خلقت انسان است، و ترسيم اديان براي وصول به آن مي باشد. بديهي است كه انسان هاي كافر هرگز قدرت كشف حقايق و ماوراي ماديات را ندارند. آن ها در دايره طبيعت حبس هستند و عقيده به نيرو و قدرت حاكم بر طبيعت در ماوراي طبيعت و همچنين عقيده به يك زندگي فوق ماديات ندارند. روي همين بی اعتقادی، خود را براي آن زندگي آماده نمي‎كنند و حرکت به سوي آن زندگي جزو برنامه‎هاي تكاملي آن ها نيست. از اين رو طبيعت سدي بسيار محكم و حجابي بسيار غليظ در مسير حركات تكاملي آن ها مي باشد كه خداوند از اين سد و حجاب ها گاهي در قرآن به سد، و غُل و زنجیر تعبیر کرده، مي‎فرمايد: "اِنّا جَعَلنا فی اَعناقِهِم اَغلالاً فَهیَ اِلَی الاَذقانِ فَهُم مُقمَحون. وَ جَعَلنا مِن بَينِ اَيديهِم سَدّاً و مِن خَلفِهم سَدّاً فَاَغشَيناهُم فَهُم لايُبصِرون".[[28]](#footnote-29) اين غل ها و زنجيرها و سدها همان ديوار ضخيم طبيعت و قيد و بندهاي ماديت مي باشد كه كفار را محاصره كرده و هرگز نمي‎توانند از دايره آن خارج شوند. اما مستضعفين از اهل ايمان كه ايمان به خدا و آخرت دارند و در دايره محبت خدا و اولياي خدا قرار گرفته‎اند، به همين محبت و اعتقاد اكتفا نموده فاقد عقل و قدرت برای حركات تكاملي مي‎باشند. از اين رو براي آن ها درجه و مقامي قابل تصور نيست. آن ها مانند دانش ‎آموزاني هستند كه اعتقاد به مدرسه دارند و در محیط مدرسه زندگي مي‎كنند، دانش‎آموزان و دانش‎جويان را دوست دارند و به آن ها خدمت مي‎كنند وليكن اهل درس و دانش نيستند كه مانند آن ها درس بخوانند و به درجه و مقامي برسند. اين ها "مؤمنين قاعد" هستند كه خداوند متعال به آن ها وعده فضل و رحمت و بركت مي دهد و به لطف و كرم خود آن ها را اميدوار مي‎سازد وليكن به آن ها وعده درجه و مقام نمي دهد. زيرا آن ها طالب درجات نبوده‎اند و قدم هاي تكاملي برنداشته‎اند. و اما مؤمنين مجاهد همان افرادي هستند كه خداوند آن ها را در سورۀ واقعه معرفي مي‎كند و مي‎فرمايد: "وَالسّابقونَ السّابقون اولئِك المُقَرّبون". سبقت گيرندگان در راه كسب علم و حكمت و معرفت و كسب درجات و مقامات و وصول به واقعيت ها و حقيقت ها، كه از جملۀ آن، پيدايش معرفت به خداوند متعال مي باشد.

*جهاد های سه گانه: جهاد با نفس، جهاد برای کشف حقایق هستی، جهاد با کفر و نفاق:*

جهادگران راه خدا سه نوع مجاهده دارند كه در هر نوعي از انواع سه‎گانه به درجات مخصوص نايل مي‎شوند. مي‎توانيم اين سه نوع جهاد را جهاد كبري، وسطي، و صغري بناميم. جهاد كبري به معناي مبارزه با نفس و مهار كردن ديو نفس و تكامل آن و كسب فضايل انساني و متخلق شدن به اخلاق الهي، تا زماني كه نفس انسان از تمامي قيد و بندهاي جهل و ناداني برهد و در دايره اطاعت كامل خدا قرار گرفته، کاملا متخلق به اخلاق الهي شود.

نوع دوم: جهاد براي كشف حقايق و كشف رموز و اسرار خلقت و آشنايي به هندسه خلقت جهان و انسان است. جهاد در مبارزه با طبيعت، براي رشد دادن به نعمت هاي خداوند و استفاده از روزي هايي كه براي انسان آفريده و آباد كردن خرابي هاي زندگي دنيا و مبارزه با فقر و محروميت وهمچنين مبارزه با ظلم و ستم، كه با اين مبارزه، جهاد سوم، يعني جهاد با دشمنان خدا پيدا مي شود. تمامي اين جهادها مايه تكامل نفس و پيشرفت علم و دانش مي گردد. كسي كه با هواي نفس خود در جنگ و مبارزه باشد، قهراً در اين مبارزه، كه خداوند متعال پشتيبان اوست، به اسرار حقايق نفس آگاه شده، فضايل انساني و اخلاق الهي به دست مي آورد تا به انتهاي كمال برسد؛ كه در آن انتهاي كمال به مقام خلافت الهي و امامت مي‎رسد.

جهاد با نفس بهترين و كامل ترين جهاد است. زيرا در اين جهاد انسان وجود خود را از تمامي عيب ها و نقص ها رهانيده، سازمان عقل و فكر و دانش و سازمان نفس خود را به كمال مي‎رساند و چون خود را به كمال برساند قهراً ماسواي خود را هم به كمال مطلق مي‎رساند. زيرا انسان شاهكار عالم خلقت و طبيعت است. اگر آفرينش را به يك ماشين يا يك طياره تشبیه کنیم، انسان راننده و خلبان آن است. اگر عقل و فكر و دانش او اصلاح شود، ماشين و طياره را به مقصد مي‎رساند و كوچك ترين صدمه‎اي به خود و مركب خود نمي‎رساند، و اگر انسان جاهل و يا مست و بي‎شعور باشد، قهراً مركب و خط حركت را ضايع گذاشته خود و مركت خود را به پرتگاه سقوط مي‎كشاند. انسان است كه اگر آباد شود جهان و زندگي همراه او آباد است و اگر خراب شود و يا ناقص بماند زندگي همراه او به نفص و خرابي مي‎رود، چنان كه در احاديث و اخبار آمده است: "حياةُ الارضِ بِالانسان" يعني زمين به وسيله انسان زنده مي شود. اين را هم مي‎دانيم كه انسان مانند ساير موجودات، آبادي و خرابي دارد. گاهي انسان آباد است، مانند پيغمبران و اولياي خدا، كه زندگي را به آبادي مي‎كشانند. و گاهي خراب است مانند معاويه‎ها و يزيدها و امثال این جنایت کاران، که زندگي را به نابودي مي‎كشانند. بنابراين پيش از هر چيز و مقدم بر هر چيز انسان مطرح است كه مغز فعال عالم خلقت مي باشد و آبادي او از هر چيز واجب تر است. به همين مناسبت خودسازي جهاد اكبر شناخته شده و تمامي جهادها مقدمه همين خودسازي و آبادسازي انسان مي باشد. به همين دليل پيغمبران كه در رأس جامعه بشريت هستند، تمام عمر خود را صرف جهاد با نفس و تربيت انسان نموده و عقيده داشتند كه تا انسان به علم و ايمان آباد نشود زندگي روي آبادي نخواهد ديد. مبارزه با هواي نفس مانند ساير مبارزه‎ها و آباد سازي ها بدون نقشه محال است. پيش از اقدام به هر نوع آبادي نقشه‎اي لازم است تا براساس آن، آبادي به وجود آيد و زحمت انسان ضايع نگردد. بيابان هاي خراب، بدون نقشه قابل كشت و زراعت نمي شود و بدون نقشه تبديل به شهرها و ساختمان ها نمي گردد. خداوند متعال در طبيعت همه چيز را ابتدا به صورت مواد خام غيرقابل استفاده آفريده است. روزي ها و حبوبات احتياج به تعمير و آبادي دارد. مثلاً گوشت خام و حبوبات خام طبق نقشه و دستورات علمي بايد پخته شود. فلزات در طبيعت به صورت مواد خام قابل استفاده نيست، بايستي طبق نقشه تبديل به صنايع قابل استفاده گردد و همه چيز به همين كيفيت. خداوند قسمتي از كارهاي طبيعت را به انسان ها واگذار كرده است تا انسان را با كار كردن و كار زدن و آفريدن، به كيفيت خلقت و آفرينش آگاه كند و رموز صنعت و خلقت را به او بيآموزد.

كار و كوشش انسان يكي از عوامل بزرگ تکامل است. انسان با كار و كوشش خلاقيت پيدا مي‎كند و براساس خلاقيت به رموز خلقت و حكمت آفرينش آگاه مي شود و بر اساس همين آگاهي عاقبت به مقام خلافت الهي مي‎رسد و خلاقيت پيدا مي‎كند. اگر خداوند همه چيز را در طبيعت نقد و آماده مي‎آفريد و انسان ها را به كار و كوشش و سازندگي محتاج نمي‎كرد، آن ها هرگز در جريان آفرينش و كشف علت و معلول ها قرار نگرفته و تكامل پيدا نمي‎كردند. همان طور كه در طبيعت تمامي ارقام مورد احتياج انسان به صورت مواد خام آفريده شده و از انسان كار و كوشش مي‎خواهد، نفس انسان هم به همين كيفيت به صورت مواد خام آفريده شده و براي تعمير و آبادي از انسان ها كار و كوشش مي‎خواهد. انسانی كه از مادر متولد مي‎شود مانند سنگ ‎آهن و سنگ مس است كه از معدن استخراج مي شود. سنگ ‎آهن و سنگ‎ مس طياره نيست ولي آمادگي و قابليت دارد كه در آينده به صورت بهترين صنعت ها و ماشين ها جلوه كند. البته بايستي روي سنگ ‎آهن كار شود؛ اين همه مهندسين و دانشمندان طبق نقشه‎هاي حكيمانه كار كنند تا فلزات معدن را عمل آورند تا به صورت صنايعي قابل بهره‎برداري گردد. البته فلزات معدن بدون نقشه قابل تبديل به صنايع قابل استفاده نيست. همين طور نقوس انسان ها. انسان ابتدا به صورت يك حيوان است كه اين حيوان طبق يك نقشه حكيمانه قابليت دارد به صورت انسانی كامل درآيد كه مانند خداي آفرينندۀ عالم دانا گردد. آن جا كه انسان به مقامي مي‎رسد كه خلاقيت پيدا مي‎كند، آباد شده و به آبادي كامل رسيده‎ است، كه خداوند از او به "بيت‎المعمور" ياد ‎كرده، به او قسم مي‎خورد و مي‎فرمايد: "**وَالطّور وَ کِتابٍ مَسطورٍ وَ البَيتِ المَعمور وَ السّقفِ المَرفوع".** اين خانه و سقف بسيار مرتفع انساني است كه بر همه آسمان ها و عرش خدا احاطه و برتري دارد.

انسان ها از آسمان ها و زمين ها بهتر و بالاتر شناخته شده اند. بديهي است كه رسيدن آنان به يك چنين مرتبه‎اي از عمران و آبادي نقشه‎هاي حكيمانه و ماهرانه لازم دارد. طبق حديث قدسي خداوند مي‎فرمايد: "لايَسَعُني اَرضي وَ لا سَمايي ولكن يَسَعُني قلبُ عَبديَ المؤمن". يعني آسمان و زمين با اين عظمت ظرفيت ندارد كه كاخ نزول اجلال من باشد وليكن قلب مؤمن يك چنين آمادگي را دارد. اين حديث دليل است كه آبادترين جاهاي عالم قلب بنده مؤمن است. بنابراين انسان هم از آن مرحله ابتدايي که مواد خام انسانيت است و لياقت دارد انسان باشد وليكن هنوز انسان نيست، براساس يك نقشه حكيمانه بايستي کارهائی روي نفس او انجام گيرد تا آبادي كامل پيدا كند، كه از اين كارهاي مطابق نقشه به "جهاد اكبر" تعبير شده است. نقشۀ آبادسازي نفس انساني همين قرآن است و معمارهاي درجه اول و دوم او انبيا و پيغمبران هستند. در ماوراي اين نقشه و معمارها، سازندۀ واقعي خداوند متعال است. به همين دليل بهترين انسان هاي آباد، مخلَصين هستند. "مخلَصين" كساني هستند كه سازندگي وجود خود را به خدا و اگذار نموده و خود تسليم كامل اراده خدا هستند. در اين رابطه مولا عليه‎السلام عرضه مي‎دارد كه "اي پروردگار من، تو چنان خدايي هستي كه من پسنديده‎ام. خودت مرا چنان بنده‎اي بساز كه تو مي‎پسندي". زيرا من هرگز نمي‎توانم چنان باشم كه مورد پسند تو باشم. من همين را مي‎دانم كه خود را به تو واگذار كنم و سازندگي خود را از تو بخواهم. در عين حال انسان براي مبارزه با هواي نفس بايستي خود را مواظبت نمايند و هر نوع خواهش و هوا و هوس خود را كه براساس اقتضاي نفس‎اماره پيدا مي شود در كنترل حكم خدا و قوانين قرآن قرار دهد و سعي كند حركاتش بر طبق اراده حكيمانه خدا باشد.

براي توضيح بيشتر مطلب لازم مي‎دانيم كه انسان را از نظر غريزه‎ها، و عواطف و خواهش های او بر اساس غريزه‎ها بررسي كنيم، سپس ببينيم و بدانيم انسان در زندگي چه مي‎خواهد و به دنبال چه چيزي مي گردد و كيفيت وصول به خواهش ها و غريزه‎ها چگونه و چطور است. انسان در خلقت طوري ساخته شده است كه براساس خواهش خود اجبار دارد كه حاكميت مطلق بر تمامي موجودات و بر تمامي عوامل آفرينش پيدا كند و خداوند متعال هم يك چنين حاكميتي براي انسان مقدر كرده و از او مي‎خواهد كه بعد از رسيدن به اين حاكميت، خلافت مطلق پيدا كند و خدا هم مي‎خواهد كه يك چنين خلافتي به دست آورد. خلافت الهي به معناي اين است كه خلقت و اداره مخلوقات به انسان واگذار شود، انسان چنان بيآفريند و اداره كند كه در آفرينندگي و ادارۀ آفريدگان درست مانند خالق و آفريننده خود باشد.

مخلوقات و موجودات عالم در مقابل اراده انسان بر دو قسمند، كه مي‎توانيم آن دو را ابتدائاً به عنوان نافع و مضر نام‎گذاري كنيم. موجودات نافع به حال انسان در جمادات و نباتات و حيوانات و انسان ها همان اشيا و اشخاصي هستند كه با طبع و طبيعت انسان ملايمت دارند، بين انسان و آن ها جاذبه‎اي به وجود مي آيد كه انسان مي‎خواهد آن ها را به خود جلب و جذب نمايد. مانند غذاهاي طيب و طاهر و لباس هاي زيبا و نرم و ملايم و حيوانات نافع به حال او، مانند حيوانات حلال گوشت از اهلي و وحشي، و همچنين زمين ها و مسكن هاي مواقق با طبع و طبيعت او، و انسان هايي كه با او توافق اخلاقي دارند و بین آن ها الفت و محبت ايجاد مي شود، و چيزهاي ديگري كه در ظاهر و باطن عالم هست، مانند روح و فرشته و لطف و محبت خداوند متعال و امثال آن. و اما چيزهايي كه مضر به حال انسان بوده و انسان سعي دارد كه آن ها را از خود طرد و دفع نمايد، مواد غير مناسب با خلقت و طبيعت انسان است، مثل سمومات و تلخي ها و درشتي ها و حيوانات و درندگان و حشراتي كه از نوع خبائث به شمار مي‎آيند. همچنين عوامل طبيعت در حال طغيان و سركشي، كه برانسان مسلط شده سد راه حركت و موفقيت انسان مي گردد. مانند امواج دريا و تگرگ ها و سيل و طوفان ها و كوه هاي سر به فلك كشيده و چيزهاي ديگري كه بدون مبارزه مسخر نمي شود. مانند حاكميت زمين با جاذبۀ خود كه انسان را در درون خود حبس نموده و حاكميت آسمان و كرات آن، كه با احاطۀ خود انسان را زير سلطه و چكمه قرار داده، یا عوامل سركش طبيعت مانند سرماي از اندازه بيرون و گرما و چيزهاي ديگري كه با طبيعت زندگي انسان ملايمت ندارد و انسان را مقهور خود مي‎گرداند. انسان در هدف و خلقت خود چنان است كه تصميم دارد تمامي اين عوامل مضر و سركش را به نفع خود استخدام نموده، ضمن مهار كردن آن ها، بر كوه و دشت و صحرا و عوامل سركش طبيعت و آسمان و محيط، تسلط و حاكميت كامل به دست آورد و همه چيز را در راه مصالح و منافع خود استخدام نمايد. چنان وضعي پيدا كند که مانند خالق و آفريننده جهان همه چيز و همه كس را زير سلطه و حاكميت خود مهار نمايد. براساس همين روحيۀ برتري جويي و حاكميت طلبی است که حافظ شيرازي در شعر خود آسمان را مخاطب قرار داده و مي‎گويد:

آسمان گو مفروش اين عظمت كاندر عشق خرمن مه به جويي خوشۀ پروين به دو جو

يعني به آسمان بگوييد كه اين اندازه احاطه و عظمت خود را به رخ انسان نكشد. زيرا آن جا كه انسان تحت تأثير جاذبه عشق الهي قرار مي‎گيرد، همه چيز در مقابل انسان كوچك است. خرمن مه و خوشۀ پروين( سناره‎هاي مجتمعي به شكل خوشه انگور كه ثريا ناميده مي‎شوند و در اعماق آسمان نزديك انتهای كهكشان، هزار سال نوري از زمين فاصله دارند )در برابر عشق انساني دو دانه جو بيشتر نمي‎ارزد. يعني انسان آن قدر عظمت پيدا مي‎كند كه محيط بر آسمان ها مي شود و همه چيز را زير سلطه خود قرار مي دهد. در اين رابطه است که خداوند مي‎فرمايد: "آسمان ها به دست قدرت خدا پيچيده مي شود و زمين در قبضه تصرف او قرار مي‎گيرد".[[29]](#footnote-30) اين دست قدرت و قبضۀ تصرف، انسان كامل است كه "يدالله، يمين‎الله، عين‎الله، اسدالله، وجه الله و..." ناميده مي شود. نمونه يك چنين حاكميت، معراج حضرت رسول اكرم و سير آسماني او، و يا مسئله "شق ‎القمر" است كه كره ماه را در تصرف خود قرار مي دهد. پيدايش يك چنين حاكميت منوط و مربوط به اين است كه انسان در خط اطاعت و تربيت خداوند متعال انجام وظيفه كند و جهاد با نفس خود را به حد كمال برساند.

جهاد با طبیعت براي كشف علوم و اسرار و آشنايي به هندسه خلقت*:*

طبيعت مانند كتابي است كه خداوند متعال آن را با صفحات باز و روشن و كلمات درشت قابل لمس در اختيار انسان گذاشته است. اين جهان آفرينش به عنوان "كتاب مبين" شناخته مي شود كه خداوند مي‎فرمايد: "**لا رَطبٍ وَ لا** **يابِسٍ الاّ في كتابٍ مُبين"[[30]](#footnote-31)** و يا در جاي ديگري مي‎فرمايد: "**ذلك الكتاب لا ريب فيه هديٌ للمتقين**". كتاب طبيعت مظهر علم و حكمت خداوند متعال است كه تمامي دانش و هنر خود را به كار برده و اين همه زيبايي آفريده است. انسان هم از نظر ساخت بدن و هندسۀ روح، جزيي از اجزاي عالم است كه مي‎توان او را نسخه‎اي از كتاب آفرينش دانست. خداوند متعال براي كشف اسرار طبيعت و حكمت ساخت جهان و انسان، انسان را مبتلا به اين همه بدايع و عجايب كرده است. چيزي از جمادات و نباتات و حيوانات و حشرات در عالم نيست مگر اين كه انسان ها از مسير جلب نفع و دفع ضرر مبتلاي به آن مي‎باشند. انسان در خلقت خود به آن چه هست نيازمند شده است تا به ناچار در مسير حركت و فعاليت خود آن چه را نافع به حال خود مي‎داند تسخير نمايد و به آن چه مضر به حال اوست تسلط پيدا كرده و آن را مهار كند. چنان وضعي شود و در چنان حال و درجه‎اي قرار گيرد كه حاكم بر ماسواي‎ خدا و بر همه كائنات باشد؛ اين حاكميت مطلق و عجيب توقف دارد بر اين كه آن چه هست كشف نموده و از نزديك و نزديك تر آن را مشاهده كند، و عاقبت هم چنين موفقيتي پيدا خواهد كرد. وعده‎اي است كه خداوند به او داده و فرموده است: "**سَنُريهِم آياتِنا فِي الآفاقِ و في اَنفُسِهِم..."[[31]](#footnote-32)** به زودي آيات عظمت و قدرت خود را در آفاق عالم و در نفوس بشريت به انسان ها نشان خواهيم داد تا روشن شود كه خدا حق است و حقيقت دارد.

تمامي آن چه در عالم شناخته شده آيات قدرت و عظمت خداوند متعال است. بدايع صنعت خدا در عالم ذرات و اجزاي كوچك اجسام و حركت پروتون ها و اتم ها خيلي بيشتر از عجايب صنعت خدا در صورت محسوس عالم است. نظير يك چنين منظومۀ شمسي كه خورشيد و ستارگاني مجذوب يك ديگر بوده و در گردش مي‎باشند، يك منظومه شمسي هم در دل ذرات و مواد اوليه موجود است كه از آن تعبير به مثبت و منفي يا پروتون و الكترون مي‎كنند.

سرعت حركت پروتون ها در اطراف الكترون ها و فاصله آن ها با يكديگر با تناسب حجم و ميدان حركت، درست مساوي و برابر منظومۀ شمسي بزرگ جهان است و اين از عجايب صنعت خداوند متعال است. جهاني با آن وسعت و بزرگي، يعني منظومه شمسي را كه دايره‎اي به ميزان صدها سال نوري است در يك ذرۀ صدها هزار ميلياردم ميليمتر خلاصه كرده است، كه شاعر دانشمند در اين رابطه مي‎گويد:

دل هر ذره را كه بشكافي آفتابيش در ميان بيني

جهاد و مبارزه با كفر و نفاق*:*

جهاد به معناي مبارزۀ انسان با طبيعت و با نفس اماره و عوامل ديگر، دو نتیجه دارد: يكي موفقيت انسان در كشف اسرار و هندسه طبيعت، و دیگر، ‌موفقيت در رفع موانع تكامل و ترقي از سر راه خود. موانع تكامل بر سر راه جهاد گران درست مانند موانع سر راه مسافرت هستند. همان طور كه موانع مسافرت شما را از حركت براي وصول به مقصد باز مي‎دارد، موانع سرراه تكامل نيز چنين هستند كه شما را از حركت به سوي خدا و رسيدن به مقاصد تكاملي باز مي‎دارند. از بزرگ ترين موانع سر راه تكامل انسان ها،‌ افراد كافر و فاسق هستند. همان طور كه خودشان غرق لجنزار ماديت شده و از وصول به مقاصد انساني و الهي باز مانده‎اند، انسان هاي ديگر را نيز از حركت به سوي مقاصد تكاملي باز مي‎دارند. تا وقتی اين افراد از سر راه حركت برداشته نشوند حركات تكاملي و رسیدن به مدينۀ فاضله هم ممكن و ميسور نيست. همان طور كه نفس متكامل بايستي با هوا و هوس خود مبارزه كند لازم است با انسان هاي گرفتار كفر و گناه نيز مبارزه كند. انسان هاي كافر و گناهكار درست مانند شيطان و نفس اماره سر راه حركات انسان ها را مي‎گيرند و آن ها را از حركت باز مي‎دارند. لذا لازم است يك چنين موانع بزرگ از پيش‎ پا برداشته شوند. براي رفع اين موانع در دين مقدس اسلام جهاد و قتال به وجود آمده و بر انسان هاي مؤمن و متعهد واجب شده است كه كفار و گناهكاران را از سر راه خود برداشته و راه حركات تكاملي را صاف و روشن سازند. مشاهده مي‎كنيم خداوند در كتاب مقدس خود به همان ميزان كه جهاد با نفس و هوس را واجب كرده، جهاد با كفار و منافقين را هم واجب كرده است. اين سه نوع جهاد در دين مقدس اسلام از واجبات به شمار آمده است.

گرچه در سنت پيغمبران شروع به جنگ، و تجاوز به حقوق انسان ها، خواه كافر و خواه مؤمن گناه شناخته شده و پيغمبران هرگز جنگ راشروع ننموده‎ و از خودشان دفاع نموده‎اند، ليكن انبيا از جانب خداوند متعال مأمور و موظف هستند كه به سراغ انسان هاي كافر و گمراه بروند، آن ها را به سوي خدا و سعادت ابدي هدايت نموده، از جهل و ضلالت برهانند. انسان هاي كافر و گناه كار مانند نابيناياني هستند كه سر راه خود به چاه و چاله ضلالت افتاده‎اند. وقتی عابری ببيند که نابينايي به چاه افتاده، وظيفه وجداني و انساني دارد كه او را از ته‎ چاه بيرون آورده به زندگي و سعادت برساند. به همين مناسبت خداوند متعال پيغمبران را براي هدايت و ارشاد مردم مي‎فرستد، هرچند كه آن مردم در آرامش و آسايش زندگي كنند. زيرا آرامش و آسايش توأم با كفر مانند استراحت در قعر چاه ويل، يا مانند استراحت كودكان در دوران كودكي است. بر شخص مربي واجب است كه مزاحم كودكان گردد و آن ها را از دايره كودكي به دايره عقل و تربيت برساند. به همين مناسبت خداوند در قرآن مي‎فرمايد: "قُل لَو كانَ فِي الارضِ ملائكةٌ يَمشونَ مُطمَئِنّين لَنَزّلنا عَلَيهِم مِنَ السّماءِ مَلَكاً رَسولا.[[32]](#footnote-33) يعني اگر انسان ها در روي كره زمين فرشته خو و فرشته صفت در آرامش كامل زندگي كنند، باز هم ما آن ها را به حال خود نمي‎گذاريم. بلكه پيغمبراني مي‎فرستيم از جنس خود آن ها، تا اين كه آن ها را به مقام بهتر و بالاتري ارتقا دهند. در اين آيه شريفه خداوند متعال علت بعثت پيغمبران را ذكر مي‎كند و آن، حركت دادن انسان ها در خط تكامل و ترقي تا انتهاي مقصد مي باشد. زيرا هدف خدا از خلقت انسان دو چيز است. يكي عمل صالح و شايسته، تا انسان ها در آرامش و آسايش كامل قرار گيرند و فساد و جنگ و نزاع نباشد. دوم: تكامل و ترقي در شعاع علم و حكمت، تا وصول به مقام لقاءالهي و خلافت خدا. پيدايش حركات تكاملي بدون آموزگار و معلم ممكن نيست. از اين رو خداوند تبارك و تعالي هم براي كفار و گناه كاران پيغمبر مي‎فرستد و هم براي متقين و افراد صالح و شايسته، تا آن پيغمبر با تعليمات خود كفار را از كفر و گناه برهاند و شايستگان از اهل ايمان و تقوي را به مقام بهتر و بالاتر ارتقا دهد. از اين رو خواهي نخواهي خداوند متعال با ارسال رسل مزاحم انسان ها مي شود و سر به سر آن ها مي‎گذارد تا آن ها را به مقامي بهتر و بالاتر ارتقا دهد. پيغمبران رسالت الهي دارند كه انسان ها را به يك زندگي بهتر دعوت نموده درهاي علم و دانش و حكمت الهي را به روي آن ها باز نموده، با تعليم و تربيت خود آن ها را بهتر و بهتر و بالاتر و بالاتر ببرند تا روزي كه به كمال مطلق برسند. مردم كه در برابر دعوت انبيا قرار گرفتند از سه حال بيرون نيستند. يا دعوت انبيا را پذيرفته و در خط اطاعت آن ها عمل مي‎كنند. يا در برابر دعوت انبيا كاملاً بي‎خاصيت و بي ‎تفاوت هستند، و يا با پيغمبران به جنگ و مبارزه برمي‎خيزند و مانع ظهور دعوت پيغمبران مي‎شوند. پيغمبران به همراه گروه اول موظف مي‎شوند كه با كفار مزاحم بجنگند و آن هارا از سر راه تكامل بشر و زندگي آن ها بردارند و هم چنین گروه دوم را از حالت بي‎خاصيتي و بي‎تفاوتي خارج نموده و آن ها را در خط اطاعت خود قرار دهند و يا به زندگي آن ها در صورت مزاحمت، خاتمه دهند. از اين رو در حکمت خداوند تبارك و تعالي فقط انسان هاي مترقي و متكامل كه همان گروه اول هستند، حق حيات دارند. گروه بي‎خاصيت انگل جامعه شناخته شده و گروه كافر و مزاحم سد راه تكامل مي‎باشند كه در حكمت الهي هر دو طايفه بايستي نابود شوند. پس همان طور كه اگر یک فرد با هواي نفس خود نجنگد به دانش و تقوي نمي‎رسد، جامعه نيز اگر با گروه انگل و مزاحم نجنگد به يك زندگي ايده‎آل به نام مدينه فاضله نايل نمي گردد. پس جهاد با انسان هاي كافر و ظالم مانند جهاد با هواي نفس واجب و لازم مي باشد

خداوند در آيه 96 اين سوره شريفه به نتايج مجاهدات سه‌گانه بالا اشاره مي‌كند و مي‌فرمايد: از طريق مجاهدات بالا درجاتي در وجود انسان ها پيدا مي‌شود كه براساس آن درجات مستحق مغفرت و رحمت خداوند مي‌شوند، خدا آمرزنده و مهربان است.

*پیدایش درجات تکاملی از مسیر جنگ و جهاد:*

يكي از عوامل بزرگ پرورش انسان كار و فعاليت است. انسان كه در خلقت خود مجهز به صفات و مقتضيات بی شماری است، هر يك از اين مقتضيات مانند بذري در وجود انسان كاشته شده و يگانه عامل پرورش آن كار و فعاليت و برخورد با افراد جامعه و اجتماع است. انسان هايي كه از حركت و فعاليت گريزان هستند و كار و فعاليت را رها مي‌كنند به خمودي و خموشي مي‌گرايند و چنان وضعي پيدا مي‌كنند كه گويي نبوده‌اند و خلق نشده‌اند. خداوند در نهاد هر انساني نيروي حركت و فعاليت به وديعه گذاشته است كه اين نيرو، انسان را وادار به كار و كوشش مي‌كند، خواه كار و كوشش او مثبت و نتيجه بخش باشد و يا منفي و بدون نتيجه. لذا مشاهده مي‌كنيد كه كودكان در دوران كودكي خود آرامش ندارند. دائم در حركت هستند، كه از حركات آن ها تعبير به شيطنت مي‌شود. تمامي دستورات و برنامه‌هاي ديني بر اساس كار و تحرك است تا بدين وسيله خداوند انسان ها را به ثمر رسانده و آن ها را به درجات عاليه بالا ببرد. براساس همين برنامه‌هاي كار و فعاليت، "ايمان و تقوا" مطرح شده است. ايمان به معناي اين كه انسان براي رسيدن به مقاصد عاليه از حركت و فعاليت و رو به رو شدن با خطرات، نترسد و خدا را در اين مسافرت تكاملي وسيله امنيت خود قرار دهد. تقوا هم به معناي اين است كه از بي‌اعتنايي و ترك برنامه‌هاي تكاملي بپرهيزد، به سوي خدا حركت كند و این حرکت تا رسيدن به كمال مطلق و آخرين مقصد تكاملي بايستي ادامه داشته باشد تا انسان از خلقت خود نتايج عالي و نهايي را به دست آورد. ايمان و تقوا دو نيرو هستند كه: تقوا انسان را از تنبلي و كسالت و از حركت قهقرايي به معناي حركت به سوي گناه و معصيت باز مي‌دارد، و ایمان در مسير حركت و فعاليت به انسان اطمينان و آرامش مي‌دهد و او را صددرصد اميدوار به موفقيت و وصول به آخرين نتايج زندگي مي‌كند.

مسافرت هاي تكاملي و ايماني مانند همين مسافرت هاي از شهري به شهر ديگر، سرمايه‌ها و بودجه‌هايي لازم دارد تا با استفاده از آن سرمايه‌ها انسان بتواند خود را به مقصد الهي كه همان زندگي بهشتي است برساند. اولين چيزي كه در حركات انتقالي از شهري به شهر ديگر لازم است، تصور مقصد و اعتقاد به اين است كه در انتهاي مسافرت وارد شهري مي‌شود كه در آن شهر همه جور وسايل معاش و موفقيت در زندگي فراهم است و مي‌تواند به عيش و حيات خود بدون رنج و زحمت ادامه دهد. دومين چيزي كه در اين مسافرت واجب و لازم است، شناختن راه و راهبر به سوي مقصد است، كه اگر راه و راهبر را نشناسد در بيابان ها حيران و سرگردان مي‌شود و عاقبت به هلاكت مي‌رسد. و سوم، سرمايه و بودجه‌اي كه بتواند تا انتها به حيات و حركت خود ادامه دهد و از توقف در مسير و يا انحراف به چپ و راست و يا حركت قهقرايي پرهيز كند.

مقصد در مسافرت هاي تكاملي، اعتقاد به بهشت موعود است؛ انسان يقين كند چنين شهري در عالم هست كه اگر خود را به آن شهر برساند از تمامي ارقام رنج و مشقت نجات پيدا مي‌كند و به تمامي رموز و اسرار موفقيت مجهز مي‌گردد. شهري است كه در آن رقم رنج و مشقت به صفر مي‌رسد و ارقام موفقيت تا بي‌نهايت بالا مي‌رود. كساني كه اعتقاد به يك چنين زندگي نداشته باشند، نمي‌توانند در زندگي خود و در وجود خود تكامل فكري و ايماني پيدا كنند. آن ها خواهي نخواهي در خط تكامل يا متوقف شده‌ و يا به قهقرا برگشته‌اند، گرچه تا اندازه‌اي موفقيت مالي دنيايي پيدا كرده‌اند. انسان هايي كه آخرت را قبول ندارند و فقط براي دنيا و زندگي دنيا تلاش مي‌كنند، مانند مسافريني هستند كه دائم در بيابان ها دور مي‌زنند و حركت مي‌كنند و عاقبت هم در همان بيابان هلاك و نابود مي‌شوند. زيرا حركت به مقصد كسب مال و ثروت، تكامل روحي و فكري در انسان به وجود نمي‌آورد و انسان را به علم و دانش و حكمت آفرينش نمي‌رساند.

و اما راه به سوي اين مقصد بزرگ همان خط و راهي است كه خداوند متعال آن را به وسيله انبيا ترسيم كرده و به وسيله پيغمبر خاتم (ص) و نزول قرآن، صد در صد آن جاده را وسيع و مجهز نموده و به استقامت آورده كه از آن تعبير به "صراط مستقيم" شده است.

و اما رهبران اين راه ائمه اطهار (ع) هستند و آخرين رهبر اين راه امام زمان (ع) مي‌باشد كه شيعيان و دوستان خود را در اين راه مستقيم به حركت درآورده و در هر قرني آن ها را جلوتر و جلوتر مي‌برد تا به مقصد نهايي برساند.

و اما سرمايه حركت و موفقيت در اين راه همان توفيقات الهي است كه دائم در انسان شوق و اميد به وجود مي‌آورد تا بتواند به حركت خود تا انتها ادامه دهد. انسان مانند مسافرين ديگر بايستي از توقف در اين راه و يا برگشت قهقرايي بپرهيزد. توقف به معناي اين است كه عبادات و خدمات و راز و نياز و دعا را به كلي ترك كند، و حركت قهقرايي به معناي اين است كه در پي هوا و هوس و گناه و معصيت و ظلم به بندگان خدا باشد و تمامي همّ خود را صرف جمع‌آوري مال دنيا كند؛ از هر راه كه باشد، حلال يا حرام و يا مشكوك. نمازها و دعاها و خدمات اجتماعي هر كدام به جاي خود حركاتي در انسان به وجود مي‌آورند كه آن حركات پايه و مايه وصول به تكامل و ورود به شهر بهشت است.

جهاد از كلمه جَهد، به معناي جنگ و مبارزه با عوامل ضد تكامل است تا انسان آن ها را از پيش پا بردارد و به مسير خود ادامه دهد. انسان هاي مؤمن در حركت به سوي خداوند با سه مانع بزرگ رو به رو مي‌شوند كه هركدام از اين سه مانع سد راه تكامل به حساب مي‌آيد كه تا آن را منهدم نكنند، نمي‌توانند خود را به ماوراي سد برسانند و در انتها به مقصد برسند.

مانع اول طبيعت و عوامل آن: طبيعت با تمامي آن چه در زمين و آسمان و يا كوه و دريا و صحرا دارد جايي است براي ماوراي طبيعت. به اين مناسبت در لسان علما و عرفا "طبيعت و ماوراي طبيعت" مطرح شده است. طبيعت يعني ماده و آثار و خصايص آن، و ماوراي طبيعت يعني عواملي كه به طبيعت اثر و خاصيت مي‌دهد و آن را مي‌گرداند و مي‌چرخاند و به ثمر مي‌رساند. طبيعت همه جا از ماوراي خود نيرو مي‌گيرد، حيات و حركت پيدا مي‌كند و در انتها به ثمر مي‌رسد. عواملي كه از ماوراي طبيعت به طبيعت حيات و حركت مي‌دهند، دو چيز است: يكي ارادۀ آفريننده و ديگر، اصلي كه با ادغام و ارسال آن در وجود طبيعت حيات و حركت پيدا مي‌شود. طبيعت به منزله جسم است و اصلي كه با ادغام آن در طبيعت حيات و حركت پيدا مي‌شود به منزله روح، و اراده خداوند متعال عاملي است كه از تركيب اصل روح با ماده طبيعت اين همه آثار به وجود مي‌آورد. انسان ها در دين خدا مأموريت دارند طبيعت را به عنوان يك مخلوق و مصنوع خدا بشناسند و به دستور خداوند متعال به جا و به موقع از آن استفاده كنند و اين طبيعت را راه به سوي خدا و اراده او قرار دهند.

انسان ها در حركت از طبيعت به ماوراي طبيعت و از ماوراي طبيعت به سوي خدا دو قسمند. قسم اول: طبيعيون و ماديون، كه آن ها فريفته طبيعت شده و تمام عمر خود را صرف بهره‌برداري از طبيعت نموده، در طبيعت متوقف ‌شده و در همين توقفگاه مي‌ميرند و به هلاكت مي‌رسند. به خدا و عواملي كه در ماوراي طبيعت است مانند فرشته‌ها و عالم آخرت ایمان نمي‌آورند. آن ها مانند مسافريني هستند كه مأموريت دارند به سوي شهري بزرگ، شهر خدا و انبيا مسافرت كنند وليكن در وسط راه به شهر و ده‌ آباد و خوش آب و هوايي رسيده‌ و در آن متوقف شده و از مقصد بازمانده‌اند، تا در آن جا هلاك شده و مرده‌اند.

دسته دوم مؤمنين، كه طبيعت و عوامل آن را پشت سر نهاده‌اند. به ماوراي طبيعت يعني جهان خدا و فرشتگان و شهر بهشت سفر كرده‌اند و به حيات ابدي رسيده‌اند. حركت به ماوراي طبيعت مبارزه لازم دارد زيرا دو مانع بزرگ بر سر راه پيدا مي‌شود كه انسان را از حركت باز مي‌دارد. مانع اول همين طبيعت كه به نام زندگي دنيا شناخته شده.، و مانع دوم هواي نفس كه به نام شيطان معرفي شده است. انسان بايستي از اين دنيا به اندازه زاد و توشۀ سفر استفاده كند و خود را در اين زندگي دنيا متمركز نسازد. همچنين با هوي و هوس خود مبارزه كند تا بتواند اين دو مانع بزرگ را از سر راه خود بردارد و به خداي خود برسد. براي مبارزه با هواي نفس جهاد با کفار هم لازم است، که مانع بزرگ ديگری هستند. كفار كه در همين روستاي طبيعت و يا كوير زندگي متمركز شده‌اند با عواملي كه بشريت را به سوي خدا و عالم آخرت حركت مي‌دهد مبارزه مي‌كنند تا اگر بتوانند تمامي انسان ها را در حالي كه در طبيعت و زندگي دنيايي متمركز شده‌اند به استثمار خود درآورند و آن ها را در راه منافع خود استخدام نمايند و به اسارت و بردگي بكشند. بديهي است نجات از شر آن ها بدون جهاد و مبارزه ممكن نيست. از اين رو خداوند متعال بر انسان هاي مؤمن و سالك واجب كرده است كه با عوامل مذكور به مبارزه برخاسته، آن ها را از پيش پا بردارند و خود را به شهر بهشت برسانند. بديهي است كه اين مبارزه‌ها انسان ها را به سوي خدا و عالم آخرت حركت مي‌دهد، علم و دانش و يقين آن ها و دانايي و بينايي آن ها را بالا مي‌برد تا در انتها حالت لقاءاللهي براي آن ها حاصل شود. يعني معرفت كامل به خدا پيدا كنند. اين معرفت كامل نتيجه جهاد با موانع مذكور است. خداوند فرموده ‌است: "و الذین جاهَدوا فينا لَنَهديَنّهُم سُبُلَنا".[[33]](#footnote-34) كساني كه در راه ما جهاد كنند به راه‌هاي حركت به سوي خدا و به راه زندگي دنيا و آخرت هدايت مي‌شوند. البته خداوند با نيكوكاران است.

*ترك جهاد و كوشش چه نتائجی دارد*:

از مسير روايات و آيات چنين شناخته مي‌شود كه خلقت انسان ها فقط به منظور وصول به علم و معرفت بوده و پيدايش علم و معرفت به خدا و كائنات هدف غايي و نهايي از آفرينش انسان و جهان است. علت غايي كه هدف سازنده از آفرينش مخلوقات مي‌باشد بر ارادۀ آفريننده حاكميت دارد؛ چنان حاكميتي كه بدون آن در وجود سازنده و آفريننده براي آفريدن چيزي، اراده و حركت پيدا نمي‌شود. از اين رو انسان هايي كه به مقام علم و معرفت مي‌رسند و چنان مي‌شوند كه خداوند متعال از خلقت عالم و آدم خواسته است در نزد خدا محبوبيت عجيبي دارند. آن چنان كه خداوند مي‌فرمايد: اگر آن ها نبودند چيزي خلق نمي‌كردم و زمين و آسمان و كوه و دريا و صحرا را نمي‌آفريدم. در حديث معروف "كساء" خداوند فرموده: "ما خَلَقتُ سماءً مَبنيّه وَ لا اَرضاً مَدحيّه اِلاّ لِاَجلِ هؤلاءِ الخَمسَه" يعني زمين و آسمان و افلاك را نيآفريدم مگر به خاطر آن پنج نفر كه زير كساء هستند. دلائل قطعي بر اين كه انسان هاي كامل و عارف علت غايي و نهايي خلقت عالمند و ساير مخلوقات به طفيلي آن ها خلق شده‌اند، زيارت جامعه كبيره است. از اين رو خداوند تعالی براي اين كه انسان ها را وادار به جهاد و كوشش نموده، مجبور به کسب علم و دانش و معرفت كند، سرراه زندگي آن ها اين همه ابتلائات و امتحانات به وجود آورده است. دليل اين که بيماري ها و ناتواني ها و جنگ و مصيبت ها و حشرات و حيوانات موذي را خداوند آفريده این است که همۀ اين ها عوامل زجرند تا انسان ها را به سوي علم و دانش حركت دهند، تا با پيدايش علم و معرفت به خداوند متعال، زندگي انسان ها به تعادل برسد و در انتها با همين عوامل زجر و فشار خود را به آن زندگي ايده‌آل و بهشتي برسانند. اگر در سر راه انسان احتياجات و ابتلائات نبود و انسان ها در محيط امن و امان بوده، تمامي وسايل آسايش و رفاه در اختيار آن ها بود كوچك ترين حركتي در آن ها به وجود نمي‌آمد و قدمي به سوي ترقي و تكامل برنمي‌داشتند و در جهل و ناداني و كندي و كودني قرار مي‌گرفتند. در اين صورت خلقت آن ها لغو و عبث بود. احتياجات و ابتلائات انسان ها را به كار و كوشش و مبارزه با عوامل زجر و احتياجات وادار مي‌كند و اين مبارزات و كوشش ها در انسان ها علم و دانش به وجود مي‌آورد. در افكار و زندگي طبيعي آن ها تعادل به وجود مي‌آورد و آن ها را به سوي كشف علت ها حركت مي‌دهد تا در انتها به سوي آخرين علت ها كه اراده خداوند متعال است، حركت كنند و با كشف آن آخرين علت و كامل ترين عوامل، تسليم اراده و حكمت خدا شوند و با اين تسليم به مقصد نهايي زندگي كه همان زندگي آخرت و شهر بهشت است برسند. پس اگر انسان ها از فراگيري علم و دانش و حكمت و معرفت كوتاهي نمودند خداوند با عوامل زجر و فشار و با ابتلائاتی كه در زندگي آن ها به وجود مي‌آورد، آن ها را به سوي فراگيري علم و دانش حركت مي‌دهد و تا وقتی به اين مقصد نهايي نرساند، دست ‌بردار از آن ها نيست و آن ها را به حال خود واگذار نمي‌كند. هر چه از علم و دانش که در دنیا فرا گرفته‌اند در وجودشان ذخيره مي‌شود و بقيه را در زندگي آخرت مي‌آموزند. خداوند متعال امامان معصوم را به عنوان انسان كامل معرفي فرموده، تمامي انسان ها از زن و مرد اجبار دارند چه در زندگي دنيا وچه آخرت به مقام و دانش آن ها برسند.

*مستضعفين واقعي كه مشمول عفو الهي مي‌شوند چه كساني هستند:*

"مستضعف" كه از كلمه ضعف به وجود آمده، اسم فاعل از باب استفعال، به معناي ضعف خواهي و ضعف طلبي، و اسم مفعول به معناي به ضعف كشيده شدگان است. مستضعفين، ضعفا و ناتوانان جامعه نيستند. مثلاً كودكان و يا پيران و يا انسان هاي مريض و مفلوج و نابينا كه كاري از دستشان ساخته نيست و جامعه بايستي آن ها را اداره كند، چنين افرادي را که ضعيف و ناتوان هستند "ضعفا" مي‌نامند. وليكن مستضعفين كساني هستند كه به وسيله ظالمان و استثمارگران به ضعف كشيده شده‌اند، و در واقع ضعيف و ناتوان نيستند. ممكن است انسان مستضعف، قويترين فرد جامعه باشد وليكن افراد كافر و ظالم او را در ضعف و ناتواني نگه دارند و مانع كسب قدرت و ثروت او باشند. پس مستضعفين مانند كودكان و پيران و يا مريضان در خلقت خود ضعيف و ناتوان نيستند و خدا آن ها را ضعيف نيآفريده است، بلکه از نظر اجتماعي محروميت پيدا كرده‌ و به ضعف كشانده شده‌اند. مستضعفين، انسان هاي مؤمن و عاقل و توانا و صالح و عادل هستند كه اگر به ثروت و قدرت برسند آن ثروت و قدرت را در خدمت انسان ها مصرف مي‌كنند و زندگي مردم را به ثمر مي‌رسانند. ليكن قدرت مندان كه از خصيصه عدالت ‌خواهي و ضديت آنها با ظلم و ستم آگاهي دارند، آن ها را در ضعف و ناتواني نگه مي‌دارند و مانع كسب قدرت و ثروت آن ها مي‌شوند و آن ها را به ضعف مي‌كشانند تا نتوانند با ظلم و فساد مبارزه كنند و در نتيجه كفار و قدرت مندان ظالم در ميدان ظلم و ستم آزاد باشند تا بتوانند مردم را در استخدام و استثمار خود درآورند. پس مستضعفين، به ضعف افتادگان و به ضعف كشيدگان عالم هستند نه ضعفا و ناتوانان.

مستضعفين از سه راه به ضعف كشيده مي‌شوند و در نتيجه قدرت جنگ و مبارزه از آن ها سلب مي‌گردد و زمينۀ تسلط كفار و ظالمين فراهم مي‌گردد. اول از مسير جهل و بي‌سوادي. كفار و قدرتمندان كه غالباً زمام جامعه را به دست گرفته و بر مسايل اجتماعي تسلط پيدا كرده‌اند، موانع بسياري سر راه ترقي و تكامل عقب ‌افتادگان و كسب علم و دانش به وجود آورده و مانع آگاهي و بيداري اكثريت انسان هاي مؤمن و صالح مي‌شوند. بزرگ ترين عامل محروميت در وجود انسان ها ضعف و ناتواني آن هاست. جاهل و بي‌سواد، ضعيف ترين انسان ها به حساب مي‌آيد. زيرا از حقوق الهي و قانوني خود آگاهي ندارد كه آن را بطلبد و كسب نمايد. انسان هاي جاهل و نادان مانند كودكان يتيمي هستند كه پدر آن ها از دار دنيا رفته و ثروت بسيار براي آن ها ذخيره كرده است. وليكن آن كودكان از ثروت خود آگاهي ندارند. غاصبي ظالم در اين جا پيدا مي‌شود كه عهده‌دار امر كودكان مي‌شود و آن ها را در وضع كودكي و ناتواني نگه مي‌دارد. خود را جاي پدر آن ها به آن ها معرفي مي‌كند و مال و ثروت آن ها را غصب مي‌نمايد. اجازه نمي‌دهد كه آن ها به زندگي ابتدايي خود و ثروتي كه پدر و مادر براي آن ها ذخيره كرده است آگاهي پيدا كنند. در نتيجه كودكان در وضع ناتواني و گرسنگي بسر مي‌برند و آن ظالم غاصب ثروت آن ها را تصاحب مي‌كند و به نفع خود بهره مي‌برد. آن ولي ثروتمند كه اين همه قدرت و ثروت براي انسان ها آفريده خداوند متعال است. وليكن اكثريت انسان ها كه فاقد علم و دانش هستند از ذخاير طبيعي خود آگاهي ندارند و در فقر و ناتواني زندگي خود را سپري مي‌كنند.

عامل دوم كه موجب ضعف و ناتواني اكثريت مستضعفين مي‌شود، فقر مالي آن ها مي‌باشد. مستضعفين كه غالباً حق آن ها غصب شده است، گرفتار فقر مالي و ناتواني اجتماعي مي‌شوند. چون مال و ثروت ندارند نمي‌توانند كسي را به استخدام خود درآورند و به وسيله خدمتگزاران قدرت اجتماعي پيدا كنند و حقوق خدادادي خود را به دست آورند. در نتيجه زورمندان بيشتر و بيشتر آن ها را در ضعف و ناتواني نگه مي‌دارند.

عامل سوم: ضعف اجتماعي مستضعفين است. نمي‌توانند در مقام حكومت و رهبري قرار بگيرند تا به حق مشروع خود برسند و ديگران را هم از اين حق مشروع بهره‌مند كنند. در نتيجه زير چكمه ظلم و زور قرار گرفته‌ و از حقوق مشروع خود محروم مي‌شوند.

*معناي هجرت به سوي خدا و رسول خدا.*

كلمات "هجرت و جهاد" از كلماتي است كه بسيار در قرآن تكرار شده، و دو صفت است كه بسيار مطلوب خدا و پيغمبران مي‌باشد. غالباً كلمۀ هجرت پيش از جهاد ذكر مي‌شود، چنان که در آیاتی مي‌فرمايد: "**وَالّذين آمنوا وَ هاجَروا وَجاهَدوا في** **سبيل الله..."[[34]](#footnote-35)**

چهار كلمه پايۀ اساسي حركت ديني به سوي خدا و به سوي كمالات است. زيرا دين يك خط تكامل است كه انسان ها را از صفر و محروميت به بي‌نهايت موفقيت تكامل مي‌دهد و چنين حركتی با حالت يك نواختي انسان، كه در جا بزند و تمام عمر در يك فكر و يك حال باشد، منافات دارد. این چهار كلمۀ اساسي كه مايه قوام و دوام حركت ديني مي‌باشد چنان در پي يكديگر قرار گرفته كه بدون ظهور كلمۀ اول، كلمۀ دوم قابل ظهور نيست.

کلمۀ اول تقوا. تقوا آن حالت به خود ايست دادن است. انساني كه وارد موسسه ای بسيار عظيم و منظم مي‌شود كه آن همه تاسيسات و ماشين‌آلات و اسباب و ابزار سازندگي دارد، نظم و نظام آن تاسيسات دلالت مي‌كند بر اين كه آن موسسه صاحبي و مالكي دارد و مهندسين و دانشمندانی كه هركدام به كاري مشغولند، قهراً انسان تازه وارد به اين موسسه به خود فرمان ايست مي‌دهد. دم در توقف مي‌كند و مواظب است كه بدون اجازه صاحب موسسه و بدون دستور و راهنمايي به كاري دست نزند. در پي اين فرمان، كه خود را متوقف مي‌كند و در عين حال اشتياق كامل دارد كه از كيفيت و كميت آن موسسه آگاهي پيدا كند، از مدير موسسه تقاضاي حركت و راهنمايي به آن تشكيلات و تاسيسات را دارد و صاحب موسسه كه او را فردی منظم و مؤدب مي‌بيند يك مأمور آگاه و بصير در اختيار او قرار مي‌دهد تا او را به كميت و كيفيت آن تاسيسات آشنا كند. اين حالت توقف كه انسان به خود اجازه نمي‌دهد بدون دستور و اجازه و بدون آگاهي در كاري مداخله كند را تقوا مي‌نامند. انسان ها در ارتباط با نظام عالم خلقت و كسب اجازه از مدير و مؤسس اين نظام كه خداوند متعال باشد همين حالت را پيدا مي‌كنند. به محض اين كه به عقل و دانش مي‌رسند و بلوغ عقلي پيدا مي‌كنند، به عظمت خلقت انسان و جهان آگاه ‌شده و حالت تقوا در آن ها پيدا مي‌شود؛ به خود اجازه نمي‌دهند كه بدون كسب اجازه از مدير و صاحب اين تأسيسات در كاري مداخله كنند و از خود رأيي وحشت پيدا مي‌كنند. خداوند متعال كه اين ادب و تربيت را از آن ها مي‌بيند و در عين حال مشاهده مي‌كند كه دوست دارند به اين تأسيسات و نظام عالم و مدير و مدبر آن آشنايي پيدا كنند، مأموراني براي راهنمايي آن ها گسيل مي‌كند كه بروند و دست او را بگيرند و به آن چه دوست دارد، هدايت كنند. پس پيدايش حالت تقوا پيش از ايمان و هجرت است. تا روح تقوا در انسان ها پيدا نشود، آمادگي پيدا نمي‌كنند كه ايمان به خدا بيآورند. انسان ها پيش از پيدايش حالت تقوا، یا كافر شناخته مي‌شوند و يا نه كافر و نه مؤمن. زيرا كفر و ايمان در صورتي پيدا مي‌شود كه انسان ها به عقل و دانش خود و يا به رهبري و دعوت انبيا به حق و حقيقت آگاهي پيدا كنند و در برابر دعوت عقل و وجدان و يا دعوت انبيا به دین خدا قرار گيرند. پس از استماع دعوت و آشنايي به حق، عده‌اي دعوت را قبول مي‌كنند و عده‌اي آن را رد کرده و قبول ندارند. در اين جا بعد از قبول يا رد، كافر يا مؤمن شناخته مي‌شوند. كافر كسي است كه حق را شناخته و قبول نكرده و مؤمن كسي است كه حق را شناخته و قبول كرده است. پس از قبولي دعوت انبيا و يا دعوت عقل و وجدان، حالت تقوا پيدا مي‌شود. انسان به خود مي‌گويد که حق حركت و مداخله در هيچ كاري بدون اجازه و راهنمايي خداوند متعال را ندارد. در اين حالت كه انسان خود را در برابر آفرينش عظيمی مي‌بيند و دوست دارد از كميت و كيفيت آن آگاه شود، خداوند متعال به او اجازه حركت و آگاهي مي‌دهد.

اولين سرمايه حركت و آگاهي تا رسيدن به مقصد، ايمان است. "ايمان" از كلمۀ "امن" از باب اِفعال اشتقاق يافته است که به معناي پيدايش امنيت داخلي و وجودي است. مسلما انسان در اين حركات تكاملي تا وصول به مقصد با هزاران هزار خطر رو به رو مي‌شود. مانند كسي كه مي‌خواهد از يك جنگل پرخوف و خطر بگذرد و آن طرف جنگل به شهر امن و امان و مقصد واقعي برسد. بديهي است براي عبور از اين جنگل تا وصول به مقصد، در برابر خطراتي كه يقين به وجود آن ها دارد يك وسيله امنيت لازم دارد، تا بتواند از خطرات بگذرد و سالم به شهر مقصد برسد. آن وسيله امنيت فقط توكل به خداوند متعال و كمك ‌خواهي از او است. لطف و رحمت خدا بهترين وسيله امنيت براي عبور از جنگل دنيا و رسيدن به شهر آخرت است. به محض قبول دعوت خدا و حركت در خط دين خداوند به انسان سالك امنيت و آرامش قلبي مي‌دهد تا با اطمينان كامل از این که كه هيچ خطري متوجه او نمي‌شود و صد در صد سالم به مقصد مي‌رسد، به سوي مقصد حركت ‌كند.

دنبالۀ ايمان، كلمات "هجرت و جهاد" مطرح مي‌شود. هجرت يعني رها كردن حالت موجود و زندگي موجود به سوي حالتي بهتر و زندگي عالي تر. انسان ها اگر در وضعيت موجود خود يعني همين زندگي دنيا و لذايذ مادي آن متمركز و متوقف شده، محكم به همين دنيا بچسبند و يك زندگي بهتر و عالي تر از آن را قبول نكنند، مانند مسافريني هستند كه در بيابان حركت مي‌كنند و تا به كوره دهي يا چشمه آب ‌شوري مي‌رسند همان جا متوقف مي‌شوند و می مانند. در این صورت قهراً تمام عمر خود را بايستي در بيابان زندگي كنند و از آن همه وسايل آسايش و آرامش در شهر بزرگي كه خدا براي آن ها آفريده است، محروم بمانند. پس بايستي بيابان ها و دهات توي راه را پشت سر بگذارند و به سوي شهر هاي بهتر و بهتر حركت كنند. انسان هاي سالك الي الله همه جا در ارتباط با خدا و طبيعت بايستي وضعيت موجود خود را كه زندگي دنيا ناميده مي‌شود، يا حالات جهل و ضعفي را كه دارند رها كرده و به سوي علم و دانش و زندگي بهتر و بهتر حركت كنند تا به آخرين مقصد كه شهر بهشت است برسند. اين حالت رها كردن وضعيت موجود براي به دست آوردن حالتي بهتر و عالي تر، "هجرت" ناميده مي‌شود.

در پي حالت هجرت، حالت جهاد و مبارزه پيدا مي‌شود. در مباحث سابق روشن شد كه انسان ها بايد در سه میدان جهاد کنند. با عوامل طبيعت مبارزه كنند براي حركت به ماوراي طبيعت. و با هواي نفس مبارزه كنند براي رسيدن به عقل و معرفت. و با عوامل كفر و گناه مبارزه كنند براي رسيدن به يك تمدن انساني و مدينه فاضله. پس جهاد انسان در پي تقوا و ايمان و هجرت صورت می گیرد.

*اهميت نماز، کیفیت نماز جماعت در ميدان جنگ، دلايل قصر نماز و ترك روزه*:

در ميان واجبات دين مقدس اسلام عمل واجبي به اهميت نماز نيست. تمامي واجبات، از روزه و جهاد و حج و مستحبات ديگر، مشروط به شرايط استطاعت است كه گاهي با اجتماع شرايط واجب مي‌شود و با نقص شرايط واجب نمي‌شود، و انسان حق دارد آن عمل واجب يا مستحب را در صورت فقدان شرايط ترك كند. وليكن نماز اهمیتی دارد كه در هيچ حالي و هيچ وضعي ترك آن جايز نيست. انسان تا زماني كه واجد عقل و شعور باشد، در حالات سلامتي و يا عدم سلامتي، واجب است، نماز خود را به جا آورد. اگر سالم است ايستاده، و اگر ضعيف است نشسته، و اگر نشسته نمي‌تواند بخواند در حال درازكش به پشت يا پهلو يا شكم؛ در هر حالت و صورتي واجب است نماز بخواند. و اگر نمي‌تواند با هیچ یک از حركات بدن و اشاره به دست يا چشم به نماز خود شكل بدهد، واجب است صورت نماز و قرائت آن را در قلب خود بگذراند. پس نماز در هيچ حالي نبايد ترک شود، كه فرموده‌اند: "الصّلاةُ لا يُترَكُ بِحالَه" يعني نماز در هيچ حالي ترك نمي‌شود.

دليل وجوب نماز در تمامي حالات، خواه نماز حقيقي باشد به معناي يادآوري خداوند متعال، يا نمازي كه در شكل مخصوص انجام مي‌گيرد، اين است كه حيات و موجودي دين از مسير ارتباط با خداوند متعال قابل ظهور است. انسان منهاي دين، حيواني بيشتر نيست و بلكه از حيوان هم بدتر است. دين هم منهاي توجه به خدا و به ياد خدا بودن، دين به حساب نمي‌آيد و شكلي بي‌معنا و بي‌محتوا مي‌باشد. هرگز اجازه نداده‌اند در هيچ حالي انسان فاقد دين باشد و منهاي دين زندگي كند، و نماز ستون دين است. زيرا نماز آن حالت ارتباط انسان به خداوند متعال است و انسان به اضافۀ اين ارتباط انسانيت پيدا مي‌كند و حيات ديني به دست مي‌آورد. چگونه ممكن است به انسان اجازه بدهند كه در ساعتي و يا دقيقه‌اي فاقد دين و فاقد انسانيت باشد. شما اگر تاريخ بشريت را از ابتدا تا انتها زيرورو كنيد، نمي‌توانيد انساني را پيدا كنيد كه منهاي دين و يادآوري خدا، انسان باشد و انسانيت داشته باشد.

تنها اصلي كه به بشريت حيات انساني و اجتماعي مي‌دهد و او را از دايره حيوانيت خارج نموده به مقام انسان و انسانيت مي‌رساند همين دين است كه به وسيله نماز موجوديت پيدا مي‌كند. نماز مانند تابلو است كه تا وقتي برابر چشم انسان نمايان باشد در انسان اميد و آرزو به وجود مي‌آورد و او را به سعادت ابدي و آيندۀ زندگي اميدوار مي‌سازد. تابلويي است كه همه جا راه و مقصد را به انسان نشان مي‌دهد و انسان را تا وصول به مقصد ياري و همكاري مي‌نمايد. به همين دلیل، دين موجوديت پيدا نمي‌كند مگر با خواندن نماز، و از نظر اين كه همين نماز انسان ها را به جهاد و هجرت وادار می كند و به آن ها قدرت مبارزه با عوامل سه‌گانۀ طبيعت، هواي نفس، و قدرت هاي كفر می دهد، دستور داده‌اند مردم نماز را به جماعت بخوانند؛ و مخصوصاً نماز جمعه را، كه بدون جمعيت و جماعت واجب نمي‌شود.

نماز به سه صورت خوانده مي‌شود: انفرادي، اجتماعيِ صغير، اجتماعيِ كبير. صورت اول رابطه شخصي و انفرادي بين انسان و خداوند متعال است. دستور داده‌اند نمازهاي مستحب به صورت انفرادي خوانده شود تا انسان را به خداي خود مربوط كند. ارتباط انسان با خداوند متعال هر چه بيشتر و بهتر شدت پيدا ‌كند رشد ايماني و عقلي انسان كامل تر مي‌شود. به طوري كه در انتها بين انسان و خداوند متعال رابطه مستقيم پيدا مي‌شود. يعني حالتي در انسان به وجود مي‌آيد كه گويي با خداي خود رو به رو شده، با او حرف مي‌زند و خدا با انسان تكلم مي‌كند. در اين حالات و روابط تنهايي، مخصوصاً نيمه‌هاي شب همراه نمازهاي نافله، ابتدا خداوند متعال به وسیلۀ اشباحی نوراني به صورت انسان، كه صد درصد انسان نماز گزار را به خود جلب و جذب مي‌كند، با او تماس مي‌گيرد. ابتدا اين رابطه‌ها در عالم خواب پيدا مي‌شود. شخص نمازگزار در عالم خواب با انساني كه خيال مي‌كند پدرش يا مادرش و يا دوست و رفيقي است كه به او مأنوس است روبرو شده، با او حرف مي‌زند و او با انسان تكلم مي‌كند. آن شبح نوراني در عالم خواب به انسان مژده مي‌دهد و او را به لطف خدا و آينده زندگي اميدوار مي‌سازد. اين خواب ها مدت زيادي براي انسان تكرار مي‌شود. روزهاي اول خيال مي‌كند پدر يا مادر خود را خواب ديده و بعداً مي‌فهمد كه اين صورت هاي عالم خواب فرشتگان خدا بوده‌اند كه با انسان تماس گرفته‌اند. اين صورت ها و اشباح نوراني مانند بلندگويي هستند بين انسان و خداوند متعال. خداوند كه با بنده خود، زن باشد يا مرد تماس مي‌گيرد، بين خود و آن بنده يك شبح نوراني را به صورت انساني كه به او مأنوس است مي‌سازد. به وسيله همان شبح نوراني با انسان تكلم مي‌كند. گوينده خداوند متعال است و آن صورت عالم خواب فرشته است. خواب ها به اين صورت تكرار مي‌شود تا زماني كه انسان مي‌فهمد آن صورت ها فرشتگان خدا هستند و كسي كه به او مژده داده و او را به آينده خوب و مخصوصاً زندگي بهشتي اميدوار كرده است، خداوند متعال است. بعد از پيدايش اين فكر و اين خاطره، كه انسان مي‌بيند با فرشتگان خدا تماس پيدا مي‌كند كم كم فرشتگان در حال بيداري و مخصوصاً در محراب نماز با او رو به رو مي‌شوند به او اظهار محبت مي‌كنند و او را مژده مي‌دهند و به او علوم و حقايق را تعليم مي‌دهند، كيفيت پيدايش زندگي بهشتي و جهنمي را به او گزارش مي‌دهند. انسان نمازخوان و مخصوصاً نماز شب‌خوان ها كه در قيام شبانه خود اخلاص به خداوند دارند، عشق و علاقه شديد به خداوند متعال پيدا مي‌كنند و اين رابطه بيشتر و بيشتر مي‌شود تا روزي كه بين انسان و خداوند حالت لقاءاللهي به وجود مي‌آيد.

حضرت مريم كه در گوشۀ محراب و در حالات تنهايي به نماز و عبادت مشغول بود، ابتدا در عالم خواب و كم كم در بيداري روز يا شب، فرشتگان برابر او ظاهر مي‌شدند و با او سخن مي‌گفتند و به او مژده مي‌دادند كه خداوند متعال تو را بر تمامي زنان عالم برتري داده است: "**اِذ قالَتِ المَلائكَه يا** **مريمُ انّ اللّهَ اصطَفاكِ وَ طهّركِ وَاصطَفاكِ عَلي نِساءِ العالمين"[[35]](#footnote-36).** اي مريم خدا تو را پاك و پاكيزه نمود و بر زنان عالم برتري داد. همين طور او را پی در پی مژده دادند و عاقبت به او فهماندند كه خداوند مي‌خواهد پسر خوبي به تو مرحمت كند. آن پسر داراي معجزات است. در كودكي و پيري يك سان با مردم سخن مي‌گويد. پيغمبر بزرگ بني‌اسرائيل است. خدا با روح ‌القدس او را تاييد مي‌كند. مريم يكچنين گزارشاتي از فرشتگان دريافت مي‌كرد. به كيفيتي كه صداي فرشته را مي‌شنيد وليكن فرشته را نمي‌ديد. فقط در عالم خواب فرشتگان را مي‌ديد و در بيداري صداي آن ها را مي‌شنيد وليكن به فكر فرو مي‌رفت که چگونه من كه شوهر ندارم و براساس نذر مادرم و انتخاب خودم بايستي تا آخر عمر به عبادت مشغول باشم صاحب فرزندي می شوم كه پيغمبر بني‌اسرائيل است؟ آيا خدا ابتدا براي من شوهر مقدر مي‌كند و به من دستورمي‌دهد كه بايستي ازدواج كنم؟ پس با نذر مادرم چكار كنم؟ در اين تفكرات و خيالات بود تا اين كه يك روز مشاهده كرد جوان زيبايي در محراب عبادت رو به روي او ايستاده است. خيال كرد حقيقتاً يك جوان نامحرمي از اين جوان ها به محراب او آمده است. وحشت كرد. پرخاش نمود كه من از تو به خدا پناه مي‌برم. چگونه به خود اجازه دادي وارد اطاق خصوصي يك دختر شوي؟ آن فرشته به سخن در آمد كه من فرشته هستم. انسان نيستم. مأمور خدا هستم. مي‌خواهم تو را آگاه كنم كه خداوند فرزندي براي تو مقدر كرده است. مريم در حالي كه دلش آرام شده و وحشت از او برطرف شده بود، دانست همان فرشتۀ الهي است كه تا امروز صداي او را مي‌شنيده و در عالم خواب او را مي‌ديده؛ گفت: چگونه ممكن است فرزندي داشته باشم در حالي كه شوهر ندارم و نمي‌توانم رابطه نامشروع داشته باشم؟ فرشته گفت: همين طور بدون شوهر. خداوند مي‌فرمايد: براي من آسان است. مریم بعد از رو به رويي با فرشته و شنيدن اين سخنان، در حالی که از چگونگی این امر متحیر بود ناگاه ديد حامله شده است. مدت حمل حضرت مريم مانند همه زنان نبوده ‌است كه كم كم احساس حمل كند، بلكه در مدتي بسيار كوتاه، كه گفته شده 9 روز و 9 ساعت، به طول انجاميده است. وقتی مشاهده كرد حامله شده و شكمش بالا آمده و بچه در رحمش حركت مي‌كند خوف و وحشت او را فرا گرفت كه وای اگر كسي آگاهي به حمل او پيدا كند، پيشوايان مذهبي او را سنگ سار مي‌كنند. چگونه مي‌تواند به آن ها بگويد كه اين بچه به قدرت خداوند بوده؟ روي همين نگراني و وحشتي كه داشت و مي‌ترسيد مبادا زكرياي پيغمبر كه كفيل اوست و يا ديگران به حمل او آگاهي پيدا كنند از محراب عبادت به بيابان هاي اطراف شهر فرار كرد. آوارگی او يكي براي اين بود كه فکر می کرد جايز نيست در مسجد وضع حمل كند، و بيشتر از ترس رسوايي بود. زكرياي پيغمبر وقتی مشاهده كرد كه مريم در خلوتگاه خصوصي خود نيست تعجب كرد. دختري كه تا امروز كسي او را نديده كجا رفته است؟ آيا كسي او را ربوده و يا خود از اطاق عبادت به جاي ديگر رفته است؟ سر و صدا پيچيد كه مريم در خلوتگاه عبادت نيست. همه به جستجو پرداختند. اين خانه و آن خانه رفتند كه او را پيدا كنند. كم كم به طرف صحرا و بيابان رفتند. به ناگاه مشاهده كردند مريم از طرف صحرا مي‌آيد و كودكي در بغل دارد. همه تعجب كردند. سبحان الله سبحان الله. اين همان مريمي است كه پاك و مقدس بوده و مائده بهشتي براي او نازل شده، و اينك چطور آواره شده و اين بچه را از كجا آورده است؟ همه به او تاختند و اعتراض كردند که پدر تو مرد بدي نبوده و مادرت بدكاره نبوده. اين بچه را از كجا آورده‌اي؟ مريم طبق سفارشي كه كودكش هنگام تولد به او كرده بود، حرف نزد و مردم را اشاره داد كه از کودکش بپرسند. با همان اشاره فهماند كه روزه است و نمي‌تواند حرف بزند. مردم دانستند مريم روزه است و جواب را به كودكش حواله مي‌دهد، اما چطور مي‌شود با كودك گهواره سخن گفت؟ عيسي به سخن درآمد و گفت: من بنده خدا هستم. خدا به من كتاب داده است و مرا از پيغمبران قرار داده و سفارش كرده كه با مادر خود خوش رفتار باشم و هرگز مرا جبار و شقي قرار نداده، آن چنان كه غالباً حرام‌زادگان جبار و شقي هستند. من سالم و پاك به دنيا آمده‌ام، سالم و پاك زندگي خواهم كرد و سالم و پاك در قيامت مبعوث خواهم شد.

حضرت مريم (س) در حال انجام عبادت هاي شخصي از واجبات و مستحبات يك چنين رابطه‌اي پيدا كرد و حالات روحي او آن چنان بالا رفت كه مقامی برتر و بالاتر از بسیاری از پیغمبران پيدا كرد. عبادت هاي شخصي و مخصوصاً نافله‌ها و مستحبات رابطه انسان را با خدا محكم مي‌كند و انسان را در حالت مكاشفه با خدا قرار مي‌دهد. ابتدا بين او و فرشتگان رابطه پيدا مي‌شود و سپس در حالات لقاءاللهي قرار مي‌گيرد. در حديث قدسي آمده است كه خداوند متعال مي‌گويد: هميشه بنده من با خواندن نافله‌ها به من نزديك و نزديك تر مي‌شود تا زماني كه گوش شنواي او و چشم بيناي او و دست تواناي او شوم، تا جايي كه آن چه را من مي‌خواهم فوري مي‌شود و آن چه را هم كه او اراده كند، فوري واقع شود. صاحب اراده كن فيكوني مي‌شود. اين نمازهاي انفرادي و شخصي است كه غالباً انسان را در حالت ايماني و روحاني قرار مي‌دهد و رابطه‌اش را با خدا محكم مي‌كند

و اما نمازهاي جماعت اختصاصي، نمازهاي واجب شبانه‌روزي است كه مستحب است مردم در مساجد جمع شوند و نماز را به جماعت بخوانند. نمازهاي جماعت غالباً مردم را اجتماعي بار مي‌آورد و آن ها را به يكديگر مربوط مي‌كند. حالات توحش و بيگانگي آن ها را نسبت به يكديگر برطرف مي‌كند و بين آن ها برابري و برادري به وجود مي‌آورد. این نمازها يگانه عامل پيدايش وحدت و يگانگي بين مسلمانان مي‌باشد. نمازهاي جماعت هم مانند نمازهاي انفرادي انسان را به خدا نزديك و نزديك تر مي‌كند. در واقع اگر نمازهاي جماعت را به حال توجه و نيايش به جا آورند، دو فايده اساسي دارد. يكي اين كه انسان را به خدا نزديك مي‌كند و ديگر اين كه بين انسان ها وحدت و الفت به وجود مي‌آورد و به هر ميزان كه اين الفت و وحدت بهتر مي‌شود، قدرت اجتماعي مسلمانان زيادتر مي‌شود و دشمنان آن ها عقب ‌نشيني مي‌كنند.

بهترین نماز جماعت كه "حج صغرا" ناميده مي‌شود، نماز جمعه است. نمازهاي جمعه را مي‌توانيم جماعت كبري بناميم كه انسان ها را براي وصول به يك تمدن بزرگ آماده مي‌كند. انسان ها خواهي نخواهي دشمنان خطرناكي دارند و آن دشمنان به تمام معنا مي‌كوشند رابطه انسان ها را با يكديگر قطع نمايند و با اين قطع رابطه در واقع انسان را خلع سلاح كنند تا بتوانند او را در استثمار خود قرار دهند. او را كار بزنند و منافع كار او را به خود اختصاص دهند. انسان هاي كافر و مشرك بي‌نهايت حريص دنيا هستند، خداوند هم دنيا را نقد و آماده در اختيار آن ها نگذاشته تا همه جا بخورند و بچرند. گرچه آن ها مانند حيوانات هدفي جز خوردن و چريدن ندارند وليكن فرق آنها با حيوانات این است که حیوانات روزي خود را نقد و آماده از طبيعت مي‌گيرند و براي زندگي احتياج به كمك ديگران ندارند ولی كفار بايستي زحمت بكشند، از طريق خدمات و زحمات طاقت ‌فرسا روزي خود را از طبيعت به دست آورند. با رنج و زحمت خانه مسكوني بسازند و خوراك و لباس تهيه كنند. اگر درست به وسايل زندگي كه در اختيار داريد از غذا و لباس و مسكن و وسايلی از قبيل ماشين‌آلات، خواهيد ديد كه ميليون ها انسان زحمت كشيده‌اند تا اين وسايل را براي شما آماده كنند و اگر در حالت تك و تنهايي قرار گيرید، زندگي شما به صفر و زير صفر تنزل پيدا مي‌كند. پس وقتی انسان ها براي تهيه ثروت و وسايل زندگي احتياج به همكاري ديگران دارند كفار هم مي‌كوشند كه هرچه بيشتر مردم را وابسته به خود كنند. آن ها را در استثمار خود قرار داده، از آن ها كار بكشند و محصول آنها را به خود اختصاص دهند. هزارها انسان زحمت بكشند، از محصول كار و زحمت آن ها يك نفر يا چند نفر در رفاه و آسايش قرار بگیرند. از اين رو ظلم به انسان ها و استثمار آن ها يگانه هدف كفار و مشركين مي‌باشد. آن ها بدون ظلم و استثمار نمي‌توانند به زندگي خود ادامه دهند. پس خواهي نخواهي تمام همت آن ها اين است كه انسان ها را به بردگي بكشند. بر آن ها تسلط كامل پيدا كنند و آن ها را كار بزنند و از محصول كار آن ها استفاده كنند و يگانه راه استثمار انسان ها و به بردگي كشيدن آن ها جهل و ضعف است. هر چه بتوانند مي‌كوشند تا انسان ها را در جهل و ناداني قرار دهند تا نفهمند كه حقوقي دارند و در استفاده از منابع طبيعت با ديگران برابرند. بلكه اين طور فكر كنند كه قدرتمندان خدايند و آن ها بندگان و بردگان خدايند. وقتي به تاريخ زندگي انسان ها مراجعه كنيم مشاهده مي‌كنيم که هر زمان مردم بيشتر در جهل و ناداني بوده‌اند آسان تر به بردگي كشيده شده‌ و قدرتمندان آسان تر آن ها را به خدمت خود گرفته‌اند. فرعون ها ادعا كرده‌اند كه ما خدا هستيم. مردم هم به جهل و ناداني خدايي آن ها را قبول كرده و خود را ملزم به بردگي و بندگي آن ها نموده‌اند. وليكن خداوند متعال و پيغمبران كه مخالف بردگي و اسارت انسان ها بوده‌اند هرچه بيشتر كوشيده‌اند كه اين دو عامل جهل و ضعف را از مردم برطرف كنند و آن ها را به علم و دانش و تمدن و قدرت برسانند تا بتوانند به حقوق حقه خود برسند و مانند ديگران از منابع طبيعت استفاده كنند. از اين رو با تنظيم برنامه‌هاي تعليمي و تربيتي كوشيده‌اند كه مردم را از جهل و ضعف برهانند و به آزادي انساني برسانند. از بزرگ ترين اين برنامه‌ها كه براي مبارزه با جهل و ضعف تنظيم شده، برنامۀ نماز جمعه و جماعت، و از آن بهتر برنامۀ حج خانه خدا مي‌باشد، در صورتي كه برطبق شرايطي كه خداوند تنظيم كرده انجام شود. نماز جمعه در مقدمۀ خود دو سخنراني توسط بزرگ ترين مراجع ديني دارد كه آنها در اين دو سخنراني وظيفه دارند مردم را به اوضاع سياسي دنيا و مخصوصاً به اهداف كفار آشنا كنند. معاني كفر و ظلم و استثمار را به مردم بفهمانند و مردم را آگاه كنند كه چگونه توسط كفار و منافقين صيد مي‌شوند و به بردگي كشيده ‌شده و عاقبت هم به آتش جهنم كشيده مي‌شوند. با اين سخنراني ها و ویژگی های اجتماعی ديگري كه در نماز جمعه و جماعت وجود دارد، انسان ها كاملاً به تمدن انساني و اوضاع سياسي آشنا مي‌شوند و مخصوصاً مي‌دانند كه خدا و رسول خدا از تعليم و تربيت انسان ها چه هدفي دارند و كفار و منافقين از تعليم و تبليغ چه هدفي دارند. آن ها مي‌خواهند انسان ها را به بردگي بكشانند و خدا مي‌خواهد انسان ها را به تمدن آزادي برساند. پس سخنراني ها و تعليماتي كه در نمازهاي جمعه و جماعت داير شده براي مبارزه با جهل برپا شده كه جهل مردم بزرگ ترين عامل ضعف و ناتواني آن ها مي‌باشد.

خاصيت ديگر نماز جمعه و مسئله حج، ارتباط انسان ها با يكديگر و پيدايش تفاهم و اتحاد بين اهل ايمان است. وحدت و اتحاد از بزرگ ترين عوامل پيدايش يك تمدن عالي انساني و مدينه فاضله مي‌باشد كه با اين اتحاد و تفاهم شهر بهشت و زندگي بهشتي به وجود مي‌آيد. زندگي بهشتي دو سرمايه بزرگ لازم دارد. يكي وحدت و اتحاد مردم با يكديگر و ديگري معارف و محبت آن ها نسبت به يكديگر. انسان هاي بهشتي بايد چنان باشند كه محبت آن ها به يكديگر خيلي شديدتر و محكم تر باشد از محبت پدران و مادران نسبت به فرزندان. اين كه مي‌گويند يكي از اصول دين توحيد است، توحيد فقط اعتقاد به خداي يكتا نیست. بلكه توحيد به معناي وحدت انسان ها در خط اطاعت و بندگي خداي واحد است. اصل توحيد كه اساسي‌ترين اصل از اصول دين است بر دو پايه استوار مي‌شود: يكي محبت انسان ها نسبت به يكديگر و ديگر حركت آن ها در خط معارف الهي و اعتقاد به خداي واحد. اگر اعتقاد به خداي واحد باشد وليكن وحدت بين انسان ها به وجود نيآيد و بلكه ضمن اعتقاد به خداي واحد در خط تفرقه و اختلاف باشند، مانند پيروان پيغمبران الهي خواهند بود كه پيغمبران يك دين تعليم داده‌اند، وليكن پيروان آن ها هزاران فرقه براي خود به وجود آورده و به احزاب و دسته‌هاي مختلف تقسيم شده با يكديگر جنگيده‌، و در نتيجه از بت‌پرستان و مشركان عقب‌تر رفته‌اند و به قهقرا كشيده شده‌اند. و باز اتحاد بدون اعتقاد به خداي واحد و منهاي حركت در خط اطاعت خدا مانند وحدت و اتحاد كفار در خط جلب ثروت و قدرت است. اهل يك مملكت و كشور با اين كه اعتقاد به خدا ندارند با يكديگر متحد مي‌شوند و يك وحدت مملكتي تشكيل مي‌دهند، كه بهتر اين است چنين وحدتي به نام شركت معرفي شود؛ يعني شركت آن ها در منافع مملكت، و يك چنين وحدتي قابل دوام نيست. در اين وحدت، قوي ها ضعیف ها را مي‌خورند و مي‌بلعند و بعد از پيدايشِ ضعف ثروت و قدرت به جان يكديگر افتاده و يكديگر را قتل عام مي‌كنند. پس "توحيد" منهاي دو اصل مذكور توحيد به حساب نمي‌آيد. عامل پيدايش توحيد اصيل يكي معرفت به خداوند متعال از خط اسلام است و ديگر پيدايش محبت و تفاهم بين مسلمانان و عامل اساسي يك چنين توحيدي مراسم اسلامي مانند حج و جمعه و جماعت و ديگر معارف توحيدي از مسير تعليم و تربيت ائمه اطهار(ع) است.

در اين رابطه مي‌توانيم سورۀ "كافرون" را تفسير كنيم و ببينيم كه خداوند به چه دليل دعوت كفار به وحدت و دفع اختلاف را مردود دانسته، و در انتها تفرقه بين دو گروه مسلمان و كافر را از اتحاد آن ها بهتر دانسته و فرموده: **"لَكُم** **دينُكُم وَ لِيَ دينِ."** مثل معروف که "شما آن طرف آب و ما اين طرف" دين شما براي خودتان و دين من براي من. كفار قريش به پيامبر (ص) مراجعه كردند و گفتند: يا رسول الله، از روزي كه شما اسلام را مطرح نموده و مردم را دعوت به خداي يكتا نموده‌ايد، بين اهل مكه و قريش اختلاف شديدي به وجود آمده است. پسرها با پدرها و دخترها با مادرها و فاميل ها با يكديگر به جنگ و نزاع پرداخته‌اند و گاهي بين آن ها قتل و كشتار هم پيدا مي‌شود. اين اختلاف شديد اهل مكه و يا قريش را به نابودي مي‌كشاند. بهتر اين است كه دين قريش را كه همان بت ها و بت ‌پرستي است به رسميت بشناسيد و ما نيز خداي تو را به رسميت مي‌شناسيم. يك سال شما خدايان ما را عبادت كنيد و يك سال هم ما خداي شما را عبادت مي‌كنيم. در نتيجه اختلاف برطرف مي‌شود و اتحاد به وجود مي‌آيد. در جواب آن ها سورۀ كافرون نازل شد. خداوند به پيغمبر فرمود كه در جواب آن ها بگويد: هرگز من خدايان شما را نمي‌پرستم و شما نيز خداي مرا نخواهيد پرستيد: "**لكم دينكم ولي دين."**

در اين سورۀ شريفه دو مطلب قابل توجه است. اول اين كه خداوند تعالی و يا پيغمبر مي‌گويد: هرگز شما كفار خداي ما را نخواهيد پرستيد و من هم خداي شما را نخواهيم پرستيد؛ با اين كه كفار پرستش خود را اعلام كردند و گفتند كه ما حاضر هستيم خداي تو را بپرستيم، در صورتي كه شما هم خداي ما را بپرستيد. پس چرا پيغمبر مي‌گويد شما هرگز خداي مرا نخواهيد پرستيد؟ جواب اين است كه پرستش خدا در صورتي ممكن است كه معرفت به او داشته باشند. لااقل به اين اندازه كه بدانند شريك و نظير ندارد و منزه است از شباهت به مخلوقات خود، و بدانند كه هر چه هست مخلوق خداوند متعال است. كساني كه خدا را در فكر خود آن قدر تنزل ‌داده كه او را مانند بت ها و شبيه بت ها، يا مخلوقي از مخلوقات خدا قرار دهند هرگز نمي‌توانند او را عبادت كنند. زيرا بتي را به جاي خدا عبادت مي‌كنند نه خداي واقعي را. پس آن ها اگر كلمۀ "لا اله الا الله" را بفهمند و قبول كنند كه همه كس و همه چيز مخلوق خدا است و خدا را منزه از شباهت به بت ها ‌بشناسند، موحد واقعي هستند و هرگز به پيغمبر نمي‌گويند تو بت ما را عبادت كن تا ما خداي تو را عبادت كنيم. با اين حساب جملۀ اول آن ها كه: ما يك سال خداي تو را عبادت مي‌كنيم، دروغ است و هرگز نمي‌توانند خدا را عبادت كنند زيرا نمي‌شناسند.

اما جواب پيغمبر كه مي‌گويد: هرگز بت هاي شما را عبادت نمي‌كنم. چطور ممكن است يك انسان عالم و عارف كه خدا را منزه از شباهت به مخلوقات مي‌داند بتي را در برابر خدا علم كند و بپرستد. زيرا حق و باطل هرگز با يكديگر سازگار نيستند و وجه مشتركي نداشته بلکه صد و هشتاد درجه زاویۀ فكري دارند. با اين حساب چيزي كه ملاك وحدت بين كفر و ايمان باشد وجود ندارد. بين دو گروه يا دو طايفه‌اي كه بخواهند با يكديگر وحدت پيدا كنند باید وجه مشتركي باشد. وجه مشترك يعني يک مسئله فكري و اعتقادي كه هر دو گروه آن را قبول داشته باشند. اگر اين چنين وجه مشتركي نباشد و دو طايفه از نظر فكري و اعتقادي متباين با يكديگر باشند، پيدايش وحدت ممكن نيست. به همين مناسبت مردم براي پيدايش وحدت بين خود در پي وجه مشتركي هستند. مانند اعتقاد به بت ها يا اعتقاد به منافع مادي كه هر دو قبول دارند. مسايل اعتقادي مانند حركت در راه است به سوي شهر. كساني كه آن شهر را قبول دارند، مي‌توانند با هم در آن راه حركت كنند و اگر هركدام از راه ديگري بروند هرگز با يكديگر متحد نمي‌شوند و فاصله آن ها هر روز بيشتر مي‌شود. در اين جا مسئلۀ مهم براي پيدايش وحدت، اين است كه آن وجه مشترك بين دو گروه مختلف بايد يك مسئله عام و فراگير باشد. اگر آن وجه مشترك مال و ثروت است، بتواند هر دو گروه را اشباع كند و اگر انسان است، بتواند هر دو گروه را اداره كند و حوائج آن ها را برآورد. اگر وجه مشترك يك موضوع ناقص و ناتوان باشد نمي‌تواند ملاك وحدت باشد زيرا نمي‌تواند وابستگان خود را اداره كند. گاهي این وجه مشترك مال و ثروت است و گاهي انسانی قدرتمند و ثروتمند كه مردم را وابسته به خود مي‌كند، و يا لااقل مملكت و كشوري كه تمام مردم آن در خدمت كشور و مملكت خود هستند. اما مي‌توانيم بگوئیم كه همۀ اين محور های وحدت در معرض فنا و نابودي هستند و همه، مخدوم و محتاج خدمت انسان هستند. يعني انسان ها به مال و مملكت خدمت مي‌كنند و انسان ها بايستي در خدمت رؤسا و پيشوايان باشند و آن ها را اداره كنند و مردم بايستي در خدمت مملكت ها باشند و آن را آباد كنند تا بتوانند استفاده كنند. وجه مشتركی كه وابستگان به خود را اداره مي‌كند بر وابستگان حكومت و ولايت دارد. وابستگان به آن محتاج هستند نه اين كه او محتاج وابستگان باشد. تمامي مخلوقات عالم مادون انسان هستند و انسان از آن ها بالاتر است. زيرا انسان اشرف مخلوقات است. انسان ماسواي خود را اداره مي‌كند نه اين كه ماسواي انسان، انسان را اداره كند. تنها كسي كه مي‌تواند براي هميشه و تا ابد انسان را اداره كند خداوند متعال است كه ذره‌اي نياز و احتياج به غير خود ندارد و ماسواي او تماماً به او محتاجند. کسی که خالق انسان است مي‌تواند انسان را تا ابد اداره كند. پس تنها خداست كه ملاك وحدت بين انسان ها مي‌شود. هرگز جمعيت هاي وابسته به خدا متلاشي نمي‌شوند و وحدت آن ها به هم نمي‌خورد. زيرا همان ملاك وحدت كه خداوند متعال است تا به ابد آن ها را اداره مي‌كند. ساير وحدت ها قابل دوام نيست. به همين منظور تمامي جمعيت ها متلاشي مي‌شوند.و به جاي كمك به يكديگر به جان هم ‌افتاده و همديگر را قتل عام مي‌كنند. چطور ممكن است بين انسان ها بدون وجه مشتركي و يا ملاك وحدتي غير از خداوند متعال وحدت و اتحاد پيدا شود. پس يكي از اركان وحدت مردم، اعتقاد به خداوند متعال است. اعتقاد به غير خدا بيشتر مايه نفرت و اختلاف انسان ها مي‌شود.

*نماز در اوقات معین، كتابی است قابل مطالعه و مایۀ رشد و تکامل*:

نماز در واقع براي انسان يك كتاب زنده است كه با انسان حرف مي‌زند و او را آموزش مي‌دهد تا به تكامل برساند. كتاب هايي كه مايه رشد انسان مي‌شوند بر سه قسم هستند: قسم اول كتاب هاي صامت و ساكت، كتاب هاي خطّي كه صفحات خود را در اختيار خواننده و داننده مي‌گذارد، و فقط انسان است كه مي‌تواند اين كتاب ها را به سخن درآورد و از مطالب آن استفاده كند. اگر خواننده از اين كتاب ها غافل شد كتاب ها هم از او غافلند و اگر خواننده ساكت شد، كتاب ها هم ساكت مي‌شوند. كتاب ها در اختيار انسان ها هستند، نه اين كه انسان ها در اختيار كتاب باشند. خوانندگان كتاب ها اگر مطلب يا عبارتي را در اين كتاب ها ندانستند و یا به اشتباه فهميدند آنها زباني ندارند كه خواننده را به آن چه نمي‌داند راهنمايي كرده يا اشتباهش را برطرف سازند و يا مطلبي را براي انسان توضيح دهند؛ فقط يادآور مطالبي هستند كه انسان ها پيش از آن دانسته و فهميده‌اند.

قسم دوم از كتاب ها، كتاب گويا و ناطق است؛ يعني اساتيد و آموزگاران. اساتيد براي شاگردان يك كتاب گويا و ناطق هستند، مطالب و حقايق خود را در اختيار شاگردان ‌گذاشته و آن ها را به آن چه خود دانسته‌اند آشنا مي‌كنند و مجهولات شاگردان را برطرف مي‌كنند. اگر شاگرد غافل بود يا فراموش كرد غفلت او را برطرف مي‌كنند و هرچه را فراموش كرده به ياد او مي‌آورند. لغات و كلمات را براي او توضيح داده، به تعليمات و راهنمايي‌هاي خود ادامه مي‌دهند تا شاگردان را به مقام خود رسانده، آن چه خود دانسته‌اند آن ها هم بدانند.

و اما كتاب سوم كه بهترين كتاب شناخته شده و بر همه كتاب ها برتري و حاكميت دارد، خداوند متعال است كه انسان ها به وسيله نماز از طريق اطاعت و عبادت مي‌توانند با خداي خود در تماس باشند و از او بپرسند و جواب بگيرند؛ به حقايق علم راهنمايي شوند. نماز در صورتي براي انسان به صورت يك كتاب آموزنده جلوه مي‌كند كه انسان خود را در حضور خدا ببيند و احساس كند كه با خدا سخن مي‌گويد و جواب مي‌شنود؛ نمازي كه در انسان حالت معراجي به وجود مي‌آورد. چنان كه گفته‌اند: "الصّلاةُ مِعراجُ المؤمن" يعني نماز انسان را در ارتباط با خدا و در حالت ملاقات با خدا قرار مي‌دهد. انسان خود را چنان مي‌بيند كه خدا با او سخن مي‌گويد و جواب مي‌شنود. نماز در حال توجه و ارتباط با خدا انسان را به صورت شاگرد و خدا را در وضع يك استاد قرار مي‌دهد. خداوند به وسيله نماز و در حال نماز قلب انسان را نوراني مي‌كند تا با نوراني شدن قلب، حقايق و دقايق عالم خلقت را بداند و ببيند. خداوند خود را به قلب انسان معرفي مي‌كند، چنان تعريفي كه انسان ذات خدا را مي‌بيند و در حضور خدا مؤدبانه و محترمانه قرار مي‌گيرد و خداوند در اين حال ملاقات به انسان تعليمات مي‌دهد؛ حقيقت آن چه را هست به انسان نشان داده خود را و فرشتگان و روح و ارواح و آينده‌ها و گذشته‌ها را به انسان مي‌نماياند. انسان در حالات معراجي، كه خود را به صورت شاگرد و خدا را به صورت استاد مي‌بيند، سه كتاب را در حضور خدا و با تعليمات خدا چنان كه هست ياد مي‌گيرد و با ياد گرفتن اين سه كتاب به علم كامل و قدرت كامل مي‌رسد. اين سه كتاب كه با تعليمات خدا شناخته مي‌شود اول كتاب ماده و طبيعت است، كه خداوند عالم طبيعت را آن چنان كه ساخته و آفريده به انسان مي‌آموزد. خلقت انسان و جهان را آن چنان كه ساخته و آفريده به انسان مي‌آموزد و آن چنان كه هست به بندۀ خود نشان مي‌دهد. كتاب دوم: كتاب ماوراي طبيعت است. يعني فرشتگان و ارواح و نور و نيرو را كه با آن مواد، طبيعت را زنده و حيات مي‌بخشد. به انسان نشان مي‌دهد و انسان، فرشتگان را مي‌بيند و بر آن ها حاكميت پيدا مي‌كند. فرشتگان در اين حالت انسان را سجده مي‌كنند. انسانِ شاگرد خدا در وضعي قرار مي‌گيرد كه خداوند به فرشتگان دستور مي‌دهد در خدمت اين انسان باشند.

و اما كتاب سوم كه جان همه كتاب ها و حقيقت همه آن ها مي‌باشد، ذات مقدس خداوند متعال است كه خداوند خود را به انسان معرفي مي‌كند و ذات خود را به انسان نشان مي‌دهد. انسان در اين حالت امتيازات وجودي خدا و خلق او را مي‌بيند و مي‌داند. آن چنان عظمت خدا و رحمت خدا براي انسان جلوه مي‌كند كه انسان براي هميشه در آسايش و آرامش كامل قرار مي‌گيرد. تعليمات خدا در اين حالت به معناي نشان دادن حقايق است نه به معناي تذكر حقايق. انسان ها در تعليمات خود، و يا كتاب ها در حال مطالعه، هستي ها و موجودات را به ياد آدم مي‌آورند و تذكر مي‌دهند. انسان را به ياد فرشتگان مي‌اندازند ولي نمي‌توانند آن ها را نشان دهند. عالم نور و نيرو را به ياد مي‌آورند وليكن نمي‌توانند آن ها را نشان دهند. همچنين وجود خداوند متعال را به ياد انسان مي‌آورند وليكن نمي‌توانند خدا را آن چنان كه هست به انسان معرفي كنند. در نتيجه مجهولات انسان در آن دو مكتب اول به حال خود باقي مي‌ماند. فقط آن چه هست الفاظ و عباراتي در خاطره انسان باقي مي‌ماند؛ وليكن تعليمات خدا به معناي نشان دادن حقايق و دقايق است، كه ديگر انسان در حضور خدا مجهولي ندارد و هر چه را هست چنان كه هست مي‌داند و به كمال مطلق مي‌رسد. با اين حساب كتاب سوم كه نماز باشد بهترين كتاب آموزنده است.

*تظاهر به ضعف و ناتواني در برابر كفار گناه کبیره است، مسلمین باید هر چه بیشتر خود را قدرتمند کنند:*

تنها اسلحه‌اي كه کفار در طول تاريخ از آن استفاده نموده، بر اهل ايمان و اهل اديان مسلط شده‌اند ايجاد ضعف و ناتواني در انسان هاي مستضعف و اهل ايمان، و يا تظاهر به ضعف از جانب مستضعفين و بندگان خدا بوده است. كفار هميشه در طول تاريخ با جمع‌آوري مال و ثروت و كسب قدرت خود را از مؤمنين جلو انداخته و اهل ايمان را عقب انداخته‌اند. علم و دانش را به خود اختصاص داده و مؤمنين را در جهل نگه داشته‌، مال و ثروت را در انبار خود ذخيره كرده و ضعفا را در فقر نگه داشته‌اند. و به این ترتیب اكثريت مردم را وابسته به خود كرده، حكومت و سلطنت را به خود اختصاص داده‌اند. پيغمبران همه جا كوشيده‌اند تا هدف هاي مالي و مادي را از فكر اهل ايمان خارج نموده و آخرت را هدف آن ها در زندگي قرار دهند و به آن ها بفهمانند آن چه مايه قدرت و عظمت است ايمان به خدا و زندگي آخرت است. دنيا يك زندگي زودگذر و هيچ و پوچ است و راه عبور به سوي عالم آخرت مي‌باشد. به اهل ايمان تذكر داده‌اند كه مرگ يك پل عبور است تا انسان را از زندگي پست دنيايي به عالم آخرت كه يك زندگي واقعي و دائمي است، انتقال ‌دهد. با اين حساب شايسته نيست كه مؤمنين در برابر حوادث مرگ‌آور و يا در ميدان جنگ از كشته شدن بترسند، بلكه با قدرت و شجاعت هر چه بيشتر به استقبال مرگ بروند و با دشمنان دين بجنگند و به آن ها بفهمانند كه اهل ايمان از فقر و ناتواني و يا از مرگ و مرض نمي‌ترسند. به اين ترتیب كفار را در هدف هاي مالي و مادي خود ناكام گردانند و به آن ها بفهمانند كه اهل آخرت هستند و براي دنيا و ثروت دنيا ارزش قائل نمي‌شوند. پس بر مؤمنين لازم و واجب است مخصوصاً در ميدان جنگ و در برابر كفار هرچه بيشتر قوي و شجاع بوده و يا به قدرت و شجاعت تظاهر نمايند، به آنها بفهمانند كه نمي‌توانند اهل ايمان را شكست داده و آن ها را از زندگي محروم نمايند. به آن ها بفهمانند كه چه كفار را شكست دهند چه خود كشته شوند، در هر صورت پيروزند. روي اين حساب تظاهر به ضعف و ناتواني در برابر كفار گناه كبيره به حساب آمده "آب به آسياب دشمن ریختن" است. کفار با تظاهر به مال و ثروت مي‌خواهند اهل ايمان را به ضعف و ناتواني بكشند و بر مؤمنين واجب است با تظاهر به شجاعت و قدرت آن ها را در هدف هاي شوم خود ناكام گردانند. از اين رو هر جا كه بين اهل ايمان و كفار جنگي به وجود آمده و هر وقت اهل ايمان با توكل و اميد به خدا و شوق شهادت جنگيده‌اند پيروز شده‌، و هرجا تظاهر به ضعف و ناتواني كردند دشمن را بر خود مسلط نموده و خدا را بر خود غضبناك كرده ا‌ند.

يكي از مسايلي كه در پيدايش ناتواني یا توانائی مؤثر است هدف انسان می باشد. هيچ كس نمي‌تواند در زندگي بدون هدف باشد. هدف تنها عاملي است كه انسان را در زندگي وادار به كار و فعاليت مي‌كند. انسان هاي بي‌هدف مانند مسافران بدون مقصد هستند. مسافر بدون مقصد نه مي‌تواند پياده يا سواره به جايي برود و نه مانند حيوانات در بيابان سرگردان باشد. هركس تصميم بگيرد به مسافرت برود، اول مقصد خود را تعيين مي‌كند و بعد حركت مي‌كند. انسان ها براي حركت به سوي هدف سرمايه‌گذاري كرده، تا جايي كه از جان خود هم مايه مي‌گذارند، زيرا عقيده دارند كه انسان در بيابان برهوت نمي‌تواند زندگي كند. بايستي به شهري برود كه در آن جا امكانات بیشتری برای ادامۀ زندگی فراهم باشد. از اين رو امر داير شده كه مردم یا در بيابان از گرسنگي و تشنگي هلاك شوند يا به شهري بروند كه در آن شهر امكانات زندگي فراهم باشد. يكي از بزرگ ترين عوامل حركت برای رسیدن به هدف، جنگ و جهاد است. هركس وارد ميدان جنگ مي‌شود صدي هشتاد نود عقيده دارد كه كشته مي‌شود و کمتر احتمال پيروزي و حيات می دهد. كفار در ميدان هاي جنگ هدفي جز قتل و غارت برای رسيدن به ثروت و قدرت ندارند. تا می توانند انسان هاي ضعيف و ناتوان را می کشند و مال و ثروت آن ها را تصاحب می كنند و هدف آن ها رسيدن به ثروت و قدرت از طريق قتل و غارت است.

اما اين مسئله بسيار احمقانه است كه انسان ها براي رسيدن به مال و ثروت از جان خود بگذرند و حيات خود را وسيلۀ رسيدن به مال و ثروت قرار دهند. آیا با خود نمي‌گويند كه بعد از كشته شدن، مال و ثروت چه سودي دارد؟ ثروت و قدرت وقتي لازم است كه انسان زنده باشد و بتواند زندگي كند. انساني كه بميرد و يا كشته ‌شود از مال و ثروت چه سودي مي‌برد. نظر به اين كه کفار به زندگي آخرت عقيده ندارند تمام همشان رسيدن به ثروت و قدرت دنيا مي‌باشد وليكن در هر صورت، زندگي آخرت باشد يا نباشد، کسي كه جان خود را فداي زندگي دنيا مي‌كند سفيه و نادان است زيرا بايد ثروت در خدمت جان باشد نه جان و زندگي در خدمت ثروت. وليكن جنايت كاران درجۀ يك كه رؤساي كفر و نفاق هستند، مستضعفين را با تهديد و تطميع به ميدان جنگ مي‌كشند؛ آن ها را سپر زندگي خود قرار ‌داده، مي‌گويند اگر پيروز شويم به ثروت و قدرت مي‌رسيم و جانمان سالم است و اگر شكست خورديم مي‌توانيم فرار كنيم. هر ضرر و خطر و مرگي باشد براي ضعفا و بيچارگان است. وليكن اهل ايمان هدفشان مخصوصاً در جنگ و جهاد، خدا و زندگي آخرت است. خدا بعد از كشته شدن انسان را زنده مي‌كند و او را به بهشت مي‌برد و به سعادت ابدي مي‌رساند. اهل ايمان اجازه ندارند به طمع مال و ثروت و كسب قدرت با كفار بجنگند بلكه در صورت تجاوز كفار وظيفه دارند از خود دفاع كنند و يا در راه ترويج دين خدا كشته شوند. زيرا مي‌دانند مقام و ارزش انسان خيلي بالاتر است از اين كه براي كسب مال و ثروت كشته شود و يا كسي را به قتل برساند. در نتيجه كفار در جنگ با اهل ايمان گرفتار دو نوع خسارت حتمي و يقيني مي‌شوند در حالی که احتمال ضعيفي برای پیروزی بر بندگان خدا و غارت ثروت آنها را می دهند. اين دو نوع خسارت، يكي جانشان است که در معرض خطر است و احتمال ضعیفی برای بقاي حيات خود دارند؛ و اگر رؤسا هم كشته نشوند، لشكريان آن ها حتماً كشته مي‌شوند. خسارت دوم كه خيلي بزرگ و غيرقابل جبران است، خسارت آخرت است. در زندگي آخرت تمامي ظلم و ستم ها كه بندگان خدا كرده‌اند به خودشان برمي‌گردد و محكوم به عذاب جهنم مي‌شوند. وليكن اهل ايمان در برابر اين دو خسارت، دو نوع موفقيت حتمي و يقيني دارند. يكي اين كه چون اهل ايمان و تقوا هستند، خدا آن ها را ياري مي‌كند و پيروزي به دست مي‌آورند. ديگر اين كه اگر هم خسارت مالي و جاني ببينند چندين ميليون مرتبه خسارت آن ها در دنيا و آخرت جبران مي‌شود و خداوند زندگي بهشتي براي آن ها داير مي‌كند. درست مصداق آيه قرآن هستند كه خداوند تعالی به مؤمنين دستور مي‌دهد وقتي با كفار رو به رو شدند بگويند: "شما بيشتر از اين انتظار داريد كه يا ما پيروز شده شما را نابود كنيم و يا اگر كشته شديم زندگي بهشتي نصيب ما شود. اما شما از جنگ با ما چه انتظاري داريد جز اين نيست كه شما شكست مي‌خوريد و در آخرت هم گرفتار عذاب الهي باشيد".[[36]](#footnote-37) پس در هر صورت اهل ايمان و تقوا در جنگ و جهاد موفقند كفار به جز خسارت و بدبختي سودي نمي‌برند.

**بخش بیست و یکم، آيات 105 تا 113، راجع به قضاوت، حقوق و دفاع از حق مؤمن و كافر:**

ترجمۀ آیات:

105- ما اين قرآن را به حق بر تو نازل كرديم تا به همان كيفيتي كه خداوند حقوق و حقيقت ها را به تو نشان مي‌دهد، ميان مردم قضاوت كني و هرگز در زندگي مدافع خيانت كاران نباشي.

106- از خداوند متعال آمرزش بخواه كه خداوند آمرزنده و مهربان است.

107- و هرگز از كساني كه به خود خيانت مي‌كنند، دفاع نكن. زيرا خداوند خيانت كاران و گناه كاران را دوست نمي‌دارد.

108- آن ها عمل گناه خود را از مردم مستور مي‌دارند. از آن ها مي‌ترسند وليكن از خدا نمي‌ترسند با اين كه خدا با آن هاست. آن جا كه در مجالس خصوصي مطالبي مطرح مي‌كنند و سخناني برخلاف رضاي خدا مي‌گويند، خدا به اعمال آن ها احاطه دارد.

109- شما مؤمنين و پيغمبران اگر از روي مصلحت در زندگي دنيا از آن ها دفاع كرديد و به آن ها كاري نداشتيد، چه كسي روز قيامت مي‌تواند از آن ها دفاع كند، يا وكيل مدافع آن ها باشد.

110- كسي كه عمل گناهي مرتكب شود يا به خود ستم كند و بعد از گناه و معصيت استغفار كند خواهد ديد كه خداوند آمرزنده و مهربان است.

111- و كسي كه اصرار به گناه و معصيت داشته باشد به ضرر خود مرتكب گناه شده است. خداوند عالم و حكيم است.

112- کسی که مرتکب گناه شود و دیگری را به گناه خود متهم کند دو مسئولیت بهتان و گناه متحمل می شود.

113- اگر فضل و رحمت خدا تو را فرا نگيرد طايفه‌اي از آن ها قصد دارند تو را گمراه كنند. با اينكه خود را گمراه مي‌كنند و نمي‌توانند ضرري به تو برسانند. زيرا خداوند كتاب و حكمت بر تو نازل كرد و علومي به تو آموخت كه نمي‌توانستي. لطف خدا در مورد تو بي‌نهايت است.

مطالب قابل توجه در اين چند آيه شريفه:

تفاوت قضاوت پیامبران و اولیای خدا با قضاوت دیگران- كسي كه در آن چه ديده حكم كند اشتباه نمي‌كند- رسول ‌خدا(ص) نبايد وكيل مدافع كفار و منافقين باشد- دفاع از حق كافر و منافق جدال است- گناه کردن و نسبت دادن گناه خود به ديگری، دو عذاب دارد-

*1- تفاوت قضاوت پيامبران و اولياي خدا با قضاوت دیگران.*

پيامبران و اولياي خدا براساس رؤيت قلبي خود و حقوق شناسي خود بر پايۀ آن چه مي‌بينند قضاوت مي‌كنند. زيرا حقيقتاً مردم شناسي و انسان شناسي آن ها در سه مرحله تكميل شده است. مرحله اول اين است كه آن ها به كيفيت خلقت جهان و انسان آشنايي كامل دارند و براساس اين آشنايي كامل درست تشخيص مي‌دهند كه از مردم کدام یک كافرند و در كفر و گناه خود هدف مالي و مادي دارند و كدام يك مؤمن، و براساس ايمان خود هدف الهي و معنوي دارند. و مي‌دانند كه انسان هاي كافر و منافق بر اثر كفر و گناه در دين خدا محكومند، در مملكت خدا غاصب به حساب مي‌آيند و حق حيات و حق استفاده ازمنابع حيات ندارند. زيرا خداوند صريحاً در كتاب خود مي‌فرمايد: "آن چه از نعمت ها و ثروت ها كه در دنيا آفريده‌ام براي مؤمنين است و كفار غاصب به حساب مي‌آيند و حق استفاده از مال و ثروت را ندارند"[[37]](#footnote-38). دليل ديگر اين كه براساس همين علم به كيفيت جهان و انسان كاملا ظالم و مظلوم را در تاريخ زندگي مي‌شناسند. مي‌دانند كه كفار ظالمند و هرگز ممكن نيست كه در برابر اهل ايمان و تقوا مظلوم شناخته شده و مؤمنين ظالم شناخته شوند، پس اگر بين آن ها و اهل ايمان اختلاف و نزاعي پيدا شد، صد در صد معلوم است كه حق با اهل ايمان و تقوا مي‌باشد. زيرا آن ها كه با كفر و نفاق خود ظلم و فساد را ترويج مي‌كنند با اين ظلم و فساد امنيت جهاني و بشري را به هم مي‌زنند. آنها خواهي نخواهي در حركات خود ظالم به حساب مي‌آيند و مؤمنين حق دفاع و تاختن به زندگي آن ها را داشته تا حق زندگي را از آن ها بگيرند، مگر اين كه ايمان به خدا بيآورند يا اين كه مؤمنين نتوانند ميدان زندگي را از آن ها بگيرند. پس ممكن نيست كه كفار و منافقين در نزاع با اهل ايمان حق به جانب بوده و مؤمنين، متجاوز به حق آن ها شناخته شوند. لذا خداوند همه جا در نزاع و اختلافات بين كافر و مؤمن اجازه نمي‌دهد كه پيامبر از حق كافر دفاع و طرفداري نمايد مگر جايي كه رسول خدا يا وليّ مسلمين با آن ها عهد و پيماني داشته باشد و مؤمنين آن عهد و پيمان را نقض كنند، كه در اين صورت محكوميت پيدا مي‌كنند كه چرا عهد و پيمان رسول خدا را رعایت نكرده‌اند.

و اما برهان سوم در قضاوت به حق اوليا و انبيا اين است كه پس از آشنايي به واقعيت حقوق و شناخت كامل ظالم و مظلوم، اگر در معرض خطا و اشتباه قرار گيرند خداوند متعال با وحي و الهام اشتباه آن ها را برطرف مي‌كند و از خطا و اشتباه آن ها را محفوظ و مصون مي‌دارد وليكن ساير مردم و قاضيانی كه با تفكرات خود و با استفاده از قوانين و مقررات قضايي حكومت مي‌كنند نمي‌توانند به واقعيت حقوق و حقايق آشنايي پيدا كرده و نمي‌توانند بين كافر و مؤمن و ظالم و مظلوم، حقيقت كفر و ظلم را بشناسند و نمي‌توانند در حادثه‌ها و اتفاقاتي كه در زندگي مردم و كوچه و بازار پيدا مي‌شود، عامل اصلي آن اتفاقات را بشناسند. تمام قضاوت آن ها مبتني بر تفکر خود يا شهادت شاهدان آن حوادث و قضايا است و آن ها نيز كاملاً به وضعيت حقوق آشنايي ندارند. نمونه ای از مسئله قضاوت، حادثه ای در زمان رسول خدا(ص) است. شخصی شتري را سوار شده و مهار آن را به دست گرفته بود. رسول خدا(ص) ادعا كرد اين شتر مال من است. آن كس كه شتر در تصرف او بود منكر اعاي پيغمبر شد. پيامبر مسلمانان را به قضاوت طلبيد. مسلمانان برپايۀ اين كه شتر در اختيار آن شخص است از پيغمبر برای اثبات ادعای خود شاهد و بينه مطالبه كردند. هركسي آمد پيغمبر خدا را محكوم دانست. رسول خدا(ص) حضرت علي(ع) را به قضاوت طلبيد. مولا رو به پيغمبر كرده عرض کرد يا رسول الله (ص) شما مي‌گوييد: شتر مال شماست؟ رسول خدا فرمود: بلي شتر مال من است. مولا به آن مرد حمله كرد كه شتر را هر چه زودتر واگذار كند. همه گفتند يا علي چرا بدون دليل قضاوت كردي؟ علي فرمودند كه: ما رسول خدا را معصوم مي‌دانيم و بر خبرهاي غيبي آسماني كه مي‌دهد تصديق مي‌كنيم، چرا به اين چيزهاي دنيايي كه قابل رؤيت است او را تكذيب كنيم؟

مولا علیه السلام براساس همين آيۀ شريفه قضاوت کرد. زیرا خداوند حوادث و وقايع را به امام و پيامبر نشان مي‌دهد. آن جا كه دزدي به دزدي مي‌رود يا خائنی خيانت مي‌كند، پيامبر آن دزدي و خيانت را مي‌بيند و بر پايۀ رؤيت خود قضاوت مي‌كند. نظر به اين كه اين آيات در مورد منافقين نازل شده، همه جا خداوند تعالی پيغمبر را نهي مي‌كند كه مدافع منافقين باشد و يا از آن ها طرفداري كند. مي‌فرمايد اگر خداوند آن ها را مهار و حفظ ننمايد، با دسيسه‌ها و شيطنت هاي خود تو را از پا در آورده، دين تو را ضايع مي‌گردانند و اهل بيت تو را از همه حقوق و مزايا دور مي‌كنند وليكن فضل و رحمت خدا شامل حال تو مي‌باشد كه تو را بر آن ها محيط و مسلط نموده و آن ها را به اختيار تو درآورده تا نتوانند دين تو را ضايع نمايند. بلكه همه جا خود را ضايع مي‌كنند و دنيا و آخرت خود را هدر مي‌دهند و در انتها خود را در عذاب جهنم محبوس مي‌د

*رسول خدا نباید وکیل مدافع کفار و منافقین باشد:*

پیامبران و امامان در اختلافاتی که بین مومنین و منافقین پیدا می شود حق ندارند از کفار و منافقین دفاع کنند زیرا کفار و منافقین یک عوامل اساسی برای پیدایش کفر و نفاق و ظلم و ستم در عالم بوده اند. آنها اصل شجرة ظلم و ستم هستند و تمامی بلاها و مصیبت ها و ستم ها که در عالم به وجود آمده و خواهد آمد ثمراتی از همین شجرة ظلم و ستم می باشد، که آنها این شجره را کاشته و آبیاری نموده اند. پس نظر به این که آنها کارگزاران ظلم و ستم بوده و خواهند بود اگر ستم و محرومیتی در جامعه پیدا کنند بایستی بدانند که این بلا و محرومیت را خودشان برای خود به وجود آورده اند. حق ندارند از کسی مثل خود یا انسان های صالح شکایت کنند. اگر شکایت کنند هیچ امامی و هیچ ولیی از اولیای خدا حق طرفداری و دفاع از آنها را در دنیا و آخرت ندارد.

انسان ها در جامعه به دو مصیبت مبتلا هستند که کفار و منافقین بنیانگذاران این دو مصیبت می باشند. اگر مومنین و اهل تقوا به یکی از این دو نوع مصیبت مبتلا شوند حق دارند از بنیانگذاران آن شکایت کنند لیکن منافقین و کفار اگر به یکی از این دو مصیبت گرفتار شوند حق اعتراض ندارند زیرا خودشان پایه گذاران این مصیبت ها بوده اند. مصیبت اول که در جامعه رواج داشته و تا روز قیامت خواهد داشت و همه کس را مبتلا می سازد، پیدایش ظلم و ستم در جامعه است. خداوند در خلقت و آفرینش انسان ها را مظهر صلح و صفا و خدمت به یکدیگر آفریده است و به همه کس دستور می دهد که از طریق خدمت به دیگران زندگی خود را اداره کنند. به مردم فایده برسانند و در برابر فایده ای که رسانده اند، از مردم استفاده کنند. هیچ کس حق خیانت و بدکاری در جامعه ندارد بلکه همه کس مأمور خدمت به یکدیگر هستند. تنها عواملی که سنت خدمت به دیگران، و اصل تعاون را ضایع گذاشته و زندگی خود را از طریق تنازع و تجاوز شروع کردند انسان های کافر و منافق بودند. اولین قتل و جنگ را آنها به وجود آوردند و اولین خیانت را آنها شروع کردند. آنها در مرام و سنت کفر و نفاق خود اصلی به نام تنازع بقا دارند و می گویند هر کس در مال و ثروت و علم و هنر از کسی جلو افتاد موظف است دیگران را عقب نگه دارد، از ثروت و قدرت خود بر علیه آنها استفاده کند و آنها را از طریق اطاعت خود استثمار نماید. پس برای کسب قدرت و جلو افتادگی و بقاء و دوام خود باید با عقب افتادگان در جنگ و نزاع باشد، آنها را عقب تر نگه دارد و از منافع کار و کسب آنها استفاده نماید زیرا اگر علم و هنر و یا ثروت و قدرتی را که دارد در اختیار آنها بگذارد و آنها را همراه خود و در برابر خود پیش ببرد، آنها با این تساوی حقوق و علم و دانش، حق آزادی به خود می دهند و جلو افتادگان نمی توانند آنها را به بردگی خود وادار کنند.

پس آنها پایه گذاران این عقب افتادگی بوده اند. ثروت ها را به خود اختصاص داده، فقرا را فقیر تر کرده، و هم چنین علم و هنر ها را در انحصار خود قرار داده، جاهل ها را جاهل تر نگه داشته اند، و مردم به دلیل جهل و فقر خود مبتلا به این گناه و معصیت ها شده اند.

و اما مصیبت دوم که محصول علم و عمل منافقین و کفار بوده است محرومیت انسان ها از لطف و برکات الاهی است زیرا کفار و منافقین که ضعفا و مستضعفین را به استثمار می کشند و ثروت طبیعت را به خود اختصاص می دهند، حکومت ظالمانه و جابرانه تشکیل می دهند و ضعفا را ضعیف تر می کنند؛ رواج این محرومیت ها باعث می شود که خداوند از برکات وجود خود مضایقه نماید زیرا همة این برکات از طریق استثمار و خیانت خیانت کاران در اختیار همان ها قرار می گیرد، ثروت و قدرت آنها را بالا می برد. در نتیجه محرومیت ضعفا بیشتر می شود. پس خاصیت کفر و نفاق که عامل پیدایش این همه ظلم و ستم شده است یکی رواج ظلم و خیانت و دیگر محرومیت جامعه از لطف و برکات الاهی است. این دو خاصیت باعث بروز هر چه بیشتر ظلم و ستم شده است. بنا بر این اگر کافر فقیر شد ویا محرومیت دیگری پیدا کرد، یا در معرض حملة دیگری مانند خود قرار گرفت حق شکایت از دیگری را ندارد زیرا مصیبت هائی که خود به وجود آورده به طرف او برگشته است. باید از خود شکایت کند و کسی حق دفاع از منافق و کافر را ندارد.

*دفاع از حق منافق و کافر جدال است.*

در آیات 107 تا 109 به پیغمبر خود دستور می دهد که لازم نیست از حق کسانی که به خود خیانت می کنند دفاع کند یا فعالیت کند زیرا خداوند خیانت کاران و گناه کاران را دوست نمی دارد. آنها کسانی هستند که خیانت و گناه خود را از مردم و از خدا پنهان می کنند، درصورتی که خدا با آنها است. آنها شبانه روز تشکیلاتی دارند و مجالس سری برگزار می کنند و با هم سرّ و نجوا دارند. در مجالس سری و تشکیلات خود تصمیماتی می گیرند که خدا راضی نیست با این که خداوند به اعمال آنها محیط است. اگر شما پیامبران و مؤمنین در زندگی دنیا از آنان طرفداری کرده و از حق آنها دفاع نمائید چه کسی می تواند روز قیامت از آنها طرفداری کند و از حق آنها دفاع نماید؟ یا چه کسی حاضر است روز قیامت وکیل مدافع آنها باشد؟

این سه آیۀ شریفه درس بزرگی به مسلمانان می آموزد که بدانند کمک چه کسانی باشند و از حق چه کسانی طرفداری کنند یا نکنند. دستور بزرگ این آیه این است که از حق دیگران به میزانی بایستی دفاع کنند که آنها از حق خود دفاع می کنند. برای دفاع از حقوق دیگران و کمک به آنها شرایطی مقرر می دارد. آن شرایط این است که اولا آنها آشنائی به حق خود و حق دیگران داشته باشند( حقوق طرفینی )از کسانی نباشند که فقط برای خود حق وحقوق قائل هستند و خود را بر دیگران ذی حق می دانند نه دیگران را بر خود. حقوق همه جا طرفینی است. هیچ وقت در عالم کسی پیدا نمی شود که بر دیگران حق داشته باشد و دیگران بر او حق نداشته باشند. مولا علی علیه السلام در تعریف حقوق سخنرانی زیبائی دارد. می فرماید:[[38]](#footnote-39) حق شناسی بهترین علمی است که انسان ها در شناخت آن خیلی وسعت و گشایش دارند ولیکن در رعایت آن در مضیقه و تنگی می باشند. خیلی زیاد حق را می دانند و می شناسند. حق خود را بر دیگران و حق دیگران را بر خود کاملا می شناسند گوئی یک پروفسور دانشمند و یک حقوق دان کامل هستند ولیکن وقتی می خواهند حقوق را رعایت کنند در میدان رعایت حقوق بسیار در مضیقه قرار می گیرند. حق خود را بر دیگران خیلی وسیع و حق دیگران را بر خود خیلی ضعیف می دانند با این که حقوق همه جا طرفینی و برابر هم است. هیچ گاه حق کسی بر دیگران نمی چربد که مثلا او بر دیگران صد رقم حق داشته باشد و دیگران بر او نود و نه رقم. حق زمامداران و حاکمان بر رعیت به همان میزانی است که رعایا بر آنها حق دارند. حق پدر و مادر بر فرزندان به میزانی است که فرزندان بر پدر و مادر حق دارند. حق پیغمبران و ائمۀ اطهار علیهم السلام بر دیگران به میزانی است که مردم بر آنها حق دارند. اگر بخواهیم کسی را پیدا کنیم که تنها او بر مردم حق داشته باشد و نه مردم بر او، و حق در آن جا یک طرفه باشد، فقط حق خداوند متعال است. خداوند در میزان حساب داری و حساب گری بی نهایت بر بندگان حق دارد و بندگان بر خداوند حق ندارند زیرا خداوند همه جا بخشنده و فیض بخش به بندگان است و خود نیاز به بندگان ندارد تا اینکه بندگان هم کمک و فایده رسان به خداوند باشند ولیکن خداوند با این که حق او بر دیگران ثابت است و دیگران بر او حقی ندارند، برای بندگان خود حقوق معین فرموده است. راه سعادت و حرکت به سوی زندگی بهشتی را برای آنها آماده ساخته و اعلام فرموده است که هر کس در این خط حرکت کند از من اطاعت کرده و بر من واجب است او را به سعادت و خوشبختی و زندگی بهشتی برسانم[[39]](#footnote-40).

با این حساب حقوق همه جا بین خدا و خلق خدا و بین خلایق نسبت به یکدیگر طرفینی و مساوی می باشد. به هر میزانی که شما بر دیگری حق دارید دیگران هم بر شما حق دارند. به همان میزان که از حق دیگران دفاع می کنید دیگران هم بایستی از حق شما دفاع کنند.

در این جا برای دفاع از حقوق و احیای حقوق خدا و انسان شرایطی مقرر و مقدر شده است که ضمن رعایت آن شرایط لازم است خداوند و بزرگان عالم از حقوق مردم دفاع کنند. و اما آن شرایط:

اولین شرط این است که انسانِ ذی حق و یا به عقیدۀ ما انسانی که حق او توسط دیگران ضایع شده ایمان به خدا داشته باشد و حق خدا را ضایع نگذاشته باشد زیرا کسی که به حقوق خدای خود بی اعتنا است، شکر خدا را به جا نمی آورد و نعمت هائی را که خدا به او داده از خدا نمی داند و آن نعمت ها را در راه کفر و گناه و تضییع حق خدا مصرف می کند، بزرگ ترین خائن به خود و جامعۀ بشریت است. کسی که حق خدا را رعایت نمی کند و از خدا اطاعت نمی نماید، تمامی حقوق خود را در دنیا و آخرت ضایع کرده و به هدر داده است. زیرا رعایت حق خدا درست به معنای اطاعت خدا و رسیدن به نعمت های بزرگ او در دنیا و آخرت است. کسی که به خدا ایمان نمی آورد و متدین به دین خدا نیست تمامی حقوق خود و حقوق بشریت را ضایع گذاشته است. پس کسی حق ندارد از محرومیت و مظلومیت و یا بدبختی چنین انسانی دفاع کند و یا وکیل مدافع او در مراحل قانونی باشد زیرا او به دلیل کفر و گناه، خود را از حدود انسانیت و جامعه انسان ها خارج نموده و در خط حیوانیت و حیوان ها قرار گرفته است و حقی بر کسی ندارد که کسی بتواند آن حق را ضایع کند. لذا در ابتدای این آیه خداوند به پیغمبر اکرم( ص )می فرماید هرگز نباید از حق کسانی که به خود خیانت می کنند و خود را به کفر و گناه می کشانند دفاع کنی و اگر تو یا دیگری بر خلاف قانون دفاع از حقوق، از این خیانت کار در دنیا دفاع نمودی چه کسی می تواند از حق او در عالم آخرت دفاع کند. او با کفر و گناه خود تمامی حقوق دنیائی و آخرتی خود را هدر نموده است. او مانند کسی است که بدن خود را زخم زده و دلیل ندارد که دیگری او را تنبیه کند که چرا به خود جراحت زده است. همان خیانت که به خود نموده بزرگ ترین عامل تنبیه است.

و اما شرط دوم برای دفاع از حق دیگران این است که صاحب حق آشنائی به حق خود داشته باشد و حق خود و دیگران را رعایت کند( حق شناسی مطلق). مثلا کسی در معامله ای به او خیانت کرده است و لیکن او نمی فهمد که طرفِ معامله به او خیانت کرده، و نمونۀ چنین خیانتی از او هم نسبت به دیگران واقع شده است؛ و چه بسا دوست صمیمی همان دشمن خائن خود می باشد. و یا مانند کسی که دیگری را فریب داده و او را به خط کفر وگناه کشانده و در اختیار دشمنان خدا قرار داده و در اثر این گمراهی حقوق دنیا و آخرت او را ضایع نموده و این شخص گول خورده و گمراه شده دوست صمیمی همان شیطان و منافقی است که باعث گمراهی او شده است. کسی نمی تواند از حق چنین انسان جاهلی دقاع کند و با آن گمراه کننده بجنگد که چرا بندة خدائی را گمراه کرده ای، زیرا در این صورت همان گمرا ه شده با شخصی که از حق او دفاع می کند می جنگد. مانند مسلمانانی که بعد از رسول خدا گمراه شدند و در دایرۀ ولایت معاویه ها قرار گرفتند، ولایت و حکومت آنها را از ولایت و حکومت اولیای خدا بهتر دانستند. اگر ائمه( ع )با آن خلفای گمراه کننده بجنگند همین گمراه شدگان با امامی که از حق آنها دفاع می کند می جنگند و او را به قتل می رسانند، آنچنان که با مولا علی علیه السلام جنگیدند و او را خانه نشین کردند و یا با امام حسین( ع )جنگیدند و او را شهید کردند. پس این آیۀ شریفه درس بزرگی به انسان هائی می دهد که برای دیگران دل می سوزانند و از آنها طرفداری می کنند و دوست دارند از حق آنان دفاع کنند. در این رابطه می فرماید مبادا از حق کسانی که به خود خیانت می کنند دفاع کنی که آنها استحقاق چنین دفاعی را ندارند.

در تعریف چنین افرادی، خداوند تعالی در آیۀ بعد می فرماید که آنها کفر و گناه خود را از مردم پنهان می دارند زیرا که از مردم می ترسند ولیکن از خدا نمی ترسند با این که خدا دائم با آنها است و از حرکات و حالات آنها مطلع است؛ آنجا که با دوستان خود جلساتی تشکیل می دهند و بر علیه خدا و دین خدا سخنانی می گویند و با سخنان خود دین خدا و حکومت الاهی را تضعیف می کنند. خداوند به اعمال آنها احاطۀ کامل دارد.

در آیۀ 109 می فرماید اگر شما پیغمبران و مؤمنین از حق یک چنین افرادی که به دین خدا خیانت می کنند در زندگی دنیا دفاع کردید، چه کسی می تواند روز قیامت از حق آنان دفاع کند یا چه کسی می تواند وکیل مدافع آنها باشد؟ آنها که در دنیا حق خود را ضایع کرده اند خودشان ظالم به خود می باشند. کسی که به خود ظلم می کند خدا ویا مومنین نمی توانند از حق آنها دفاع کنند. فقط می توانند نصیحت کنند و آنها را به دین خدا ویا به حقوق واقعی خودشان هدایت کنند؛ زیرا هر کس گناهی مرتکب شود به ضرر و هلاکت خود اقدام کرده است و کسی که به خود ضرر می زند دیگران نمی توانند به او نفعی برسانند. کسی که ارزش خود را نمی داند و خود را در راه کفر و گناه ضایع می گرداند چه کسی می تواند حقوق او را که به دست خودش ضایع کرده برایش زنده کند.

پس به طور کلی مظلوم به کسی می گویند که حق و ارزش خود را شناخته، خدای خود را شناخته و در راه خدا و بندگی خدا فعالیت نموده و به بندگان خدا خدمت نموده است؛ و انسان کافر و ظالمی به حق این بندۀ خدا تجاوز نموده، مال او را ربوده و یا به جرم خدمت به بندگان خدا او را کشته و از بین برده است. این جا بر کسانی که می توانند مدافع حقوق بشر باشند واجب می شود که از حق او که مظلوم واقع شده و به کسی ظلمی نکرده دفاع کنند.

*انجام گناه و نسبت دادن گناه خود به دیگران:*

در آیۀ 112، یکی از گناهان بزرگ را به انسان معرفی می کند که ضرر آن گناه دو برابر ضرر گناهان دیگر است. در این آیه می فرماید کسی که مرتکب گناه و اشتباهی شود و خود را از گناهی که مرتکب شده بری کند و آن گناه را به گردن دیگری بیاندازد و به او تهمت بزند، چنین انسانی برابر گناهی که مرتکب شده یا خطا و اشتباهی که از او سر زده است دو برابر مجازات می شود. مثلا کسی که دیگری را به خطا و اشتباه می کشد و یا مال او را ضایع می کند و بعد در محاکمه و مجازات و یا میان مردم این قتل و اشتباه خود را به گردن دیگری از بندگان خدا می اندازد و می گوید به چشم خودم دیدم که فلانی را او زیر ماشین گرفت و یا مالش را ضایع نمود، و در نتیجه خودش را که قاتل و سارق واقعی است شاهد دیگری قرار می دهد؛ می گوید قتل به دست او واقع شده است. جنایت یک چنین انسانی دو برابر دیگران است. یکی قتل انسانی، چه به عمد و چه به اشتباه، و دیگر، تهمتی که به بندۀ بی گناهی زده و او را قاتل معرفی کرده است. اگر دادگاه شهادت او را بپذیرد و شخص بی گناه را مجرم بشناسد و مجازات کند و بعد کشف شود که شاهد، مجرم بوده است، مجازات او دو برابر خواهد بود. از نظر این که با شهادتِ خلاف حقیقت خون بندۀ بی گناهی را هدر کرده است به عنوان قاتل عمد شناخته شده و بایستی قصاص شود، و از نظر این که قاتل اصلیِ قتل اول بوده، که او را به عمد یا خطا کشته، لازم است دیۀ او را بپردازد زیرا قصاص قابل تکرار نیست، و روز قیامت دو برابر مجازات دارد.

به طور کلی هر کس گناهی مرتکب شود و به گناه خود اقرار کند، مجازات او جبران خسارتِ همان گناه است که یا توبه کند که خدا توبۀ او را بپذیرد و یا با اجرای حدی که برای آن گناه مقرر شده مجازات شود. ولی اگر گناهی را که مرتکب شده به گردن دیگری بیاندازد، مثلا شراب خورده و دیگری را به جای خود معرفی کرده و یا دزدی کرده و سرقت را به گردن دیگری انداخته است، گناه او دو برابر می شود؛ یکی گناهی که مرتکب شده، ویکی تهمتی که به دیگری زده است. مجازات او هم چنین دو برابر خواهد بود.

*سه نکته در آیۀ 113، دفاع خداوند تعالی از پیامبر، تعلیماتی که خاص خدا است، اجر عظیم پیامبر (ص) :*

می فرماید: اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نباشد که از تو دفاع می کند، طایفه ای از دشمنان و یا اهل کتاب تصمیم قطعی داشتند که تو را گمراه کنند با این که کسی را بجز خود گمراه نمی کنند. آنها نمی توانند به تو ضرری بزنند و خداوند بر تو کتاب و حکمت نازل فرموده و به تو چیزی آموخته است که ممکن نبود خودت بدانی. فضل خدا برای تو بی نهایت بزرگ است.

نکاتی که در این آیۀ شریفه قابل توجه است یکی این است که کفار و دشمنان دین سعی می کنند که پیشوایان و هادیان دین را گمراه کرده و به ضلالت بکشند و تمامی این گمراهی ها به خودشان بر می گردد.

دوم این که تعلیمات خداوند متعال و علومی را که آموزش آن به دست خدا است هیچ کس نمی تواند آموزش دهد، و یا خود انسان نمی تواند آن علوم را بیاموزد.

سوم این که اجر و مزد الاهی نسبت به کسی که مستحق اجر است بی نهایت بزرگ است.

در اطراف نکتۀ اول: معلوم است که کفار و گناه کاران دوست دارند اهل ایمان و تقوا و مرام پاکی و صداقت در عالم نباشد. همه جا کفر و نفاق و ستم رواج داشته باشد زیرا آنها از طریق ضعف مردم و جهل آنها می توانند آنها را به استخدام و استثمار خود در آورند، آنها را به بردگی بکشانند بار زندگی خود را به دوش آنها بیندازند، مردم را کار بزنند و دنیای خود را به وسیلۀ آنها آباد کنند و خودشان آسایش و استراحت داشته باشند و این قانون استثمار و استخدام ملت های ضعیف قابل رواج نیست مگر این که مردم در جهل و نادانی و ضعف و ناتوانی باشند. ملجأ و پناهی نداشته باشند که به آنجا پناه ببرند و یا قدرتی وجود نداشته باشد که متکی به آن قدرت باشند. پس شیاطین که همان عوامل استثمار ضعفا و بیچارگان هستند به هر میزان که ضعف و ناتوانی مردم بیشتر باشد در کار خود موفقیت بیشتری دارند. پس قهرا با عواملی که طرفدار حق و عدالت هستند و در مردم آگاهی به وجود می آورند و ملت های ضعیف را به توانائی و علم و قدرت مجهز می کنند مخالفت می کنند. اگر بتوانند پیشوایان دین و هدایت را گمراه کنند و به خود مربوط سازند؛ که دائم به این فکر هستند. آنها اگر بتوانند پیغمبر یا عالم و مجتهدی را گمراه کنند، از گمراه کردن آنها چندین برابرِ گمراه کردن مردم عوام استفاده می کنند تا بگویند اگر دین حقیقت باشد و خدا و آخرت واقعیت داشته باشد فلان روحانی مجتهد و یا پیغمبر از دین خود بر نمی گشت. او دانست که گمراه شده و به دنبال برنامه های پوچ و بی اساس رفته است لذا از دین خود برگشت و مرام خود را خطا دانست. گمراهیِ یک پیشوای مذهبی عامل بسیار مؤثر در گمراهی سایر مردم است. لذا پیشوایان ضلالت و گمراهی سعی می کنند با تهدید و تطمیع و به هر وسیلۀ ممکن عاملان دین و هدایت و هادیان بشر را از راه دین و تقوا بر گردانند و گمراه کنند تا عذری برای پیروان آنها در گمراه شدن و گمراه کردن باقی نماند و یا پیشوایان دین و عدالت از بین بروند و دیگر عامل هدایتی در کار نباشد. لذا خداوند متعال پیغمبران و هادیان دین را مأمور می کند که اولا در هدایت و ارشاد مردم باری به دوش مردم نگذارند و اجر و مزدی از آنان نطلبند؛ مبادا خیال کنند امام یا پیغمبر برای تأمین زندگی خود مردم را به دور خود جمع می کند تا از طریق تعلیم و تبلیغ ثروتی یا ریاستی به دست بیاورد. دیگر این که پیشوایان دین و هادیان راه حق غالبا فقیر و نادار هستند و از طبقات سوم و چهارم جامعه به حساب می آیند. زیرا اگر ثروتمند باشند مردم به طمع مال و ثروت از آنها پیروی می کنند با این که دینی که با تهدید و تطمیع رواج پیدا کند قابل دوام نیست. تا زمانی در اطاعت امام یا پیغمبر هستند که از مال و مقام آنها بتوانند استفاده کنند یا از قدرت آنها بهراسند. به محض این که دیدند در مخالفت پیغمبر و امام هراسی وجود ندارد و یا از اطاعت آنها سودی نمی برند با آنها مخالفت ورزیده و از اطاعت آنها منصرف می شوند.

پس هدایتِ قابل دوام هدایتی است که به منظور جلب رضای خدا و شناخت کفر و ایمان انجام گیرد. حقیقتِ حق را بشناسند و کفر و ضلالت را بدانند که مایۀ بدبختی آنها می شود در نتیجه روی حق جوئی و حق طلبی و کسب صداقت، ایمان به خدا و پیغمبر بیاورند. لذا خداوند تعالی اولا پیامبران را مأمور میکند که به منظور جلب رضای خدا مردم را هدایت کنند و در مقابل خدمات فرهنگی اجر و مزدی از کسی مطالبه ننمایند و ثانیا خودشان به ثروت دنیا بی اعتنا باشند و با همین بی اعتنائی به دنیا به مردم نشان دهند که آخرت وجود دارد و باید طالب آخرت باشند.

و اما نکتۀ دوم: تعلیمات الاهی با تعلیمات بشری فرق دارد. تعلیمات الاهی توأم با تربیت و تزکیه از مسیر خلقت روح علم و دانش در وجود انسان است. برای پیدایش نکتۀ اختلاف تعلیمات بشری و تعلیمات الاهی مثالی می زنیم تا مطلب روشن شود. مثلا شخصی در داروخانه ای تاریک نشسته است و آموزگاری می خواهد اقلام و اقسام داروها را به او بیاموزد. یک یک آن داروها را نشان می دهد و هر یک را با مشخصات خودش که چه مرضی را مداوا می کند و چه مرضی را زیاد می کند معرفی کرده و شنونده آن مطالب را می آموزد. و گاهی این تعلیمات در یک داروخانۀ روشن انجام می شود. معلم هر یک از دوا داروها را با مشخصات خودش نشان می دهد و خاصیت هر یک را برای او ذکر می کند.

تعلیمات اول فقط تذکر است بدون این که شکل دوا و جای داروها را به شاگرد خود بیاموزد اما تعلیمات دوم تذکرات توأم با رؤیت است. هر یک از دوا داروها را به شاگرد خود نشان می دهد و خاصیت آنها را ذکر می کند. تعلیماتی فقط از طریق شنیدن و تذکرات، و تعلیماتی دیگر از طریق دیدن و یاد آوری کردن. بدیهی است که تعلیمات نوع دوم کامل ترین تعلیمات است که هر یک از دوا داروها را می بیند و و می شنود و مشخصات آنها را ذکر می کند. ولیکن در تعلیمات نوع اول فقط می شنود و لیکن نمی بیند و با آنها سر و کاری ندارد.

این عالم خلقت کتاب تکوینی خداوند متعال است و در آن بی نهایت حقایق و دقایق آفریده است، و انسان ها به جای شاگردانی هستند که این کتاب را می خوانند و می دانند. خداوند تعالی بندگان و شاگردان خود را به نور علم و ایمان روشن می کند و در مسیر همین روشنائی هر حقیقتی و هر نوع مخلوقی را به آنها نشان می دهد. تعلیمات شاگردان خدا توأم با رؤیت معلومات است و لیکن تعلیمات دیگران توأم با تذکرات است. خداوند تعالی می فرماید: "**فَذَکّر اِنّما اَنتَ مُذَکِر. لَستَ عَلَیهِم بِمُصَیطِر.[[40]](#footnote-41)**

یعنی تو فقط می توانی خلایق را راهنمائی کنی و لیکن نمی توانی افکار و استعدادهای بندگان خدا را چنان بپرورانی که معلومات در نظر آنها مکشوف باشد و تحول ذاتی و استعدادی پیدا کنند. خداوند دل بندگان خود را روشن می کند و آنها با روشنائی قلب، خدا را و فرشتگان و آخرت و آیندگان را با کمیّت و کیفیت می بینند و می شناسند. گفته اند روزی پیامبر اکرم (ص) مردی را مشاهده کرد که از نظر ذاتی و روانی خیلی منقلب است و اضطراب و نگرانی روانی دارد. به او فرمود: کیف اصبحت؟ حالت چطور است؟ عرض کرد حالم چنان است که گوئی اهل بهشت را در آن نعمت های بهشتی می بینم که متنعم به نعمت های خدا هستند و اهل عذاب را هم در عذاب جهنم می بینم که چگونه معذب به عذاب الاهی هستند. حضرت فرمودند: هذا علامة الیقین. یعنی کسی که یقین به واقعیت ها دارد چنان است که تو هستی. خداوند تعالی در سورۀ تکاثر می فرماید: "**کَلّا لَو تَعلمونَ عِلمَ الیَقین لَتَرَوُنّ الجَحیم".** یعنی اگر علم و دانش شما توأم با واقعیت و حقیقت باشد آینده ها و بهشت و جهنم را می بینید.

پس تعلیمات خدا همراه با نشان دادن معلومات است. شاگردان خدا آنچه را از خدا می شنوند می بینند ولیکن تعلیمات انسان ها توأم با دیدن حقایق نیست. می شنوند ولیکن نمی بینند. آخرت را می شنوند ولی نمی بینند. قبر و قیامت را می شنوند ولی نمی بینند. به همین کیفیت، آینده ها را می شنوند ولی نمی بینند. لذا در این آیه خداوند می فرماید: "خداوند کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و چیزهائی به تو آموخت که نمی توانستی بدانی و بیاموزی."

نکتۀ سوم این آیه، اجر عظیم پیامبر: اجر و ثواب الاهی از نوع ارقام و اعداد نیست که قابلیت اتمام و انقطاع پیدا کند و شمارۀ آن به آخر برسد؛ مانند مزدی که مزدوران از صاحب کار می گیرند نیست. آنها در برابریک ساعت یا ده ساعت کار مبلغی دریافت می کنند، ساعت کار تمام می شود، مبلغی هم که دریافت کرده اند به آخر می رسد و در انتها نه ساعت کاری برای آنها مقدر است و نه مزد کاری در اختیار آنها قرار می گیرد. گرچه در بعضی روایت ها و احادیث گفته اند اگر این نماز را بخوانید ویا روزه بگیرید چه مقدار ثواب و یا چه مرتبه ای از بهشت در اختیار شما قرار می گیرد؛ ثواب عبادت ها را به ارقام و اقسام معین می کنند. یا خداوند در قرآن می فرماید: "**مَن جاءَ بِالحَسَنة** **َفلَهُ عَشرُ اَمثالها...[[41]](#footnote-42)** کسی که کار نیکی انجام دهد ده برابر کار نیک خود اجر می گیرد. آیۀ شریفه ظاهرا دلالت می کند که اگر کسی ده تومان یا صد تومان در راه خدا انفاق کند ضرب در ده ثواب آن را می گیرد. برابر صد تومان هزار تومان و برابر هزار تومان ده هزار، و برابر یک روز عبادت ده روز عبادت. کار عبادت که به ارقام و اقسام معین می شود مزد آن هم به ارقام و اقسام تعیین می شود. در نتیجه این ارقام و اقسام به آخر می رسد و دست بندۀ خدا خالی می ماند. ولیکن این ارقام و اقسام از نوع تنزل کلام و بیان الاهی در برابر عقل بندگان است.

انسان های ابتدائی که به عقل و معرفت نرسیده اند همه چیز را به حساب عدد و کمیت حساب می کنند. کیفیت را درک نمی کنند. خداوند متعال هم در برابر عقل آنها مطلب را تنزل داده و به اندازۀ شعور آنها حرف زده است. یک مرتبه گناه کنند، یک چوب می خورند و ده مرتبه عبادت کنند صد رقم اجر می برند. ولیکن حساب های آخرتی مانند حساب های دنیائی نیست که به عدد و کمیت باشد، بلکه به درجه و کیفیت است و به هرکس تعلق گرفت قابل سلب نیست. مانند درس و ثواب علم و هنر است. کسانی که درس خوانده اند و به درجه و مقامی از علم و هنر و یا حکمت رسیده اند آن علم و هنر از آنها سلب نمی شود و تا ابد به حال خود باقی است. بندگان خدا از طریق بندگی خدا دو رقم اجر می برند که هر دو، کیفیت است نه کمّیت. اجر اول وابستگی به خدا و محبوبیت نزد خدا و اولیای خدا. آنها جزو خانودۀ خدا و اهل بیت او می شوند. در خانواده ای قرار می گیرند که خدا و ائمۀ اطهار به جای پدر، و آنها به جای فرزندان هستند. و اما رقم دوم، در برابر اطاعت و علم و معرفت است. بندگان خدا دربرابر اطاعت و بندگی، ارقام علم و معرفت و عقل و استعدادشان بالا می رود. خدای خود را به عظمت و قدرت می شناسند. خوف و خشیت الاهی در دلشان جای می گیرد. خدا را به علم و قدرت، و خود را در برابر خدا به ضعف و نادانی می شناسند در نتیجه، وابستگی آنها به خدا و محبت آنها به خدا کامل می گردد؛ به جای فرزندان خدا شناخته می شوند و این دو رقم اجر و ثواب از نوع کیفیت است. سرمایه ای است که در وجود آنها قرار می گیرد نه پول و ثروتی که در جیب انسان قرار بگیرد و به آخر برسد. این محبت ها و علم و حکمت ها و وابستگی به خدا و اولیای خدا تا ابد در وجود آنها باقی میماند . ارقام نعمت و ثروت خداوند متعال، چه از نوع کمیت باشد؛ مثل بهشت و نعمت های آن، و چه از نوع کیفیت، انتها ندارد و به آخر نمی رسد. همان طور که از نظر زمان خداوند تعالی می فرماید تا ابد در بهشت هستند، ثروت های بهشت هم تا ابد و بی نهایت در اختیار آنها قرار می گیرد.

**بخش بیست و دوم، آیات 114 تا 121:** در بارۀ گناهان مخفی، تنظیم روابط اجتماعی و شیطان و شیطنت.

ترجمۀ آیات:

آیۀ 114- مجالس مخفی شما مردم که کنار یکدیگر نشسته و می خواهید با حرف زدن مجلس خود را گرم کنید سودی برای آیندۀ شما ندارد، مگر این که یکی از این اقسام سه گانه باشد: در مجالس خود یکدیگر را به صدقات و رعایت حقوق مردم دعوت کنید- حرف های شما از نوع تعلیم اعمال نیک به یکدیگر باشد- از نوع اصلاحات اجتماعی باشد و یکدیگر را به نابسامانی هائی که در جامعه وجود دارد آگاه کنید و تصمیم به اصلاح بگیرید- کسانی که در ارتباط با یکدیگر چنین گفتار و تعلیماتی دارند و هدف آنها جلب رضای خداوند است بدانند که در برابر این گفته ها اجر عظیمی دارند.

115- کسانی که رسول خدا را به رنج و زحمت می اندازند بعد از آن که حقیقت دعوت برای آنها روشن شده است و در گفتار و کردار راه و روشی به غیر از راه و روش اهل ایمان دارند، اول آنها را به پیروی از راه و روشی که دارند ملزم می کنیم و در همان خط مخالفت با رسول خدا به وسیلۀ خود آنها آتش جهنم را شعله ور می سازیم. چه بد عاقبتی است عاقبت زندگی کسانی که برای خود زندگی جهنمی می سازند.

116- خداوند تبارک و تعالی هرگز از گناه شرک نمی گذرد ولیکن از سایر گناهان، کبیره باشد یا صغیره، برای کسانی که لیاقت عفو داشته باشند می گذرد. کسانی که مشرک به خدا شده اند بدانند که از سعادت بسیار دور شده اند.

117- آنها در خط مخالفت با دین خدا در اطاعت هوا و هوس و یا در اطاعت شیاطین گمراه کننده هستند.

118- خدا هوای نفس و شیطان را لعنت می کند که با خدا مبارزه و معارضه کرد و گفت اکثریت بندگان تو را در خط اطاعت خود قرار می دهم.

119- آنها را گمراه می کنم و به آرزوهای دراز مبتلا می کنم. وادارشان می کنم که زندگی آنها رنگ غیر دینی و مُهر غیر خدائی داشته باشد. وادارشان می کنم خلقت خدا را تغییر دهند و هر نعمتی را به مارک شیطان وارد بازار نمایند. کسانی که در ولایت شیطان قرار می گیرند بدانند که سخت مبتلا به خسارت می شوند.

120- شیطان به آنها وعده می دهد و آرزومند می کند و وعده های شیطان بجز دروغ و خلاف حقیقت چیزی نیست.

121- آنها هستند که عاقبت مبتلا به جهنم می شوند و راه فرار از جهنم ندارند.

نکات قابل توجه در این آیات:

آیات 114 تا 117، برنامه های اخلاقی و اصلاحی برای مجالس و اجتماعات- عاقبتِ کسانی که برنامه های زندگی خود را بر خلاف جهت خدا و اصلاح بندگان خدا تنظیم می کنند- گناه شرک قابل آمرزش نیست- معنای شرک و توحید- مضرات اجتماعی شرک و منافع توحید- معنای عفو و غفران- آیات 117 الی 121، شیطان و معارضه و مبارزۀ او با خداوند تعالی- گفتگوی شیطان با خداوند متعال چگونه است- مصادیق شیطان و شیطنت- دلائل مهلت خدا به شیاطین.

*برنامه های اخلاقی و اصلاحی برای اجتماعات و مجالس:*

در این رابطه حدیثی از امام هشتم علیه السلام وارد شده است که ایشان روزی به دوستان خود گفتند هرچه به شما می گویم، از نوع احکام و یا اخلاق و یا مسائل دیگر، دلیل قرآنی آن را از من بپرسید تا برایتان روشن گردد که ما امامان آنچه به شما می گوئیم از کتاب خدا می گوئیم. به رأی و هوا و هوس خود چیزی نمی گوئیم. اصحاب آن حضرت مواظب بودند تا امام حکمی بگوید و آنها دلیل قرآنی آن حکم را بپرسند. یک روز حضرت (ع) فرمود: "اِنّ اللهَ َنهی عَنِ القیلِ وَ القالِ وَ فَسادِ المالِ وَ کَثرَةِ السُؤال" یعنی خداوند متعال از گفتگوهای یاوه و بیهوده نهی فرموده، همان طور که از فساد مال و ضایع گذاشتن آن و هم چنین سؤالات بی جا و بی مورد نهی فرموده است. شنونده ای از آن حضرت پرسید در کجای قرآن خداوند از یاوه گوئی و فساد مال و کثرت سؤال نهی نموده است؟ حضرت (ع) این آیة شریفۀ: **لا خَیرَ فی کَثیرٍ مِن نَجویهُم اِلّا مَن اَمَر بِصَدَقة اَو مَعروفٍ اَو اِصلاحٍ بَینَ الناس**[[42]](#footnote-43) را ذکر کردند.

می فرماید شما مومنین آنجا که مجلس و محفلی تشکیل می دهید و کنار یکدیگر می نشینید و باهم حرف می زنید گفتگوهای شما باید از این انواع سه گانه باشد. یا امر به صدقات، که یکدیگر را به رعایت حقوق مردم سفارش کنید. به فرزندان بگوئید چگونه حق پدر و مادر را رعایت کنند و به حوائج آنها برسند. به آنها خدمت کنند و آنها را از خود راضی کنند. سفارش کنید روابط خویشاوندی را با خویشاوندان حفظ کنند، صلۀ رحم به جا آورند و از آنها احوال پرسی داشته باشند. اگر فقیر هستند به آنها کمک کنند و یا اگر آشنائی به مسائل اجتماعی ندارند آنها را آگاهی بدهند.

صدقات به کلیۀ انفاقات واجب و مستحب مادی و معنوی می گویند که عقب افتادگی عقب افتادگان را برطرف می کند و آنها را در جامعه رشد می دهد و به ثمر می رساند. انسان ها برای انسان ها ثروت بزرگی هستند که جایز نیست یک چنین ثروت بزرگی را با قطع رابطه و یا قطع خدمت و محبت از دست بدهند. هر انسانی برابر با جهانی است که ضمیمۀ زندگی شما می شود و از طریق خدمت و احسان به شما مربوط می شود. اساساً سعادت و خوشبختی انسان ها در جلب و جذب یکدیگر و محبت است. هر چه بیشتر انسان ها وابسته به شما باشند و دوستان و اقوام بیشتری داشته باشید سعادت و رفاه شما در جامعه بیشتر، و هر چه کمتر سعادت شما کمتر و ضعیف تر می شود. یکی از مصیبت های انسان غربت و وحشت است. غریب به کسی می گویند که دوست صمیمی ندارد. وقتی وارد شهری می شود نمی تواند با کسی تماس بگیرد، با کسی بنشیند و بلند شود و انس بگیرد. به این مناسبت مولا علیه السلام برای تشویق انسان ها به دوست یابی و کثرت احباب فرموده اند: "اَعجَزُ النّاسِ مَن عَجَزَ عَن اکتِسابِ الاِخوانِ وَ اَعجَز مِنهُ مَن ضَیّعَ مَن ظَفِرَ بِهِ مِنهم.[[43]](#footnote-44) یعنی ناتوان ترین مردم، یا به تعبیر ساده تر، بی عرضه ترین مردم در کاسبی، کسی است که نتوانسته در زندگی خود دوست صمیمی پیدا کند و از او ناتوان تر کسی است که دوست صمیمی خود را با هوا و هوس و مال پرستی از دست بدهد.

کثرت و قلت دوستان سرمایۀ زندگی آخرت است. در آخرت، کسانی بیشتر خوشبخت و سعادت مند هستند که دوستان بیشتری داشته باشند و کسانی غریب هستند که یک نفر دوست صمیمی ندارند. کسی به دیدن آنها نمی آید و از آنها خبری نمی گیرد. آنها هم دوست صمیمی و حقیقی ندارند که به دیدن او بروند و با او تماس بگیرند.

سرمایه ها و ثروت هائی که مایۀ رفاه و آسایش انسان است بر سه قسم است:

اول، مال و مادیات؛ ثروت ها و نعمت هائی که از طریق حواس پنج گانه قابل استفاده است. شنیدنی های خوب، چشیدنی های خوب، بوئیدنی ها و مناظر زیبا و لطافت ها. دوم، لذت انس و آشنائی با انسان ها؛ دوستان صمیمی که یکدیگر را کاملا و قلبا دوست دارند. چنان دوستی و محبتی که مادی نبوده و انسانی و الاهی باشد. کسی که تو را به طمع مال و ثروت دوست داشته باشد یا بر عکس، تو او را به دلیل مالی و مادی دوست داشته باشی، این دوستی به زودی از بین می رود. اگر فقیر شوی از تو فاصله می گیرد و اگر او فقیر شود تو از او فاصله می گیری و شاید روزی دوستی شما تبدیل به دشمنی شود. بهترین دوستی ها آن است که از طریق احترام به انسانیت انسان ها و از طریق خدمت به آنها حاصل شود. خدمت و احسان برای جلب رضای خدا، نه بر اساس معاوضه و مقابله، و یا به خاطر طمع به یکدیگر باشد. خداوند تعالی می فرماید اگر به کسی احسان کردی و احسان خود را در نظر گرفتی تا روزی از او احسان ببینی یا از او انتظاری داشته باشی یا منتی بر او بگذاری، احسان و محبت شما به این کیفیت، جلب محبت نمی کند و بین شما دو نفر دوستی ظاهر نمی گردد بلکه شاید عداوت و دشمنی هم ایجاد شود، که بگویند قدری خدمت کرده و خدمتش را به رخ ما کشیده و منت گذاشته است خداوند تعالی می فرماید: "**وَ لا تُُبطِلوا صَدَقاتِکم** **بِالمَنّّ وَ الاَذی**"[[44]](#footnote-45) یعنی خدمات و صدقات خود را با منت و اذیت باطل ننمائید. حضرت زهرا سلام الله علیها که در بارۀ صلۀ رحم صحبت می کند می فرماید: "قوم دوستی و دوستی با خویشاوندان، عمر شما را زیاد، و افراد وابسته به شما را گسترش می دهد". مثلا شما صد نفر فامیل دارید. اگر رابطه برقرار کنید و دوستی را زیاد کنید یک نفر، صد نفر است و اگر قطع رابطه کنید و فاصله بگیرید آنها یک نفر ضرر کرده اند که از آنها جدا شده اید و شما نود و نه نفر ضرر کرده اید که خویشاوندان خود را با قطع رحم از دست داده اید. پس کثرت دوستان و رابطۀ اخلاقی بیشتر با مردم سرمایۀ بزرگی است که انسان ها طالب آن هستند.

اما ثروت سوم، علم و معرفت است که در رابطه با خدا حاصل می شود. هر چه معرفت به خدا و اولیای خدا بیشتر شود محبت آنها در وجود شما زیاد تر می شود و هم چنین محبت شما در دل اولیای خدا بیشتر می شود. این سه نوع سرمایه ثروت انسان در دنیا و آخرت است. اگر معرفت به خدا، و یا محبت به انسان ها را از دست بدهد مال و ثروت هم برای او سودی ندارد بلکه مایۀ رنج و زحمت و وزر و وبال می گردد.

*آیۀ 115، عاقبتِ کسانی که برنامه های زندگی خود را برخلاف جهت خدا و اصلاح بندگان خدا تنظیم می کنند.*

در این آیۀ شریفه متعرض انسان هائی می شود که برنامۀ زندگی اخلاقی و اجتماعی سیاسی خود را برخلاف جهت خدا و رسول خدا تنظیم می کند. تنظیم برنامه برخلاف جهت برنامه های خدا و رسول خدا به معنی عداوت و دشمنی با خدا و رسولش می باشد و حتما آن برنامه ها انسان را به ضلالت و گمراهی می کشاند. زیرا همان طور که خدا یک واحد حقیقی احدیّ الذات است، راه خدا و دین خدا و قوانین و مقررات خدا یک واحد و یک حقیقت است و حقیقت محض است. مشوب و مخلوط به باطل نیست. بین انسان و خدا و سعادت، رابطۀ مستقیم برقرار می کند و انسان ها را از خط مستقیم بدون انحراف و اعوجاج به سعادت می رساند. چنان که در سورۀ کهف قرآن را تعریف می کند و می گوید: **" لم یجعل له عوجا**" [[45]](#footnote-46)یعنی ما در این قرآن راه غلط و کج و معوج قرار نداده ایم. تمامی مقررات و قوانین اخلاقی و اجتماعی آن شما را به شهر سعادت و مدینۀ فاضله می کشاند. از طرفی در علم و حکمت ثابت شده است که راه راست به سوی حق و حقیقت یکی بیشتر نیست. راه راست به مدینۀ فاضله که بهشت است مانند حساب های ریاضی می باشد که یک کلمه و یک راه و یک جواب بیشتر ندارد و قابل تبدیل نیست. نمی شود از یک عالِم و قدرت مندی خواهش کرد که جواب حساب ریاضی را برخلاف واقعیت آن بیاورد. مثل( دو دو تا= چهارتا، پنج پنج تا= بیست و پنج تا )و از این قبیل. راه راست مفید و منتج، قوانین و مقررات حیات بخش، یک حقیقت بیشتر نیست که آن را خدا می داند و خدا می گوید. ممکن نیست انسانی بر خلاف جهت و در خط انحرافی حرکت کند و مانند کسی که در راه راست حرکت می کند به سعادت و خوشبختی برسد. لذا عاقبتِ تمامی انسان ها یا بهشت است و یا جهنم. اگر در خط اطاعت خدا که خط مستقیم است حرکت کردند به بهشت می رسند و خوشبخت و سعادت مند هستند و در غیر این صورت در رنج و مشقت و قتل و کشتار، و عاقبت، زندگیِ جهنمی حتمی است. این دو نوع آینده که یکی بهشت، و دیگری جهنم شناخته شده است نتیجۀ مستقیم اطاعت خدا و اطاعت شیطان است. بهشت، زندگی انسان ها در اطاعت خدا است؛ خواهی نخواهی خود را به خدا می سپارند و شرایط اطاعت را در خود متمرکز می کنند و حتما به زندگی بهشتی می رسند. جهنم نیز نتیجۀ انحراف از راه مستقیم و حرکت در جهت خلاف حق و حقیقت است زیرا انسان های کافر و مشرک نمی توانند از پا بنشینند و خود را از حرکت و زندگی متوقف کنند، تا در آینده نه زندگی خوب و نه زندگی بد داشته باشند. بلکه اجبارا حرکت می کنند و در این اجبار لازم است خود را به مال و ثروت مجهز کنند تا بتوانند به مقاصد شوم خود که حاکمیت بر انسان های ضعیف است برسند. آنها در راه کسب قدرت و ثروت به گناه آلوده می شوند و در انتها برای غلبه و کشتار بیشتر، به اسلحه های آتشین و بمب های هسته ای مجهز می شوند، زندگی خود و بندگان خدا را به آتش می کشند و در زندگی آخرتی از مسیر عدالت الاهی و انتقام مظلوم از ظالم، همۀ این آتش ها و جراحت ها به خودشان بر می گردد. به این ترتیب، برای آنها همان جهنمی فراهم می شود که خدای تعالی در این آیه می فرماید: **"نُوَلّهِِ ما تَوَلّی و نُصلِهِ جهنم و ساءت مصیرا."** یعنی کسانی که بجز راه خدا و مومنین راه دیگری برای خود قرار می دهند ملزم به حرکت در آن راه می شوند که عاقبت آتش جهنم را روشن می کنند. چه بد عاقبتی است آتش جهنم.

*گناه شرک قابل آمرزش نیست:*

از عجایب آیات قرآن در ارتباط با رحمت واسعۀ خدا، مسئلۀ عدم غفران شرک است. آیات قرآن در تعریف رحمت و برکت خداوند متعال خیلی عجیب است. گفته اند رحمت خدا مانند نور است و غضب خدا مانند تاریکی. حجم سایۀ تاریک هر چیزی برابر جرم خودش می باشد. انسان های یک متری و یک متر و نیمی برابر همان یک متر و یک متر ونیم سایه دارند. برج ها و خانه های ده متری و سی متر ی هم برابر طول قد خود سایه دارند، ولیکن روشنائی هر چراغ چندین ملیون برابر جسم خود می باشد. شما جرم خورشید یا ستاره را در نظر بگیرید. جرم خورشید از دور برابر یک دایره ای که قطر آن پنجاه سانتی متر است دیده می شود ولیکن نور خورشید قطری برابر ده میلیون سال نوری را فرا می گیرد تا جائی که برابر یک ستاره ای رؤیت گردد. و یا یک ستارۀ روشن را در آسمان می بینید که جرمش برابر یک سانتی متر در یک سانتی متر یا کمتر است ولیکن نور آن تا صد سال و هزار سال نوری را فرا می گیرد. جرم هر ستاره برابر قطره است و نور آن برابر سطح کرۀ زمین یا فضاهای محیط به آن. لطف و رحمت خدا در برابر غضب خدا مانند نور خورشید است در برابر جرم آن. جرم خورشید پنجاه سانتی متر و نورش به وسعت فضای ده سال نوری. رحمت خدا به همین کیفیت همۀ کائنات را در بر می گیرد ولیکن غضب خدا در بیش از یک یا دو نقطه قابل نمایش نیست. در این رابطه می فرماید**: "وَسِعَت رَحمتُهُ کُلَ شَیئ**" [[46]](#footnote-47) لطف و رحمت خدا همه چیز را فرا گرفت. شما به همۀ کائنات نگاه کنید؛ زمین و آسمان و فضاها و ستاره ها. یک فضا و میدانی برابر بی نهایت، که همه مظهر رحمت خدا است. ولیکن غضب خدا گاهی انسان ظالم و جنایت کاری را می گیرد و از هستی ساقط می شود، میمیرد یا به مرض بدی مبتلا می شود. مانند افرادی که در تاریخ مشمول غضب خدا واقع شدند، به عذاب مسخ یا جنون و جذام مبتلا شدند. این انسانی که در برابر غضب خدا قرار گرفته است؛ میدان ظهور غضب خدا برابر جسم و بدن آن انسان است. یعنی در فضائی کوچک برابر حجم بدن یک انسان غضب خدا ظاهر شده است ولیکن لطف و رحمت خدا تمام کائنات را فرا گرفته است. رحمت خدا را به نور خورشید مثال زده اند و غضب خدا را برابر نقطه ای در جرم خورشید. چقدر نور خورشید از جرم آن زیادتر می باشد. به همین کیفیت خداوند در بسیاری از آیات مردم را به رحمت خود امیدوار می کند. می فرماید: "لطف و رحمت من بر غضب و انتقام من سبقت دارد"[[47]](#footnote-48). و یا پیامبر اکرم (ص)را مظهر رحمت قرار داده و می فرماید: "و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین"[[48]](#footnote-49). تو را رحمت برای جهانیان قرار دادیم. و یا آنجا که بهشت خود را تعریف می کند می گوید برابر وسعت آسمان ها و زمین ها است. و آنجا که جهنم را تعریف می کند می گوید "سجّین" است. زندانی است تنگ تر از حجم بدن انسان. در بارۀ تشکیل زندگی آخرت می فرماید به این منظور دنیا را ختم می کنم و آخرت را تا ابد ادامه می دهم تا بتوانم رحمت خود را به بندگانم برسانم[[49]](#footnote-50). و از این قبیل آیات و روایات که غضب خدا را صفر معرفی می کند و دایرۀ رحمت را بی نهایت. در بارۀ گنه کاران می فرماید: "**قُل یا عِبادیَ الذینَ اَسرَفوا عَلی اَنفُسِهِم لا تَقنَطوا مِن رَحمَةِ الله انّ اللهَ یَغفِرُ الذُنوبَ جمیعا"** [[50]](#footnote-51). یعنی ای بندگان من که به خود ستم کردید و عمر خود را به گناه و معصیت تمام کردید از لطف و کرم خدا مأیوس نشوید که خداوند تعالی از تمامی گناهان شما می گذرد. و از این قبیل آیات و روایات بسیار عجیب. ولیکن دانشمندان تعجب کرده اند چطور خداوندی که این همه مهربان است از گناه شرک و مشرک نمی گذرد و می فرماید: **اِنّ اللهَ لا یَغفِرُ اَن یُشرَکَ بهِ وَ یَغفِرُ مادونَ ذلکَ لِمَن یَشاء**[[51]](#footnote-52). سرّ این که خداوند از مشرک و گناه شرک نمی گذرد چیست؟ آیا مشرک خدا را آزار داده و او را اذیت نموده و به غضب آورده است که گناهش قابل بخشایش نیست؟ خداوندی که در یکی از آیات خود می فرماید[[52]](#footnote-53) اگر تمامی اهل عالم کافر باشند یا مؤمن، به حال من فرق ندارد. نه مومنین می توانند به من نفعی برسانند و نه کفار به من ضرری می زنند. چطور ممکن است انسانی با کفر و بت پرستی خود خدا را اذیت کند و به غضب درآورد، آنچنان که خداوند تصمیم جدی و قطعی بگیرد که او را برای همیشه در آتش جهنم حبس کند و از گناه او نگذرد؟ چه مانعی وجود دارد که خدا از گناه او نمی گذرد؟ اگر از گناه مشرک بگذرد چه ضرری به خدا می رسد و اگر نگذرد و او را در جهنم حبس کند چه سودی از این انتقام می برد؟

خیلی لازم است انسان ها در این آیات فکر کنند و بدانند که چگونه ممکن است خدا غضبناک شده و از یک انسان ضعیف و ناتوان و جاهل و بدبخت انتقام بگیرد!؟ بهتر بود جان او را می گرفت و به حیات او خاتمه می داد که نه در بهشت خدا باشد که از رحمت و نعمت او برخوردار شود و نه در جهنم که از عذاب خدا بسوزد. اساساً خداوند متعال با آنهمه عظمت و قدرت چگونه سر به سر یک انسان ضعیف و ناتوان می گذارد، با او می جنگد و از او انتقام می گیرد!؟

عقلا گفته اند بین دو نفر حریفِ میدان جنگ باید کفویت باشد، یعنی از نظر سن و وزن و قدرت و خانواده و آبرو و عزت برابر هم باشند. درست نیست یک انسان شجاع با یک کودک و یا با انسانی ضعیف بجنگد و او را نابود کند. به او خواهند گفت چرا خجالت نکشیدی که با این پیر ضعیف جنگیدی در حالی که مردی توانا بودی؟ گفته اند وقتی امیر المومنین علیه السلام با عَمرِبنِ عَبدِوُد، شجاع معروف زمان، که او را فارِسِ یَلیَل می نامیدند، جنگید و او راکشت، خواهر او بر جنازه اش حاضر شد ولی گریه نکرد. گفتند چرا گریه نکردی؟ گفت زیرا قاتل برادرم مردی شجاع و بی نظیر است. کشته شدن برادرم به دست او مایۀ افتخار است نه مایۀ ننگ و ذلت. در این رابطه می گوئیم انسان مشرک در برابر خدا مورچه و حشره ای به حساب نمی آید؛ چگونه خداوند متعال با مشرک می جنگد و انتقام می گیرد و گناهش را نمی بخشد؟

لازم است در اطراف این آیه و نظائر آن در چند مورد بحث کنیم: اول، معنای شرک و توحید. دوم، ضررهای اجتماعی شرک و منافع توحید. سوم، معنای عفو و غفران. چهارم، سرّ این معنا که چرا خدا از مشرک نمی گذرد. آیا مشرک از خدا فاصله می گیرد و یا خداوند انتقام می گیرد؟

آیات 116 و 117: معنای شرک و توحید.

در ارتباط با بحث شرک، می گوئیم اولا شرک و توحید یک معنای فرهنگی و تربیتی در وجود انسان است. شرک یک فرهنگ است که انسان در زندگی پیدا می کند. توحید هم فرهنگ دیگری است که در فکر انسان تکوّن پیدا می کند. این دو علم و فرهنگ مخالف هم بر انسان حاکمیت دارد و انسان را به سوی خود می کشد و می برد. این دو فرهنگ مربوط به شناخت مبادی زندگی انسان است.انسان ها بعد از رسیدن به حد بلوغ و رسیدن به رشد زندگی و شناختن آن، خود را در جهانی وسیع و عظیم می بینندکه میلیارد ها نوع نعمت و برکت و لذت در اختیار آنها قرار گرفته است، و از بزرگ ترین نعمت ها موجودیت خودشان برای خودشان و حیات و حرکت خودشان می باشد. هر انسانی فکر می کند که من کیستم و چیستم، چه بوده ام و چه شده ام و به کجا خواهم رسید. خود را با مبادی خلقت خود می سنجد؛ یک نگاه به خود و نگاه دیگر به خاک، که من اول خاک یا املاح داخل خاک بوده ام و حالا انسانی شده ام، عظمت و عزت پیدا کرده ام و از این همه لذت ها و نعمت ها و ثروت ها استفاده می کنم.

انسان ها در ابتدای بلوغ زندگی همه و همه یکنواخت در یک چنین فکری قرار می گیرند که مبدء نعمت ها و آفرینندۀ زندگی را بشناسند و با او رابطه برقرار کنند. پیدایش یک چنین فکری که مبدء و معاد شناسی باشد، یک مسئلۀ فطری و وجدانی در انسان است و نمی تواند به آن بی اعتنا باشد. همه کس فکر می کنند که من از کجا آمده ام، در کجا هستم، به کجا می روم و مبدء و مقصد زندگی من کیست و چیست؟ از همین جا فکر خدا جوئی و خدا یابی در فطرت و وجدان انسان بیدار می شود. به فکر این است که مبدء پیدایش نعمت ها و آفرینندۀ جهان و انسان را بشناسد. در این مبدء شناسی بسیاری از مردم به اشتباه می افتند و انحراف فکری پیدا می کنند. عده ای به ظاهر امر، طبیعت و انسان ها را مبدء پیدایش انسان می دانند و مشاهده می کنند که طبیعت برای آنها نعمت و ثروت، درخت و باغ و بوستان درست می کند. در ظاهر، عامل آفرینندۀ نعمت ها طبیعت و انسان است. انسان ها زحمت می کشند و طبیعت، محصول زحمت آنها را به آنها بر می گرداند. و یا انسان ها در خدمت انسان هائی که در رأس مسائل اجتماعی قرار گرفته اند واقع می شوند و رؤسا و پادشاهان را مبدء سعادت و خوشبختی خود می دانند. و باز عده ای دیگر که بهتر و عالی تر فکر می کنند، می بینند که طبیعت و انسان هر دو مخلوق هستند؛ خود، آفرینندۀ خود نیستند. عامل آفریننده، غیر آنها و سوای از آنها می باشد.آفریننده کسی است که طبیعت و نعمت ها و انسان ها را ساخته است. طبیعت و انسان هر دو مصنوع و مخلوقِ آفرینندۀ دیگری هستند. در این تفکرات مبدء و معاد شناسی، مردم به دو دسته تقسیم می شوند. عده ای به سوی خدای آفریننده و مبادی فوق طبیعت می روند و کوشش دارند آفرینندۀ طبیعت و انسان را بشناسند. خداوند متعال هم آنها را تأیید می کند و با فرستادن پیامبران و کتاب های آسمانی آنها را پرورش می دهد. علوم و معارف توحیدی و خدا شناسی در وجود آنها متمرکز می شود، پرورش پیدا می کنند در نتیجه، انسان هائی خدا طلب و خدا شناس می شوند و عاقبت از نظر روانی و فکری در وضعی قرار می گیرند که گوئی خدا را و عوامل ماوراء طبیعت را که فرشتگان هستند می بینند و می شناسند. آنها در هر قدم و هر عملی تکامل توحیدی پیدا می کنند و عاقبت خدا را چنان می شناسند که خود را می شناسند. از همان ابتدای زندگی که فکر توحیدی و خدا جوئی در آنها پیدا می شود دو عامل غیبی با آنها همکاری می کنند تا معارف توحیدی آنها را به ثمر برسانند. یکی خداوند متعال که دائم فکر آنها را تقویت می کند و دیگری اولیای خدا که با تعلیمات خود و ارشاد و هدایت، به آنها کمک می کنند. در نتیجه خدا و ماوراء طبیعت و فرشتگان و عمل صالح و آخرت را چنان می بینند و می شناسند که هرگز شک و شبهه ای در مرام و مقصد خود و راه و روش خود ندارند. در همین زندگی دنیا آخرت را و آینده ها را می بینند و اهل یقین می شوند. این ها موحدان خالص و مخلص هستند. خدا با آنها رابطه پیدا می کند و آنها نیز با خدای خود رابطه پیدا می کنند. از نظر فکری و ایمانی تقویت می شوند. پس فرهنگ توحیدی بر آنها حاکمیت پیدا می کند. و اما طایفۀ دیگر.

طایفۀ مشرک نیز در فطرت خود خدا جو و خدا طلب هستند. خواهی نخواهی به دنبال مبدئی هستند که بتوانند به او تکیه کنند و آرامش فکری پیدا کنند. این فطرت خدا جوئی در ذات همۀ انسان ها همراه خلقت آنها به وجود آمده است و خداوند در قرآن به پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: "خود را برای دینی آماده کن که خداوند در فطرت انسان ها آفریده و این خدا جوئی و خدا طلبی را در خمیرۀ ذات آنها قرار داده است"[[53]](#footnote-54). همان طور که هیچ کس نمی تواند منکر خلقت خود گردد و با موجودیت خود مخالفت کند نمی تواند مخالف موجودیت خدا و حس خدا جوئی و خدا طلبی خود گردد. پس فرهنگ خدا جوئی در نهاد همۀ موجودات عالم هست. بهترین و بدترین انسان ها خود را بندۀ خدا می دانند. اگر به کسی بگوئی بی دین و ضد خدا هستی، اگر چه کافر مطلق باشد ناراحت می شود زیرا این بی دینی را نقص وجودی خود می داند. کلمۀ بی دین و بی دینی مانند کلمات دیگری که به معنای نقص وجودی انسان است خلاف فطرت انسان است. اگر به کسی بگوئی چشم نداری، گوش نداری، شنوائی و دانائی نداری ناراحت می شود زیرا او را ناقص الخلقه معرفی کرده ای و هیچ کس حاضر نیست نقص خلقت خود را قبول کند. همه کس بی دینی را از نقائص خلقت خود می داند و حاضر نیست چنین نقصی را بپذیرد. لذا این کلمه از نوع فحش و توهین نسبت به دیگران است و با آن مبارزه می کنند زیرا دین در نهاد انسان مانند روح در بدن و مانند اعضای بدن خلق شده است. به همین دلیل در تاریخ کسی پیدا نشده است که منکر خدا باشد. همه به دنبال یک حقیقتی می گردند که آن را به نام و عنوان خدا قبول کنند و آن را تکیه گاه خود قرار دهند. اختلافاتی که در مسدلۀ توحید دارند مربوط به مظهر و مصداق توحید است. هرکس یکی از موجودات ذهنی یا حسی را به جای خدای خود می شناسد و او را می پرستد. پیغمبران همه جا با مظاهر شرک مبارزه کرده اند و به مردم آگاهی داده اند که خدا هست اما نه این مظاهر و مصادیقی که شما آنها را به عنوان خدای خود انتخاب کرده و آن را می پرستید و برای حفظ و ابقای آن این همه فداکاری می کنید. ابراهیم به پدر خواندۀ مشرک خود می گوید:" **یا اَبَتِ لِمَ تَعبُدُ ما لا یَسمَعُ وَ لا یُبصِرُ وَ لا** **یُغنی عَنکَ شَیئا..[[54]](#footnote-55)** تو چرا چیزی را می پرستی که نمی بیند و برای تو خاصیتی ندارد، تو را از چیزی بی نیاز نمی کند. بیا تا من به تو خدای واقعی را معرفی کنم و بگویم خدا چیست و کیست. خدا آفرینندۀ جهان است نه مانند کسی یا چیزی که شما آن را می پرستید و خدای خود می شناسید.

در این جا لازم است خدایانی را که مولود فکر بشر هستند با خدای واقعی که مظهر دعوت انبیا و اولیای خدا است مقایسه کنیم تا ببینیم و بدانیم که چگونه انسان ها در خداجوئی و خدا شناسی به اشتباه رفته اند و یک چنین اصل بزرگی را در زندگی خود ضایع گذاشته اند.

*مضرات اجتماعی شرک و منافع توحید:*

بی شک انسان در عالم اشرف مخلوقات است. انسان با هرچه روبرو شود از آن بهتر و بالاتر است و به خود حق حاکمیت می دهد. هیچ قدرتی در عالم نیست که بتواند بر انسان حاکمیت نماید و او را در خواسته هایش کنترل کند. تنها مخلوقی که تا اندازه ای می تواند انسان را در زندگی منظم کند و مانع شر و فساد او شود انسان است. انسان ها تا اندازه ای به وسیلۀ انسان ها کنترل می شوند و یک نظام نسبی اجتماعی در جامعه پیدا می شود. این در صورتی است که شخص نیرومند و قدرت مندی در جامعه باشد که بتواند خود را بر اکثریت مردم ضعیف مسلط کند و آنها را از فساد و فحشا باز دارد. تسلط قدرت مندان نیز به تمام معنا نمی تواند آنها را از فساد و فحشا باز دارد و آنها با استخدام مأموران و سربازان زیاد می توانند تا اندازه ای در محیط حکومت خود از ظلم و فساد جلوگیری کنند و یک نظام نسبی به وجود آورند. و همین قدرت مندان که در رأس جامعه قرار می گیرند وقتی خود را در رأس می بینند و افراد جامعه را از خود ناتوان تر، به خود اجازه می دهند که بی بند و بار زندگی کنند. به کسی حق حیات می دهند که نافع به حال آنها باشد و لااقل ضرری برایشان نداشته باشد. از قدرت خود سوء استفاده کرده ضعفا را استثمار می کنند و منافع کار آنها را به خود اختصاص می دهند. این همه داستان های عجیب که در تاریخ از افراد قدرتمند و ثروت مند به وجود آمده است که چگونه خود را بر اکثریت ضعیف مسلط کرده و آنها را به بردگی کشانده و بر جان و مال و ناموس آنها مسلط شده اند. قدرتمندان که چیزی و کسی را بالاتر از خود ندیده اند غالبا دچار غرور و تکبر شده، خود را خدای جامعه شناخته و سایر مردم را بنده و برده خود دانسته اند. چنان که خداوند تعالی فرعون را تعریف می کند که: "**جَعَلَ اَهلَها شِیَعاً یَستَضعِفُ طائفةً مِنهُم یُذَبّحُ اَبنائَهُم وَ یَستَحیی نِسائَهُم"** [[55]](#footnote-56) فرعون جمعیت خود را به دو گروه تقسیم کرد؛ عده ای ضعیف و عده ای قوی. قوی ها را بر ضعیف ها مسلط کرد. پسران گروه ضعیف را می کشت و دختران آنها را برای خدمت و بندگی نگه می داشت.

این وضعیت زورمندان تاریخ است که همه جا با قلدری و استبداد و خود کامگی حکومت کرده اند و بر جان و مال و ناموس مردم ضعیف مسلط بوده اند. ملت های ضعیف هم که در نظام ایمان و توحید نبوده و معرفت به خدا نداشته اند، اگر این قدرت های مسلط آنها را به نظام در نمی آوردند به جان هم افتاده و یکدیگر را نابود می کردند.

پس تمامی مفاسد تاریخ و این همه جنگ و نزاع و قتل و کشتار و دزدی و غارت، محصول کفر و شرک انسان های زمان بوده و خواهد بود. انسان به همان میزان که بر سایر مخلوقات برتری دارد و از همۀ آنها داناتر و قوی تر است ظلم و فسادش از موجودات دیگر بیشتر است. درندگان و گزندگان به دریدن و خوردن یکی دو حیوان یا انسان اکتفا می کنند ولیکن انسان های درنده و خطرناک به هزارها و صد هزارها قانع نمی شوند. گاهی بر جامعۀ ضعیفی حمله کرده آنها را قتل عام می کنند زن و مرد و کودک را می کشند؛ امثال کشتار دسته جمعی مغولان و کشتار دولت آلمان و دول اروپائی و آمریکائی در جنگ جهانی دوم. در زمان ما هم که عصر تمدن نامیده می شود باز هم کشتار های دسته جمعی ادامه دارد و از نعش آنها گورهای دسته جمعی به وجود می آورند. به همین کیفیت قتل و کشتار در تاریخ بوده و ادامه دارد تا زمانی که قدرتی فوق انسان در جامعه به وجود آید و بتواند انسان ها را از شر وفساد باز دارد و جامعه را به نظام در آورد. آن قدرت فوق بشر فقط خدای انسان است. خدائی که انسان و جهان را آفریده، بی نهایت قدرت و عظمت است. او همان طور که طبیعت را به نظام در آورده، هر عالمی و هر مخلوقی را در فضای خود می چرخاند و می گرداند، انسان را هم می تواند به نظام در آورد و مانع شر و فساد او شود. این در صورتی است که انسان معتقد به خدای واقعی شود و معرفت به او پیدا کند. تنها کسی که می تواند انسان را به خود انسان آشنا کند و او را به انسانیت خود عالم و عارف گرداند و او را از شر و فساد باز دارد، ذات مقدس خداوند متعال است. اگر آشنائی و معرفت به خداوند متعال نباشد قدرتی بالاتر و بهتر از انسان وجود ندارد که بتواند او را کنترل کند و زندگی او را به نظام در آورد. نقش خدا در شناسائی انسان مانند نقش آینه در معرفی انسان به خودش می باشد. مجهول ترین قیافه ها و صورت ها برای هر انسانی قیافه و صورت خودش می باشد، مگر موقعی که مقابل آینه ای بایستد و خود را در آن ببیند. انسان از تولد تا مرگ پدر و مادر، برادر و خواهر و سایر افراد را می بیند و می شناسد ولیکن خودش را نمی بیند که بشناسد. اگر ناخود آگاه عکس او را بگیرند و به او نشان دهند نمی تواند بشناسد که عکس خودش است، مگر این که خودش را در آینه ای دیده باشد. آینه، صورت را نشان می دهد ولی حقیقت انسان را نشان نمی دهد. کسی نمی تواند از طریق آینه خودش را بشناسد که قوی است یا ضعیف، عاقل است یا نادان، بهتر از دیگران است یا بدتر. بهترین آینه ای که انسان را به حقیقت خودش آشنا می کند مقابلۀ انسان با ذات مقدس خداوند متعال است. وقتی که انسان از طریق نماز و نیاز و ارتباط با خدا و یا تفکر در عظمت خدا و یا اعتقاد به وجود خدا در مقابل خدا بایستد و با خدای خود رابطۀ فکری و علمی پیدا کند در این حال می تواند خود را بشناسد که چقدر ضعیف است و خدا را بشناسد که چقدر قوی می باشد و خود را در پنجۀ قدرت خدا ضعیف ببیند و خدا را بر خود محیط و مسلط ببیند، در این حال و ارتباط است که انسان کنترل می شود و نظم و نظام فکری و عملی پیدا می کند؛ می ترسد و وحشت دارد از این که مرتکب گناه و معصیت شود یا به بندگان خدا ستم کند. بعلاوه، چون خدمت به بندگان خدا را محبوب خدا می داند خود را وادار می کندکه به آنها خدمت کند و نافع به زندگی آنها باشد و آنها را بپروراند. تنها کسانی که در تاریخ از نظر اخلاقی و عملی منظم بوده و به بندگان خدا خدمت نموده اند و وجودشان نافع به بندگان خدا بوده، خیر آنها به همه کس رسیده و همه از شر آنها محفوظ بوده اند، مانند چراغی در جامعه درخشیده، خود را سوخته و به رنج افکنده و به مردم روشنائی بخشیده اند، همین بندگان خالص و مخلص و مومن و عارف به خدا بوده اند.

در این جا می گوئیم بزرگ ترین عامل خطرناک برای جامعه، انسان است و از طرفی بزرگ ترین عامل نافع به جامعه، انسان است. آن عامل خطرناک انسان مشرک است که کسی نمی تواند او را به نظام در آورد و از شر و فساد او جلو گیری کند و آن بزرگ ترین عامل نافع، انسان مؤمن است. با این حساب می گوئیم شرک بزرگ ترین عامل فساد و جنایت، و ایمان و تقوا بزرگ ترین عامل خدمت و عدالت است. لازم است برای هر انسانی میلیون ها میلیارد سرمایه مصرف شود تا او را از دایرۀ شرک به دایرۀ خدا شناسی منتقل نماید تا بتوان جامعۀ بشری را به نظام در آورد.

*سوم، معنای عفو و غفران*: در این آیۀ شریفه خداوند تعالی می فرماید که غفران خود را شامل حال مشرک نمی کند و اگر گناه دیگری سوای شرک باشد ممکن است مشمول عفو و غفران واقع شود.

لازم است در اطراف معنای "عفو و غفران" بحث کنیم تا بدانیم غفران چیست که شامل حال مشرک نمی گردد و جز مشرکین، کفار و گناه کاران دیگر ممکن است از غفران الاهی استفاده کنند و مغفرت خدا شامل حال آنها گردد؟ آیا مشرک خیلی خدا را اذیت نموده و دل خدا را به درد آورده است که خدا تا این اندازه خود را در خط انتقام از مشرک قرار داده است؟ آیا مشرکان و ظالمان، یا کفار و گناه کاران با کفر خود می توانند ضرری کوچک یا بزرگ به سازمان قدرت خدا وارد سازند و خدا را در کار خود متوقف نمایند؟ خداوند تعالی همه جا خود را منزه از این می داند که با عمل کفر و گناه متضرر شود و یا بندگان کافر و مشرک بتوانند دست قدرت خدا را در افاضۀ فیض ببندند. چگونه تا این اندازه خداوند مشرک را از رحمت و غفران خود نا امید می کند که دیگر نتوانند در این حالت یأس و نا امیدی از لطف خدا استفاده کنند، و برای همیشه در عذاب مخلد باشند؟ با این که خداوند همه جا می فرماید لطف و رحمت من بر غضب من سبقت دارد؛ پیش از این که بندگان من دچار غضب من شوند مشمول لطف و رحمت من قرار می گیرند، و پیش از استحقاق مجازات، لطف خدا آنها را فرا می گیرد؟ با وسعت لطف و رحمت خدا، این آیۀ شریفه چه معنا دارد که مشرکین را از لطف و رحمت خدا مأیوس می کند؟

در جواب این سؤالات لازم است معنای واقعی غفران معلوم گردد تا معلوم شود مشرکین چگونه خود را از غفران الاهی محروم می کنند و چگونه غیر ممکن یا ممتنع است که غفران الاهی شامل مشرکین گردد. غفران را مفسرین و دانشمندان همه جا به معنی گذشت خدا و عفو از گناه دانسته اند. می گویند غفران به معنای آمرزش گناه است که خداوند از گناه گنه کار بگذرد و مجازات ننماید. ولیکن خداوند تعالی برای تفهیم معنای عفو و آمرزش دو کلمه به کار برده است: عفو و غفران. کلمۀ عفو در مقابل عصیان قرار می گیرد و کلمۀ غفران مقابل ذنوب. ذنوب جمع ذنب و عصیان کلمۀ مفرد است. ذنب و عصیان هر دو به معنی عدم اطاعت خدا و نافرمانی خداوند متعال می باشد. گاهی انسان در واجبات و مستحبات و ترک محرمات از خدا اطاعت نمی کند و خود رأی و خود مختار حرکت می کند. و گاهی با فرامین الاهی مخالفت می کند، هر واجبی را ترک و هر فعل حرامی را مرتکب می شود. عدم اطاعت فرمان خدا با معصیت خدا فرق دارد. مثلا کودکان و یا جاهلان خود رأی هستند و از خدا اطاعت نمی کنند. در حال جهل و غفلت مرتکب محرمات می شوند و واجبات را ترک می کنند، ولیکن عقیده ندارند که خدا را معصیت کرده اند. زیرا متذکر خدا نبوده و احکام خدا را ندانسته و نشناخته اند. جاهلان به جهل خود مانند کودکان هستند. کسی نمی تواند بگوید کودکان مطیع یا عاصی هستند؛ آنها نه مطیع هستند و نه عاصی. زیرا اطاعت و معصیت بعد از پیدایش معرفت به خدا و احکام خدا و ترک واجبات و یا فعل محرمات است. کسانی عاصی هستند که می دانند خدا آنها را دعوت به اطاعت نموده و این همه احکام واجب و حرام برای آنها نازل فرموده است ولیکن بی اعتنائی می کنند و حاضر به اطاعت خدا نیستند. کودکان و جاهلان کسانی هستند که خدا را نشناخته و احکام خدا را درک نکرده اند. یک چنین فکری در آنها پیدا نشده و یا دعوت پیامبران به آنها نرسیده است تا بدانند خدائی دارند و بایستی در اطاعت او باشند. ظهور کفر و گناه در برابر دعوت به دین خدا پیدا می شود. کسی که در برابر دعوت انبیا واقع شود و بی اعتنائی کند از آن ساعت به بعد کافر و گنه کار شناخته می شود. ولی کسی که دین خدا به او ابلاغ نشده و در برابر دعوت پیامبران قرار نگرفته مانند کودک نابالغ است، نه کافر و نه مؤمن و نه مطیع و نه عاصی شناخته می شود. زیرا همه جا گفته اند( یعرف الاشیاء باضدادها )هر چیزی در مقابله با ضد خود شناخته می شود. شب در برابر روز و سرما در برابر گرما. کسانی که در تاریکی متولد شده اند و در تاریکی زندگی کرده اند و با روشنائی روبرو نشده اند نه تاریکی می فهمند و نه روشنائی. کودکان و جاهلان مانند کسانی هستند که در فضای تاریک متولد شده در همان جا بزرگ شده، طلوع خورشید و روشنائی روز را ندیده اند. اگر از آنها بپرسید شب و روز چه معنائی دارد نمی تواند جواب دهد، مگر این که از فضای تاریک خارج شود و روز روشن را ببیند. همین طور اضداد دیگر. سرما با گرما، سلامتی با مرض، جوانی با پیری و امثال این ها. کفر و ایمان هم در برابر یکدیگر مانند شب و روز است. کسی که ایمان را نفهمیده و در برابر دعوت به حق قرار نگرفته است، نه کفر می شناسد و نه ایمان. نه اطاعت می داند و نه عصیان. نه مومن شناخته می شود و نه کافر. کفر و گناه در صورتی که مولود جهل و نادانی باشد ذنب شناخته می شود. مذنب به کسی می گویند که حکم خدا به او ابلاغ نشده و ابلاغ خدا را نشناخته تا نافرمانی کند و عاصی به کسی می گویند که حکم خدا به او ابلاغ شده و بی اعتنائی کرده است.

"ذَنب و ذنوب" به معنای نواقص وجودی انسان است. دلوی را که به ته چاه می رود "ذَنوب" می گویند و دم حیوان را "ذَنب" می نامند. افرادی که در حال جهل قرار دارند و یا کودکان نابالغ مانند دلوی در چاه جهان هستند. برای درک دین و حقیقت احتیاج به تکامل و تربیت دارند. لازم است در برابر مربیان الاهی قرار گیرند و به دین و مکتب خدا وارد شوند. خود را بندۀ خدا بشناسند و از خدا کمک بخواهند تا توفیق الاهی شامل حال آنها گردد، عقل و استعدادشان رشد کند تا در اثر آن بتوانند خدا را اطاعت کنند و کفر و گناه را ترک کنند. پیدایش عقل و استعداد را غفران می نامند. غفران یعنی پوششهای تکاملی و پیدایش مقاومت. کلاه خود را مغفر می نامند زیرا رزمندگان با زره و کلاه خود در مقابل حملات دشمن مقاومت پیدا می کنند. همان طور که در میدان جنگ کلاه خود و زره لازم است تا شر دشمن را از خود دور کنند، در برابر دشمن عقل و ایمان هم نیروی مقاومت لازم است تا بتوانند شر شیطان را از خود برانند. این نیروی مقاومت که آن را روح ایمان می گویند به ارادۀ خدا به قلب انسان افاضه می شود که بعد از افاضۀ این روح، قدرت مقاومت در انسان پیدا می شود. پیدایش این نیروی مقاومت را غفران می نامند.

پس غفران به معنای رفع نواقص وجودی و پیدایش روح ایمان و قدرت مقاومت است. کودکان و یا انسان های جاهل مانند بیابانی ها هستند که مکتب ندیده و به مدرسه نرفته اند تا علم و سواد بیاموزند و نقص بی سوادی خود را برطرف کنند. در این حال که دعوت خدا را نشنیده و با مکتب خدا روبرو نشده اند در جهل مطلق هستند. خدا را نشناخته اند که از او خواهشی کنند و به جای خدا گرفتار طاغوت ها و بت ها شده اند. نه آنها می توانند با خدا رابطه ای پیدا کنند و از او کمک بگیرند و نه برای خدا ممکن است فیض خود را به آنها برساند. زیرا همان بت ها و جهل و نادانیِ بت پرستان بزرگ ترین حجابی است که آنها را از خدا دور نموده، مانع کسب فیض شده است. چگونه ممکن است با چنین سد و حجابی لطف و رحمت خدا شامل حال آنها شود و یا روح ایمان به قلب آنها تعلق گیرد تا بتوانند در برابر شیطان و دشمنان دین مقاومت نمایند. غفران یعنی پوشش های تکاملی و پیدایش روح مقاومت، و عفو به معنی محو آثار گناه است.

عصیان و گناه که نافرمانی خداوند متعال است به دو کیفیت انجام می گیرد. یکی به صورت تجرّی و مبارزه با اولیای خدا. در حالی که می داند دزدی و دروغ حرام است، دروغ می گوید و دزدی می کند و همین طور هر گناهی را در حال بی اعتنائی به خدا و اولیای خدا مرتکب می شود. یک چنین گناهانی در سازمان قلب و ادراکات انسان اثر می گذارد، تیرگی و قساوت قلب ایجاد می کند و بالاخره با خدا و بندگان خدا عداوت پیدا می کند. طوری که اگر مظلومی را به ظلم و تجاوز قطعه قطعه کند وجدانش ناراحت نمی شود، بلکه شور و نشاط هم پیدا می کند. یک چنین قلبی احتیاج به معالجه دارد و معالجۀ آن فقط به دست خدا است. معالجۀ چنین قلب سیاه و تاریک از سه راه امکان پذیر است. شاید پیدایش یک چنین حالاتی به نام توبه، در این افراد محال و ممتنع باشد ولی جز این سه راه که ذکر می شود، راه علاج دیگری وجود ندارد. اول این که مرض گناه خود را بشناسد و بداند که عصیان خدا قلب او را آنچنان تیره و تار و سخت کرده که هرگز رحمت و محبت در آن قابل ظهور نیست. مثل کسی باشد که مرض سرطان وجودش را گرفته و او پزشک معالج خود را می شناسد، قهرا به او مراجعه می کند. مرض گناه مثل امراض بدنی می باشد که اگر مریض آن را نشناسد و نفهمد هرگز به فکر علاج آن نخواهد بود. خود را مریض نمی داند که معالجه کند و پزشک معالج را پیدا کند. پس راه اول، شناخت گناه است و این شناسائی با تعلیم قابل ظهور نیست. کسی که خود را سالم می داند گرچه همۀ پزشکان به او بگویند مریض هستی هرگز او با تبلیغ و تعلیم دیگران خود را مریض نمی داند، زیرا هر کس به حالات خودش از دیگران آگاه تر است.

راه دوم برای پیدایش توبه، شناخت پزشک معالج گناه است. شخص مریض بداند دکتر حاذق متخصص او کیست که می تواند مرض رامعالجه کند. دکتر امراض روحی فقط خداوند متعال و اولیای خدا هستند. اولیای خدا مرض را می شناسند و انسان را به دکتری که قدرت معالجۀ مرض را دارد هدایت می کنند. مثلا می گویند تو به مرض کفر و گناه مبتلا هستی. قساوت قلب پیدا کرده ای. آه و نالۀ مظلومان تو اثر نمی کند بندگان خدا همه جا دشمن تو هستند. با تعلیم و تبلیغ انسان کافر گناه کار را به مرض گناهش آگاه می نمایند. اگر سخن آنها را شنید و به فکر معالجۀ مرض خود افتاد، راه سوم توبه را پیدا کرده است. همان اولیای خدا پزشک معالج او را به او معرفی می کنند و آن طبیب معالج فقط خداوند متعال است. بجز خدا هیچ کس قدرت ندارد امراض روحی را معالجه کند زیرا روح یک موجود بسیار ظریفی است که به نظر انسان قابل تصور نیست. انسان ها می توانند روی ماده و مادیات و روی اجسام و ابدان کار کنند. با دوا و دارو جسم مریض را معالجه نمایند ولیکن نمی توانند لطیفۀ روح را به تصرف خود در آورند. روحیۀ کسی را تقویت کنند. روح کسی را قوی و روح دیگری را ضعیف نمایند. روح فقط در تصرف خداوند متعال قرار می گیرد و خدا است که می تواند امراض روحی را معالجه نماید.

این سه کلمه موجودیت توبه را به نمایش می گذارد( مرض گناه را بشناسد، طبیب متخصص معالج را که خداوند متعال است بشناسد، و به این دکتر متخصص مراجعه کند ). بعد از مراجعه با تعلیم اعمالی که خداوند به او دستور می دهد مرض کفر و گناهش از بین می رود و روحیۀ ایمان و تقوا پیدا می کند. دعاها و عبادت ها در ارتباط با خداوند متعال و همین طور احسان و خدمت به ذوی الحقوق و بندگان خدا دوا و داردها و یا نسخه هائی است که متخصصین و کارشناسان هدایت گر انسان ها را به آن راهنمائی کرده اند. بعد از تمرین عبادت ها و دعاها و یا جلب رضایت بندگان خدا از راه خدمت، رحمت خدا مانند نیروی برق در قلب انسان جریان پیدا می کند و قلب تاریک روشن می شود، نسبت به بندگان خدا پر از مهر و محبت می شود. به خدا عشق و علاقه پیدا می کند و در سلک بندگان خدا قرار می گیرد. پیدایش این کیفیت ها را که آثار گناه را از قلب برطرف می کند، عفو می نامند. ولیکن افرادی که به جهل خود مرتکب گناه می شوند، مانند کودکان و یا بیابانی ها و روستائی هائی که فرهنگ دینی نداشته اند و دعوت پیامبران به آنها نرسیده و کسی به آنها تعلیم نداده است؛ روی جهل خود بت می پرستند و یا با اولیای خدا مبارزه می کنند، گناهان جاهلانه، دل این افراد را تیره نمی کند و قساوت قلب به وجود نمی آورد. چنین افرادی به محض این که در برابر دعوت پیامبران قرار می گیرند ایمان به خدا می آورند، تیرگی قلب آنها برطرف می شود.

اما شرك يك درجه از كفر پایين تر است .همانطوركه ايمان درجه و مراتبي دارد و علم و معرفت انسان ها را بالا و بالاتر مي برد كفر وشرك و گناه هم برعكس ايمان دركات به وجود مي آورد يعني روحيه انسان وعلم و معرفت او را تنزل مي دهد. اين تنزل و ترقي را در ارتباط با خداوند و اولياء خدا مي توانيم تصور كنيم.قرب و بعد معنوي مانند قرب و بعد ظاهري مي باشد كه براي ظهور اين قرب و بعد مبدا ومركزي را بايد درنظر بگيريم تا معلوم شود چه كسي به آن مركز ومبدا نزديك يا دور شده است. بياباني را درنظر بگيريد و شهري را در جائي دور و از آن بيابان راهي به سوي شهر. انسان هايي كه در بيابان سرگردان هستند و دوست دارند خود را به شهر و به زندگي مطلوبي برسانند راهنمايان طريق توحيد آن شهر را كه در جهت مغرب یا مشرق است به بياباني ها نشان مي دهند و راه ورود به آن شهر را هم براي آنها ترسيم مي كنند و مي گويند اگر مي خواهيد به شهري برسيد كه همه جور وسايل ترقي و موفقيت براي شما آماده است همراه ما از اين خط مستقيم حركت كنيد تا شما را به آن شهر برسانيم. بياباني ها در برابر اين دعوت به سه قسمت تقسيم مي شوند.عده اي دعوت را مي پذيرند همراه رهبران و پيشوايان به سوي آن شهر حركت مي كنند. عده اي هم با پيشوايان مخالفت كرده به عكس مقصد به سوي بيابان ها حركت مي كنند و عده اي نه از رهبران پيروي مي كنند تا به شهر بهشت برسند ونه مانند كساني كه پشت به مقصد بطرف كوير و برهوت مي روند حركت مي كنند. آنها در يك حال و يك جا متوقف هستند. بيابان، همين زندگي دنيا از تولد تا مرگ است. شهر بهشت شهر آخرت است و راه به سوي آن شهر پيغمبران و اولياي خدا هستند كه مردم را به اطاعت و تبعيت از خود دعوت مي كنند. حركت قهقرايي و پشت به مقصد، حركت كافران و دشمنان خدا است كه در مقابل دعوت پيغمبران تكبر نموده خود را بالاتر و بهتر مي دانند از اين كه اولياء خدا را به پيشوايي قبول كنند بلكه با آنها لج بازي كرده و بيشتر به كفر و گناه آلوده مي شوند. طبقه متوقف كساني هستند كه به جهل وضعف عقل مبتلا هستند.نه اولياء خدا را به حقانيت مي شناسند كه از آنها اطاعت كنند و نه كفار را به كفر وگناه مي شناسند كه با آنها مخالفت كنند در نتيجه گرفتار ضعف عقل هستند و حق را به حقانيت و باطل را به بطلان نمي شناسند. در اينجا طايفه اي كه از پيغمبران و اولياء خدا پيروي مي كنند هر روز از گذشته ها بهتر و بيشتر به عقل و نورانيت مجهز مي شوند.داناتر و داناتر روشن تر و روشن تر. پرده هاي جهل و ناداني از فكر و قلب آنها برطرف مي شود و به عقل و آگاهي مي رسند. فرشتگان و عالم غيب را همان طور كه هست مي بينند و مي شناسند. اوليای خدا را به حقانيت مي شناسند.همينطور كمال بيشتر و مقام بهتري كسب كرده و در انتها به مقام لقاء اللهي مي رسند و از مقربين درگاه خدا مي شوند. تمامي حقايق غيب و شهود براي آنها مورد مشاهده واقع مي شود. و اما گروهي كه با پيغمبران مخالفت نموده گرفتار تكبر و گناه مي شوند. از نظر درك حقايق و معرفت خدا و اولياء خدا هر روز قدمي به عقب بر مي گردند و به قهقرا مي روند. نه خود را مي شناسند كه كيستند و چه هستند، نه انسان و انسانيت را و نه خدا و حقيقت را. هر روز جاهل و جاهل تر مي شوند. براي طلب لقمه و مال وثروت انسانها را به فقر و ذلت مي كشند. مال و ثروت آنها را مي گيرند.با اولياي خدا مبارزه مي كنند، جهل آنها به خوديت خود و انسانيت انسان بيشتر مي شود. قساوت قلب پيدا مي كنند. آنچنان دل آنها تيره و تار مي شود كه اگر انساني را آتش بزنند و بسوزانند ذره اي رقت قلب پيدا نمي كنند. جهل آنها زيادتر و زيادتر شده تا جايي كه جهل آنها به صورت علم و علم آنها به صورت جهل نمايش پيدا مي كند. خداوند در تعريف آنها مي فرمايد:

**"قُل هَل نُنَبّئُكُم بِالاَخسَرينِ اَعمالاً. الّذينَ ضَلّ سَعيُهم فِي الحَياةِ الدّنيا وَ هُم يَحسَبون اَنّهُم يُحسِنونَ صُنعا"** [[56]](#footnote-57)بگو آيا به شما خبر دهم چه كساني از همه بيشتر با عمل خود زيان و ضرر مي بينند؟ كساني كه گمراهند به حقوق مردم تجاوز مي كنند و خيال مي كنند بهترين اعمال را انجام مي دهند و در زندگي خود موفق هستند. يعني جهل آنها به صورت علم جلوه مي كند و ضلالت آنها به صورت هدايت و خيانت آنها به صورت امانت جلوه نموده است. در راه بدبختي و عذاب خود را اهل بهشت و سعادت مي پندارند. يك چنين فكري را جهل مركب مي نامند يعني جهلي كه دو برابر جهل است. هم جاهل است و هم جهل خود را علم مي پندارد. به جهل خود جاهل است و آن را به صورت علم مي شناسد. اينها طبقه دوم هستند كه حركاتشان همه جا تنزلي و تسافلي است.خداوند در تعريف آنها مي فرمايد: **"ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار".[[57]](#footnote-58)**يعني منافقين در پست ترين جاهاي جهنم حبس مي شوند. حركت اين طايفه در برابر دعوت پيغمبران ابتدا به صورت كفر نمايش پيدا مي كند. حاضر نيستند به عنوان بنده خدا شناخته شوند. خود راي و خودمختار هستند. در مسير زندگي طوري نمايش مي دهند كه به خدا و پيغمبران وابسته نيستند و آنها را به رسميت و حقانیت نمي شناسند. يك چنين حالت خود رایي و خود مختاري را كفر مي نامند. كفر به معناي حجاب جهل و تاريكي است. آنها نمايشگر حق و حقيقت نيستند بلكه حجاب حق و حقيقت هستند. اين حالت، حالت ابتدائي كساني است كه دعوت پيغمبران را نمي شناسند و راه و روش آنها را قبول ندارند. قهرا در اين حالت بعد از ظهور دعوت انبياء مردم به دو گروه تقسيم مي شوند و مؤمن و كافر با يكديگر اختلاف پيدا مي كنند و عاقبت به جنگ ونزاع بر مي خيزند.در اين حال كه بين آنها جنگ و نزاع پيدا مي شود.مؤمنين براي غلبه بر كافرين از قدرت خدا استفاده مي كنند. خدا آنها را ياري مي دهد و پيروز مي شوند. در برابر آنها كفار هم براي جنگ و مبارزه به وسايلي متوسل مي شوند. وسايل آنها مال و ثروت و انسان هائي هستند كه آنها را به بردگي گرفته اند. تمامي وسايلي كه كفار به آنها متوسل مي شوند تا با مؤمنين بجنگند شرك ناميده مي شود. آنها مال و ثروت را مي پرستند و براي گول زدن انسان هاي جاهل و ضعيف بت هائي را مي تراشند و آن بت ها را به جاي خدا تعريف مي كنند. هر نوع وسيله اي كه كفار براي موفقيت و براي غلبه بر اهل ايمان به آن متوسل مي شوند شرك ناميده شده و اين وسايل دنيايي انسان را از خدا دورتر و دورتر مي كند. آنها سعادت و خوشبختي خود را از آن بت ها و آدم هايي كه مي پرستند مي طلبند.با اينكه بت ها و آدم ها براي آنها خاصيتي ندارند. خدا را هم نمي شناسند كه به او متوسل شوند. در نتيجه گرفتار محروميت و عذاب مي شوند و كسي نيست كه انها را نجات دهد اگر هم كمي آسايش و آرامش پيدا كنند آن آسايش و آرامش را نتيجه بت پرستي خود دانسته و بيشتر به مرام خود متكي مي شوند. نه براي آنها ممكن است به خدا متوسل شوند و از لطف خدا استفاده كنند؛ زيرا خدا را بكلي فراموش كرده،.وجودي به نام خداي قاهر و قادر نمي شناسند تا نجات خود را از او بخواهند و نه براي خدا ممكن است كه فيض به آنها برساند زيرا فيض رساني و فيض گيري از خدا راه و روش مخصوصي دارد و آنها راه و روش الهي را ترك نموده و جاهل به آن راه و روش هستند در نتيجه محروميت ابدي پيدا مي كنند. پس خداوند كه مي فرمايد: شرك را نمي آمرزد، اين عدم آمرزش از باب نشدن است نه نكردن. يعني عملي است كه قدرت خدا به آن تعلق نمي گيرد. مثل اين كه كسي از خدا بخواهد از راه غلط فوائد درست به وجود آورد. يك حساب رياضي را بر خلاف جواب واقعي آن جلوه دهد. مثل اين كه بگويد دو،دوتا سه تا، يا پنج تا مي شود و يا شكل منحني يا منكسر را به صورت خط مستقيم جلوه دهد. كارهايي كه خلاف حقيقت است نمي شود كه خدا انجام دهد نه اينكه خدا مي تواند انجام دهد ولي انجام نمي دهد. از باب نشدن است نه از باب نكردن. پس آمرزش خدا به مشرك تعلق نمي گيرد و امكان ورود به بهشت براي آنها ممكن نيست.

*ادامۀ بخش بیست و دوم، آیات 118 الی 121، معارضه و مبارزه شيطان با خدا، و مباحثی در این زمینه:*

در اين آيات خداوند از زبان شيطان مي گويد كه شيطان در برابر خدا ايستاد و گفت بندگان تو را اسير خود مي كنم و آنها را به استخدام خود مي آورم. نمي گذارم تو را بندگي كنند و داخل بهشت شوند. بندگانت را گمراه مي كرده، آنها را به آرزو و آمال زياد مي اندازم. چنان مي كنم كه همه جا به آرزوي دنيا آخرت را فراموش كنند. آنها را وادار مي كنم كه خود را از لباس و غذا و مسكن به مارك و علامت من جلوه دهند. مانند گوسفند داران كه هر كدام گوسفند خود را به علامت مخصوصي رنگ آميزي مي كنند تا معلوم شود اين گوسفند مال كيست،.من هم بندگان تو را به رنگ خود رنگ آميزي مي كنم تا همه جا نمايشگر شيطان باشند نه نمايشگر خداي رحمان. و باز بندگان تو را وادار مي كنم كه خلقت تو را تغيير دهند. همه جا مواد روزي آنها و صنايع غذايي آنها به مارك شيطان در اختيار آنها قرار گيرد، بگويند شيطان به ما غذا داده و يك چنين قدرت و ثروتي به ما بخشيده است. در آخر آيه خداوند می فرماید كساني كه شيطان را به سرپرستي خود انتخاب مي كنند و خدا را كنار مي گذارند به خسارت بزرگي مبتلا مي شوند. شيطان به آنها باغ سبز نشان مي دهد و وعده هاي دروغين مي دهد و آنها را به آرزوهاي بزرگ مبتلا مي كند؛ وعده هاي شيطان همه خلاف حقيقت است. كساني كه خدا را رها كرده در اسارت شيطان قرار مي گيرند به خيال آب به سوي سراب مي روند و آخرين نتيجه زندگي آنها عذاب و آتش است كه در آن حبس مي شوند و راه نجاتي ندارند.

مباحث مورد توجه: یک، شيطان و شيطنت چيست و شیطان چگونه خود را بر بندگان خدا مسلط مي كند؟

دوم، شيطان چگونه با خدا سخن مي گويد؟ كسي كه در حال و وضعي باشد كه بتواند با خدا سخن بگويد لازم است خدارا ابتدا بشناسد و عظمت او را درك كند و كسی كه خدا را مي شناسد و مي تواند با او بگويد و بشنود چگونه جرات مي كند با خدا مخالفت كند؟ بزرگترين سرمايه گناه كاران و كافران فقدان معرفت است. آنها به دليل جهل و ناداني كافر و گناهكار شده اند. اگر معرفت به خداوند داشته باشند هرگز گناه نمي كنند.پس اين شيطان چيست و چگونه با خداوند حرف مي زند در حالي كه خود را معارض خدا مي داند؟!

سوم، چگونه شيطان ادعا مي كند اكثريت بندگان خدا را مي فريبد و آنها را از دايره اطاعت خدا خارج و به دايره اطاعت خود در مي آورد؟ مانند دزد و غارتگري كه به گوسفند داران مي گويد تمام گوسفندان شما را مي برم و به نام خودم آنها را ثبت مي كنم تا هر كس آنها را ببيند بگويد گوسفند من است نه گوسفند مالك اصلي. چگونه در حالي كه دزد و غارتگر به مالك اصلي گوسفندان مي گويد مرا بر اين گوسفندان مسلط كن تا آنها را در استثمار و استخدام خود قرار دهم، مالك گوسفندان هم اجازه داده، می گوید بفرما اين تو و اين گوسفندان! هر جور كه مي خواهي با آنها رفتاركن. شيطان به خدا مي گويد به من مهلت و فرصت بده تا بر بندگان تو مسلط شوم و آنها را گمراه كنم. آنها را در استخدام خود قرار دهم. خداوند متعال هم نه يك روز و دو روز بلكه تا قيامت به شيطان قدرت و مهلت مي دهد تا بتواند بندگان خدا را به جهنم بكشد. چگونه از يك دزد غارتگر به مالك گوسفندان يك چنين تقاضايي قابل ظهور است و چگونه مالك گوسفندان تقاضاي دزد غارتگر را اجابت مي كند و گوسفندان را به او مي سپارد؟ اين تقاضا و اجابت هر دو خلاف عقل و خلاف منطق است. لازم است انسان ها در اين آيات فكر كنند و به دلايل عقلی و نقلي كه از ائمه اطهار(ع) رسيده است توجه كنند تا حقيقت آن را در يابند.

*بحث اول، گفتگوی شيطان با خداي متعال چگونه است*:

شیطانی که در مقابل خدا مي ايستد و با خدا معارضه و مبارزه مي كند و گاهي پرخاش مي كند و بي ادبانه حرف مي زند و خدا به سخنان او گوش مي كند و خدا تهديد مي كند و شيطان از تهديد خدا نمي ترسد و نمي هراسد کیست؟ آيا ممكن است بين متكلم و مخاطب معرفتي در كار نباشد؟ آن هم مخاطبي كه متكلم مخلوق و بنده او بوده و مدت ها عبادت او نموده و امروز از دستور او سرپيچي نموده است و با او مبارزه و معارضه دارد؟ او چه شيطاني است كه خدا را شناخته و او را مدتي عبادت كرده و امروز نافرماني مي كند؟ و يا او چه شيطاني است كه از خدا تقاضا مي كند بر بندگان او مسلط باشد و خدا به او اجازه تسلط مي دهد؟ در اينجا لازم است به دنبال اين حقيقت برويم تا بشناسيم كه آن شيطان معارض و مبارز با خداوند متعال كيست؟ شيطان و شياطين چه كساني مي باشند و آن شيطان بزرگ تر كه اين همه معارضه دارد كيست و مهلتي كه خدا به شيطان مي دهد چه معنا وچه مفهومي دارد؟

در اينجا مشاهده مي كنيم كه آيات قرآن و ائمه اطهار (ع) نفس اماره انسان را بزرگ ترين شيطان معرفي مي كنند. شيطان قهرماني كه گاهي متعرض پيامبران مي شود تا آنها را گمراه نمايد و پيغمبران از مسير توسل به خدا و استفاده از قدرت خدا، نه به اراده خود، مي توانند با اين شيطان بجنگند تا او را مهار كنند. حضرت يوسف (ع) مي گويد نفس خود را تبرئه نمي كنم نفس من بسيار فعال و امر كننده به گناه و فحشاء مي باشد مگر اين كه خدا كمك كند و مرا بر نفس خويش غالب نمايد. و يا در آنجا كه پيامبر اكرم (ص) از جنگ با كفار و شياطين انساني به مدينه بر گشته است به دوستان خود مي گويد ازجهاد كوچك برگشتيم و جهاد بزرگ باقي مانده است. مسلمانان عرضه داشتند كه جهاد بزرگ چيست؟ چه جهادي از اين جنگي كه با آن روبرو بوده ايم بزرگتر است؟ پيغمبر بزرگوار مي فرمايند جنگ با نفس اماره. پس نفس اماره انسان بزرگترين شيطان و بزرگترين دشمن انسان است.

عوامل وسوسه در طبيعت و زندگي انسان ها بر دو قسم است و همه جا وسوسه ها و گمراهي ها در ارتباط با انسان ها معنا پيدا مي كند. در اينجا به سراغ انسانها مي رويم و اوضاع و احوال خود را بررسي مي كنيم. روزي كه مرتكب گناه شده اقدام به قتل و سرقت نموديم و يا به بندگان خدا تهمت زدیم و غيبت كرديم، چه عواملي ما را وسوسه كرد؟ آيا اين طمع به مال و ثروت نبود كه ما را به دزدي مبتلا نمود؟ ثروت دنيايي طلا و نقره و يا جلوه هاي زندگي ما را وسوسه كردند. ما را به طمع انداختند و بر اساس وسوسه آنها و تحريك طمع كه از صفات نفساني ما بود وادار به دزدي نمودند. و در اينجا انساني كه از رفقاي نا اهل بود عمل ما را تشويق و ترغيب كرد و به گناه دزدي يا قتل نفس مبتلا شديم. يكي جلوه دنيا و يكي تحريك طمع كه از مقتضيات نفس است و ديگری انساني كه ما را بر اين كار تشويق و ترغيب نمود. شيطان اول وسوسه گر جلوه مال و ثروت دنيا. شيطان دوم كه تحت تاثير وسوسه ها قرار گرفت نفس اماره ما، و شيطان سوم كه در اين كار مارا كمك كرد رفيق گمراه و گمراه كننده بود. آيا شما غير از اين شياطين سه گانه شيطان ديگري سراغ داريد كه به ما معرفي كنيد؟

در كتاب "عيون اخبار الرضا" از امام هشتم (ع) سؤال مي كنند گناه آدم در بهشت چه بود و چه ميوه اي بود كه خورد و ازبهشت اخراج شد؟ حضرت فرمودند از درخت حسد. ميوۀ حسد چيد و از اثر حسودي گمراه شد.[[58]](#footnote-59) آن چه درختي است كه يكي از ميوه هاي آن حسد است؟ آن جه كسي است كه انسان حسود را وسوسه مي كند و آن چه شيطاني است كه انسان حسود را به حسد تشويق مي كند؟ شما حسودان به خود را در نظر بگيريد و یا دلايل حسد را بررسي كنيد. آيا حسد غير از صفات نفساني شما است؛ ناراحت مي شود كه چرا محسود او موفقيت پيدا كرده است؟ و آيا عامل وسوسه اينجا بجز موفقيت محسود كه در مال وثروت ويا در قدرت و رياست و يا در وجاهت و زيبايي جلو افتاده چيز ديگري هست كه حسود را وسوسه مي كند؟ و آيا آن انسان و يا شيطاني كه رفيق شما شد و از محسود شما بد گفت و شما را به قتل او تشويق و ترغيب كرد چيز ديگري بود؟ پس شما و هر گناهكاري هنگام گناه با اين سه شيطان روبرو مي شويد: يكي جلوه زيبايي زندگي از مال و ثروت و قدرت و مكنت كه شما را وسوسه مي كند. و ديگر صفت نفساني شما كه حسد و تكبر باشد شما را وادار به اذيت و آزار محسود نموده است تا به او تهمت بزنید و يا او را غيبت كنيد. وشيطان سوم شما رفيق ناباب شما كه شما را بر اين غيبت و تهمت تشويق و ترغيب نموده تا جايي كه شما را به قتل محسود شما وادار مي كند. آيا گناهكاران و معصيت كاران بجز اين سه رقم شيطان شيطان ديگري سراغ دارند كه به ما معرفي كنند؟ اگر توانستند خود را از وسوسه اين سه عامل بزرگ برهانند از اولياء خدا هستند. اما بدانيد كه بجز استفاده از كمك خداوند متعال نمي توانيد بر اين سه رقم شيطان غلبه پيدا كنيد وهر سه را مركوب ومنكوب نماييد.

*دوم، مصاديق شيطان و شيطنت:* آنچه مبدا وسوسه انسان شده، او را به گمراهي مي كشاند دو نوع است: يكي جلوه هاي زيبا و فريبنده دنيا مانند مال و ثروت و قدرت و شهرت و امثال آنها. همه اينها انسان را به وسوسه مي اندازد. اكثريت انسان هايي كه نادان و عوام هستند؛ همان هايي كه پايه هاي قدرت و رياست جاه طلبان مي شوند و همچنين زرق و برق دنيا و مال و ثروت، چيزهايي هستند كه انسان را به وسوسه انداخته از جاده حق و حقیقت باز مي دارند. و اما مبدء دوم وسوسه ها، انسان هاي باطل و گمراهند. گمراهان و گناهكاران كه از جاده حق و حقيقت منحرف شده اند دوست دارند ساير مردم شبيه و نظير آنها باشند. خيانتكاران دوست دارند مردم خيانت پيشه باشند. شراب خواران دوست دارند مردم مانند آنها شراب خوار باشند و هر كه مبتلا به گناه و معصيت است دوست دارد بقيه نيز مانند آنها خيانتكار و گناهكار باشند. از اين رو انسان هاي سالم و مؤمن را وسوسه كرده آنها را به گناه و معصيت مي كشانند؛ و مخصوصا با اكثريت عوام و ضعيف تماس مي گيرند با تعليمات و تبليغات فريبنده خود آنها را به گمراهي مي كشانند. اين دو عامل كه يكي جلوه هاي زيباي دنيا و ديگر انسان هايي كه اسير اين جلوه ها شده و گمراه شده اند مبدا وسوسه و گمراهي انسان هاي مؤمن هستند. اگر بتوانند آنها را گمراه كرده و وابسته به خود نموده و استثمار نمايند كاري به كار آنها ندارند و اذيت نمي كنند وليكن اگر نتوانستند انسان هاي صالح و مصلح را به گمراهي بكشانند آنها را با مسخره كردن و استهزا كردن و در فقر نگه داشتن اذيت مي كنند. از اين رو انسان هاي صالح و مصلح يا به وسيله آنها گمراه مي شوند و يا زير فشار و اذيت قرار مي گيرند. اين دو طايفه شيطان هستند. همين دو طايفه هستند كه به زبان حال، نه به زبان مقال، پاي خود را در كفش خدا و اولياي خدا مي كنند و با آنها خط و نشان مي كشند. مثل اين كه به خدا مي گويند بندگان تو را گمراه مي كنيم زندگي دنيا را در نظرشان جلوه مي دهيم. آنها را وسوسه مي كنيم، كاري مي كنيم همه جا رنگ و رونق ديني و مذهبي نداشته بلكه به رونق كفر و گناه ظاهر شوند. نمايش اجتماعي آنها چنان باشد كه ذره اي به خدا و اولياء خدا بستگي ندارند بلكه وابسته به مظاهر طبيعت و شيطان هاي گمراه كننده هستند. پس كفار و شياطين انسي با اين كه خدا را نمي شناسند و با خدا گفت و شنودي ندارند مثل اين است كه دائم با خدا در جنگ و نزاع هستند. خدا مي خواهد بندگان مؤمن خود را به بهشت ببرد و آنها برعكس مي خواهند آنها را به جهنم بكشند. همين كفار و شياطين گمراه كننده به زبان حال ازخدا فرصت مي خواهند كه در زندگي دنيا باشند و دوام بياورند تا بتوانند مردم را به ضلالت و گمراهي بكشند. الان زبان حال ابرقدرت هائي مانند آمريكا و اسرائيل و ساير جنايتكاران جهان همين است كه از خداوند متعال فرصت و قدرت مي خواهند تا دنيا را به خاك و خون كشیده و حقوق بندگان خدا را پايمال كنند. پس تمامي كفار ناخود آگاه با خداي خود يكچنين منطقي دارند كه اي خدا به ما فرصت و قدرت و توانايي بده تا بتوانيم بندگان تو را گمراه كنيم و دنيا را به تباهي و فساد بكشانيم. گفته و عمل آنها همه جا اين است كه: اَنظِرني اِلي يَومِ يُبعثون... خدايا تا روز قيامت به ما مهلت بده. خداوند در جواب آنها مي گويد: اِنّك مِن المُنظَرين اِلي يَومِ الوَقتِ المَعلوم... يعني تو اي شيطان (منظور جنس شيطان است)مهلت داري تا روز قيامت .پس شياطين از مهلتي كه خدا به آنهامي دهد سوء استفاده نموده و بندگان خدا را به گمراهي مي كشند.

*سوم، دلائل مهلت خداوند متعال به شیاطین:*

دليل مهلت خدا به شیاطین دو چيز است: يكي اين كه فعاليت كنندگان شيطنت خود و يا كفر و گناه خود را به ثمر برسانند و بدانند كفر و گناه بجز بدبختي و بيچارگي براي آنها سودي ندارد. در اين حال كه از كفر و گناه خود بجز قتل و كشتار و بيچارگي سودي نمي برند شايد توبه كنند از كفر و گناه برگردند. خداوند به انتظار همين توبه و به انتظار به ثمر نشستن كفر و گناه و محكوميت در صحراي قيامت به آنها فرصت و مهلت مي دهد.

دليل دوم: از آنجا که عامل سلطه و شيطنت آنها انسان هاي ساده و سطحي هستند كه فريفته زرق و برق و جلوه هاي دنيايي آنها شده و به طرف آنها كشيده مي شوند، خداوند متعال به اين فريفته شدگان و گول خوردگان مهلت مي دهد تا در اين فريفته شدگی و گول خوردن به آنها وابسته شوند و بدانند آنها بجز استثمار و بهره كشي از اين مردم هدف ديگري ندارند. آنها را مي فريبند تا بار سنگين زندگي خود را به دوش آنها بگذارند، ثروت و دين آنها و عقل و شعور آنها را بربايند، نه اين كه خواسته باشند كمكي كرده باشند. پس دليل مهلت و فرصتي كه خدا به شياطين مي دهد همين دو چيز است. يكي اين كه كفر و گناه آنها و شيطنت آنها به ثمر بنشيند و بدانند كه بجز بدبختي و بيچارگي و محكوميت به عذاب خدا بهره اي نمي برند و ديگر اين كه فريب خوردگان نيز بفهمند شياطين دشمن آنها هستند و هدفشان از فريب دادن و گول زدن اين نيست كه خدمت كنند بلكه هدف اين است ضعفا را استثمار كنند و بار زندگي را به دوش آنها بگذارند، شايد بعد از آشنايي به اين كه گول خورده اند و دين خود را رها كرده اند توبه كرده و از خط كفر و گناه و وابستگي به كفار و شياطين برگردند.

**بخش بیست و سوم، آيات 122 تا 126 مسائل اهل ايمان و حساب آخرتي آنها**:

ترجمۀ آیات:

122- اهل ايمان و عمل صالح از خدمات و نيكوكاري خود مايوس نشوند. بدانند كه در مسير ايمان و عمل صالح آنها را داخل بهشت هايي مي كنيم كه از زير آنها نهرها جاري مي شود. در آنجا تا ابد هستند وعده خدا حق است. چه كسي از خدا راستگو تر است.

123- اينطور نيست كه شما اهل كتاب عقيده داريد كه از خويشاوندان خدا هستيد و بهشت مال شما است بلكه بهشت و جهنم نتيجه حسن عمل يا سوء عمل است. هركس در خط ايمان و عمل صالح باشد قهرا وارد بهشت مي شود و هر كس در خط كفر و گناه باشد قهرا به كفر و گناه مجازات مي شود و جز خدا ناصر و ياوري ندارد.

124- هر زن و مردي كه ايمان به خدا دارد و عمل صالح به جا مي آورد بدانند كه از اين راه وارد بهشت مي شوند و ذرة المثقالي به آنها ستم نمي شود.

125- چه ديني بهتر است از دين كسي كه خود را تسليم خدا قرار مي دهد و در خط احسان و خدمت به مردم خدمت مي كند. از دين حنيف ابراهيم خليل (ع) پيروي مي كند. خداوند ابراهيم را به عنوان يك دوست صميمي انتخاب كرده است.

126- هرچه هست در عوالم آسمان و زمين مال خداست خدا به هر چيزي احاطه وجودي دارد.

نكات قابل توجه در اين آيات:

دين راه ورود به بهشت و كفر و گناه راه ورود به جهنم است نه پاداش و كيفر- توضیح "جنات" که نهرها از زیر آن جاریست- چرا جهنمی ها در جهنم می مانند- رد عقيده يهوديان كه بهشت را مانند دنيا به وراثت مي دانند- در دين خدا زن و مرد هردو از اعمال نيك وبد خود بهره مي برند- بهترين روش دين داري روش ابراهيم خليل است- احاطه وجودي خدا بر همه كائنات.

*نکتۀ اول: دین راه ورود به بهشت و کفر و گناه راه ورود به جهنم:*

بعضي ها خيال مي كنند دين خدا كارگاهي است كه خدا بندگان خود را كار مي زند و در مقابل اطاعت به آنها پاداش مي دهد و از آن طرف در مقابل معصيت آنها را مجازات مي كند، با اين كه اينطور نيست كه دين خدا مانند كارگاه باشد و بندگان خدا مانند مزدور كه اگر كار كنند مزد خود را مي گيرند و اگر بي كار باشند يا برعليه صاحب كار فعاليت كنند مجازات مي شوند. حقيقت اين است كه دين خدا يا بي ديني هردو خط حركت به سوي سعادت و يا شقاوت است و همه جا خط حركت بر مسافر متحرك حاكميت دارد. مسافرين در راهي كه به سوي مقصد حركت مي كنند همان راه بر آنها حاكميت دارد.وقتي را مي پيچد آنها هم بايد بپيچند و وقتي كه مستقيم است آنها هم مستقيم حركت مي كنند. انسان ها دو نوع مسافرت دارند يك مسافرت انتقالي از مكاني به مكان ديگر و يك مسافرت تكاملي از حال بد به حال خوب. از نقص به كمال، ازبي سوادي به سواد از جهل به علم و دانش. يعني حركات و حالاتي كه انسان ها در آن حالات و حركات تكامل مادي و معنوي پيدا مي كنند و بر پايه عقل و شعور و تجربه هايي كه كسب نموده اند زندگي هاي بهتر و بهتر براي خود مي سازند. خداوند با تنظيم و ترسيم دين انسان ها را به اعمال و افكاري هدايت مي كند كه در اثر تمرين آن اعمال و پيدايش افكار بر اثر آن تمرين ها نتايج مختلف و متفاوت رواني پيدا مي كنند. با تكرار نماز و دعاها بين آنها و خدا عشق و علاقه پيدا مي شود. خدا آنها را دوست دارد و آنها نيز خداي خود را دوست دارند. همينطور از طريق خدمات اجتماعي كه نافع به بندگان خدا مي شوند بين آنها و مردم علاقه و محبت پيدا مي شود. خادم در اثر خدمت مخدوم خود را دوست دارد. مخدوم هم به همين كيفيت خادم خود را دوست دارد. بر اساس همين دوستي خداوند در عالم آخرت زندگي عالي براي آنها مجهز مي كند و يا در اثر تمرين دعاها و نمازها آنها را به علم و قدرتي مي رساند كه در اثر آن دعاها مانند خدا قدرت سازندگي پيدا کرده، هر چه مي خواهند بدون رنج و زحمت براي خود مي سازند. اين حالات و حركات مقدمه پيدايش عشق و علاقه بين انسان و خدا و پيدايش دانايي و توانايي مي گردد كه اينها نتايج اعمال نيك است نه پاداشي كه خدا به آنها مي دهد. از آن طرف كفر و گناه بين انسان و بندگان خدا دشمني ايجاد مي كند زيرا كافر و گناهكار با خداي خود رابطه اي ندارند كه نماز بخوانند كسب رضایت و محبت كند. يك حالت بيگانگي كامل نسبت به خدا پيدا مي كند. آنچنان جاهل به لطف خدا و معرفت خدا مي شود كه نمي داند خدايي هست يا نيست و اصلا كلمه خدا را جزء خرافات و افسانه ها مي داند. مانند كمونيست ها كه مي گويند مغزهايي كه عقيده به خدا دارند به مرض خرافات مبتلا هستند. يك چنين مغزهايي كه تفكر خدايي دارند خود را و ديگران را به پوچي و پوكي كشانده، لازم است اعدام شوند. پس خدا را نمي شناسند و با او رابطه اي ندارند تا بين آنها و خدا عشق و علاقه اي پيدا شود و خداوند آنهارا به اصول زنده زندگي هدايت نمايد. از آن طرف كافر و گناهكار نمي تواند به بندگان خدا خدمت كند بلكه دائم خيانت مي كند و يا در برابر خدمت بار سنگين به دوش مخدومين خود مي اندازد. در اثر اين كه به بندگان خدا خدمت نمي كند بين او و بندگان خدا علاقه و محبتي پيدا نمي شود و در اثر خيانت به بندگان خدا بين آنها و مردم عناد و دشمني پيدا مي شود. در نتيجه رابطه يك چنين انساني از خدا و خلق قطع است زيرا خدا در نظر او يك شیئ مجهول و افسانه اي شناخته ميشود و بندگان خدا هم به او علاقه و محبتي ندارند بلكه با او در اثر ظلمي كه ديده اند عناد و دشمني داشته، اگربتوانند از او انتقام مي گيرند. در نتيجه كافر و گناهكار وقتی از دنيا مي رود يار و ياوري ندارد كه از او استفاده كند و همچنين دوست صميمي ندارد كه به شفاعت او داخل بهشت شود، در محروميت كامل قرار گرفته و ظلم هايي كه از او به بندگان خدا رسيده از بندگان خدا به او ميرسد، در يك جهنم كامل قرار مي گيرد. پس بهشت و جهنم محصول علم و عمل خوب و يا جهل و معصيت است. هركس محصول كار خود را مي چيند و مي بيند.

*توضیح "جنات" که نهرها از زیر آن جاری می شود:*

جملۀ "جنّاتٍ تَجري مِن تَحتِهَا الاَنهار" زياد در قرآن تكرار شده است. همه جا خداوند بهشت را به اين كيفيت معرفي مي كند كه باغي است كه از زير آن نهر آب جاري است. در اين جا اولا سؤال می شود كه آيا حقيقتا پاداش عمل نيك نيكان فقط يك چنين باغي است كه خداوند به آنها مرحمت مي كند و باغ و زراعتي در اختيار آنها قرار مي دهد كه نهر آب در آن جريان پيدا مي كند؟ تعريف زندگي بهشتي به اين كيفيت در ظاهر قرآن فرقي كه با باغ هاي دنيا دارد همين است كه شايد باغ و درخت هاي دنيا گاهي با بي آبي روبرو شده و خشك مي شود و شايد كمتر باغي باشد كه دائم نهر آب داخل آن جريان داشته باشد. كفار و طاغوتيان وقتي وعدۀ يك چنين پاداشي را از جانب خدا مي شنوند شايد پيش خود بگويند خودمان باغي مي سازيم و نهر آبي جاري مي كنيم. چه فرقي است بین باغ بهشتي كه خدا مي سازد و نهر آبي در آن جاري مي كند يا باغ و زراعتي كه خودمان بسازيم و نهر آب جاري كنيم. در نتيجه با خداي خود رقابت مي كنند ومانند باغ هايي كه خدا در بهشت مي سازد براي خود مي سازند.

ثانيا خداوند متعال كيفيت باغ خود را چنين معرفي كرده و مي فرمايد: و سارعوا الي مغفرة من ربكم و جنة عرضها السموات و الارض...[[59]](#footnote-60) يعني به سوي بهشتي سرعت كنيد كه پهنه آن برابر وسعت آسمان ها و زمين ها است. پس باغ بهشت از نظر عرض و طول و از نظر فضايي كه در آن درخت هايي است و نهرهايي جاري مي شود برابر فضاي آسمان ها و زمين، يا به تعبير ديگر فضايي است بي نهايت. باغ بهشتي كه يك فضاي بي نهايت است نمي شود باغي باشد كه از زير درختهاي آن نهر آب درجريان است.زيرا این آيه نشان مي دهد كه فضاها، آسمان ها و زمين ها و درياها و صحراها همه باغ است و نهر آب جريان دارد؟ لازم است تمامي عالم خلقت باغ و نهر باشد، با اين كه چنین چیزی ممكن نيست. عالمي كه از فضاها و زمين ها و صحراها تشكيل شده لازم است هر چيز سر جاي خود محفوظ باشد نه اينكه تمام عالم يكنواخت باغ و بهشت باشد و نهرها در آن جاري باشد. پس لازم است باغ بهشت به كيفيتي تفسير وتعبير شود كه از يك طرف نشان دهنده اين حقيقت باشد كه بهشتي به هر جا مي رود باغ و درخت و نهر آب در جريان باشد و از طرفي عالم خلقت به همين كيفيت تركيبي از آسمان و زمين باشد. آسمان ها به جاي خود محفوظ و زمين ها بجاي خود محفوظ. جهنمي ها در جهنمي باشند كه دائم معذبند و بهشتي ها در بهشتي كه دائم موفق هستند.

حقيقت اين است كه نعمت هاي بهشتي خدا در وجود انسان تمركز پيدا مي كند و انسان باغ بهشتي مي شود كه با اراده او همه جا باغ و درخت به وجود مي آيد و نهر آب جريان پيدا مي كند. پس بهشت محصول اراده و قدرت يك انسان بهشتي است؛ مانند اراده و قدرت خداوند متعال. اگر انسان به هرجا برود چه به سوي درياها و چه فضاها، از خداي خود تقاضا كند كه همه جا در بهشتي باشد كه خدا وصف مي كند و خدا دعاي او را مستجاب كند لازم است هر جا باشد خداوند براي او بهشتي بسازد. آيا اگر انسانِ بهشتي در بيابان خشك و بي آب و علفي توقف كند و از خدا بخواهد كه همان يكساعت در بيابان، بهشتي داشته باشد كه داخل آن نهر جريان دارد خداوند قدرت دارد همان يك ساعت كوير و بيابان را به باغ بهشت تبديل كند يا چنين قدرتي وجود ندارد؟ لازم است كه به بياباني بگويد اينجا بيابان است و باغ بهشت قابل ظهور نيست،.باید از اينجا حركت كني خودت را به باغ و بهشتي قابل ظهور برساني كه ساخته ام و نهر آب در آن بجريان انداخته ام؟ يا بر اساس وعده هايي كه خداوند داده است كه مؤمن هر جا هر چه بخواهد براي او آماده مي شود آنجا هم كه ساعتي در بيابان است خدا قدرت دارد براي او باغ بهشتي بسازد و نهر آبي در آن بجريان بيندازد؟

مي گوببم قدرت و اراده خدا آن باغ بهشت است كه در هر جا و هر مكاني كه اراده كند باغ بهشت مي سازد چنان كه مي فرمايد: اذا اراد الله شيئا ان يقول له كن فيكون... يعني خداوند اگر چيزي بخواهد به محض خواستن شدن است. بين اراده خدا و مراد خدا فاصله اي نيست. مانند ما انسان ها عاجز و ناتوان نيست كه اگر آب و ميوه اي خواستند مدت ها زحمت بكشند از چشمه ها و چاه ها آب جاري كنند و يا درخت و زراعتي بكارند و بعد از مدت ها ثمره آن را به دست آورند. خداوند به يك چنين قدرتي مجهز است كه در يك آن و يك لحظۀ زماني بيابان خشك را تبديل به باغ بهشت مي كند. پس در اينجا اعتراف مي كنيم كه خداوند به اراده خود همان جنات عدن است كه از زير آن نهر آب حيات جريان پيدا مي كند. يعني هر جا اراده كند باغ بهشتي به وجود مي آورد اگر خداوند انسان را به يك چنين قدرتي مجهز كند كه علم و اراده او مانند اراده و علم خدا بيابان و كوير را به باغ بهشت تبديل كند پس اين «جنات عدن تجري من تحتها الانهار» فقط اراده خدا و اراده انسان است نه باغي مثل باغ هاي موجود دنيا كه پر از درخت، و نهر آب در آن جاري باشد.

*چرا جهنمي ها در جهنم می مانند؟*

وضع رواني جهنمي ها: جهنمي ها از نظر رواني فاقد عقل و معرفت به خدا و كائنات هستند. آنها از نظر رواني در عالم طبيعت غرق هستند و مقتضيات طبيعت بر آنها حاكميت دارد. افكار و معلومات آنها و ادراكات آنها همه جا و همه وقت در طبيعت و به مقتضيات طبيعت قرار مي گيرد. فقط خوردن و چريدن و راه كسب قدرت و ثروت را مي دانند و براي تهيه مال و ثروت تلاش مي كنند. در جمع آوري مال و ثروت حق خدا و حق انسان نمي شناسند. حق خدا را فداي مال و ثروت مي كنند. تمامي تفكرات و نقشه ها و برنامه و بودجه هاي آنها در محور جمع آوري مال و ثروت دور مي زند. چطور بنويسند كه مال و ثروتي براي آنها حاصل شود و چگونه بگويند و نقشه زندگي ترسيم كنند كه عامل جذب و جلب ثروت باشد، هر چند در جمع آوري اين مال و ثروت حق خدا ضايع گردد. نام او را بر زبان جاري نمي كنند و براي او ارزش و احترامي قائل نيستند و همينطور حق انسانيت انسان را در نظر نمي گيرند. انسان ها را به منظور جلب و جذب مال و ثروت مي پذيرند. استفاده از وجود انسان ها در فكر و فرهنگ آنها مانند استفاده از حيوانات است. گوسفند را مي چرانند و علف مي دهند تا مركب سواري آنها باشد. به محض اين كه اسب و الاغي از قابليت انتفاع وبهره دهي ساقط مي گردد آن را كشته و لش مرده او را در بيابان رها مي كنند. انسان ها را به منظور جلب و جذب استفاده مالي و مادي خود دوست دارند. به زنان و همسران تا وقتي خدمت مي كنند كه قابليت انتفاع و بهره بري در آنها وجود داشته باشد. به علما و دانشمندان هم در صورتي خدمت مي كنند که بتوانند آنها را در راه خدمت خود استثمار نمايند. وقتي امر داير مي شود كه حق حيات براي انسان ها قائل شوند، به آنها خدمت كنند و يا آنها را در راه منافع خود استخدام كنند و حق حيات را از آنها سلب نمايند، استخدام انها را در راه منافع مادي مطلوب مي دانند. براي جلب و جذب ثروت اين همه انسان را به خاك و خون مي كشند. صدها هزار انسان را به قتل مي رسانند تا بتوانند ثروت و مملكت آنها را تصاحب كنند. پس كفار از نظر فكري و فرهنگي جلب و جذب مال و ثروت را از اصول زندگي مي شمارند. همه كس و همه چيز را در راه منافع خود فدا مي كنند. ازنظر علمي هم به همين كيفيت فقط به علم و دانشی احترام مي گذارند و براي كسب آن فعاليت مي كنند كه عامل ايجاد منافع مالي آنها باشد. طبيعت و منافع طبيعت را بشناسند و از آن بهره مند شوند. بالاخره از نظر رواني درست مانند حيوان هستند. هم و غمي بجز جلب مال و ثروت در آنها وجودندارد. بدي ها و خوبي ها را در راه منافع مالي و ماديت قبول دارند. اگر انساني را به قتل برسانند ثروت او را به جيب بزنند كار خوبي انجام داده و اگر ثروت خود را در راه حفظ جان انساني به كار ببرند عمل گناهي مرتكب شده اند. ثواب و گناه آنها يعني اعمالي كه منافع مالي آنها را تامين مي كند يا ضرر مال براي آنها به وجود نمي آورد. پس هدف مطلق آنها جمع مال و ثروت است و جز اين چيزي نمي فهمند و حاضر نيستند بدانند و بفهمند. دين، عبادت و اطاعت در نظر آنها لغو است زيرا اين اطاعت و عبادت سود مالي و مادي ندارد و فقط وقت آنها را مي گيرد. خدا و آخرت در نظر آنها افسانه اي بيش نيست. از نظرعلمي و فكري هم فقط كتاب طبيعت در نظر آنها كتاب علمي به حساب مي آيد. تا بتوانند طبيعت و منابع طبيعت را می شناسند و از آن استفاده می كنند وليكن ماوراء طبيعت كه عالم روح و فرشتگان و يا وجود خداوندمتعال باشد در نظر آنها ارج و ارزشي ندارد. زندگي آنها در محور تنازع بقا دور مي زند. دانشمندان آنها مي گويند هركس در ثروت و قدرت پيشرفت كند براي حفظ موقعيت خود وظيفه دارد با كساني كه فاقد ثروت و قدرت هستند بجنگد و آنها را عقب نگه دارد تا بتواند آنها را استثمار كند. پس يگانه هدف كفار و اهل جهنم ماديات و منافع مادي مي باشد. علوم و معارف الهي و يا حق و حقوق الهي و همچنين علوم و معارف انساني و حق و حقوق انسان ها در نظر آنها لغويت پيدامي كند. چنانند كه خداوند در بسياري از آيات تعريف مي كند كه آنها هدفي جز دنيا و زندگي دنيا ندارند.

اينها حالات رواني آنهاست كه بجز منافع مالي و مادي چيزي نمي دانند كه به آن دانش خود احترام بگذارند و از همين طريق دنيا پرستي و حفظ موجوديت مالي و مادي خود عاقبت مبتلا به شعله ورشدن آتش جهنم مي شوند. آتش جهنم پديده اي است كه از مسير كسب قدرت و ستم و تجاوز به حق و حقوق انسان ها براي آنها پيدا مي شود زيرا آنها مجبورند براي ادامه ظلم و ستم و كسب قدرت كارخانه هاي اسلحه سازي راه بيندازند و دائم خود را به سلاح هاي بهتر و بيشتر مجهز كنند. در اين مسابقه كه مي كوشند از نظر اسلحه بر ديگران برتري پيدا كنند مسابقه بين دو گروه كافر پيدا مي شود و در انتها مجهز به نيروهاي هسته اي مي شوند كه خداوند در كتاب خود اين نيروهاي هسته اي را آتش كبري ناميده است زيرا قدرت تخريب و آدم كشي آنها از اسلحه هائي مانند توپ و تانك و گلوله قوي تر است. وقتي خود را به مرز اين آتش رسانده و مجهز به اسلحه هسته اي نمودند انتهاي فعاليت آنها به حساب مي آيد. مولا اميرالمؤمنين علي (ع) درباره اين مسابقه تسليحاتي مي فرمايند: انتهاي اين مسابقه آتش جهنم است.[[60]](#footnote-61)خداوند همه جا پيدايش آتش جهنم و شعله ورشدن آن را به كفار نسبت مي دهد. وقتي مجهز به آتشهاي هسته اي مي شوند امر داير مي شود كه به حق و حقوق خود در مملكت خود قانع شوند و به ساير ملت ها كاري نداشته باشند و به حق آنها تجاوز نكنند و آنها را به بردگي و اسارت نكشند و يا براي تسلط بيشتر و حاكميت بر ملت هاي ضعيف جنگ هسته اي خود را شروع كنند. نظر به اينكه كافرند و موفقيت خود را در تسلط به مردم مي دانند عاقبت جنگ هسته اي خود را شروع مي كنند كه اين جنگ هسته اي آتش كبري ناميده ميشود كه خداوند در بسياري از آيات از آن جمله در سوره «اعلي» آن را ياد آوري مي كند مي فرمايد: و يتجنبها الاشقي الذي يصلي النار الكبري. يعني شقي ترين انسان ها همان انسان هايي هستند كه عاقبت آتش بزرگتر جهنم را روشن مي كنند و از قرآن و اسلام دوري مي نمايند. اين تعريف كه خداوند جهنم را آتش كبري ناميده است نشان مي دهد كه آتش در شدت سوزانندگي و يا عدم شدت سه مرحله دارد: آتش اولي. آتش وسطي. آتش كبري. آتش اولي همان آتش هاي ابتدايي است كه از نفت و هيزم پيدا مي شود. آتش وسطي انفجاراتي مانند باروت و تي ان تي و امثال آن مي باشد كه گلوله ها و خمپاره هاي آتشين مي پراند يا منفجر مي كند. آتش كبري بمب هاي هسته اي به وسيله موشك هاي قاره پيما با كلاهك هاي هسته اي مي باشد كه دنيا و كره زمين را محاصره مي كند. خداوند در سوره «حا ميم دخان» و سوره «همزه» و سوره «انفطار» اين جنگ هاي هسته اي را ذكر نموده است.

در احاديث هم جنگ هسته اي يا اتمي ياد آوري شده است كه گفته اند در اين جنگ دو سوم جمعيت دنيا كشته شده يا مي ميرند و آن يك سوم ديگر به عذابي شديد مبتلا مي شوند. بعد از جنگ هسته اي كه كره زمين مصيبت بار مي شود و تمامي قدرت ها نابود مي گردند زمينه ظهور امام زمان فراهم ميشود و آن حضرت در حكومت خود به مظلومين قدرت ارادي مي دهد تا بتوانند بدون جنگ افزار و اسلحه هاي آتشين حرارت همين آتشي را كه با آن سوخته اند به كفار برگردانند. دراين صورت زندگي براي كفار جهنم و براي مؤمنين بهشت خواهدشد.

*رد عقیدۀ یهودیان که بهشت را به وراثت می دانند:*

در آیۀ 123 خداوند عقيده يهوديان را كه بهشت را مانند مال دنيا به وراثت مي دانند رد مي كند واين عقيده را خطا و اشتباه محض مي داند و مي فرمايد: اينطور نيست كه عقيده پيدا كرده ايد يهشت به وراثت است بلكه بهشت و جهنم نتيجه اعمال خوب و بد است و هرگز نتيجه عمل از عمل قابل انفكاك نيست. عمل مانند آتش روشن كردن است نتيجه عمل مثل حرارت و سوزانيدن است آتش بدون حرارت و يا يخ و سرما بدون برودت قابل ظهور نيست. بهشت مانند زراعت كاري و درخت كاري است. كساني كه در زمين هاي مرغوب درخت كاري و زراعت كاري دارند و آن زراعت ها و درخت ها را به موقع آبياري مي كنند خواهي نخواهي محصول خوبي به دست مي آورند. فرق بين زراعت كاري و درخت كاري براي ثروت دنيا و يا زراعت كاري و درخت كاري براي ثروت آخرت همين است كه بذر و نهال هايي كه بهشت به وجود مي آورد از نوع احسان و خدمت به مردم و رابطه با خداوند متعال است.كساني كه با نماز و دعا با خداوند رابطه پيدا مي كنند و خدا را دوست دارند و دائم در ارتباط با او هستند و دائم او را تعريف و تسبيح مي كنند از نظر ذاتي و رواني مجهز به اسماء و صفات الهي مي شوند. عقل و شعورشان بالا مي رود سازمان روحاني و نفساني و عقلاني آنها رشد مي كند مجهز به علم الهي مي شوند خدا را چنان كه هست و شايسته اوست مي شناسند و معرفت به خدا پيدا مي كنند و همچنين كيفيت خلقت عالم و آدم را خوب مي شناسند و بعد از مجهز شدن به علم و حكمت الهي مجهز به قدرت خدا مي شوند يعني دانايي و توانايي آنها بالا و بالاتر مي رود تا اين كه اراده آنها مانند اراده خدا سازنده است و فرمان آنها مانند فرمان خداوند متعال در جمادات و نباتات وحيوانات وانسانها نافذ است. صنعت آنها از نوع معجزات پيغمبران و علم و حكمت آنها از نوع علم پيغمبران است. مانند شاگرداني هستند كه در اثر اخلاص و احترام به مقام استاد مجهز به علم و هنر استاد مي شوند. اين رشد رواني و فكري آنها در مسير عبادت و تقوا و اخلاص به خداوند متعال است و اين رشد رواني نتيجه اعمال آنها و ذكر و دعايي است كه با خداي خود زمزمه مي كنند مانند اين است كه گويي هر كلمه اي از كلمات قرآن مانند بذري در وجود آنها كاشته مي شود مي رويد و به ثمر مي رسد و عاقبت مجهز به اسماء و صفات خدا مي شود. همين طور از نظر اجتماعي بندگان مخلص و خالص خداوند متعال دائم در خط خدمت و احسان به بندگان خدا مي باشند اين خدمات و احسان هم مانند بذري است كه در دل بندگان خدا كاشته مي شود كه ثمرات آن مهر و محبتي است كه بين آنها و بندگان خدا ظاهر مي شود محبوب خدا وبندگان خدا واقع مي شوند بر اساس همين محبوبيت در نظر خدا و خلق خدا براي آنها مدينه فاضله و زندگي بهشتي ظاهر مي گردد. چنان بهشتي كه خداوند در كتاب خود وصف مي كند. آن زندگي محصول علم و عمل صالح است نه عطيه و بخششي از خداوند متعال كه بدون تقوا به هر كسي بخواهد ببخشد و از هر كسي بخواهد دريغ نمايد. در اين رابطه پيغمبراكرم (ص)فرموده اند: "الدّنيا مَزرَعة الاخره" يعني زندگي دنيا كشتگاه زندگي آخرت است. علم و عمل صالح و دعاها و نمازها و معارف قرآني همچون بذري در دل انسان ها مي رويد و به ثمر مي رسد. خداوند تعالی در قرآن مي فرمايد: "**وَ اَن لَيسَ لِلاِنسانِ الاّ ما سَعي".[[61]](#footnote-62)** يعني انسان در عالم آخرت نتيجه كار و كوشش و نتيجه اعمال صالح دنيايي خود را مي برد. و از آنطرف نيز جهنم آنچنان كه گفته شد محصول كفر و گناه است. انسان هاي كافر و منافق با علم و عمل خود درخت زقوم شناخته شده اند كه از نوع خيانت و ظلم و ستم به بندگان خدا و بي حيايي و فحاشي به جامعه بشريت است. كوچكترين رابطه اي با خداي خود ندارند. هرگز رابطه اي بين آنها و خداوند متعال قابل ظهور نيست. مشمول نفرين و لعنت خدا قرار مي گيرند و همچنين ظلم و خيانت انها مايه ظهور بغض و دشمني بين خلق خدا مي شود. كفار و منافقين با اعمال خائنانه و ظالمانه خود در انتهاي زندگي مبغوض تمامي افراد بشر و مشمول لعنت و نفرين خدا مي شوند مؤمنين واهل تقوا هم با رابطه اي كه با خدا وخدماتي كه به انسانها دارند در انتهاي زندگي محبوب خدا و خلق خدا مي شوند بر اساس همين محبوبيت خداوند براي آنها زندگي بهشتي به وجود مي آورد، منافقين و كفار هم برپايه مبغوضيتي كه در دل بندگان خدا دارند زندگي جهنمي به وجود مي آورند. پس دو زندگي بهشتي وجهنمي نتيجه كفر و ايمان و اعمال خير و شر است نه به معناي باغي كه خداوند بسازد. پس هر كسي بخواهد بهشت را ببخشد يا آن باغ را مانند ثروت دنيا بداند كه فرزندان از پدران به ارث مي برند يا جهنم را زنداني قابل گذشت و خريد و فروش بداند اشتباه مي كند بلكه اين هر دو زندگي ثمرات شجره طوبي يعني انسان هاي باتقوي و ثمرات درخت زقوم يعني انسان هاي كافر و منافق مي باشد. خداوند در اين آيه مي فرمايد: "**مَن يَعمَل سوءً يُجزَ بِه".[[62]](#footnote-63)** يعني هر كسي مرتكب گناه شود به نتيجه گناهش مجازات مي بيند. اهل بهشت و جهنم از يكديگر فاصله رواني دارند. فاصله رواني و وجودي آنها با يكديگر مانند فاصله رواني و وجودي گرگ و ميش است.هرگز قابل حشر با يكديگر نيستند. قهرا بر اساس همين وضعيت وجودي و رواني عده اي در زندگي بهشتي وعده ديگر در زندگي جهنمي قرار مي گيرند. پس بهشت وجهنم به وراثت نيست بلكه نتيجه اعمال است.

*در دین خدا زن و مرد هر یک از اعمال خود بهره می برند*:

آيه 124خداوند متعال مي فرمايد: زن يا مرد هركس اهل ايمان وعمل صالح باشد، نتيجه ايمان وعمل صالح بهشت است. داخل بهشت مي شود و كوچكترين ظلمي به او قابل تصور نيست. يكي از مسائلي كه قرآن به آن تكيه دارد تساوي حقوق زن ومرد ازمسير تساوي اخلاقي و اعمالي است كه خداوند براي هر دو مقدر و مقرر فرموده است.دين يك سلسله دروس و اعمال و اخلاق است كه انسان را به سوي كمالات رشد مي دهد.ضمن هر دستور و فرماني دري از درهاي بهشت به سوي انسان باز مي گردد. عبادت ها و دعاها راه ارتباط انسان به ذات مقدس خداوند متعال است. انسان هاي عابد و زاهد از مسير عبادت و خواهش ها و نيايش ها معرفت به خدا پيدا مي كنند و خداوند را چنان كه هست و شايسته شناسايي است مي شناسند. محبت خدا در دل آنها متمركز مي شود و آنها نيز بر اساس معرفتي كه از دعاها و عبادت ها پيدا كرده اند محبت به خدا پيدا مي كنند. زبان خواهش و تمناي آنها و اميد و آرزوي آنها به خداوند متعال باز مي شود. مانند فرزنداني كه پدر و مادر ثروتمند و قدرتمند خود را دوست دارند و پدر و مادري كه فرزندان خودرا به همين كيفيت دوست دارند و آرزوي آنها سعادت و خوشبختي آنها است. خداوند به همين كيفيت بندگان صالح و عارف ومؤمن خود را دوست دارد و آرزويش اين است كه بندگانش را مانند خود مجهز به علم و هنر خود و اسماء و صفات خود بنمايد تا در انتها بتواند آنها را جاي خود بنشاند كار سازندگي و آفرينندگي و مديريت را به خودشان واگذار كند كه ديگر نياز به امر و نهي و دستوري از خداي خود نداشته باشند. خودكار و خودرأي و عالم و آگاه. چنان باشند كه خداوند آنها را دوست دارد و مانند شاه زاده و پيغمبرزاده اي كه مجهز به تاج و تخت پدر خود مي شود آنها نيز مجهز به تاج و تخت خداي خود باشند. پيدايش اين حالت و موفقيت از طريق روابط عبادتي و دعايي به خداوند متعال است. عبادت ها اعمالي است كه به خداي خود احترام مي گذارند و دعاها آدرس گنج هاي ثروت و قدرت و هنري است كه خداوند مجهز به آن مي باشد. انسان هاي عابد و نيايشگر با تمرين و تكرار دعاها كاملا معرفت به خدا پيدا مي كنند و مي دانند كه هدف بزرگ خدا همين است كه بندگان خود را بي نهايت مجهز كند آنها را به نعمت هاي نامتناهي خود برساند. شما در اين برنامه هاي دعايي و عبادتي كه آدرس گنج هاي ثروت آخرت است دقت كنيد. مشاهده خواهيد كرد اين دعاها يكنواخت در اختيار زن و مرد قرار گرفته و هرگز در تنظيم دعاهاي عبادتي و درس و كسب معارف الهي تبعيضي به وجود نيامده است كه مثلا خداوند بعضي خواهش ها و عبادت ها را اختصاص به مردان بدهد و زنان را از آن محروم كند يا اختصاص به زنان بدهد و مردان را محروم نمايد. مثلا فرماني صادر كند كه يك چنين درسها و دعاها مخصوص مردان يا مخصوص زنان است. بلكه شايد و با دلايلي قطعي مي توان گفت خداوند امتياز خاصي به زنان مؤمنه در زندگي آخرتي بخشيده است كه يك چنين امتيازي به مردان نداده است. از آن طرف دستورات اخلاقي و عملي كه راه پيدايش يك تمدن عالي وانساني به نام مدينه فاضله است؛ اين دستورات اخلاقي هم يكنواخت در اختيار زن و مرد قرار گرفته است. هر كس بهتر و بيشتر بداند امتياز بيشتري كسب مي كند و هركس كمتر بداند امتياز كمتري به دست مي آورد. زنان در تاريخ ظهور پيغمبران و در تاريخ ظهور دين مقدس اسلام گاهي فكر مي كردند اسلام حكم جهاد و ثواب آن را كه شهادت است اختصاص به مردان داده و در نتيجه ثواب آن كه شهادت باشد مخصوص مردان مي شود و زنان از فيض شهادت محرومند. زناني كه چنين فكري كرده بودند به پيغمبراسلام مراجعه كردند كه يا رسول الله چه شده است كه خداوند حكم جهاد را به مردان اختصاص داده و زنان را محروم كرده است؟ حضرت فرمودند: اولا اين حكم اختصاص به مردان ندارد زن و مرد هر دو طايفه زماني كه در معرض هجوم دشمنان خود قرار مي گيرند حق دفاع از زندگي و جان خود را دارند و اگر در حال دفاع از جان و ناموس خود كشته شدند شهيد راه خدا هستند مانند مردان ثواب شهادت را مي برند و علاوه از ساعتي كه زنان باردار مي شوند بچه به دنيا مي آورند و آن را پرورش مي دهند و به ثمر مي رسانند در تمام اين مدت حكم مجاهد راه خدا را دارند و ثواب جهاد وشهادت مي برند. و شايد مي توانيم بگوييم كه اگر حكمی اختصاصي برای كسي پيدا شده باشد تا اجر مخصوصي به دست آورد همين دوران جهاد حمل و تربيت كودكان است كه مردان از يكچنين جهادي محروم شده در نتيجه از ثواب آن محرومند. پس به طور كلي ثواب هاي عالم آخرت اگر بيشتر آن اختصاص به زنان پيدا نكرده باشد سهم زنان از مردان كمتر نيست بلكه زيادتر است. همان طور كه دانشگاه دين و اطاعت و عبادت يكنواخت در اختيار زن ومرد قرار گرفته ثواب اعمال هم يكنواخت در اختيار زن و مرد قرار مي گيرد. شما اگر جايي در كتاب خدا پيدا كرديد كه خداوند تكليف خاصي و يا دستور مخصوصي را اختصاص به مردان داده و زنان را از آن محروم كرده است مي توانيد قضاوت كنيد كه خداوند بين زن و مرد تبعيض قائل شده است و يك چنين برنامه اي در قرآن وجود ندارد. لذا در اين آيه خداوند مي فرمايد هركسي از زنان و مردان ايمان آورد و عمل صالح انجام دهد مستحق زندگي بهشتي خواهد بوه و كوچكترين محروميتي براي آنها قابل ظهور نيست.

در اينجا لازم است بدانيم كه محصول علم و عمل انسانها چيست و كداميك از زن و مرد بيشتر عامل پيدايش اين محصول هستند و در نتيجه از آن محصول بيشتر بهره مند مي شوند. محصول زندگي و علم و عمل انسان ها انسان هايي هستند كه توليد مي كنند و به ثمر مي رسانند و اين شجره انسانيت ثمره اي بهتر و عالي تر از فرزندان ندارد. شما خودتان فكر كنيد در مدت زندگي علم و سواد و هنر بدست آورده ايد مال و ثروتي براي خود كسب كرده ايد و فرزنداني هم پسر يا دختر توليد نموده ايد. اين سه رقم ثروت را با يكديگر مقايسه كنيد و معلوم داريد كداميك از آنها مهم تر و ارزشمندتر وبیشتر مطلوب پدر و مادر و جامعه و يا مطلوب خداوند متعال است؟ آيا مال و ثروتي كه كسب نموده ايد؟ يا صنايعي و يا باغ و زراعتي كه به وجود آورده ايد بهتر و مهم تر است و يا فرزنداني كه به ثمر رسانيده ايد؟ اگر امر داير شود كه مال و ثروت خود را در راه ثروت و سلامتي فرزندان خرج كنيد و يا فرزندان خود رابفروشيد و كار بزنيد و مال و ثروتي براي خود توليد كنيد آيا مال و ثروت را در راه فرزندان خرج مي كنيد و يا فرزندان خود را در راه مال و ثروت بیشتر خرج مي كنيد؟ ثروت خود را مي فروشيد تا فرزندان خود را حفظ كنيد يا فرزندان خود را مي فروشيد تا ثروت خود را حفظ كنيد؟ البته هرچه داريد از مال و ثروت و قدرت در راه حفظ فرزندان خود خرج مي كنيد. همه چيز به مال و ثروت قيمت گذاري مي شود بجز فرزندان كه عامل پيدايش سعادت و عزت پدر و مادر خود هستند و به عزت و سعادت قيمت گذاري مي شوند. پس بهترين و كامل ترين محصول زندگي انسان ها فرزنداني است كه توليد مي كنند و به ثمر مي رسانند.

تنها عاملي كه به وسيله آن درهاي بهشت و سعادت به سوي انسان باز مي شود كه جاده حركت بسوي بهشت را براي پدر و مادر مي سازد و درهاي بهشت را براي آنها افتتاح مي كند فرزندان هستند. بشريت مانند كارواني است كه به سوي زندگي بهشتي و شهر سعادت حركت نموده، سعي مي كند از اين بيابان خشك و خشن دنيا عبور نموده خود را به زندگي بهشتي برساند. اين كاروان هر روز با توليد فرزندان و تربيت آنها چند قدمي به زندگي بهشتي نزديك مي شود. اگر توليد فرزندان متوقف شود اين كاروان از حركت به سوي شهر سعادت متوقف مي گردد،مانند مسافريني كه مركب حركتشان از كار افتاده و نمي توانند جلوتر بروند،در بيابان ها سرگردان مي شوند و آن عاملي كه بشريت را به زندگي نزديك مي كند و هر روز چند قدمي جلوتر مي برد فرزندان هستند تا به وسيله آخرين نسل به دروازه بهشت مي رسند و زندگي بهشتي به روي آنها افتتاح مي شود. و آن آخرين نسل كه در رأس كاروان زندگي بهشتي مي رسند و آن را افتتاح مي كنند فرزندان هستند. پس فرزندان به منزله كليدي هستند كه خود را و بشريت را به زندگي بهشتي مي رسانند و آن زندگي بهشتي آخرين محصول علم و عمل انسان است كه افتتاح مي گردد. وقتي فرزندان،بشريت را به روزگار ظهور امام زمان واصل نمودند و زندگي بهشتي افتتاح شد؛ به خواهش و تمناي فرزندان پدر و مادر آنها زنده مي شوند و وارد زندگي بهشتي مي شوند. همانطور كه در زندگي دنيا پدر و مادر زندگي را مجهز مي كنند و تحويل فرزندان مي دهند زندگي آخرت به عكس شده، فرزندان زندگي آخرت را آماده مي كنند و تحويل پدر و مادر مي دهند.

در اينجا درست دقت مي كنيم آيا اين بهترين و كامل ترين محصول كه فرزندان هستند و در انتها،زندگي بهشتي را افتتاح خواهند كرد بيشتر محصول وجودی مادران هستند و يا رنج و زحمت پدران؟ پدران بيشتر در رشد و پرورش آنها فعاليت كرده و به شجره زندگي آب و كود داده اند و يا مادران بيشتر براي پيدايش اين محصول زحمت كشيده و آن را به ثمر رسانده اند؟ البته معلوم است كه رنج و زحمت مادران براي پيدايش اين محصول بيش از زحمت و رنج پدران است. اگر رنج و زحمت پدران و مادران را به واحدهايي قسمت كنيم رقم رنج و زحمت مادران چندين هزار برابر رنج و زحمت پدران است. به همين منظورحق مادران بر فرزندان بيشتر و بالاتر از حق پدران شناخته شده است. سفارش خدا و رسول خدا براي رعايت حق مادران بيشتر از سفارش خدا براي رعايت حق پدران است. دراينجا مي توانيد دعای صحيفه سجاديه را كه امام چهارم در آن دعا حق پدر ومادر را يادآوري مي كند ملاحظه كنيد. برابر يك جمله كه براي رعايت حق پدران مي گويد ده جمله و صد جمله براي رعايت حق مادران يادآوري مي كند. پس اين بهترين و كامل ترين محصول كه كليد بهشت و سعادت است بيشتر محصول رنج و زحمت مادران است تا پدران. اگر پدر و مادر هر يك امتيازي پيدا كنند كه ببينيم حق كداميك بيشتر است امتيازات بيشتر به مادران تعلق مي گيرد تا پدران. براساس همين فرضيه ها مي گوييم اگر بين زن و مرد تفاوت حقوقي باشد و حق هر يك ازديگري بيشتر باشد اين تفاوت و امتياز بيشتر متعلق به زنان است تا مردان. پس ما نمي گوييم بين زن و مرد تساوي حقوقي كاملا رعايت شده بلكه تفاوت حقوقي و حق بيشتر به زنان تعلق پيدا كرده است.

*بهترين روش دين داري روش ابراهيم خليل است:*

دراين رابطه خداوند مي فرمايد: دين چه كسي بهتر است از دين كسي كه خود را تسليم خدا نموده در خط احسان و خدمت به مردم فعاليت مي كند و از روش مترقيانه ابراهيم خليل پيروي مي كند. خداوند به دليل همين روش مترقيانه ابراهيم را به عنوان دوست صميمي خود انتخاب كرده است. در اين آیۀ شريفه سه مطلب قابل توجه است كه اين سه مطلب پايه و مايه دين مترقي و متكامل است و آن سه مطلب عبارت است از: یک،.انسان خود را تسليم خدا كند. دو، اعمالش از نوع احسان و خدمت به جامعه و اهل و عيال و دوستانش باشد. سه، در دين داري روش ابراهيم خليل را در نظر بگيرد و چنان باشد كه ابراهيم خليل بوده است.

در توضيح مطالب بالا از این آیه، مي گوييم دين يك حقيقتي است كه در وجود انسان خلق مي شود، سرمايه اي در خلقت انسان است. دين تنها يك سلسله تذكرات و اعمال نيست كه انسان ها آن را به نام دين تمرين وتكرار مي كنند ادياني كه در نظر مردم شناخته شده است فقط يك سلسله مراسم و آداب است و هر طايفه اي كه مراسم و آداب را تمرين و تكرار مي كنند خيال مي كنند مجهز به دين خدا هستند و اين سرمايه سعادت را كسب نموده در وجود خود ذخيره كرده اند، و اين اشتباه بزرگي است. در جامعه بشريت كه خيال مي كنند دين تكرار همان آداب و مراسم است، خواه ارتباط به حقيقت و سعادت داشته يا نداشته باشد، مشركين و بت پرستان هم در مرام خود كه آن را دين خود مي شناسند مراسم وآدابي دارند. به بت ها احترام مي گذارند و مراسمي از قبيل قرباني و نذر و نذورات براي بت هاي خود دارند. به همين كيفيت تمامي اديان عالم. شايد اگر دين ها را در جهان شمارش كنند تا بفهمند انسان ها چند قسم دين به وجود آورده اند شماره اديان و مرام ها از هزارها تجاوز كند كه دين هاي مشهور عبارتند از: يهوديت، مسيحيت، مجوسيت، مسلماني و بودايي. و باز هركدام ازاين اديان بزرگ در داخله وجود خود به صدها دين و مرام قابل تقسيم است؛ با اينكه از جانب خداوند متعال به وسيله پيامبران فقط يك دين به وجود آمده و پيغمبران مردم را به يك راه و روش دعوت نموده اند. هرگز از جانب خداوند متعال دو نوع دين به وجود نيامده كه هر دو حق باشد بلكه فقط يك دين؛ و تمامي پيغمبران مردم را به رعايت سه اصل دعوت نموده اند: اصل اول ايمان به خدا. اصل دوم ايمان به آخرت. اصل سوم عمل صالح. اعمالي كه نافع به حال خود و ديگران است. پيغمبران همه با يكديگر همين سه اصل را پرورش داده اند و در پرورش اين سه اصل با هم اختلاف ندارند. هر ديني كه بر پايه همين سه اصل به وجود آمده و مردم را به رعايت پرورش همين سه اصل دعوت مي كند دين خدا شناخته شده و اگر در جهت خلاف اين سه اصل مردم را قرار دهد يك نوع بدعت وخرافات است و ارتباط با دين خدا ندارد. دين يك حقيقت روحاني است كه در مسير رعايت همين اصول سه گانه در وجود عالم خلق مي شود. نيرويي است از جانب خدا كه در وجود انسان تمركز پيدا مي كند كه نام آن روح ايمان است.

ايمان يك گفته و گفتار زباني نيست كه كسي بگويد ايمان دارم و آن ديگري بگويد ايمان ندارم. ايمان عبارت است از ارتباط با خداوند متعال. فقط يك حقيقتي و ارتباطي است كه بين انسان و خدا به وجود مي آيد. انسان از خدا ايمان و توفيق مي طلبد و سعادت و خوشبختي خود را از خدا مي خواهد. يك عهد و پيماني است كه بين انسان و خدا به وجود مي آيد و دراين عهد و پيمان كسي امام باشد يا پيغمبر يا جامعه، دخالت و وساطت ندارد. پيغمبران فقط مردم را به ايمان و تقوا دعوت مي نمايند و انسان را به سوي خدا هدايت مي كنند با اين دعوت و تبليغ انسان را به مكتب خدا و دايره اطاعت او انتقال مي دهند، در اين دايره مقدرات انسان را به خودش و خداي خودش مي سپارند. وقتی در انسان حالت خواهش و نيايش پيدا مي شود و رابطه با خدا پيدا مي كند آنچه از علم و معرفت و توفيق و توكل كه نيازمند به آن است از خدا مطالبه مي كند خداوند دعوت او را اجابت مي نمايد. در اين ارتباط نيرويي به نام روح ايمان در قلب انسان خلق مي شود و با خلق اين نيرو بين انسان مؤمن و كافر تفاوت رواني پيدا مي شود. در این حال مقابله اين دو گروه در ارتباط با يكديگرمقابله انسان و حيوان مي باشد. انسان و حيوان با يكديگر تفاوت روحي و رواني دارند كه مربوط به خلقت آنها است. بين كافر و مؤمن هم يك چنين تفاوت رواني پيدا مي شود كه مربوط به خلقت آنها است. پس دين و ايمان چيزي است كه در وجود انسان خلق مي شود. به دست انسان ها نيست و از قدرت انسان ها خارج است كه بتوانند يكچنين روحي به عنوان روح ايمان دروجود خود يا ديگران خلق كنند.

*احاطه وجودي خدا بر همه كائنات:*

در آيه 126، خداوند احاطه وجودي خود را بر همه كائنات مطرح مي كند و مي فرمايد هرچه هست در عوالم آسمان و زمين مال خداست. در تصرف خداوند متعال است و خداوند به هركس و هر چيزي احاطه وجودي دارد.

بي شك خداوند تبارك و تعالي در لطافت و نزاهت وجودي قابل مقايسه با مخلوقات و موجودات ديگر نيست. اصول مخلوقات كه از آن جهان و انسان به وجود آمده، يكي ماده است كه قابل تجسم و تراكم است و از اجتماع آنها كميت پيدا شده، حجم اشياء و اشخاص بزرگ تر و كوچك تر مي گردد. و ديگر اصل مجردي كه از آن اصل در عالم ارزش ها و كيفيت ها به وجود مي آيد زيرا عالم خلقت مجموعه اي از كميت و كيفيت است. كميت مربوط به حجم موجودات و جسمانيت آنها مي باشد كه از طريق تراكم و ارتباط مواد عالم به يكديگر پيدا مي شود؛ مي گوييم اين كوه از آن كوه بزرگ تر و آن دريا از اين دريا وسيع تر است. اين كوچك تر وبزرگ تري ها را كميت مي نامند كه از اجتماع و كثرت و قلت مواد عالم ظاهر مي گردد. و بحث دوم كيفيت اشياءاست كه ارزش و زيبايي آنها و خاصيت و خصوصيت آنها با یكديگر فرق مي كند. مي گوييم اين انسان از آن انسان زيباتر و شجاع تر است. گل و برگ آن درخت از گل و برگ اين درخت زيباتر و خوشبو تر است. يا چهره خورشيد از چهره هاي ديگر نوراني تر است. مبدأ كيفيت ها نور مجردي است كه خداوند در عالم آفريده كه از آن نور و روح مجرد زيبايي ها و زشتي ها و قوت و ضعف ها و رنگ ها حادث مي شود. بديهي است مبدأ كيفيت ها كه روح مجرد و يا نور مجرد است لطيف تر از مبدأ كميت ها مي باشد. مثلا فضاي عالم را مطالعه كنيد كه پر از نور و هواي نوراني است و يا دريا را مطالعه كنيد كه از آب و صفا و روشنايي پر است. هوا و آب كه از ماده به وجود آمده اند قابل لمس و قابل تصرف مي باشند. مي توانيم ظرف يا فضايي را از وجود آب و هوا خالي كنيم وليكن نمي توانيم صفا و روشنايي را از فضا و هوا بيرون كنيم. يعني هوا و آب كه از ماده هستند قابل تصرف هستند وليكن نور و روشنايي كه از مجردات هستند قابل تصرف نيستند. و يا بدن انسان كه از ماده است قابل رؤيت و قابل تعريف است وليكن روح و فكر انسان و عقل و شعور انسان كه از مجردات است قابل تصرف نيست. پس روح از ماده لطيف تر است و چون لطيف تر است به ظاهر و باطن ماده احاطه دارد. روح به ظاهر وباطن بدن انسان احاطه دارد وليكن ماده بدن جاي معيني دارد و بر يكديگر احاطه ندارند. پس مجردات كه لطيف هستند و جسمانيت ندارند محيط به اجسام عالم هستند وليكن ماديات كه جسمانيت دارند محيط بر روح نيستند. خداوند متعال از نظر تجرد و لطافت قابل قياس با ماده و روح نيست. آنچنان محيط به ظاهر و باطن عالم است كه در دل مواد و اجسام و در ظاهر و باطن هر كس و هر چيزي نفوذ دارد بدون اينكه بودن خدا در جايي و چيزي فضايي را اشغال كند و جايي را تنگ كند، ويا نبودن او درجايي فضايي را گشاد كند و گشادگي به وجود آيد. همه جا هست بدون اينكه جايي داشته باشد. آنقدر كه در ظاهر اشخاص و افراد مي باشد در باطن آنها هم هست. مانند ماده نيست كه جا و مكان لازم دارد. دركنار مواد ديگر قرار مي گيرد وليكن در باطن آنها قرار نمي گيرد و مانند مجردات هم نيست كه به مواد عالم اتصال پيدا كند و يا از آنها منفصل گردد بلكه فوق مجردات، فوق كيفيت ها و كميت ها است. كيفيت به وجود مي آورد و وجودش كيفيت نيست. از مواد عالم كميت مي سازد وليكن خودش كميت نيست. پس براساس همين تجرد و لطافت عجيب محيط به ظاهر و باطن مخلوقات است.چيزي از دايره تسلط و قدرت او خارج نمي شود؛ وجودي است نامتناهي. نه حد خارجي دارد كه وجود خدا انتها پيدا كند و نه هم خلأ داخلي دارد كه در ذات خدا ضعف و قدرت به وجود آيد؛ نيرو بر ذاتش واردشود، قوي شود ويا نيروي ذاتي او كم و ضعيف گردد. او چنان است كه خودش را توصيف مي كند ومي گويد: الله الصمد. «صمد» يعني خلأ داخلي و خارجي ندارد. جان هر كسي و هر چيزي و ذات هر كسي و هر چيزي به دست اوست. آفريننده كميت ها و كيفيت ها است در نتيجه مالك كيفيت ها و كميت ها است. پس براي اوست ملك آسمان ها و زمين ها و به هر كسي و هر چيزي محيط است. و اين جمله كه مي گويد: ملك آسمان ها و زمين ها مال خداست، دلالت مي كند بر اين كه در عوالم آسمان مانند كره زمين موجودات عالم و عاقل هستند كه خداوند به آنها سلطنت دارد همان طوري كه بر انسان هاي زمين سلطنت دارد. زيرا پادشاهي كه آن را به عربي «ملك» مي گويند درصورتي محقق مي شود كه حاكميت بر ذوی العقول باشد.

موجودات عالم بر دو قسم هستند: شیئ و شخص. اشياء به چيزهايي مي گويند كه عقل وشعور ندارند مانند حيوانات، نباتات، جمادات .اشخاص به چيزهايي مي گويند كه عاقل و باشعور هستند مانند انسان ها. انسان ها شخصيت پيدا مي كنند و غير انسان ها شيئيت پيدا مي كنند. مالك بودن اشياء، مالكيت به وجود مي آورد، مَلِِكيت و پادشاهي به وجود نمي آورد. مَلِك و پادشاه به كسي مي گويند كه محيط بر اشخاص است. اگر در كره زمين انسان نباشد خداوند مالك كره زمين است وليكن مَلك نيست. كره زمين مال اوست، مالكيت پيدا مي كند و پادشاهي پيدا نمي كند و اگر در كره زمين انسان هاي عالم و عاقل باشند خداوند از مسير حاكميت بر آنها پادشاهي پيدا مي كند. پس اين جمله كه پادشاهي آسمان ها و زمين مال اوست دلالت مي كند براينكه در آسمان ها انسان هاي عالم و عاقل هستند كه خداوند پادشاه آنها بحساب مي آيد.

**بخش بیست و چهارم، آيات 127 تا 130:** مربوط به حقوق بين زن و شوهر.

ترجمۀ آیات:

127- خداوند به پيغمبر اكرم (ص) مي فرمايد كه اگر درباره حقوق زنان از تو فتوي خواستند تا احكام و حقوق بين زن و شوهر را بدانند به آنها بگو كه خداوند به اين كيفيت احكام مربوط به زن وشوهر و احكام دختران يتيم را كه شما آنها را سرپرستي مي كنيد بيان مي كند و همچنين احكام كودكان و فرزندان ضعيف را، و ديگر اين كه شمارا سفارش مي كند درباره يتيم كه به قصد خدمت به آنها عمل كنيد. بدانيد هر عمل خيري انجام دهيد خداوند به عمل خير شما عالم و آگاه است.

128- اگر زني احساس كرد كه شوهر او از روابط زناشويي و رعايت حقوق زنان نافرماني دارد و يا اصلا به حقوق زن و همسر خود بي اعتنا است مانعي ندارد که فاميل طرفين اين زن و شوهر را با هم آشتي دهند و آنها را به حقوق يكديگر آشنا كنند. و همه جا صلح و آشتي بين زن وشوهر از جدايي و طلاق بهتر است. حرص و بخلي كه در نفوس انسان ها است گاهي بروز مي كند و بر اساس حرص شديد خودداري مي كنند از این كه حقوق زنان و همسران خود را رعايت كنند. اگر به يكديگر احسان كنند و تقوي پيشه كنند برايشان بهتر است خداوند متعال به اعمال آنها خبير و آگاه است.

درآيه بعد مردها را از تعدد زوجات برحذر مي دارد به آنها مي فرمايد:

129- هرگز نمي توانيد بين زوجات متعدد عدالت برقرار كنيد گرچه خيلي زياد به اين عدالت حريص باشيد. پس مبادا دنبال هوي و هوس خود با زن ديگري ازدواج كنيد و زن اول خود را بدون كفيل و سرپرست و در حال محروميت رها كنيد. اگر زندگي خود را بارعايت حقوق اصلاح كنيد و تقوي پيشه كنيد خداوند نسبت به شما آمرزنده و مهربان است.

130- اگر زن و شوهر نتوانستند با هم بسازند و اختلاف بین انها شدت پيدا كرد و تصميم گرفتند از هم جدا شوند مانعي ندارد خداوند هردو نفر را به تنهايي اداره مي كند و آنها را از يكديگر بي نياز مي گرداند. لطف خدا خیلي زياد است و كارهاي او روي حكمت است.

مطالب مورد توجه:

مسائل مربوط به يتيم داري و رابطۀ آن با تعدد زوجات- آیات مربوط به تعدد زوجات و منافات آن با عدالت- وظائف زنان در برابر بی مهری شوهر و موارد جواز طلاق.

*مسائل مربوط به یتیم داری و رابطۀ آن با تعدد زوجات*:

نظير اين آيه شريفه، آيه سوم همين سوره است كه خداوند مي فرمايد اگر نتوانستيد بين يتيم هايي كه بزرگ كرده ايد عدالت برقرار كنيد با آنها ازدواج كنيد. با دو نفر يا سه نفر يا چهار نفر، و اگر مي ترسيد كه مبادا ظلم كنيد به يك زن اكتفا كنيد. مفسرين در تفسير اين آيه به حيرت افتاده اند كه چه رابطه اي بين اول و آخر اين آيه است. زيرا مي گويند كه اگر نمي توانيد حق يتيمان را رعايت كنيد با آنها ازدواج كنيد. با دو نفر يا سه نفر يا چهار نفر. چطور ممكن است كه انسان پيش از ازدواج نتواند حق يتيمان را رعايت كند و بعد از ازدواج حق آنها را رعايت كند. چه رابطه اي است بين رعايت حقوق ايتام و ازدواج؟ گفته اند شايد اين دو قسمت در اين آيه شريفه ارتباط با هم نداشته باشد. بعضي گفته اند هر قسمتي از اين آيه در جاي ديگر آيه مستقلي بوده و بعد كساني كه آيات را جمع آوري كرده اند دو آيه جدا از يكديگر را به هم مربوط كرده اند. وليكن كساني كه مي گويند بين دو قسمت اين دو آيه آيات ديگري بوده، و به اين كيفيت تعريف مي كنند كه منافقين آيات را تغيير داده اند و دو قسمت نامربوط را به يكديگر مربوط ساخته اند اشتباه مي كنند زيرا رسول خدا و ائمه اطهار(ع) و خداوند متعال سياستي بكار برده اند كه كسي نتوانسته آيات قران را تغيير دهد و صورت اوليه آن را تخريب نمايد. هر وقت آيه اي نازل مي شد چندين نفر قلم به دست و چندين صد نفر ديگر آماده مي شدند آيۀ نازل شده را حفظ كنند. پس هر آيه اي حداقل در همان ابتداي نزول در چندين صفحه نوشته مي شد و چندين نفر آن را حفظ مي كردند. اگر در آينده يك نفر به خيانت يا اشتباه آيه اي را تغييرمي داد ديگران از تغيير آيه متوجه مي شدند و آن را به صورت اول برمي گرداندند. خصوصا ائمه اطهار كه حافظ و نگهدار قرآن بودند آن تغييرات را برطرف مي كردند. پس آيات به همان صورتي است كه از آسمان نازل شده و تغييري صورت نگرفته و اين دو قسمت در آيه بالا و اين آيه شريفه كه تفسير مي كنيم كاملا به يكديگر مربوط است زيرا در آن روزگار كه اطفال يتيم خيلي زياد بود و قتل و كشتار زياد و غالبا دختر بچه ها يتيم بودند ثروتمندان اين دختران يتيم را جمع مي كردند و خرج آنها را مي دادند و آنها را بزرگ مي كردند و مي گفتند يا آنها را مي فروشيم و خرجشان را وصول مي كنيم يا آنها را مفت و مجاني به عقد خود یا عقد پسران خود در مي آورند و مفت و مجاني خودشان و فرزندانشان دارای همسر مي شدند. فکر می کردند حال که اين دختران رابزرگ كرده و برايشان زحمت كشيده اند حق دارند آنها را به كنيزي فروخته يا بدون مهر و نفقه به عقد خود در آورند، مانند كسي كه بره اي را در بيابان پيدا كند و آن بره را آب و علف دهد تا چاق شود و مالك آن بره شود. خداوند در اين آيات مردم را بازداشت از اينكه با يتيمان چنين رفتاري داشته باشند و حق انساني آنها را تضييع كنند. فرمود اگر کسی يتيمي را بزرگ كند مالك او نمي شود. وقتي آن يتيم بزرگ و بالغ شد مستقل و آزاد است و به اراده و آزادي خود مي تواند با كسي ازدواج كند. كساني كه يتيم را پرورش داده اند مالك آنها نمي شوند و نمي توانند آزادي آنها را سلب كنند.

پس در اين آيه به كساني كه دختران يتيم را بزرگ كرده اند دستور مي دهد حق نداريد او را به كنيزي بفروشيد يا بدون مهر و نفقات با او ازدواج كنيد. آنها مانند ساير زنان و دختران هستند كه در خانه پدر و مادر بزرگ شده اند. هركسي بخواهد با آنها ازدواج كند بايد به ميل و رغبت خود آنها باشد، و ثانيا مانند زنان ديگر داراي حق نفقه و مهر هستند و شريك زندگي شوهر مي شوند. در اين آيه به كساني كه يتيمان را بزرگ كرده اند مي گويد شما و يا فرزندان شما مي توانيد در صورت تمايل با آنها ازدواج كنيد و حق نداريد به دليل خدمت حق آزادي آنها را سلب كنيد و مجبور به ازدواج نماييد زيرا انسان مِلك كسي نمي شود و هيچ انساني حق مالكيت بر انسان ديگر پيدا نمي كند. پدر و مادر كه اولاد را بزرگ كرده اند مالك آنها نمي شوند. يتيم داران هم كه يتيم داري كرده اند و دختران يتيم را بزرگ كرده اند مالك آنها نمي شوند و آنها بعد از اينكه بالغ شدند آزاد هستند.

در اين آيه شريفه مورد بحث هم همين معنا را تاييد مي كند و می فرمايد درباره دختران يتيمي كه آنها را بزرگ كرده ايد و نمي خواهيد حق آنهارا رعايت كنيد و بدون حفظ حقوق دوست داريد با آنها ازدواج كنيد خداوند متعال حكم آنها را براي شما توضيح مي دهد و حكم خدا در اين آيه درباره يتيم ها و ساير بندگان خدا همين است كه اگر كسي به انساني خدمت كند، با او مانند پدر و مادر رفتار كند تا به حد بلوغ برسد، و اين انسان خدمتگزار حق مالكيت بر آن يتيمان يا ضعفا پيدا نمی نكند. حق خود را از خدا مطالبه كند و دختران يتيم را در ازدواج آزاد بگذارد. ويا اگر شخصي كه آنها را بزرگ كرده بخواهد با آنها ازدواج كند، مانند كسي است كه اصلا به آنها خدمت نكرده و جايز نيست كه حق آنها را سلب كند.

*آيات مربوط به تعدد زوجات و منافات آن با عدالت:*

خداوند درآيه مربوط به يتيم ها مي فرمايد شما افرادي كه به يتيم ها خدمت كرده و آنها را به زندگي آشنا كرده ايد به دليل اين خدمات مالك آنها نمي شويد و اگر مي گوييد چون به آنها خدمت كرده ايم و آنها را پرورش داده ايم بر آنها حق داريم كه از ارتباط با آنها بهره ببريم اين انتظار شما در صورتي قابل رعايت است كه مانند ديگران از آنها خواستگاري كنيد و با حفظ حقوق زن و شوهري با آنها ازدواج كنيد زيرا در ازدواج حق زن محفوظ مي ماند ولي در تصرفات مالكانه حق زنان هدر مي رود.

در آن آيه( آيه سوم همين سوره )گرچه اجازه مي دهد كه با دو يا سه يا چهار تا ازدواج كنند وليكن در آيه 129 همين سوره اين تعدد زوجات را تحريم مي كند، مي فرمايد: "**و لن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء و لو حرصتم فلا** **تميلوا كل الميل**"... يعني شما هرگز استطاعت نداريد و نمي توانيد عدالت كنيد گرچه در اين عدالت بسيار حريص باشيد پس بهتر است كه به يك همسر اكتفا كنيد. در اين ايه شريفه بطور قطع و يقين مردي را كه زنان متعدد دارد محكوم به ظلم مي كند و مي گويد خواهي نخواهي ظالم شناخته شديد كه با زن ديگري ازدواج كرديد. پس اگر انسانی ادعا دارد كه مي تواند عدالت برقرار كند خداوند در اين آيه ادعاي او را مردود مي داند و مي گويد نمي توانيد عدالت كنيد گرچه بسيار حريص به عدالت باشيد. وقتی بندۀ خدا مي گويد مي توانم عدالت كنم و خدا مي گويد نمي تواني، آيا خداوند درست مي گويد كه نمي تواني عدالت كني، يا انسان درست مي گويد كه مي توانم عدالت كنم؟ خداوند ادعاي انسان را مردود مي داند و اثبات مي كند كه با تعدد زوجات ظالم شناخته مي شويد و قهرا به حقوق همسر خود تجاوز مي كنيد و ظلم هم حرام است. پس اين آيه شريفه اثبات مي كند كه تعدد زوجات انسان را به ظلم و ستم مبتلا مي كند و گناه شناخته مي شود. .

دليل اين كه خداوند تعدد زوجات را جايز نمي داند و خبر مي دهد كه اين تعدد زوجات منشأ ظلم و ستم مي شود اين است كه ازدواج مبادله و معامله انسان به انسان است نه به معناي مبايعه و خريد و فروش زن و شوهر. بعضي ها اينطور فكر مي كنند كه زن در ازدواج خود را به شوهر فروخته است و حق او در زندگي مهر و نفقات است زيرا در ازدواج مهريه براي خود تعيين نموده و مخارج زندگي را از شوهر طلبكار شده و خود را به مهر و نفقات فروخته است. كساني كه اينطور فكر مي كنند از نظر آنها ازدواج زن و شوهر با يكديگر با بردگي و غلام و كنيزي چه فرقي دارد؟ بردگي به معناي خريد و فروش انسان است؛ زن یا مرد را مي فروشند و انساني كه فروخته شده نفقات و مخارج خود را از مالك خود طلبكار مي شود و مالك حق ندارد او را گرسنه و تشنه نگه دارد. اما ازدواج و تزويج به معناي اين است كه دو نفرانسان جفت و شريك يكديگرمي شوند و با يكديگر همكاري مي كنند تا زندگي خود را به ثمر برسانند؛ شجره زندگي را بپرورانند. مانند دو نفر انسان كه در كشاورزي و دامداري شريك يكديگر شده اند؛ پس هردو مالك محصول دامداري يا كشاورزي مي شوند. حقوق زن در ازدواج بر اساس همكاري و هم رأيي كه با شوهر خود دارد مراحل مختلفي پيدا مي كند و آخرين مرحله مرحله كفويت است. حق ابتدايي زن و شوهر بر يكديگر حق بهره گيري و بهره برداري شوهر از زن و بهره رساني به زن است. در برابر بهره برداري از زن كه اين را حق ابتدايي زن و شوهر بر يكديگر مي دانيم حق ابتدايي زن بر شوهر مهر و نفقات است. شوهر وظيفه دارد نفقات را برابر شأن زن از غذا و لباس و مسكن در اختيارش قرار دهد و همچنين مهر او را به هر كيفيتي كه قرار گذاشته بپرازد. در برابر،حق شوهر بر زن اين است كه در مسايل زناشويي و رابطه؛ زن در اختيار شوهر باشد و اين حق بهره برداري را از شوهر خود مضايقه نکند. غير از اين حق ديگري ندارد. فقط زن رابطه خوبي داشته باشد و ممانعتي ازاين ارتباط نكند و شوهر حق كار كشيدن از زن و يا استفاده از علم و هنر و مال و ثروت او را ندارد؛ و اگر زن از شوهر تقاضا كند كه برايش كلفت و كنيز استخدام كند شوهر وظيفه دارد اجابت كند. حق ندارد بگويد خودت كار كن، خانه داري كن و خياطي و كارهاي ديگر. اگر زن ثروت زيادي داشته باشد شوهر حق ندارد بگويد از ثروت خود استفاده كن و يا از كار و هنر خودت استفاده كن. اين دو حق، يكي بهره برداري زناشويي شوهر از زن و يكي تامين مهر و مخارج زن، حق ابتدايي زن و شوهر بر يكديگر است. اما ساير منافع وجودي مانند استفاده از كار زن و بچه داري و خانه داري زن، حق جداگانه اي است كه بر اساس همكاري با يكديگر حقوق آنها هم تفاوت پيدا مي كند تا به حق كفويت و همسري مي رسد كه در زمينۀ اين كفويت و همسري، ازدواج با زن ديگر حرمت پيدا مي كند.

پس به دليل ازدواج و اجراي صيغۀ عقد، همين حقوق اوليه يعني (زن براي بهره برداري در اختيار شوهر باشد و شوهر مهر و نفقات او را تامين كند)ثابت مي شود و بيشتر از اين حق و حقوقي بين آنها قابل مطالبه نيست، و در آينده بر اساس همكاري كه با هم دارند حقوق ديگري ثابت مي شود كه قابل رعايت است. آن همكاري اين است كه زن از منافع مالي و هنري خود مضايقه نمي كند، با شوهر در خانه داري و پرورش اطفال و حفظ مال و منال همكاري دارد و از همكاري خود مضايقه اي ندارد. از منافع وجودي خود يا منافع وجودي شوهر براي خود ذخيره نمي كند بلكه مانند دو نفر همكار و شريك چرخ زندگي را مي چرخانند. در اين صورت زن و شوهر مانند دو نفر شريك هستند كه منافع مالي و مادي اختصاص به هر دو نفرپيدا مي كند، و اینجا مسأله كفويت به كمال خود مي رسد. منافع موجود از ثمرات زندگی که اختصاص به هر دو نفر دارد یکی فرزندان هستند، که آنها نه اختصاص به زن دارند و نه اختصاص به مرد. نه مرد حق دارد زن را از منافع وجودي فرزندان محروم كند و نه زن چنين حقي دارد. همچنين منافع مالي بين هر دو مشترك است و هيچ كدام بر ديگري حق اضافي ندارد. منافع وجودي زن و مرد به همين كيفيت است. زن كه موجوديت مالي و مادي خود را اختصاص به شوهر داده است، شوهر هم به همين كيفيت منافع مالي و مادي وجودي خود را اختصاص به زن مي دهد. زيرا ازدواج به معناي معامله انسان به انسان است نه معامله انسان به مال. يعني زن خود را فروخته كه شوهر داشته باشد نه فقط مهر و نفقه؛ مرد هم خود را فروخته است كه زن داشته باشد. در اينجا منافع وجودي زن و مرد را به چهار قسمت تقسيم مي كنيم كه هر كدام از اين قسمت ها نباشد زندگي قابل تحمل نيست.

اول اينكه طرفين عقيم نباشند. در پيدايش اولاد هدف يكديگر را تامين كنند يعني اولاد آور باشند. زيرا اولاد ثمره زندگي است و زندگي مال هر دو نفر است كه طالب ثمرات آن هستند.

دوم اين كه زن و شوهر حافظ حيثيت و آبروي يكديگر باشند زيرا كسي به آنها از خود آنها نزديك تر نيست. پدر و مادر و فرزندان در درجه دوم و سوم هستند. تمامي اسرار زن در اختيار شوهر است و اسرار شوهر در دست زن. جايز نيست بيگانه را هر چند پدر و مادر باشد بر اسرار يكديگرمطلع كنيم.

سوم اين كه منافع مالي يكديگر را براي زندگي حفظ كنند نه اينكه منافع زندگي را به خود اختصاص دهند؛ مرد زن را محروم كند و يا زن منافع را به خود اختصاص دهد و به مرد ندهد.

چهارم اين كه روابطشان با يكديگر خوب باشد و يكديگر را در محروميت قرار ندهند.

اين چهار صفت براي طرفين در كار و زندگي است كه هر كدام نباشد زندگي متزلزل مي شود. اگر زن يكي از اين چهار صفت را نداشته باشد و مرد را در محروميت قرار دهد و محروميت براي مرد قابل تحمل نباشد لازم است زن ازدواج دوم را براي مرد تجويز كند نه اين كه چون اين صفت را ندارد بايستي طلاق بگيرد و يا مرد زن خود را طلاق بدهد. و اگر مرد فاقد يكي از اين صفات باشد زن يا صبر كند يا مطالبه طلاق نمايد و اگر هر دو در اين صفات كامل باشند بين آنها كفويت برقرار مي شود؛ ازدواج دوم براي مرد جايز نيست و زن هم حق مطالبه طلاق ندارد. همسري آنها در دنيا و آخرت ادامه پيدا مي كند.

روي همين حساب است كه خداوند در قران مرد را از رعايت عدالت در صورت تعدد زوجات عاجز مي داند زيراهرگز نمي تواند نكات ظريف حقوق و حدود را رعايت كند. اگر مردي ادعا كند كه مي توانم عدالت كنم اين ادعا خلاف قضاوت قرآن است زيرا خدا مي فرمايد نمي تواني اين وزنه را برداري و من مي گويم مي توانم. عقل قضاوت مي كند كه ادعاي بنده خدا جاهلانه است و خداوند بهتر آگاهي و اطلاع دارد. پس خواهي نخواهي مرد در تعدد زوجات مبتلا به ظلم و ستم مي شود.

*آيات 128 و 130، وظائف زنان در برابر بی مهری شوهر و موارد جواز طلاق:*

اين آيه شريفه كه مربوط به عدم قدرت اجراي عدالت بين زنان متعدد است دنباله آيه اي نازل شده است كه خداوند خبر مي دهد شوهران از ادامه زندگي با زنان امتناع پيدا کرده و يا سرسنگين مي شوند و زنان احساس مي كنند كه شوهر راغب و مايل به ادامه زندگي نيست، دل به كس ديگر و جاي ديگر بسته و عشق و علاقه به زن ديگري پيدا كرده است؛ نمي خواهد با همسر خود به زندگي ادامه دهد.

خداوند متعال درباره خودداري شوهران از ادامه زندگي با همسر ابتدايي خود دستور مي دهد كه اقوام و اقارب طرفين شورايي تشكيل دهند و اين زن و شوهررا به ادامه زندگي وادار كنند و بين آنها را اصلاح نمايند. خداوند در اين رابطه ذستور مي دهد جايز نيست در پي هوا و هوس خود باشند، درپي ثروت يا وجاهت و زيبايي كسي زندگي خود را متوقف و متلاشي سازند. در اين ارتباط مي فرمايد: "**وَ لَن تَستَطيعوا اَن تَعدِلوا بَينَ النّساءِ فَلاتَميلوا كُلّ المَيل** **فَتَذَروها كَالمُعَلّقَه"...** يعني شما مردان كه متمايل به زن ديگري شده و با زن ابتدايي خود سرسنگيني مي كنيد بدانيد هرگز قدرت و استطاعت نداريد كه بين زنان متعدد عدالت برقرار كنيد. خواهي نخواهي آلوده به ظلم و ستم مي شويد و ظلم و ستم شخصيت ديني شمارا ضايع مي گرداند و در عالم آخرت حسرت و ندامت پيدا مي كنيد.

نكات مهم در اين آيه شريفه همين خبر دادن از عدم قدرت و استطاعت عدالت بين زنان متعدد است. خداوند اين قدرت عدالت را از مردان سلب مي كند يعني خبر مي دهد كه شما مردان توانايي عدالت نداريد و مرداني كه ادعا مي كنند در اجراي عدالت قدرت و استطاعت دارند گزارش خدا را در اين آيه خلاف حقيقت مي دانند. خدا مي گويد تو اي انسان در اينجا قدرت اجراي عدالت نداري و انسان مي گويد نه من قدرت اجراي عدالت دارم! كدام يك از اين گزارشات در قضاوت عقل و منطق مقبول يا مردود است؟ خدا درست مي گويد كه انسان نمي تواند عدالت كند يا من كه مي گويم مي توانم عدالت كنم؟ البته به قضاوت عقل ادعاي انسان مردود و قضاوت خداوند درست و مطابق حقيقت است. پس خواهي نخواهي انسان در ارتباط با زوجات متعدد آلوده به ظلم و ستم مي شود و اين آلودگي موجب ندامت و حسرت او خواهد بود. برهان عدم قدرت بر اجراي عدالت اين است كه انسان به همان ميزان كه همسر او براي او فداكاري نموده و در برابر سرمايه هايي كه زن در اختيار شوهر گذاشته شوهر نيز همان سرمايه ها و فداكاري ها را بايستي در اختيار زن گذاشته باشد. زني كه به خانه شوهر مي رود تمامي سرمايه هاي وجودي خود را از جواني و زيبايي و عزت و آبرو در اختيار شوهر مي گذارد و آن زني كه به خانه شوهر رفته نمي تواند مانند دختري باشد كه در خانه پدر ومادر بوده است. جواني و عزت و آبرو و مال و ثروت او و زيبايي او نسل و ناموس او همه دراختيار شوهر قرار گرفته است و شوهر متقابلا لازم است تمامي سرمايه هاي وجودي خود را در اختيار زن قرار دهد. زيبايي جواني آبرو و ثروت شوهر هم دراختيار زن قرارگيرد و هر دو با هم يك شجره هستند كه ثمره وجودي آنها فرزنداني هستند كه متولد مي شوند و عزت و آبروي اجتماعي پيدا مي كنند.

پس مردي كه بدون دليل و برهان، خارج از دلايل چهارگانه كه گفته شد بازن ديگر ازدواج مي كند از همسري و برابري با همسر ابتدايي خود كوتاه مي آيد. مثل اين كه برادر و يا خواهر من كادويي چندين هزار توماني در اختيار من گذاشته و من كادويي خيلي كمتر در اختيار او مي گذارم. پس من از مقابله به مثل تنزل پيدا كرده و حق برتري همسرخود را ناديده گرفته ام. قهرا همسر من بر من تفوق و برتري پيدا كرده و مايه حسرت و ندامت من در آخرت خواهدبود. لذا خداوند تبارك و تعالي در جلوگيري از طلاق و متاركه زن و شوهر هفت خان رستم قرار داده است. اگر چه طلاق و يا تعدد زوجات را تجويز كرده است وليكن آن را ممتنع و مشكل مي داند. به مردان مي گويد سر جاي خود بنشينيد و به حقوق ابتدايي خود قانع باشيد.

**بخش بیست و ششم، آيات 131 تا 134، در** تعريف قدرت و عظمت خداوند متعال و ترغيب بندگان خدا به تقرّب. ترجمۀ آیات:

131- براي خداست هر انچه در آسمان ها و زمين است و ما به امت هاي پيش از شما كه صاحب كتاب آسماني بودند و همچنين شما مسلمانان سفارش مي كنيم كه تقواي خدا را پيشه كنيد كه تقوا تنها عامل نجات است و اگر كافر به خدا شويد ضرري به خدا نمي رسانيد. هر چه هست در عوالم آسمان و زمين مال خداست و خدا بي نياز و پسنديده است.

132- براي خداست هر چه در آسمان و زمين است. كافي است كه خدا وكيل شما باشد.

133- اي مردم شما بدانيد كه اگر خدابخواهد شما را مي برد وديگران را به جاي شما مي آورد(پس اين ماندن در كفر و گناه مهلتي است در انتظار توبه و اصلاح)خداوند بر هر كاري قادر و توانا است.

134- هر كسي از كار و كوشش خود نتايج دنيايي مي خواهد بداند كه نتايج اعمال بد وخوب چه در دنيا و چه در اخرت به دست خداوند متعال است. خداوند شنوا و بينا است.

مطالب قابل توجه در اين ايات:

دلايل تعريف و تمجيد خداوند متعال از خود و اولياي خود- خدا بهترین وکیل برای بندگان- آزادی خدا به گناه کاران و عکس العمی آنها- معنای ثواب و عقاب.

*دلیل تعریف و تمجید خداوند تعالی از خود و اولیای خود:*

مي پزسيم هدف خدا از اينكه خود را اين همه تعريف و تمجيد مي كند كه من چنين و چنان هستم، حكيم وعليم هستم، و همچنين اولياي خدا كه خود را تعريف و تمجید مي كنند چیست؟ با اينكه معروف است كه نبايد كسي خود را تعريف كند بلكه اين مردم هستند كه حق دارند به صداقت بدون كذب و دروغ كسي را تعريف كنند و يا تكذيب كنند؟

جواب اين است كه در عالم لازم است كه همه كس و همه چيز چنان كه هست بدون زياد و كم شناخته شود و واجب است انسان هايي كه شاگرد مكتب خدا هستند هر كسي و هر چيزي را به ارزش واقعي آن بشناسند و در شناسايي به اشتباه نروند تا از آنچه خوب و قابل استفاده است بهره برده و از آنچه بد و خطرناك است اجتناب كنند. جهل و ناداني مرض بسيار بزرگی است كه انسان را به هلاكت و بدبختي مي كشاند. بر همه كس واجب و لازم است با جهل و ناداني خود مبارزه كنند و اين مرض خطرناك را برطرف نمايند. معالجۀ مرض جهل و ناداني علم و معرفت است. علم و معرفت يعني هر كسي و هر چيزي را چنان كه هست بشناسيم تا اگر از اقسام نعمت و لذت است از آن استفاده كنيم و اگر از اشياء و اشخاص مضر و خطرناك است ازآن اجتناب نماييم زيرا بهشت موعود كه خداوند به بندگان خود وعده داده است مجموعه لذت ها و نعمت ها و شخصيت هاي رؤوف و مهربان است كه عامل نجات و سعادت انسان در دنيا و آخرت هستند و از آن طرف جهنم موعود مجموعه بلاها و عذاب ها و انسان هاي مضر و خطرناكي هستند كه انسان را به زجر و عذاب مي كشانند. پس بر سالك الي الله واجب است كه اين دو مجموعه را آنچنان كه هست بشناسند و بدانند تا آنچه كه نعمت است بشناسند و بهره ببرند و آنچه نغمت است اجتنابكنند در اين رابطه بر خدا كه پدرمهربان انسان است واجب است هر چيزي را چنان كه هست معرفي نمايد.

*خداوند تعالی بهترين وكيل است برای بندگان:*

وكيل به كسي مي گويند كه وظايف انسان را به عهده مي گيرد و انسان اعمالي را كه مربوط به خود او است و به وسيله آن اعمال موفقيت پيدا مي كند به وكيل خود واگذار مي كند. وكالت بر پايه سه اصل استوار است: اول موكل، يعني كسي كه ديگري را بر كارهاي خود وكيل مي كند؛ مثلا كشاورزي و دامداري و اعمال ديگري را كه لازم است خودش انجام دهد به شخص وكيل واگذار ميكند. اين فرد اول را كه براي خود وكيل انتخاب كرده است «مُوكِل» مي نامند يعني وكيل گيرنده. دوم وكيل، يعني كسي که براي انجام كارهاي یک شخص انتخاب شده، كشاورزي و دامداري کسی به او واگذار شده و يا مديريت زندگي را به او سپرده اند. آن شخص دوم را وكيل مي نامند. سوم، مورد وكالت؛ يعني كارهايي كه به وكيل واگذار شده و آن وكيل آن كارها را انجام می دهد و نتيجه را به موكل اطلاع می دهد. مانند كسي كه خريد و فروش خانه يا وسيله ديگري را به كسي واگذار كرده و به او وكالت داده كه حق دارد منزل او را بفروشد يا فلان كس را براي او خواستگاري كند و مهريه تعيين كند. در وكالت نامه خود مي نويسد كه هرعملي كه فلاني (وكيل) انجام دهد مورد تاييد من مي باشد. امضاي او امضاي من است. نفع و ضرري كه پيدا مي شود مربوط به من است.

يكي از وظايف بزرگ كه در زندگي به انسان ها محول شده است تعالي و ترقي خود انسان مي باشد. انسان در ابتداي تولد و ورود به زندگي مانند بذر و نهالي ميباشد كه در زمينه زندگي كاشته شده است. لازم است پرورش پيدا كند شاخ و برگ به وجود آورد، در انتها درخت بارور و باثمری شود. ثمرات وجودي انسان كه خود او را و جامعۀ وابسته به او را در عزت وعظمت و قدرت و ثروت قرار مي دهد و او را بر هر كاري موفق مي دارد علم و ايمان است. به هر ميزاني كه علم و ايمان رشد پيدا كند بركات وجودي اوهم رشد پيدا مي كند و به هر ميزاني كه علم و ايمان او ضعف پيدا كند بركات وجودي اوهم ضعيف مي شود. انسان ها از نظر بركات وجودي و يا دركات وجودي بر دو قسم هستند. بعضي ها در خط ايمان و تقوا قد مي كشند و رشد پيدا مي كنند و به ثمر مي رسند؛ به علم و فضيلت و معرفت مجهز مي شوند، محبوب خدا و خلق خدا مي شوند. خداوند از آنها تعبير به شجره طيبه مي كند يعني درخت طيب و طاهر كه داراي ثمرات علم و حكمت و فضيلت است. انسان ها در خط دین خدا از مسير اطاعت و بندگي مجهز به علم و هنرخدا مي شوند؛ مانند خدا آفرينندگي و دانندگي پيدا مي كنند. دانايي و توانايي آنها بالا مي رود تا جايي كه هرچه بخواهند مي شود. انسان ها كه در مسير رشد و ترقي و تعالي مانند درخت ها مي رويند بهتر اين است كه رويش و روييدن را به خدا واگذار كنند عرض كنند كه پروردگارا همچنان كه ما نطفه اي بي ارزش بوديم و تو ما را خلق كردي و به صورت انسان در آوردي من مقدرات خود را به تو واگذار مي كنم و تو را وكيل آموزش و پرورش خود مي نمايم. بندۀ خدا وجود خود را به خدا واگذار مي كند و خدا را وكيل پرورش خود قرارمي دهد و عرض مي كند من از وجود خودم طالب يك انسان بهشتي هستم. دوست دارم مانند زنان و مردان بهشتي مجهز به علم و قدرت و دانايي و زيبايي باشم، آنچنان كه از هر نعمتي كه آفريده اي بتوانم استفاده كنم. چنان ساخته شوم كه محبوب و مطلوب تو و بندگان ديگر تو باشم.

رسيدن به چنين مقامي پرورش لازم دارد. خداوند به انسان مي فرمايد همانطور كه من درخت ها را مي پرورانم و به ثمر مي رسانم، خاك و سنگ ها را مي پرورانم به جواهرات گرانبها مي رسانم؛ تو هم كار خود را به من واگذار كن تا تو را به مقام انسان بهشتي برسانم. انسان هم شجره وجود خود را به خدا واگذار مي كند و او را وكيل پرورش خود قرار مي دهد. و اما انسان هايي كه ايمان به خدا ندارند و در خط كفر و گناه هستند خودراي و خود مختار فعاليت مي كنند آلوده به ظلم و گناه مي شوند، هر روز فضايل انساني خود را از دست مي دهند به صفات حيواني و درندگي نزديك مي شوند و عاقبت ملعون خدا و فرشتگان و بندگان خدا مي شوند. آنها در زندگي موجودات مضر و خطرناكي هستند. موفقيت آنها از مسير ظلم و ستم و گناه و معصيت است. فطرت انساني خود را مي كشند، در طبيعت حيواني خود قرار مي گيرند و هر روز بدتر و بدتر، تا در انتها مبغوض خدا واقع شده و تمامي عذاب هايي كه در دنيا سر مردم آورده بودند در آخرت به خودشان برمي گردد و زندگي آنها تبديل به جهنم مي شود، همانطور که زندگي بندگان مومن خدا تبديل به بهشت مي گردد. پس خداوند در اين آيه مي فرمايد اي انسان در پرورش خود و موفقيت خود و به ثمر رساندن شجره وجودي خود خدا را وكيل خود قرار بده و خود را به خدا واگذار كن.

*آزادی خداوند به گناه کاران و عکس العمل آنها*:

يكي از مسايلي كه مايه جرات و جسارت كافر و گناهكار شده است همين فرصت و مهلتي است كه خداوند به آنها مي دهد و خيلي زود بلافاصله بعد از كفر و گناه آنها را مجازات نمي كند. از اين رو دايم كفار و مشركين به پيغمبران مي تاختند و جسارت مي كردند كه كجاست عذابي كه شما مي گوييد! كجاست عذابي كه وعده مي دهيد! معلوم است که دروغ مي گوييد. آنها مي گويند من ديروز دزدي كردم، كاري نكرديد. به پدر و مادرم بد كردم، همسايه ام را اذيت كردم، پيغمبري را مسخره كردم؛ مجازات نشدم. پس معلوم است نه خدايي است كه ما را مجازات كند و نه عذابي در كار است؛ شما پيغمبران براي اينكه بازار خود را رواج دهيد و مردم را به خود جلب و جذب نماييد از اجر و ثوابي كه نسيه است و در آخرت است به مردم وعده داده آنها را امیدوار می کنید يا از عذابي كه آن هم بعد از مرگ و در آخرت است آنها را مي ترسانيد والا ثواب و عذابي در كار نيست! وليكن تقدير خداوند تبارك و تعالي بر اين جاري شده است كه انسان ها نتيجۀ اعمال بد و خوب خود را ببرند و بيابند. نتيجۀ اعمال غير از مزد و كيفر اعمال است.

مزد اعمال پول است كه بلافاصله بعد از عمل به عامل مي دهند مانند مزدي كه به كارگر و باربر مي دهند. كيفر اعمال هم مجازاتي است كه بلافاصله گناهكار را تنبيه مي كند. مانند كسي كه دزدي ميكند حاكم يا سلطان بلافاصله او را به زندان مي اندازد و مجازات مي كند. يك چنين ثواب و عقابي را كه بلافاصله بعد از عمل بد و خوب پيدا مي شود مزد و كيفر مي نامند. مانند پدري كه بلافاصله بچه خود را تنبيه مي كند يا او را پاداش مي دهد

وليكن نتيجۀ اعمال، ثمرات و فوايدي است كه از اعمال بد و خوب ظاهر مي گردد. اعمال مانند بذر است كه در دل بندگان خدا كاشته شده؛ احسان و خوش رفتاري شما به مردم بذر خوبي است كه در دل آنها كاشته مي شود، اذيت و آزار شما هم بذر علف هرزه اي است كه در دل مردم كاشته مي شود. ثمرۀ اعمال خوب جلب محبت مردم و خداي مردم است. انسان هاي نيكوكار در آينده محبوب خدا و خلق خدا مي شوند و عاقبت در سايۀ لطف خدا و زندگي بهشتي قرار مي گيرند. در زندگي بهشتي سه نوع قدرت و لذت براي آنها فراهم مي شود. از حشر و ملاقات با دوستان ذوق و شوق پيدا مي كنند و خيلي لذت مي برند. از لطف و محبت خداوند متعال و اولياي خدا هم لذت مي برند و خوشحال مي شوند. علاوه بر اين دو نوع لذت، كه بهترين لذت ها است، از نظر مادي و تفريحات ديگر نیز در بي نهايت لذت و نعمت قرار مي گيرند. اين محبوبيت ها و به دنبال آن، نتايج مادي و معنوي آن نتيجۀ احسان و خوش رفتاري آنها بوده كه به نيت رضای خدا به بندگان اوخدمت كرده و از كسي انتظار مزد و پاداشي نداشته اند. اين چنين ثمراتي نتيجۀ قهري اعمال نيك است. از احسان به مردم قهرا محبوبيت پيدا مي شود، بدرفتاري به مردم هم قهرا مبغوضيت ايجاد مي كند؛ به دست خدا و مردم نيست .كسي نمي تواند به انسان مظلوم بگويد چرا ظالم را دشمن مي پنداري يا ظالم به مظلوم بگويد چرا مرا دشمن می داري! بايستي مرا دوست داشته باشي والا تو را مي كشم! مظلوم مي گويد این حالت قهري است، به دست من نيست كه دوستم را دوست دارم و بدان را دشمن مي دانم. از آن طرف بدرفتاري و بدكاري به مردم تخم عناد و دشمني مي باشد. قهرا مردم اذيت كشيده و اذيت ديده دشمن انسان مي شوند و عاقبت انتقام مي گيرند. نظر به اين كه اين دو نتيجۀ احسان و خوش رفتاري و نتيجۀ بدی و بدرفتاري خيلي دير ظاهر مي شود، به عالم آخرت موکول شده است. مانند بعضي از درخت ها كه خيلي دير ثمر مي دهد و درخت هاي ديگر که خيلي زود به ثمر مي رسد؛ اعمال بد و خوب هم دير به ثمر مي رسد زيرا اكثريت انسان ها قدر احسان و خوش رفتاري را نمي دانند و عكس العمل خوبي نشان نمي دهند. پس براي اين كه اين اعمال به نتيجه برسد و نتايج آن به عامل آن برگردد خداوند زندگي آخرت را مقدر كرده است. آخرت روزي است كه تمامي اعمال خير و شر ثمرۀ خود را ظاهر نموده و اعمال بد هم براي انسان هاي بد جهنم ساخته و فراهم كرده است. پس اگر خداوند متعال خيلي زود و بلافاصله بدكاران را كيفر كند فرصت و مهلتي براي آنها نمي ماند كه توبه كنند؛ شايد شكايت داشته باشند كه اي خدا چرا زود مرا كيفر كردي؟ ایکاش قدري به من مهلت مي دادي! و همچنين اگر ثواب نيكان را در همين دنيا بدهد بدكاران به طمع دنيا بدي هارا ترك مي كنند و عمل نيك انجام مي دهند؛ پرورش قلبي و رواني پيدا نمي كنند. گناه و معصيت جان و روان انسان را تاريك مي كند و انسان را به جهل و سفاهت مي كشاند و از آن طرف احسان و خدمت جان و روان انسان را روشن مي گرداند و او را به علم و حكمت مي رساند. پيدايش اين حالات رواني در طول مدت واقع مي شود. از اين جهت خداوند دنيا را روز زراعت كاري و آخرت را روز چيدن ثمرات و نتايج اعمال خوب قرار داده است.

*آيه 134، معنای ثواب و عقاب، و ارتباط آن با ارادۀ خداوند تعالی:*

مسلم است كه اعمال بد و خوب هركدام در متن خود اثر قهري و طبيعي به وجود مي آورند كه پيدايش اين آثار به دست كسي نيست بلكه مربوط به اصل عمل است. اعمال نيك در سه جا اثر نيك به وجود مي آورد كه اين آثار سرمايه زندگي بهشت است. اول انسان ها باعمل نيك نزد خدا محبوبيت پيدا مي كنند و خدا آنها را دوست دارد و اين دوستي نتيجه اعمال انهاست. هرگز خدا بدي را جاي نيكي و نيكي را جاي بدي قبول نمي كند. انسان با خدا رابطه دارد به خدا و دين خدا احترام مي گذارد خدا را دوست دارد و درعظمت خدا فكر مي كند و با چنين افكاري در نزد خدا محبوبيت پيدا مي كند. خداوند محبت خود و دوستان خود را درقلب او متمركز مي كند و اين محبت به خدا و دوستان خدا سرمايه نيكي و احسان است. کسی كه حق خدا را بزرگ داشته و به خدا احترام گذاشته، همچنين حقوق خدمت گزاران به خود و پدر و مادر و حقوق مربيان و راهنمايان طريق سعادت و امامان و پيامبران را بزرگ دانسته و رعايت كرده است، اين احترام به مقام آنها محبت آنها را دروجود او مي پروراند. اين محبت شما به خدا و دوستان خدا و يا محبت آنها به شما نتيجه اعمال نيكی است كه به قصد اطاعت خدا واقع مي شود.

مركزدوم كه اعمال انسان در آن مركز اثر نيك بجا مي گذارد قلوب مردم است. انسان هايي كه در زندگي خود در خط خدمت و احسان به بندگان خدا فعاليت مي كنند تا بتوانند نافع به حال مردم و خادم به آنها باشند اثر اين خدمت و اعمال نيك اين است كه محبت مردم در دل شما و محبت شما در دل مردم متمركز مي شود و اين دوستي و محبت انسان ها به يكديگر سرمايه بزرگي است كه مخصوصا درآخرت يكي از اقسام بزرگ نعمتهاي بهشت است.

و اما مركز سومي كه اعمال نيك در آن مركز اثر قهري به وجود مي آورد وجود انساني است كه به اعمال نيك مشغول است و ازاعمال بد اجتناب مي كند. نيكي ها و احسان به مردم بذري است كه به اراده خدا در وجود انسان می رويد. فهم و شعور انسان را بالا مي برد. انسان رابه عقل و دانش و علم مي رساند و تربيت وجودي پيدا مي كند. ذات انسان به پاكي و نجابت مجهز مي شود و از نظر فكري و رواني چنان بالا است كه از بدي و بدان ناراحت مي شود و از خوبي ها و خوبان نشاط پيدا مي كند. اين خاصيت رواني است كه از مسير اعمال نيك پيدامي شود. اين خاصيت ها ثواب عمل است. ثواب به معناي نتيجه رواني اعمال بد و خوب است و صواب با صاد يعني قبول اين اعمال نيك در نزد خداوند تبارك و تعالي كه مورد تصويب خداوند واقع می شود و خداوند آن را مي پذيرد. اين دو ثواب كه يكي نتيجه رواني اعمال نيك است و ديگري مقبوليت آن در نظر خدا و اولياي خدا، نتايج قهري و طبيعي نيكوكاري انسان است كه خداوند در قرآن مي فرمايد: ان الله يحب المحسنين. در قبال اعمال نيك كه در موارد سه گانه بالا آثار نيك به وجود مي آورد و شخص عامل به نيكي ها را پرورش مي دهد اعمال بد به عكس آن در مراكز سه گانه بالا آثار بد به وجود مي آورد. كفر و گناه انسان را با خداوند و اولياي خدا بيگانه مي كند. بين انسان و خدا و اولياي خدا بجاي يگانگي و دوستي بيگانگي و دشمني به وجود مي آورد. انسان هاي كافر و گناهكار از نظر رواني دشمن خدا و اولياي خدا مي شوند و اين دشمني و عناد خط جهنم آنهاست و همچنين در دل مردم بذر عداوت و دشمني ميكارد، دشمن بشريت و انسانيت مي شوند و انسان ها هم با آنها دشمني پيدا مي كنند و در انتها از نظر رواني در مسير كفر و گناه آنقدر بد و بدتر مي شوند كه از خودشان و مردم متنفر و منزجرند. آنچنان از جوامع كنار مي كشند كه دوست ندارند كسي را ببينند يا كسي آنها را ببيند. يك چنين حالتي را «سجين» مي نامند يعني تنگناي زندان، كه اين حالت تنفر و انزجار از مردم و تنفر و انزجار مردم از او خاصيت طبيعي و قهري كفر و گناه است كه خداوند از اين نتايج قهري تعبير به ثواب مي كند و در يكي از آيات مي فرمايد: "**هَل ثُوّبَ الكُفارُ ما كانوا** **يَفعلون**".[[63]](#footnote-64) آيا كفار به نتيجه كفر و گناه خود رسيدند. همه جواب مي دهند آري با كفر و گناه جهنمي ساختند و در جهنم خود محبوس شدند. مانند انساني كه در ته چاه براي خود چاه عميق مي كَند، هرچه بيشتر بكند بيشتر حبس مي شود و كمتر موفقيت نجات پيدا ميكند. پس اعمال بد و خوب نتايج بد و خوب به وجود مي آورد. نتايج نيكي ها به نام بهشت و نتايج بدي ها بنام جهنم شناخته مي شود.

**بخش بیست و ششم، آيات 135 تا 152:** سفارش به قیام برای عدالت اجتماعی و تعریف صفات اجتماعی منافقین.

ترجمۀ آیات 135 الی 147:

135: اي اهل ايمان تمامي شما به قسط و عدالت قيام كنيد. هدف شما از قيام و قعود و كار و كوشش رعايت حقوق مردم و به پا داشتن عدل و عدالت باشد. همه جا گواهان به حق باشيد. در محكمه ها و دادگاهها همان حقيقتي را كه دانسته ايد بدون كم و زياد بگوييد گرچه گواهي به حق به ضرر شما و يا خويشاوندان شما باشد. اگر كساني كه گواهي به حق به ضرر آنها مي باشد غني يا فقير باشند خدا به حال آنها اولاتر است. خدا از شما بهتر مي تواند مواظب و مراقب انها باشد. پس به منظور اين كه به آنها خيري برسانيد يا شري را از آنها بگردانيد خلاف حقيقت گواهي ندهيد. در اقامه عدل و داد از هوي و هوس خود پيروي نكنيد. اگر زبان بگردانيد و يا از گفتن حق اعراض كنيد بدانيد خدابه اعمال شما آگاه است.

136: اي كساني كه تظاهر به ايمان پيدا كرده ايد حقيقتا ايمان به خدا و رسول و كتابی كه بر پيغمبر خود نازل نموده و يا كتاب هايي كه قبل از اين نازل كرده است بياوريد. كسي كه كافربه خدا و فرشتگان و پيامبران و كتاب خدا و كافر به قيامت شود بداند كه خيلي از حق دور شده است كه برگشت او به حق بسيار مشكل است.

137: كساني كه برخلاف عقيده خود تظاهر به ايمان می كنند و بعد از چندي كه سفره كفر و گناه چرب تر مي شود تظاهر به كفر مي كنند و باز روز ديگر كه خط ايمان رنگ و رونق بيشتري پيدا مي كند تظاهر به ايمان مي كنند و چندي بعد كافر مي شوند و كفر خود را زيادتر مي كنند؛ كساني هستند كه كفر رواني پيدا مي كنند و هرگز خدا آنها را نمي آمرزد و به راه حق هدايت نمي كند.

138: آنها منافقند و منافقين را مزده دهيد كه عذاب سختي براي آنها خواهد بود.

139- همان ها که به دایرۀ ولایت کفار می روند تا به عزت برسند، نمی دانند که تمام عزت ها به دست خدا است.

140- وقتي كه با جمعي از مردم روبرو مي شويد كه در مجالس خود دين خدا را به مسخره مي گيرند و استهزاء مي كنند با آنها در آن جلسات ننشينيد و آنها را به خود واگذار كنيد تا موضوع بحث خود را تغيير دهند و مطالب ديگري را مطرح كنند و اگر شما با آنها در آن مجالس نشستيد و بازار گرمي براي گفتن و شنيدن آنها به وجود آورديد مانند آنها شناخته مي شويد. اگر آنها منافقند كه دين خدا را به مسخره مي گيرند شما كافر به حساب مي آييد كه دستور خدا را ناديده مي گيريد و به گفته هاي باطل آنها گوش مي دهيد.

141- آنها كساني هستند كه اگر فتح و ظفري نصيب شما شود و موفقيتي در زندگي پيدا كنيد خود را به شما متصل مي كنند و مي گويند:مگر ما با شما نيستيم؟ آنها وقتی خود را از شما ميدانند كه در منافع شما شريك شوند و اگر فتح و ظفري نصيب دشمنان شما شود فورا خود را راهنما و دلسوز آنها معرفي مي كنند و مي گويند: مگر ما مومنین را برحذر نداشتيم كه با كفار نجنگيد؟ اينها كه حقيقت نيت خود را آشكار نمي كنند و معلوم نيست كه با مؤمنين هستند يا با كفار، خداوند بين آنها در روز قيامت قضاوت مي كند، تكليفشان را روشن مي كند. خداوند هرگز كفار را بر اهل ايمان حاكميت نمي دهد.

142- منافقين كساني هستند كه به عقيده خود با خدا نيرنگ مي كنند با آنكه خداوند با آنها مكر مي كند و نتيجۀ مكر آنها را به خودشان برمي گرداند و اگر در صف نماز شركت كنند با حال كسالت شركت مي كنند. رياكار هستند و كم به ياد خداهستند.

143- آنها مگس طبيعت هستند. در ارتباط با هر دو گروه در پي عيب جوئی هستند تا به رخ آنها بكشند. نه با مؤمنين هستند نه با كفار. كسي را كه خدا گمراه كند هرگز راه هدايت براي او قابل ظهورنيست.

144- اي اهل ايمان شما مواظب و محافظ خود باشيد. كفار را به سرپرستي خود نپذيريد. اگر چنين كرديد در محكمۀ خدا محكوميت پيدا مي كنيد. خدا شما را محكوم مي كند كه چرا وابسته به كفار شديد.

145- شما بدانيد كه منافقين در آن درك پايين تر و پايين تر جهنم هستند و هرگز براي آنها يار و ياوري پيدا نمي شود.

146- مگر كساني كه پيش از مرگ توبه كنند و كار خود را اصلاح كنند؛ به خدا متوسل شوند. دين خود را براي خدا خالص كنند. خداوند به زودي اجري خيلي بزرگ به مؤمنين خواهد داد.

147- شما مردم اگر حق خدا را منظور بداريد و ايمان به خدا بياوريد چرا خدا شما را عذاب كند؟ خدا اعمال شما را منظور دارد و به شما توفيق مي دهد.

مطالب قابل توجه در این آیات: خدمات اجتماعی طبق دستور خدا به نفع انسان است یا خود خواهی- تعریف دنیا پرستان که عزت و موفقیت خود را در ولایت کفار می بینند- عزت و موفقیت فقط در اطاعت از خداوند متعال است- خدعۀ منافقین با خدا و رسول، و خدعۀ خداوند متعال با آنها چگونه است- هشدار به مؤمنين از قبول ولایت كفار بر خود- منافقين از كافرين و مشركين بدتر، و در پايين ترين دركات جهنم هستند- دین توحیدی و تفاوت آن با روش تفرقه افکنان- اجازۀ دفاع به مظلومان، و در عین حال دستور عفو از ظالم- خصوصیات اجتماعی مومنین نقطۀ مقابل منافقین است.

*خدمات اجتماعی طبق دستور خدا به نفع انسان است یا خود خواهی؟*

خداوند تبارك و تعالي ارزش آبادي و خدمات شخصي را به ارزش آبادي ها و خدمات اجتماعي مي داند، انساني را كه به جامعه و اجتماع كمك مي كند متمدن مي داند و انساني را كه به جامعه خيانت مي كند و تنها به خودش خدمت مي كند وحشي، و انساني را كه نه به خود و نه به جامعه خدمت مي كند انساني بي خاصيت و بي تفاوت معرفی می کند.

در اينجا لازم است بدانيم كه خداوند انسان ها را اجتماعي خلق كرده است. "اجتماع" كلمه جمع از باب افتعال است. در قواعد صرف و نحو عربي هر يك از واژه ها در حالات و صورت های مختلفی قرار می گیرد که در هر کدام از آن حالات معناي خاصي پيدا مي كند. آن حالات و صورت هاي مختلف را به باب هاي مختلفی تقسيم كرده اند كه مجموعه آنها ده باب است. مي گويند "ابواب مزيد فيه" يعني باب ها و صورت هايي كه يك حرف و دو حرف بر آن حرف و واژه اصلی اضافه مي شود تا معناي خاصي از آن به دست آيد. يكي از اين باب ها باب «افتعال» است كه كلمۀ «جمع» در آن باب بصورت «اجتماع» ساخته مي شود كه دلالت مي كند بر اين كه آن لغت كه فرد بوده خود را به جمع و جمع را به خود وابسته نموده است. دراين رابطه مي گويند انسان اجتماعي است؛ يعني انسان تك و تنها نمي تواند زندگي كند. تك و تنها و خارج از اجتماع زندگي او در حد صفر قرار مي گيرد و تنزل پيدا مي كند. مثلا يك انسان ثروتمند و قدرتمند با ثروت خود به بيابان برود كاخ مجللی بسازد و باغ مفصلي داشته باشد، خودش باشد و خودش و به هيچ انساني مربوط نباشد. نه زن و نه فاميل و نه دوستان. همه چيز داشته باشد غير از انساني كه با او باشد. زندگي اين انسان در حد صفر است زيرا جامعه را ازدست داده است. به كسي مربوط نيست و خودش تك و تنها زندگي مي كند. يك چنين انساني از نظر آرامش در حد صفر و پايين تر از صفر قرار مي گيرد. حتی حيوانات هم با یکدیگر انس وآشنايي دارند و تنها زندگي نمي كنند. اين حالت رواني انسان را كه خود را در جمع مي خواهد و همه مردم را به خود مربوط و تمامي افراد را ضميمۀ خود مي داند "اجتماعي" مي گويند. پس انسان از نظر ارتباط با جامعه سه حالت پيدا مي كند: حالت اول این که منفور خدا و بندگان خدا باشد. حالت ديگر، مبغوض خدا و بندگان خدا باشد، و حالت سوم، مطلوب خدا و بندگان خدا. حالتي كه منفور است حالت بي تفاوتي انسان است. تك فردي و تك گرايي، که از جامعه فاصله مي گيرد به كسي مربوط نمي شود و خود را به كسي مربوط نمي كند. انساني است كه گويي از ديگران وحشت دارد، و از آنها فاصله مي گيرد. نه به آنها خيانت مي كند كه مبغوض خدا باشد و نه خدمت مي كند كه محبوب خدا و بندگان خداباشد. يك چنين انساني از انس و آشنايي با مردم محروم مي ماند. محبت آنها در دل كسي و محبت كسي در دل او جاي نمي گيرد. بديهي است که در اين حالت رابطۀ روحي و رواني خود را با همه قطع مي كند و رابطه روحي و رواني مردم هم با او قطع مي شود. در ارتباط با پدر و مادر مثل اين است كه فرزند انها نيست و پدر و مادري ندارد و در ارتباط با اقوام و دوستان مثل اين است كه اقوام و خويشاوندي ندارد و آنها هم مثل اين است كه چنين خويشي ندارند. زندگي چنين انساني در آخرت وحشت و غربت است. از نظر اين كه خيانت نكرده عذاب ندارد و كسي ازاو شکایت نمي كند و ازنظر اين كه خدمت نكرده و جلب محبت ننموده انیس و آشنايي ندارد. نه كسي با او محشور مي شود و نه او با كسي محشور مي شود. خداوند باغ و ميوه اي در اختيار او مي گذارد و به او مي گويد تو كه انسان ها را نخواستي و به آنها مربوط نشدي آنها هم تو را نخواستند و به تو مربوط نشده اند. اين همه دستورات كه خداوند تعالی برای انفاقات و خدمات اجتماعي در دين خود صادر فرمود همه براي اين است كه ضمن رعایت آنها هر انساني با ديگران ارتباط پيدا كند، با آنها مانوس شود و ديگران هم با او مانوس شوند، دوستاني پيدا كنند و دشمن نداشته باشند. انس و آشنايي با دوستان و اقوام و خويشان يكي از نعمت هاي بزرگ خداوند متعال است كه براي به دست آوردن اين نعمت انس و محبت، انفاقات و خدمات اجتماعي مقرر شده است. ابتدا انفاقات وخدمات به پدر و مادر. زيرا پدر و مادر زحمت كشيده اند كه فرزند مهربان و سعادتمندي داشته باشند و از ديدن او خوشحال شوند. پدر و مادر در حق او دعا كنند و او نيز در حق پدر و مادر دعا كند. از اين رو خداوند دستور داده كه با پدر و مادر رفتار خوبي داشته باشيد و با آنها رابطه داشته باشيد. بعد از پدر و مادر خويشاوندان و برادران و برادر زادگان و خواهر زادگان. به همين ترتيب اقوام زن و خويشاوندان شوهر. شوهر خويشاوندان زن را خويشان خود بداند و زن خويشان شوهر را خويش خود بداند. خداوند با قانون ازدواج انسان را اجتماعي بار مي آورد و انسان را از آن حالت بي تفاوتي كه سرنوشت خود را ازديگران جدا و سرنوشت ديگران را از خود جدا بداند خارج می کند. اين حالت بي تفاوتي را رهبانيت هم ناميده اند. راهبان افرادي بودند كه به عقيده خود براي اين كه به گناه و معصيت و غيبت و تهمت و مفاسد اجتماعي آلوده نشوند خود را به بيابان ها و دامنه كوه ها مي كشاندند، در آنجا مُغارِه يا اتاقکي چوبي مي ساختند و تك و تنها زندگي مي كردند. اين حالت را رهبانيت مي گويند. انسان با فاصله گرفتن از اجتماع و زندگی در تنهائی نعمت بزرگ انس و آشنايي و محبت با دوستان را از دست مي دهد و حالت تك فردي و تك گرايي پيدا مي كند؛ مانند شاخه اي كه از شجرۀ جامعه قطع شده و عاقبت مي خشكد و فرسوده مي شود. خداوند براي پيدايش اين گرايش اجتماعي حتی نماز و عبادات را هم در جامعه و در مسجد قرار داده است. نماز تك فردي چه قدر ثواب دارد و نماز در مسجد چه قدر و به همين ترتیب.

اما حالت دوم كه مبغوض خداوند متعال است، و خداوند تعالی درسوره حمد با جملۀ: "**غیر المغضوب علیهم**"... به انسان آموخته كه خود را مبغوض خدا و بندگان خدا قرار ندهد ،حالت خيانت به مردم است. گاهی انسان ها در وضعي قرار مي گيرند كه سعادت خود را در خيانت به مردم مي دانند، مال و ثروت آنها را با وسايل مختلف از آنان مي ربايند، خود را به ثروت مي رسانند و آنها را در محروميت قرار مي دهند و زندگي آنها از راه ظلم و زور مي گذرد. با غيبت و تهمت آبروي مردم را مي ريزند. با دروغ و دزدي مال مردم را مي ربايند و با كشتار و قتل جان مردم را مي گيرند. اين افراد كه با زور و ظلم بندگان خدا را از حقوق الهي و اجتماعي خود محروم مي كنند عاقبت منفور و ملعون خدا واقع مي شوند و مخصوصا در عالم آخرت مشمول غضب تمام افراد بشر خواهند بود. يك چنين انساني را غيرمتمدن و وحشي مي نامند زيرا مانند وحشيان صحرا و مانند گرگ و پلنگ به فكراين است كه جان حيواني را بگيرد و آن را طعمه خود سازد.

اما حالت سوم كه در آن حالت انسان متمدن و اجتماعي شناخته مي شود حالت احسان و خدمت به جامعه و گرايش قلبي به اجتماع است. آبادي زندگي خود را در آبادي زندگي مردم، خرابي زندگي خود را در خرابي زندگي مردم، سعادت خود را در سعادت مردم و شقاوت خود را در شقاوت مردم مي داند. همه جا مي كوشد به جامعه، و در قدم اول به خانواده، پدر و مادر و خويشاوندان و همسايگان خدمت کند، طبق دستورعظيمي كه خدا در قرآن داده و اين همه بندگان خود را به احسان و خدمت امر مي كند. دراين آيه شريفه می گوید که خداوند دوست دارد انسان ها اجتماعي باشند و به آنها مي فرمايد جامعۀ ثروتمند ثروت شماست و جامعۀ آباد آبادي شماست. جامعۀ فقير فقر شماست و جامعۀ مريض مرض شما. چه خوب مي گويد شاعر ایرانی سعدي:

بني آدم اعضاي يكديگرند كه در آفرينش زيك گوهرند.

چوعضوي به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو كز محنت ديگران بي غمي نشايد كه نامت نهند آدمي

يعني افراد جامعه مانند اعضاي يك بدن هستند. وقتي كه عضوي مانند دست و پا و گوش و بيني مريض مي شود تمامي اعضاي بدن مريض شده اند. هر عضوي از اعضاي بدن به همان ميزان كه سلامتي خود را دوست دارد به اعضاي ديگر خدمت مي كند تا آنها را سالم نگه دارد. چشم ها به دست و پا خدمت مي كنند و راه و چاه را نشان مي دهند. دست و پا به چشم ها خدمت مي كنند و آنها را از خطرات محفوظ مي كنند. همينطور هر عضوي، داخلي يا خارجي به اعضاي ديگر خدمت مي كنند. انسان ها نيز بايستي در رابطه با جامعه چنين باشند تا اجتماعي و متمدن شناخته شوند.

*تعریف دنیا پرستان که عزت را در ولایت کفار می جویند:*

خداوند تعالی آنها را ازنظر رواني تعريف مي كند و نتايج نفاق آنها را در انتهاي آيه يادآوري مي كند. انسان هايي كه حقيقت را رها مي كنند و اسير ظواهر زندگي و دنيا پرستي مي شوند سه حالت پيدا مي كنند كه اين سه حالت در مسير تنزل از مقام انسانيت پيدا مي شود. لذا اين حالات را "دركات" مي نامند، آنچنان كه حالات مترقيانه را "درجات" مي شناسند. خداوند تعالی مي فرمايد: "**اِنّ المُنافقينَ فِي الدّركِ الاَسفلِ مِنَ النّار.[[64]](#footnote-65)** يعني منافقين در پايين ترين دركات جهنم قرار مي گيرند.

انسان ها بعد از اين كه به عقل و شعور رسيده و مي توانند حق و ناحق را بشناسند و تصمیم بگیرند به سوي حق و يا باطل حركت كنند به دو قسمت تقسيم مي شوند. قسمتي بعد از شنيدن حق گرايش به خدا و اولياء خدا و صداقت و امانت و پاكي پيدا مي كنند و قسمت ديگر به اين مسايل بي اعتنا شده و به دنيا و متاع دنيا و مال و ثروت و خوردن و آشاميدن توجه پيدا مي كنند و با هر قانوني و يا دين و دعوتي كه مانع دنيا پرستي آنها مي شود و مي خواهد آنها را در طلب مال و ثروت كنترل كند و به نظام انساني و طبيعي در آورد مخالفت مي كنند. نظر به اين كه پيغمبران طرفدار حق و عدالتند و مانع دنيا پرستي و ثروت اندوزي از راه ظلم و ستم هستند با آنها مخالفت مي كنند. در نتيجه دو گروه حق و باطل پيدا مي شود و براي به دست آوردن پيروزي با يكديگر مي جنگند. در اين جنگ و جهاد گروهي كه طرفدار حق و عدالت هستند و گرايش به خداوند و پيغمبران دارند درجات و مقامات پيدا مي كنند و هر روز بهتر و بهتر، و نسبت به خود و مردم مهربانتر و مهربانتر مي شوند و در انتها در نظر تمام مردم به حقانيت و عدالت و تقوا و خدمت شناخته شده، در جامعه و در نزد خداوند متعال محبوبيت پيدا مي كنند. در مقابل آنها گروهي ديگر كه حق و عدالت را مزاحم مقاصد شوم خود مي دانند به عكس اهل ايمان و تقوا فعاليت مي كنند. خدا و اهل ايمان و تقوي را رها مي كنند و به دنبال هوي و هوس خود مي روند. همچنين پيشوايان اهل ايمان و تقوي را كه پيغمبران و اهل ايمان باشند رها مي كنند به سوي خدايان و پيشوايان قلابي و غير حقيقي خود مي روند. به جاي خدا بت ها را مي پرستند و به جاي انبيا و پيغمبران از حُكام ظالم و طاغوتي اطاعت مي كنند و به جاي قوانين الهي كه عادلانه است و حقوق همه بندگان را يكجور و يكنواخت رعايت مي كند يك قوانين ظالمانه و جابرانه اي به وجود مي آورند كه با اجراي آن قوانين مال و ثروت و قدرت در اختيار آنها قرار مي گيرد و اكثريت بندگان خدا در محروميت مطلق واقع مي شوند. گروه منافق كه به عكس گروه مؤمن و متقي حركت خود را شروع مي كنند در اين حركت قهقرايي و تنزلي و عقب گرايي كه دارند سه حالت پيدا ميكنند كه در هر حالتي اسم و صفتي مخصوص در تعريف آنها به كار مي رود تا حقيقت آنها چنان كه هست شناخته شود.

صفت اول آنها كفر است كه در برابر ايمان واقع مي شود. مؤمنين همه جا حق خدا و حقوق خلق خدا را منظور دارند، سعي مي كنند حق خدا و حق خلق خدا را رعايت كنند. در اطاعت خدا و در خدمت خلق خدا باشند. در اين حق شناسي سعي مي كنند كه تمامي نعمت هاي خدا منصفانه و عادلانه ميان مردم قسمت شود و هر انساني به حق واقعی خود نائل شود. به عكس اينها، گروه ديگر حقي براي خدا و خلق خدا قايل نيستند و همه جا خود را مي بینند. مال و ثروت دنيا را به خود اختصاص داده، مردم را در محروميت مطلق قرار داده و به بردگي مي كشانند. مي گويند همان كساني حق حيات دارند كه بردۀ ما و در اطاعت ما باشند و از ما اطاعت كنند، و در عين حال حق آنها را هم منظور ندارند. همچنين حق خداوند متعال را منظور ندارند و منكر خدا مي شوند. مي گويند خدايي نيست كه او را سجده كنيم و از او اطاعت كنيم. چنين افرادي را كه مانع ظهور حق خدا و مردم مي شوند كافر مي نامند. كافر يعني ساتر. يعني کسی که زندگي و وجود خود را حجاب حق خدا و خلق قرار مي دهد. طوري خود را به نمايش مي گذارد كه گويي بجز او کسی در عالم نيست و حق و حقوقي ندارد. آنها خودشان را خداي عالم مي دانند و سعي مي كنند ديگران را به ضعف و بردگي بكشانند. اين حالت ابتدايي كه پنهان كنندۀ حق خدا و اولياء خدا است را "كفر" مي گويند. قهرا ميان آنها و افراد قدرشناس عالم مبارزه و جنگ پيدا مي شود. نه گروه مؤمن و متقي مي توانند با آنها زندگي كنند و نه آنها مي توانند با اهل تقوا و ایمان زندگي كنند. قهرا با يكديگر به جنگ و نزاع بر خاسته و به فكر اين هستند كه يكديگر را از بين برده و زندگي را به خود اختصاص دهند.

حالت بعد كه شرك و نفاق است در مسير جتگ و جدال با اولياء خدا پيدا مي شود. كفار بعد از اين كه با اهل ايمان به جنگ و جدال مشغول مي شوند چاره اي جز اين نمي بينند كه مانند اهل ايمان به يك قدرتي متكي شوند و به نيروئي غير از خدا پشتگرمی داشته باشند. وسايلي در اختيار داشته باشند تا بتوانند با اهل ايمان بجنگند.

*عزت و موفقیت مومنین در اطاعت از خداوند متعال:*

مؤمنين در جنگ با كفار از دو وسيله استفاده مي كنند. وسيلۀ اول عقايد ايماني آنها كه به خدا متكي هستند و از خدا نصرت و ياري مي طلبند و خداوند متعال هم با تقويت روحي كه در آنها به وجود مي آورد شجاعت و بي باكي به آنها مي دهد كه بر دشمنان خود پيروز مي شوند.

وسيلۀ دوم امكانات جنگي از قبيل مال و ثروت و خوار و بار و اسلحه و تجهيزات ديگر. خداوند متعال به مؤمنين سفارش مي كند هرچه بيشتر خود را در مقابل كفار مجهز كنند، اسلحه تهیه کنند تا بتوانند دشمن را بترسانند و او را شكست دهند. مي فرمايد: **"وَ اَعِدّوا لَهم مَا استَطَعتُم مِن قُوّه وَ مِن رِباطِ الخَيل تُرهِبونَ بِهِ عَدوّ اللهِ وَ** **عَدوَکم".[[65]](#footnote-66)**يعني هرچه مي توانيد اسلحه و نيرو تهيه كنيد. اسب هاي جنگي يا وسايل ديگر، توپ و تانك، و با اين تجهيزات و تسليحات دشمن خودتان و دشمن خدا را بترسانيد. پس مؤمنين علاوه بر عقايدي كه به خدا دارند و به او متكي هستند بايستي تجهيزات جنگي خود را هم به نحو كامل داشته و سعي كننند با اين تجهيزات با دشمنان خود قوي تر و بهتر روبرو شوند. كفار هم كه در برابر اهل ايمان قرار مي گيرند سعي مي كنند مانند مؤمنين از اين قدرت استفاده كنند. قدرت اعتقادي به كسي يا چيزي داشته باشند و از عقيده خود بجا و به موقع استفاده كنند. آنها به جاي خدا بت ها را علم می كنند، انسان هاي ساده و ضعيف را که عقلشان به خدا نمی رسد مي فريبند و مي گويند همين بت ها و طاغوت ها خدا هستند كه مي توانيد از آنها استفاده كنيد. درچنين حالي بعد از كافر بودن مشرك شناخته مي شوند زیرا كافر كسي است كه فقط خدا و حق خدا را رعايت نمي كند وليكن مشرك كسي است كه غير خدا را بجاي خدا علم مي كند. بت مي پرستد و ديگران را وادار به بت پرستي مي كند و شريك براي خدا مي تراشد. پيغمبران خداي واقعي را معرفي مي كنند و پيروان خود را به خداي واقعي كه خالق و آفريننده آنها است مربوط مي كنند و از او كمك مي گيرند وليكن كفار و مناقين خدايان قلابي مي سازند و در برابر پيغمبران، پيشوايان دروغين مي سازند. به دليل همين عمل كه غير خدا را به جاي خدا مي پرستند و بجاي پيغمبران و پيشوايان برحق، ديگران را علم مي كنند و از آنها اطاعت مي كنند مشرك شناخته مي شوند. يعني براي خدا و پيغمبران و پيشوايان حق و عدالت شريك مي تراشند. آنها به اين دليل مشرك شناخته مي شوند که اگر پيروان آنها اعتراض كننند كه آن گروه مؤمن عقيده به خدا دارند و از خداي خود كمك مي گيرند و ما خدايي نداريم؛ آنها هم مردم را معتقد به خداي دروغين و پيشوايان دروغين می کنند. مانند سامري، شيطان معاصر حضرت موسي كه يك مجسمه طلايي ساخت و به مردم گفت همين گوساله خداي شما و خداي موسي است و گوساله پرستي را رواج داد. در حال حاضر هم بسياري از انسان هاي بي شعور و نادان مذهب گوساله پرستي را در جامعه خود حفظ كرده اند. مانند طوايفی در هندوستان كه گاو و گوساله مي پرستند. پس مشركين يك درجه نازل تر و پايين تر ازكفار هستند. كفار اگرچه خدا را نمي پرستند وليكن به غير خدا هم معتقد نيستند. نه پيشوايان واقعي را قبول دارند و نه از پيشوايان دروغين و قلابي پيروي مي كنند وليكن مشركين که مخلوقي را بجاي خالق مي پرستند و پيغمبر كاذب يا امام كاذب را بجاي پيغمبر صادق و امام صادق قبول دارند یک درجه پست تر از آنها هستند. درنتيجه به هلاكت و بدبختي و عاقبت هم به آتش جهنم معذب مي شوند.

مرحلۀ بعد از شرك كه آخرين سير نزولي انسان است «نفاق» است كه خداوند مي فرمايد "منافقين در آن مرحله پايين تر و در مركز اصلي جهنم هستند".[[66]](#footnote-67) زيرا مشركين و كفار نمي توانند با ظاهرسازي بندگان خدا را گول بزنند و گمراه كنند وليكن منافقين با لباس اهل ايمان ظاهر مي شوند، به صورت مؤمنين و متقين تظاهر به اطاعت و بندگي خدا و تظاهر به قبول پیغمبران و امامان کرده، با این تظاهر بندگان خدا را می فریبند و به مصیبت های دنیا و آخرت مبتلا مي كنند. پس خطر منافقين از مشركين بيشتر و خطر مشركين هم از كفار بيشتر است. انسان هاي محكوم به عذاب آخرت در يكي از اين سه مرحله قرار مي گيرند. مرحله ابتدايي كفر، مرحله متوسط شرك، و آخرين مرحله كه در دنيا مبدأ فساد و در آخرت مركز جهنم است نفاق مي باشد. هر سه طايفه در جهنم هستند وليكن مركز اهل جهنم منافق است كه گرفتار آتش و عذاب است و مرحله بعد مشركين هستند که در حرارت آتش قرار مي گیرند.

منافق خدا را نمي شناسد و خود را هم نمي شناسد. او که خود را ضايع نموده و گم كرده است چگونه مي تواند حق ديگران را زنده نگه داشته و ضايع نكند؟ كسي كه خود را باخته چگونه ممكن است ديگران را حفظ كند؟ منافقين از نظر آزادي و استقلال وجودي سبك هستند؛ مانند پر كاه كه در برابر حوادث مقاومت و استقامت ندارد. چگونه جايز يا ممكن است که ديگران به او پناهنده شوند و ادعاي او را كه خود را حافظ و نگهبان وابستگان خود مي داند بپذيرند؟ از اين رو خداوند مؤمنين و مؤمنات را از ارتباط و اعتماد بر آنها برحذر داشته و مي فرمايد: هرگز به قول و قرار آنها يا معاهدات آنها ايمان و اطمينان پيدا نكنيد زيرا اين معاهدات و قول و قرارها دامي است كه سر راه شما مؤمنين و مؤمنات گسترانده تا شما را از راه دين برگردانند و به دام بياندازند و موجوديت شما را ازبين ببرند. پس اعتماد اهل ايمان به قول و قرار منافقين ضلالت و گمراهي است. آنها گرچه به صورت كوهي نمايش داده مي شوند اما از نظر مقاومت پركاهي بيشتر نيستند. با كوچكترين حادثه خود وشما را به هلاكت مي رسانند. اين آيه شريفه و ديگر آيات بزرگترين درس خداوند به اهل ايمان است که آنها را از ارتباط با منافقين برحذر مي دارد.

*خدعۀ منافقین با خدا و خدعۀ خدا با آنها*:

خداوند ابتدا مكر و خدعه آنها را گزارش مي دهد كه آنها خيال مي كنند با مكر و سياست خود اولياء خدا و پيغمبران و مؤمنين را گول زده، در عین حال كه جنسيت مرام و دين و مكتب آنها را قبول نداشته و کوچکترین نفع و خدمتی برایشان ندارند خود را در ميان آنها جا زده، از مال و منافع آنها استفاده می كنند. ازطرفي خداوند متعال به پيغمبران و ائمهِ (علیهم السلام) و مؤمنين سفارش مي كند كه مردم را به همين ظواهر آراسته به رسميت بشناسند. تظاهر آنها را به دين قبول كنند و كاري به باطن آنها، كه دوست يا دشمن واقعي هستند نداشته باشند. آنها نظر به اين كه خود را در ميان مسلمانان با تظاهر به ايمان جا داده اند، پيش خود فكر مي كنند كه چگونه خدا و رسول خدا و مؤمنين را گول زده و دشمنی خود را به صورت دوستي در آورده اند، مي گويند مكر و سياست و زرنگي ما بر سياست امام و پيغمبر مي چربد. ما آنها را گول زده و كلاه سر آنها گذاشته ايم که آنها ما را دوست خود به حساب آورده با اين كه دشمن آنها هستيم. ذوق و شوق آنها همين قدر است كه به زعم خود زرنگی کرده، پيغمبر و امام را فریب داده، منافع آنها را برده و از ضررها و خطراتي كه متوجه آنها مي شود بركنار هستند.

خداوند تعالی مي فرمايد كه اين مكر و خدعه به خود آنها برمي گردد زيرا عاقبت در برابر امام و پيغمبر و مؤمنين به كفر و نفاق شناخته شده و از جامعۀ ايمان طرد و رجم مي شوند و در جوامع كفر و الحاد هم جايي ندارند؛ از ارتباط به هر دو طايفه محرومند و ظلم و ستم هايي كه به هر دو طايفه رسانده اند به خودشان بر مي گردد. خداوند آنها را تشبيه به مگس هايي مي كند كه روي تن انسان مي نشينند و مي گزند و اذيت مي كنند. نه از اين طايفه به حساب مي آيند و نه از آن طايفه. عاقبت هر دو طايفۀ كافر و مؤمن دشمن سرسخت منافقين شده و ضربات خود را بر آنها وارد مي سازند. آنها مانند جاسوساني هستند كه هم به ضرر دولت خود كار مي كند اسرار دولت متبوع خود را به دشمن مي رسانند و هم به ضرر دشمن فعاليت مي كنند و اسرار دشمنان را به دولت خود ابلاغ مي كنند و در انتها نه از آن طايفه به حساب مي آيند و نه از اين طايفه؛ درهر دو طايفه محكوم به اعدام هستند. پس مكر و خدعه ها و دوز و كلك ها به خودشان برمي گردد.

*هشدار به مومنین از قبول ولایت کفار*:

يكي ديگر از مسايلي كه در قرآن بسيار تكرار شده است ارتباط ولايت مؤمنين و مسلمانان با كفار است. همه جا خداوند تعالی به اهل ايمان سفارش مي كند كه خود را در ولايت كفار قرارندهند،مثل همین آیه که مي فرمايد:

**"لا َتتّخِذوا الكافرينَ اَولياءَ مِن دونِ المؤمنين".** يعني كفار را به ولايت نپذيريد، مؤمنين را به ولايت بپذيريد. بسياري از مفسرين و يا همه آنها «ولایت» را در امثال اين آيات، كه خداوند اجازه نمي دهد مؤمنين ولايت كفار را قبول داشته باشند، به دوستي تعبیر مي كنند. مي گويند:خداوند اهل ايمان را از دوستي با كفار نهي مي كند و مي گويد حق نداريد كفار را دوست داشته باشيد بلكه لازم است دشمني كنيد و آنها را در قلب خود دشمن داشته باشيد؛ با اين كه ولايت به معناي دوستي تنها نيست بلكه ولايت به معناي قبول سرپرستي كفار است. كسي را «ولي» مي دانند كه سرپرستي عده اي را در اختيار خود دارد آنها را اداره مي كند و حاكميت بر آنها دارد و آنها را امر و نهي مي كند. مانند پدر و مادر كه بر فرزند خود ولايت دارند و يا انبياء و اولياء خدا كه بر امت خود ولايت دارند و امت در دايرۀ حاكميت آنها زندگي مي كنند. خداوند به مؤمنين سفارش مي كند كه حاكميت کفار را بر خود نپذیرند بلكه در حاكميت اولياء خدا باشند. يعني حكومت و حاكميت را به پيغمبران و امامان و يا به كساني كه مجهز به علم و فرهنگ آنها هستند بسپارند و در ولايت آنها باشند زيرا همين حكومت و حاكميت ها است كه مردم را یا به عزت و قدرت مي رساند و يا در ذلت و خواري و فقر و ناداري قرار مي دهد. اگر حكومت و سرپرستان مردم صالح و مؤمن بوده و منصوب از جانب خداباشند امت وابسته به آنها در عزت و قدرت قرار مي گيرند؛ يك زندگي عالي براي آنها مهيا مي شود. زيرا اولياء خدا موفقيت خود را از طريق خدمت به مردم مي دانند. كسي به مقام ولايت انتخاب مي شود كه رابطه اش با مردم مانند رابطۀ پدر و مادر به فرزندانش باشد، به آنها خدمت كند، زندگي براي آنها بسازد، طالب موفقيت آنها باشد. سعادت آنها را موجب سعادت خود و شقاوت آنها را موجب شقاوت خود بداند. همان قدر كه زحمت مي كشد تا برای خود زندگي خوبي بسازد و زن و بچه خود را در رفاه و آسايش قرار دهد براي امت و رعيت خود زحمت بكشد و طالب خوشبختي آنها باشد و زندگي بسازد.

«ولي» به كسي مي گويند كه ضرر مردم را ضرر خود و خطرات مردم را خطر خود مي شناسد و آنقدر كه براي خود فعاليت ميكند كه زندگي شرافتمندانه اي بسازد براي امت و رعيت خود هم زحمت مي كشد و هدفش اين است كه مردم را به زندگي عالي و سعادتمندانه برساند. وليكن كفار ساير مردم را براي استثمار و استخدام قبول دارند. كفار در ولايت خود همه جا به فكر اين هستند كه از مال و جان و ناموس مردم بهره برداري كننند. منافع توليدي آنها و يا منابع ثروت و قدرت آنها را به خوداختصاص دهند و مردم را در جهل و فقر نگه دارند. برنامه هايي پياده كنند كه مردم دايم در اسارت آنها و محتاج به آنها باشند. لذا از یک طرف مردم را در جهل و ناداني نگه داشته، اجازه نمي دهند كه به علم ودانش مجهز شوند و از طرفی آنها را در فقر و ناداري نگه مي دارند و اجازه نمي دهند كه ثروت و قدرت داشته باشند. پس رابطه كفار با مردم رابطه استثماري و استخدامي است. به اين منظور خود را به ملت و مردم مسلط مي كننند كه آن ملت و مملكت را در اسارت و استثمار خود قرار دهند و از منافع توليدي و منابع مملكتي آنها استفاده كنند. آنها را وادار به خدمت كنند و نتايج خدمات آنها را به خود اختصاص دهند.

استثمار از كلمۀ «ثمر» به اين معنا است كه منافع توليدي مردم رابه خود اختصاص داده و مردم را در فقر و خفت و خواري نگه دارند كه مبادا به ثروت و قدرت برسند و آزادي پيداكنند. اولياء خدا چنين نيستند. همه جا هدفشان اين است كه مردم وابسته به خود را به علم و ثروت و قدرت مجهز كنند و آنها را به سعادت و خوشبختي دنيا و آخرت برسانند. مانند پدر و مادركه دوست دارند بچه هاي خوشبخت و دانشمندي داشته باشند و براي اين كه زندگي فرزندان خود را به ثمر برسانند سرمايه گذاري مي كنند. به همين منظور خداوند به بندگان خود دستور مي دهد اولياء و مؤمنين را به سرپرستي انتخاب كنند و اجتناب كننداز اين كه منافقين و كفار را به ولايت بپذيرند و زندگي خود را به دست آنها بسپارند. پس خداوند همه جا بندگان مؤمن خود را نهي مي كند از اين كه خود را در ولايت و زعامت كفار قرار دهند اما نهي از دوستي و رابطۀ تجاري با آنها نمي كند زيرا مؤمن وظيفه دارد همۀ بندگان خدا را دوست داشته باشد و براي سعادت آنها تلاش كند و همچنين روابط تجاري با تمام ملت ها داشته باشد.

*منافق از كافر و مشرك بدتر و در پايين ترين دركات جهنم است*:

همانطور كه ايمان درجاتي دارد و انسان ها را ترقي مي دهد، بالا و بالاترمي برد تا به مقام خلافت الهي برساند كفر و گناه هم دركاتي دارد؛ انسان را بدتر و بدتر مي كند تا اين كه در دنيا مبدأ اينهمه حادثه ها و ظلم و ستم ها و جنگ ها مي شود و در عالم آخرت همۀ اين مسئوليت ها و محكوميت ها به خود او برمي گردد. عذاب آنها برابر عذاب تمامي انسان هايي خواهد بود كه گرفتار نقشه هاي شوم او شده اند.

انسان ها در اولين مرتبه كه دعوت خدا و اولياء خدا را قبول مي كنند حق خدا را نمي شناسند و منظور ندارند. بر خود واجب نمي دانند كه اطاعت كنند و براي خدا در زندگي خود حسابي باز نمي كنند. در اين حالات و تفكرات كه خود را مسئول رعايت حق خدا نمي دانند كافر شناخته مي شوند. كافر كسي است كه حق ذوی الحقوق را در نظر نمي گيرد. اگر كسي به او خدمت كند دوست ندارد محبت و احسان او را به نمايش بگذارد و از كسي كه به او محبت كرده است تشكر كند. حق پدر و مادر، حق استاد و معلم و حق كساني كه بر او حق دارند. با حق داران خود چنان برخورد ميكند كه حقي بر او ندارند. به همين كيفيت حق خدا را نيز منظور ندارد. نمي گويد خدا مرا آفريده و اينهمه نعمت و ثروت در اختيار من گذاشته و بر من حقي دارد. حاضر نيست خدا را مولاي خود قبول كند. اگر كسي به او بگويد خدا اينهمه نعمت به تو داده چرا حق او را منظور نداري مي گويد خدا كجا بوده و كي نعمت به من داده؟ خودم با زرنگي خودم اين ثروت را به دست آورده و زحمت كشيده ام. مانند قارون كه وقتي به او گفتند خدا اينهمه به تو ثروت داده چرا حق او را ناديده مي گيري مي گويد اين ثروت و نعمت را به هنر و علم خودم به دست آوردم به خدا مربوط نيست. طوري زندگي مي كند كه بنده كسي نيست و كسي حق حاکميت بر او ندارد. يك چنين انساني را با چنين تفكراتي كافر مي گويند. كافر به معناي ساتر است يعني پوشانندۀ حقوق. كتمان كنندۀ حق ذوی الحقوق. مثلا مأمور دولت با لباس خود و اعمال خود، خودش را به عنوان مأمور دولت، که از دولت حقوق می گیرد به مردم معرفی می کند. اما آدم هاي آزاد چنين نيستند که خود را مأمور دولت يا جيره خوار او بدانند، كه در اعمال و رفتارشان دولت را به نمايش بگذارند. كافر نسبت به خدا چنين است. هرگز حاضر نيست خود را به عنوان بندۀ خدا نمایش دهد که بايد از خدا اطاعت كند. اگر به او بگويند خدا را سجده كن مسخره مي كند كه مگر او كيست كه او را سجده كنم! پس خودش و زندگيش ساتر حقوق خدا و خلق خدا است. هرگز حاضر نيست حق حق داران و حق خدا را به نمايش بگذارد و چنين وانمود كند كه بندۀ خدا است. يك چنين كسي را كافر مي نامند.

بدتر از كافر كسي است كه براي جنگ با خدا و اولياء خدا به غير خدا متوسل مي شود. اربابي غير از خدا براي خود مي پذيرد. ازمال و ثروت و قدرت خود و يا اربابان خود استفاده مي كند تا با خدا و دين خدا و اولياء خدا بجنگد. تمامي موجوديت مادي و معنوي خود را در راه جنگ با خدا مصرف مي كند. آنقدر كه پيغمبران و دوستان خدا دلگرمي به خدا دارند و متكي به خدا هستند مشرك دلگرمي به قدرت و ثروت حاكمان خود داشته و به آنها متكي است، خود و دنيای خود را شريك خدا قرار مي دهد. بنابراين مشرك يك درجه ازكافر بدتر است. كافر حق خدا را منظورندارد، با خدا هم در جنگ و ستيزنيست و با دين خدا نمي جنگد وليكن مشرك با خدا و اولياء خدا در جنگ و ستيز است. محكوميت مشرك از كافر بيشتر است زيرا منشأ ظلم و ستم و اذيت و آزار بندگان خدا شده و با آنها جنگيده، آنها را كشته و مال و ثروت آنها را غارت كرده است. روز قيامت تمامي ظلم و ستم ها كه از او به مردم رسيده به خودش برمي گردد.

و اما منافق از مشرك بدتر است. منافق در لباس دين و عبادت و بندگي خدا ظاهر مي گردد. مردم را مي فريبد. خود را جاي پيغمبر، پيشواي مردم معرفي مي كند و مردم كه فريب او را مي خورند و به خيال اين كه مرد خدا و مؤمن و پرهيزگار است او را بر مقدرات خود مسلط مي كنند، دين مردم و زندگي مردم را به فساد مي كشاند. با تظاهر به دين، دين خدا را ضايع مي كند. با تظاهر به نماز و روزه، نماز و روزه را از بين مي برد و در آخر كار به مردم ثابت مي شود كه او يك خيانتكار و جنايتكار بوده كه با تظاهر به دين مردم را گول زده و دين مردم را خراب كرده، حكومت خدا را تعطيل نموده و كفر و گناه را با اعمال خود تقويت نموده يا لااقل مانع ظهور حق در افكار مردم شده است. عذاب منافق از عذاب دو طايفه قبل بيشتر است زيرا بيش از دو گروه قبل مردم را از فيض خدا محروم مي كند. دامنۀ ظلم منافق بيشتر از كافر و مشرك است. شاكيان منافق بيشتر از شاكيان كافر و مشرك است پس عذاب او هم از عذاب كافر و مشرك بيشتر و زيادتر است. پس خداوند تعالی مي فرمايد: منافقين درسخت ترين وبدترين وپايين تري دركات هستند. دشمنان منافق روز قيامت به مراتب بيشتر از دشمنان كافر و مشرك است. عذاب كافر در قيامت فقط محروميت از لطف خدا و نعمت هاي خداوند متعال است. به غير از محروميت عذابي ندارد وليكن عذاب مشرك و منافق در آخرت، علاوه بر محروميت از لطف خدا برگشت تمامي ظلم و عذابهايي است كه در دنيا از آنها به مردم رسيده است و آخرين عذابي كه از آنها به مردم رسيده عذاب آتش بوده كه اين همه بندگان خدا را با گلوله و آتش و بمب هسته اي سوزانده اند. این همان جهنمي است كه خدا خبر داده است.:

*اجازۀ دفاع به مظلومان، و در عین حال دستور عفو از ظالم:*

در آیۀ 148 به مظلومين اجازه مي دهد كه به هر كيفيت باشد از خود دفاع كنند و بر ظالم خود بتازند. مي فرمايد بدزباني در گفتار و كردار را دوست نمي دارد اما كساني كه مظلوم واقع شده اند حق دارند به ظالم خود پرخاش كرده و تظاهر به بدزباني داشته باشند.

در آيه 149 در عین حال دستور عفو و گذشت داده، می فرماید اگر مي توانيد از كساني كه به شما بد گفته و بدرفتاري داشته اند بگذريد. خداوند هم از رفتار بد شما و گناه شما مي گذرد.

در آيات 150و 151 صفت محافظه کاری كفار را مطرح کرده، مي فرمايد: كساني كه كافر مي شوند و مي خواهند با تعليمات و تبليغات خود بين خدا و رسول جدايي بياندازند، به عقيدۀ خود احكامي را كه به نفعشان است قبول مي كنند و احكامي را كه آنها را مكلف به خمس و زكات مي كند ترك مي كنند. دنبال ديني هستند كه در دنيا براي آنها ضرري نداشته و آنها را موظف به كاري نكند. آنها بدانند كه حقيقتا كافر هستند و اين محافظه كاري ها براي آخرت آنها سودي ندارد.

در آیۀ 152 خصایص اجتماعی اهل ایمان را در جهت مخالف با اهل کفر، که در آیۀ 150 گذشت، معرفی می کند. *دین توحیدی و روش تفرقه افکنان و آثار این دو:*

به طور كلي دين خدا خط حركت تكاملی به سوي نعمت هاي خداوند متعال است. خطي است كه مسافرين را از بيابان خشك دنيا به باغ و بوستان آخرت مي رساند و اين خط تكامل بدون وظيفه شناسي و گذشت به نتيجه نمي رسد. كساني كه در بيابان به سوي شهر حركت مي كنند همه جا بايد بيابان ها و روستاها را پشت سر گذاشته تا به شهر آباد برسند. اگر به بيابان سبزي رسيدند و يا روستاي آبادي پيداكردند، همانجا را پسنديده و متوقف شدند از حركت باز مي مانند و هرگز به زندگي ايده آل نمي رسند. از اين رو بيابان هاي سبز و خرم و يا روستاهاي آباد براي چند ساعتي و چند روزي كه بخواهند استراحت كنند قابل قبول است و براي زندگي و اقامت دايم قابل قبول نيست. حركات تكاملي به سوي بهشت خداوند متعال هم مانند همين حركات مسافرتي به شهر آباد است و اين زندگي دنيا؛ مال و ثروت و يا مقام و منصب مانند آن روستاها و بيابان هاي خوش آب و هوا است كه در طريق مسافرت قرارگرفته است. لازم است انسان از دنيا براي ادامه زندگي استفاده كند ولی جايز نيست دنيا را هدف كامل خود قرار دهد.

خداوند براي اين كه انسان ها را وادار كند به حركت خود ادامه دهند تا به شهر بهشت برسند اجازه نمي دهد تمام هدف خود را مال دنيا قراردهند؛ به محض اين كه به ثروت مي رسند به آنها دستور خمس و زكات مي دهد. دستور مي دهد مازاد مال خود را در راه خدا انفاق كنند يا اگر به مقام و منصبي رسيدند آن مقام و منصب را در مسير حركات آخرتي قرار دهند. يعني به بندگان خدا خدمت كنند تا اجر آخرتي آنها اضافه شود. كساني كه به محض رسيدن به مال و ثروت يا مقام و منصب خوشحال شده و خيال مي كنند به همه جا و همه چيز رسيده اند خيلي اشتباه مي كنند. هدف هاي آخرتي خود را رها كرده تمام عمر خود را صرف كسب مال و ثروت و رياست مي كنند. در نتيجه زندگي دنياي آنها خاتمه پيدا مي كند و براي آخرت تهيه اي نديده اند. نه علم و فرهنگ آخرتي را شناخته و دانسته اند كه سرمايه فكر و فرهنگ آنها در آخرت باشد و نه از مسير علم و تقوا و خدمات به مردم، زندگي آخرتي براي خود تهيه نموده اند. در نتيجه وقتي كه به آخرت منتقل مي شوند و زندگي آخرت داير مي شود مانند مسافري هستند كه وارد شهر يا مملكتي شده ست، نه زاد و توشه اي دارد كه زندگي كند و نه دوست و آشنايي كه به او متوسل شده تا از او پذيرائي كند. در نتيجه از نظر آخرتي گرفتار فقر و ناداري و غربت مي شود. با اهل آخرت بيگانه است، آشنايي به كسي يا چيزي ندارد. با خداوند متعال هم بيگانه است. معرفتي به خدا نداشته و رابطه دوستي و بندگي با خدا ندارد. نه خدا را مي شناسد كه در اخرت از او چيزي بخواهد و خدا دعاي او را مستجاب كند و نه خلق خدا و اولياء خدا را مي شناسد كه با آنها تماس بگيرد و خواهش و تمنايي داشته باشد. در نتيجه دچار غربت و تنهايي مي شود و اگر مال خودش را از طريق ظلم و ستم و حرام پيدا كرده باشد در معرض شكايت فقرايي كه دچار محروميت شده اند قرارمي گيرد؛ علاوه براين که دوست آخرتي ندارد، دشمنان آخرتي هم دارد. ضعفا و فقرا ازدست او به خدا شكايت مي كنند كه حق آنها را ضايع كرده و براي خود مال و ثروت جمع نموده است. پس گرفتار دو مصيبت بزرگ مي شود: اول، محروميت كامل از ثروت و نعمت آخرت. نه دوست مهرباني دارد كه از او شفاعت كند و نه معرفت به خدا دارد كه از او خواهش و تمنا كند. در نتيجه دچار فقر و محروميت مي شود. دوم اين كه ملحق به ساير كفار و ستمكاران مي شود، نتايج ظلمي كه از آنها به فقرا رسيده در آخرت به خودشان مي رسد. مانند فقيري كه وارد شهري شده دوست مهرباني ندارد و دشمنان زيادي دارد که ازاو انتقام مي گيرند. از این رو خداوند متعال به كسانی که از نظر مال و مقام جلو افتاده اند دستور داده که بايد به عقب افتادگان كمك كنند تا حس دنيا پرستي و فرهنگ كفر و گناه از لوح دل آنها زايل گردد، زاد و توشۀ آخرتي كسب نمايند.

در آيه 152 خصايص و صفات اهل ايمان را تعريف مي كند و آنها را در اين آيه در برابر کفار در آيه 150 قرار مي دهد؛ كساني كه تفرقه افكن بوده و وحدت اجتماعي را بهم مي زنند.

*خصوصیات اجتماعی مومنین نقطۀ مقابل منافقین است:*

در اين دو آيه شريفه يكي از اصول اساسي و مهمي را كه مايه عزت و عظمت اهل عالم است، و مخالفت با اين اصول را كه مايۀ ذلت و خواري اهل عالم است ذكر مي كند. آن اصل اساسي كه به جامعه عزت و عظمت مي دهد و ضد آن ذلت و خواري به وجود مي آورد اصل توحيد است. توحيد از اصول دين خدا و انبياء شناخته شده است. همه جا وقتي كه اصول دين را تعريف مي كنند، در جواب این سؤال که اصول دين چيست و چند اصل است جواب مي دهند: پنج اصل است. اصل اول، توحيد. دوم، عدل. سوم، نبوت. چهارم، امامت. پنجم، معاد. اينها اصول دين هستند و اگر اصول نباشد فروع هم نيست. فروع مانند گل و برگ و ميوه است و اصول مانند تنه و ريشۀ درخت. اگر ريشه درخت در زمين استوار نباشد و درختي فاقد تنه و ريشه باشد نمي تواند گل و برگ و ميوه به وجود آورد. مي خشكد و فقط غذاي آتش است. درخت خشك براي آتش سوزي لازم است و نمي تواند سايه اي داشته باشد كه مردم را در سايه خود پناه دهد و يا گل و ميوه اي داشته باشد كه مردم را تغذيه كند. دين هم يك شجره اي است كه تمامي انسان ها شاخ و برگ اين شجره هستند. تمامي اهل عالم كه از يك پدر و مادر به نام آدم و حوا به وجود آمده و ساخته شده اند، مانند درختي روييده اند و شاخ و برگ به وجود آورده و ثمرات خوبي از خود به يادگار گذاشته اند. اين درخت عظيم پر شاخ و برگ كه در روي زمين به وجود آمده و به تمام زمين ها و كوه ها و درياها جوانه زده و به همه جا در زمين و آسمان قد كشيده است همانند درختان ديگر است كه از مسير ريشه و ساقه به جايي متصل است. باغبان يا زارعي لازم دارد كه به آن آب و كود بدهد تا به ثمر برسد. اصل و ريشه اين شجرۀ بشريت وجود خداوند متعال است. يعني تمامي انسان ها به خداي آفرينندۀ خود متصل باشند، ازخدا نيرو بگيرند و از اين طريق تغذيه شوند. خداوند به اين شجره آب و كود بدهد تا زماني كه او را به ثمر برساند. همانطور كه در آفرينش، خدا اصل است و اگرنبود چيزي نبود، در تربيت هم خدا اصل است كه اگرنباشد شجره رشد نمي كند و به ثمرنمي رسد. مانند درخت هاي باغ كه هم در خلقت و پيدايش آن، باغبان اصل است كه درختي بكارد و هم در تربيت و حفاظت باغبان اصل است كه بايستي درخت ها را آب و كود بدهد تا به ثمر برسد. تمامي افراد بشر و فرزندان آدم و حوا يک شجره هستند. باغباني كه آنها را در سطح كره زمين كشت نموده و پشت كار آنها را گرفته تا آنها را به ثمر برساند خداوند متعال است. او انسان ها را خلق كرده و پشت كار زندگي آنها را دارد تا زماني كه به ثمر برساند، و انسان ها كه شاخ و برگ اين درخت هستند بايستي رابطه خود را با اين باغبان حفظ كنند و در اختيار او باشند تا به وسيله او تربيت شوند اگر رابطه درخت ها از باغبان قطع شد و از باغ باغبان خارج شدند مي خشكند و ديگر ثمره اي براي خود و ديگران ندارند. پس اصل شجره بشريت در پيدايش و تربيت، وجود خداوند متعال است. خداوند اين شجره را كاشته و پشت كار آنها را دارد تا اين كه به ثمر برساند. اين اصل توحيد است. انسان ها در صورتي خوشبخت مي شوند كه با هم متحد و در خدمت يكديگر باشند. هر كسي هر كجا باشد با ديگران رابطه دوستي و محبت داشته باشد و در خدمت ديگران باشد. وحدت و خدمت عاملي است كه زندگي بشر را مي پروراند تا اين كه آن را به ثمر برساند و آخرين ثمره اي كه از شجرۀ انسان به وجود مي آيد زندگي بهشت است. بنابراين، اصل توحيد حيات بخش زندگي بشريت است و در برابر این اصل، تفرقه افكني و تفرقه اندازي نابودكننده جامعه بشريت است. انسان ها وقتي از يكديگر جدا شوند و قطع رابطه كنند زندگي را متوقف كرده و يكديگر را از رشد و ترقي باز مي دارند، به جاي اين كه كمك يكديگر بوده و زندگي يكديگر را بپرورانند ضد هم مي شوند و زندگي يكديگر را به نابودي مي كشانند. تمامي اين جنگ و كشتارها و خرابي ها نتيجه جدايي انسان ها از يكديگر و نتيجه تفرقه اندازي بين آنها مي باشد. از آن طرف تمامي آبادي ها و علم و صنعت ها و دانش و فرهنگ و خوشي و آسايش نتيجۀ وحدت انسان ها بايكديگر است. وقتي مردم اتحاد داشته باشند در خدمت هم قرار مي گيرند و شجره زندگي را به ثمر مي رسانند. خداوند متعال هم بركات خود را بر آنها نازل مي كند. و اگر ضد و نقيض هم شوند، به جان يكديگرمي افتند و قتل و كشتار به راه انداخته و زندگي را نابود مي كنند. تنها عاملي كه انسان ها را با يكديگر متحد مي كند و همه را در نظام اجتماعي و خدمت به هم قرار مي دهد ايمان و معرفت به خداوند متعال است. تمام انسان ها بدانند و معتقد باشند كه خداي مهرباني دارند و بايد در اطاعت او باشند وبه هم خدمت كنند. خدا به جاي پدر مهربان است و تمامي انسان ها به جاي فرزند او هستند. لازم است همه كس رابطه خود را با خدا حفظ كنند و در دايره ولايت و اطاعت او با هم متحد شوند و همه با هم در خدمت زندگي باشند. زندگي را بپرورانند و به ثمر برسانند. كساني كه اين دو اصل توحيد و خدمت را رعايت كرده، وحدت خود را با مردم حفظ مي كنند و هرچه بتوانند خدمت مي كنند و خيانت نمي كنند، انسان هاي مؤمن و متقي هستند. آنها از تفرقه و جدايي پرهيز دارند و همه جا عامل وحدت و اتحاد مردم هستند تا در ضمن وحدت و اتحاد، زندگي را به ثمر برسانند كه همان زندگي بهشتي است.

در اين دو آيه مؤمنين و كافرين را تعريف مي كند. كفار را چنين معرفي مي كند كه اولا سعي مي كنند كافر به خدا و رسول خدا باشند. بين خدا و رسول و بين مردم و پيغمبران تفرقه ايجاد كنند. وحدت مردم را به هم بزنند و مردم را به جان يكديگر بياندازند. پس كفار و منافقين عامل تفرقه و جدايي هستند و در مقابل، مؤمنين را چنين معرفي مي كند كه آنها عامل وحدت هستند. هرگز بين مردم و پيغمبران، و پيغمبران و خداوند متعال جدايي به وجود نمي آورند. سعي مي كنند انسان ها را به خط دين خدا آورده و همه را در اطاعت از خدا متحد سازند و در خط خدمت به يكديگر قرار دهند. پس گروه تفرقه اندازها به ذلت و خواري و جهنم مبتلا مي شوند و طرفداران خدمت كه رابطۀ خود را با خدا و پيغمبران حفظ مي كنند در سايه لطف و رحمت خدا قرار مي گيرند. جدائي افکنان عاقبت دچار جهنم مي شوند و متحد كنندگان زندگي بهشتي براي خود فراهم مي كنند.

**بخش بیست و هفتم، آيات 153 الی 162** داستان كوه طور و حاكميت آن بر بني اسراييل و دلائل محکومیت آنها:

مطالب مورد توجه:

موجودیت دین در بین مردم غیر از قبول دین است- وضعیت فکری بنی اسرائیل در برابر دین خدا- گرایش مکرر بنی اسرائیل به بت پرستی و ابتلائات آنها- تعریف مومنان و راسخان در علم از بنی اسرائیل.

خلق و خوی بني اسراييل چنان بود که گاهي در خط كفر و گناه پیش مي رفتند و با دين خدا مخالفت مي كردند به این منظور که بتوانند موجوديت دين را از ميان بردارند تا اصلا ديني نباشد که بر آنها حاكميت پيدا كند و كافر و ظالم را مشخص کند و در برابر خدا محكوم شناخته شوند.

*موجودیت دین در بین مردم غیر از قبول دین است:*

لازم است بدانیم که موجوديت دين در اجتماع غير از قبول دين است. گاهي انسان ها دين خدا را قبول مي كنند، نماز مي خوانند و روزه مي گيرند، به احكام عمل كرده و اعمال دینی انجام مي دهند و در تمام شئون زندگي آنها دين خدا حاكميت پيدا مي كند. هر كس آنها را مي بيند و زندگي آنها را مطالعه مي كند، آنها را در لباس تقوا مي بيند. و عده اي هم دين خدا را قبول نمي كنند. به نماز و روزه و احکام و اعمال دینی بي اعتناهستند. خداوند تعالی هر دو طايفه را آزاد مي گذارد، هر كس دوست دارد به وظايف ديني عمل كند و هر كس دوست ندارد در اطاعت خدا باشد، به هوا و هوس خود عمل كند. طايفه اي كه در خط دين حركت كند عاقبت زندگي بهشتي برايشان داير مي شود و گروهي كه در خط كفر و گناه هستند،عاقبت براي خود جهنم مي سازند و دچار عذاب جهنم مي شوند. وليكن این دو طايفه به موجوديت دين كاري ندارند و آثار و علايم دين را ازبين نمي برند. چه عده اي که آن آثار و علايم را حفظ می کنند و چه عده اي که بي تفاوت بوده و اطاعت نمي كنند.

اما گاهي انسان ها در خط كفر و گناه آنچنان جلو مي روند كه مي خواهند شعائر دين خدا را از بين ببرند چنان كنند كه اصلا دين خدا در ميان مردم ظهور نداشته باشد و چنين مكتب و قانون و كتابی از جانب خدا در جامعه نباشد كه آنها در برابر دين خدا محكوميت پيدا كنند. لذا طايفه سوم تجاوزشان به جايي مي رسد كه به آثار و علايم دين خدا حمله ور مي شوند تا تمامي آثار را نابود كنند.

درحال حاضر جهان بشريت در برابر قران و اسلام كه مانند تابلويي در عالم جلوه مي كند و نمايشگر دين خدا است برسه قسم اند: قسم اول طايفه اي است كه صد در صد مسلمانند و مراسم دين خدا را ازقبيل نماز و روزه و حج و جهاد، در زندگي خود زنده نگه مي دارند و صد درصد به وظايف خود عمل مي كنند و با هر طايفه اي كه با دين خدا بجنگد مي جنگند و از دين خدا دفاع مي كنند. قسم دوم طايفه اي كه بي تفاوت هستند؛ كاري به كار دين خدا و انجام نماز و روزه و حج و جهاد ندارند و خود را مسئول اطاعت خدا و پيروي از دستورات خدا نمي دانند. متدين به دين خدا نيستند، مزاحم دين خدا و بندگان خدا هم نمي باشند. طايفه سوم كساني هستند كه به دين خدا و دستورات او حمله ور هستند. با قرآن عناد مي ورزند. با كعبه و مراسم حج و نمازجمعه و جماعت مي جنگند. مي گويند مكتب دين خدا نبايد باشد. ديني وجود نداشته باشد كه عده اي به دين خدا دعوت شوند. اگر قدرت پيدا كنند تمامي مظاهر دين خدا و تابلوهاي نمايشگر دين را از بين مي برند. در ايام گذشته كه تابلوي نمايشگر دين خانه كعبه بود، گاه گاهي سلاطين و پادشاهان ظالم به خانه كعبه حمله ور مي شدند تا آن را ازبين ببرند، و اکنون در زمان ما اگر بتوانند نسخه هاي قرآن را ازبين مي برند. حرم هاي زيارتي ائمه و قبور ائمه (ع) را كه تابلوي دين است نابود مي كنند. كتاب هاي ديني را هر كجا باشد مي سوزانند و انسان هايي را كه جداً نمايشگر دين خدا هستند و دين خدا به وسيلۀ اعمال و افكار آنها رواج پيدامي كند از بين مي برند، اگر قدرت پيدا كنند چنان مي كنند كه نام و نشاني از دين خدا در جامعه نباشد. خداوند متعال آن دو طايفه اول را آزاد مي گذارد، مي فرمايد: "**فَمَن شاءَ فَليؤمِن وَ مَن شاءَ فَليَكفُر"** [[67]](#footnote-68).يعني مردم آزادند. هر كسي دوست دارد ايمان بياورد و تقوا پيشه كند و هر كس دوست ندارد ايمان نياورد و به وظايف ديني عمل نكند. عاقبت هر دو طايفه به نتايج ديني و بي ديني خود كه همان بهشت و جهنم است خواهند رسيد. وليكن طايفۀ سوم كه به دين حمله ور مي شوند و تصميم دارند دين خدا و تمامي تابلوهاي دين خدا را از بين ببرند؛ كاری مي كنند كه در جامعه كتابي و مكتبي و مسجد و محرابي و زيارت گاهي از دين خدا نباشد؛ بخواهند آثار ديني خدا را محوكنند، اين طايفه به تقدير خدامحكوم مي شوند و خداوند پيش از آنكه بتوانند شعاير ديني را از بين ببرند نابودشان مي كند. همانطور كه در تاريخ گفته شده هر وقت کسانی مي آمدند كعبه را از بين ببرند دچار حادثه و بلا شده و هلاك مي شدند.

*وضعیت فکری بنی اسرائیل در برابر دین خدا*:

بني اسراييل هم گاهي تصميم مي گرفتند كه اصلا دين حضرت موسي، تورات و يادگاري هاي ديگر دين خدا که بنام صندوق عهد بود را بكلي از بين ببرند، طوری كه اصلا نشانه اي از موسي و دين موسي در جامعه نباشد. در اين رابطه خداوند مي فرمايد وقتي كه يك چنين تصميم خطرناكي مي گرفتند ما آنها را در برابر حاكميت دين به زانو در مي آورديم و اجازه نمي داديم كه آثار دين خدا را و مساجد و معابد را از بين ببرند. در همين رابطه در آیۀ 154، مي فرمايد: و رفعنا فوقهم الطور بميثاقهم... يعني ما كوه طور كه همان شعاير دين موسي باشد به آنها حاكميت داديم و آنها را در برابر دين حضرت موسي و يادگاري هاي او به زانو در آورديم. هر زماني كه تصميم مي گرفتند دين خدا را از بين ببرند به حادثه اي مبتلا مي شدند و از بين مي رفتند. در زمان ما هم هر زماني كه كفار تصميم بگيرند دين خدا را از بين ببرند پيش از آنكه موفق شوند خداوند آنها را هلاك خواهد كرد. انسان ها آزاد هستند که ايمان آورده يا كافر شوند، اما آزاد نيستند دين خدا و آثار ديني را از بين ببرند؛ كه دراين صورت با خدا مي جنگند و آنها را خداوند نابود مي كند. تفسير و تاويل این آيه همین است.

و اما طايفه دوم كه انسان هاي بي تفاوت هستند، نه به دين خدا كار دارند كه ازبين ببرند و نه هم دين خدا را ترويج مي كنند كه آن را حاكم بر جامعه گردانند؛ انسان هاي بي تفاوتي كه غالبا اسباب بازي طايفه سوم قرار گرفته به استثمار آنها در مي آيند. به عنوان ارتش و سرباز آنها استخدام مي شوند و در اطاعت آنها با دين خدا مي جنگند و خودشان عقل و شعوري ندارند كه چگونه به وسيله دشمنان خدا در جنگ با اولياء خدا قرار گرفته اند. اين گروه را مستضعف مي نامند. يعني عقل و شعور و قوه اي ندارند كه بتوانند حق و باطل يا طرفداران حق و باطل را تشخيص دهند و بترسند كه در استثمار شياطين قرارگرفته، در استخدام آنها باشند و به امر آنها دين خدا را از بين ببرند. مانند ابرهه سلطان حبشه كه حدود سي هزار سرباز از اين جمعيت جاهل و بي شعور جمع آوري كرد كه بيايند و خانه خدا را خراب كنند؛ اين تابلوي الهي را از بين ببرند. قهرا اين طايفه دوم كه در استثمار شياطين و در اطاعت آنها هستند گرفتار غضب خداوند مي شوند و همراه رؤسا و همراهان خود به قهر الهي از بين مي روند، و اگر ندامت و پشيماني براي آنها حاصل شود كه چرا اولياي خدا را نشناخته و در اطاعت آنها نبوده و در اطاعت دشمنان خدا بوده اند، گرچه اين آگاهي و بيداري در آخرت براي آنها پيدا شود كه بدانند مستضعف بوده و دشمنان خدا آنها را گول زده اند، ممكن است بعد از این آگاهی و پشیمانی مشمول عفو الهي قرارگيرند. ولي طايفه اول كه آنها هم يك اقليتي هستند، به دين خدا آشنايي دارند و طرفدار دين خدا هستند و از دين خدا دفاع مي كنند، همه جا مشمول لطف خدا و بهره مند از نصرت الهي مي شوند و خدا آنها را بر طايفه سوم كه دشمنان خدا هستند پيروز مي گرداند.

پس كفار تاريخ هرچه كوشيده اند كه مظاهر دين خدا را از بين ببرند نتوانسته اند. خداوند اجازه مي دهد كه خودشان را گمراه كنند و در خط ظلم و جهنم سازي حركت كنند وليكن اجازه نمي دهد كه سازمان دين خدا را از بين ببرند. چقدر زياد در طول تاريخ، دشمنان خدا خواسته اند كه كعبه و قرآن و امامان و تعليمات آنان را از بين ببرند؛ هرچه بيشتر كوشيده اند كه صورت دين را محو كنند خداوند بيشتر به حساب آنها رسيده و آنها را قلع و قمع كرده و باز دين خود را در همان درخشندگي قرارداده است. اصول دين را كه قرآن و وجود امام معصوم و كتاب ها و تعليمات آنها باشد در طول تاريخ حفظ نموده و پرچم اسلام را هميشه در اهتزاز نگه داشته تا روزي كه صاحب اصلي آن بيايد و پرچم دين الهي را به دست بگيرد و به رونق اول برگرداند.

بني اسراييل هم به همين ترتيب هر گاه تصميم مي گرفتند اصل تورات و تعليمات موسي (ع) را از بين ببرند، پيغمبران را دسته جمعي به قتل برسانند، خداوند تعالی بر آنها غضب نموده و باز دين خود را به همان رونق اوليه برگردانيده است. در اين رابطه است كه مي فرمايد: **"وَ رَفَعنا فَوقَهُمُ الطّورَ"** يعني كوه طور و مندرجات آن را كه تعليمات حضرت موسي باشد همه جا حاكم بر آنها قرار داديم و اجازه نداديم كه بتوانند چهرۀ دين خدا را از افكار مردم محو كنند.

و در جملات بعد داستان ورود بنی اسرائیل به خانۀ دين خدا در حال سجده و تسليم، و داستان روز شنبه و گناه آنها را كه حرمت شنبه را شكستند و پيغمبران را كشتند، بيان مي كند. خداوند تعالی اين جنايت ها و معصيت ها و تهمت و بهتاني كه به حضرت مريم زده و او را به عمل نامشروع متهم كردند را يادآوري مي كند تا دلايل قهر و غضب خود را بر بني اسراييل مشخص نمايد.

*آيات 154 تا 161، گرایش مکرر بني اسراييل به بت پرستی و ابتلائات خدا برای برگشت آنها به توحید:*

در آیات 154و 156 می فرماید: ما طبق عهد و پيماني كه ازبني اسراييل گرفتيم مندرجات تورات را بر آنها حاكميت داده و بالاي سر آنها قرار داديم و به آنها گفتيم: از درِ ورودي دين به حال سجده وارد شويد! يعني تسليم احكام و مقررات دين خدا باشيد. به رأي خود و به هوي و هوس خود حرف نزنيد. احترام شنبه را كه حرمت كار و كاسبي و اشتغال به عبادت است حفظ كنيد. پس به خاطر پيمان شكني و به خاطر كافر شدن به آنهمه معجزات كه ديدند و به خاطر ساير پيغمبراني كه به ناحق كشتند، به این بهانه كه سازمان عقل و شعور ما در غلاف است ومختل است، و به خاطر تهمت هايي كه به حضرت مريم زدند، بچۀ او را نامشروع دانستند و گفتند كه ما عيسي ابن مريم را كشتيم؛ و به اين كشتن افتخار مي كردند، ما هم بر آنها غضب كرديم و آنها را در طول تاريخ به ذلت و خواري كشانديم.

در اين آيات دلايل ذلت بني اسراييل را يادآوري مي نمايد. این دلايل، جرم و جنايت هايي است كه مرتكب شدند تا جايي كه بعضي از مورخين گفته اند كه درطول تاريخ قريب "هیجده" مرتبه ملت بتي اسراييل به بت پرستي انحراف پيدا كرده و با ضربه و حادثه اي كه خدا بر سر راهشان ايجاد نموده( از آن جمله تسلط دشمنان) دوباره به پناه دين برگشتند. ملتي كه تا اين اندازه جسور و لجوج هستند كه چندين مرتبه عقايد باطل، آنها را به زمين زده و كوبيده است باز به بركت پيامبران و توسل به آنها قد علم كرده و استقلال خود را به دست آوردند. آن همه معجزات از زمان ظهور حضرت موسي تا ظهور حضرت عيسي به چشمشان ديده اند باز هم تسليم نشده و در هر زمان پيامبري قيام كرده و آنها را هدايت كرده با اوهم جنگيده و او را هم كشته اند. ملتي كه اين گونه عالمانه و عامدانه و لجوجانه با حق مخالفت مي كنند مستحق ضربه الهي هستند و جا دارد كه خداوند متعال بر آنها غضب كند و آنها را به ذلت و خواري بیاندازد. ملت هايي كه راه حق و حقيقت را رها مي كنند و به سوي كفر و گناه مي روند، تا زماني كه جاهلند و يا در سيطره ابرقدرت هاي ظالم قرار مي گيرند كه اگر تظاهر به حق كنند كشته مي شوند، خداوند تعالی آنها را از مجازات معاف مي كند. زیرا ملت هاي كافر و ظالم در انتخاب ظلم و ستم بر سه قسم هستند. یک قسم جاهلانه به راه كفر و گناه مي روند. به تعبير ديگر گول می خورند. دشمنان دين با تبلیغات راه كفر و گناه را در نظرشان جلوه داده و راه حق و حقيقت را كه همان اولياء خدا هستند در نظرشان بد جلوه مي دهند، شخصيت آن بزرگواران و دین و آبرو و عزت آنها را پيش از كشتن آنها از نظر مردم می برند و به کشتن شخصیت آنها می پردازند. پس اين طايفه از نظر اين كه دچار ضعف عقل و دانش هستند و گول خورده اند، عاقبت مشمول عفو خدا قرار مي گيرند و خداوند آنها را مجازات نمي كند بلكه كساني را مجازات مي كند كه عمدا و عنادا آنها را به كفر و گناه كشيده اند. و قسم دیگر از گمراهان، كساني هستند كه در اثر ضعف و ناتواني تحت سلطه و سيطره كفار واقع شده اند كه اگر تظاهر به دين و مرام آنها نكنند كشته مي شوند. ناچار براي حفظ جان و مال و زندگي خود، راه و روش كفار را قبول مي كنند و متظاهر به دين باطل آنها مي شوند وليكن در قلب خود اهل حق هستند و اولياء خدا را دوست دارند و دشمنان خدا را دشمن مي دانند. اين دو طایفه را مستضعف مي گویند و عذرشان نزد خدا و اولياء خدا قبول است. وقتي مي گويند گول خورده و گمراه شده ايم عذرشان را خدا مي پذيرد. و يا وقتي مي گويند قدرت مقاومت در برابر جباران و معاويه ها را نداشتيم، مجبور مي شديم تظاهر به دين و مرام آنها كنيم، خداوند عذرشان را مي پذيرد و مي داند كه راست مي گويند و در برابر سلطه كفار تاب مقاومت را نداشته اند. پس مشمول عفو الهي مي شوند و در دنيا خداوند متعال براي آنها زجر و عذاب طاقت فرسا مقرر نمي كند گرچه تا اندازه اي براي بيداري و آگاهي به بعضي از گرفتاري ها مبتلا مي شوند.

اما طايفه سوم كساني هستند كه عمدا و عنادا با آشنايي كامل به راه حق و باطل، براي جذب مال و ثروت بيشتر به راه باطل مي روند و به بندگان خدا ستم مي كنند. اولياء و پيغمبران را به حقانيت مي شناسند و آنها را مي كشند. دشمنان خدا را به كفر و گناه مي شناسند و از آنها پيروي مي كنند. چنين افرادي در برابر عذاب الهي نمي توانند غذري داشته باشند، بگویند مجبور بوديم از معاويه ها پيروي كنيم يا پيامبران را به قتل برسانيم زيرا خود می دانند و خدا هم می داند كه روي كفر و گناه و براي جلب و جذب ثروت مردم با حق و اهل حق مخالفت كرده اند و براي رسيدن به مقاصد شوم دنيا داري اين همه جرم و جنايت كرده و اولياء خدا را كشته اند. چنين افرادي حتما در دنيا و آخرت و مخصوصا در عالم آخرت مشمول غضب خداوند واقع شده و خداوند از آنها انتقام مي گيرد. يهوديان از طبقه سوم شناخته شده اند زيرا در طول تاريخ چندين مرتبه راه حق و اهل حق و پيغمبران را ديده و شناخته بودند و آنهمه معجزات از آنها ديده بودند و ذره اي در حقانيت انبياء و راه و رسم آنها شبهه نداشتند. چندين مرتبه با پيامبران خود مخالفت كردند و ضربه الهي را ديدند و داستان گوساله سامري را در زمان حضرت موسي به چشم ديدند كه چگونه شيطان(سامري) با حضور و ظهور پيغمبر بزرگواري مانند حضرت موسي و آن همه معجزات آنها را گول زد و به گوساله پرستي وادار نمود و حضرت موسي گوساله را سوزاند و بت ساز و بت پرست را مجازات كرد. در طول تاريخ در مدت تقريبا دو هزار سال از زمان حضرت موسی تا ظهور حضرت عيسي اين همه پيامبران با معجزات فراوان آمدند؛ ملت يهود در حالي پيامبران را كشتند و با آنها مخالفت نمودند كه حقانيت آنها مانند آفتاب برایشان روشن بود. گول نخورده بودند كه پيامبران را كشتند و همچنين دشمني بر آنها مسلط نبود كه وادارشان كند؛ بلكه روي طمع به دنيا و ظلم به بندگان ضعيف خدا و براي تسلط بر ضعفا با پيامبران مخالفت مي كردند و آنها را مي كشتند. مخصوصا حضرت عيسي و يحيي را كه مشاهده كردند وجودشان با معجزه پيدا شده و تولدشان معجزه بوده و حمل حضرت عيسي و يحيي به صورت معجزه بوده و مخصوصا حضرت عيسي كه از روز تولد در مدت عمر سي ساله خود آن همه معجزات بر دست او جاري شده، بعضي مردگان را زنده مي كند، پيران را به جواني برگردانده و آنهمه مرض هاي مزمن غير قابل علاج راشفا مي دهد، كتابي به نام انجيل از جانب خدا آورده و از نظر بروز آثار نبوت و تعليمات و هدايت مردم چندين برابر پيغمبران گذشته شهرت و فعاليت نموده است. با همۀ اينها آن دو نفر پيامبر بزرگوار را كه مظهر كامل حقانيت و مظلوميت بودند يعني حضرت عيسي و يحيي هر دو را به عمد و عناد كشتند و تا آخرعمر تا توانستند به ساحت مقدس و عصمت حضرت مريم تهمت زدند و باز هم آن خانم پاك و نجيب و فرزند بزرگوار او را كه در گهواره و كودكي با مردم سخن مي گفت تهمت زدند و عيسي پيامبر بزرگوار او را به عنوان يك انسان نامشروع به دار زدند. پس يهوديان را با كشتن اين همه پيامبران و اولياء خدا، با اينهمه دلايل حقانيت و صداقت و امانت كه از آنها ديده بودند، نمي شود بي گناه دانست و نمي شود گفت كه آنها گول خورده بودند. آنها جنايت كردند؛ مخصوصا برعليه حضرت رسول اكرم (ص) پيغمبر اسلام كه شهرت و نورانيتش مانند خورشيد فضاي افكار را روشن كرده بود. تا توانستند عليه آن حضرت فعاليت كردند، آن همه با مسلمانان جنگيدند. با اين همه دلايل و حقايق كه با عمد وعناد مخالفت با دين خدا و پيامبران مي كردند و آنها را مي كشتند، حقيقتا مستحق غضب خداوند شده و بر خدا واجب شد كه آنها را به ذلت و خواري بكشاند و دشمنان آنها را، چه از اهل حق و چه باطل، بر آنها مسلط گرداند. آيات قران در تكذيب قوم يهود بسيار تند و خشم آميز است.

يك انسان چقدر بايستي به ظلم و جنايت آلوده شود كه خدا را به غضب آورد؟ خدايي كه علم و حلم و صبر و عفو او بي نهايت است. گاهي جسارت و بي حيايي انسان به جايي مي رسد كه يك چنين خداي حليم و صبور را به غضب آورده تا خدا بر خود واجب بداند آنها را قلع و قمع نمايد. در حال حاضر باز مشاهده مي كنيد طايفه اي از يهوديان به نام صهيونيسم، حكومتي را بر پايۀ ظلم و زور به پا كرده اند و از طريق كشتن و بستن و آواره كردن مسلمانان به زندگي خود وسعت مي دهند. پس لازم است خداوند حليم و صبور را معذور بدانيم كه آنها را به خواري و ذلت انداخته و اجازه نداده كه زندگي گوارايي براي خود داير كنند. همانطور كه فرموده است: "**ضُرِبَت عَلَیهِمُ الذّلة وَ** **المَسکَنَه وَ باؤوا بِغَضَبٍ مِنَ الله"** [[68]](#footnote-69)و ساير آياتي كه با لحن تند و شديد آنها را تهديد مي كند و عذاب هاي سختي برای آنها مقدر مي نمايد. در اين آيات مي فرمايد:

آیۀ 155- به واسطه پيمان شكني مكرر آنها و كفربه آيات خدا و كشتن اين همه پيغمبران به ناحق و اصرار به اينكه دل ما درغلاف است، بهانه مي آورند كه دعوت انبياء و پيشوايان مذهب را نمي فهميم و حاضر به اطاعت نيستيم. خيال نمي كنند كه كفر به آيات خدا و دنيا پرستي آنها دل آنها را در غلاف قرار داده كه نمي توانند حقيقت را درك كنند. عدۀ كمي از آنها ايمان به خدا و موسي (ع) مي آورند.

156- و به خاطر كفر به حضرت عيسي ابن مريم و تهمت هايي كه به مريم مقدس زدند و آن زن پاك و نجيب را يك زن بدكاره، و فرزندش را نامشروع معرفي كردند.

157- و باز عقيدۀ آنها كه گفتند ما مسيح پسرخدا را كشتيم، با اين كه او را نكشتند و به دارهم نزند وليكن براي آنها شبهه ايجاد شد. كساني كه در حيات حضرت عيسي شك دارند عالم به حقيقت نيستند؛ او زنده است و با حضرت مهدي (ع) ظهور مي كند. از ظن وگمان خود پيروي مي كنند.

158- يقين بدانند كه او را نكشتند بلكه خدا اورا بالا برده( يعني او را فوق افكار مردم قرارداده، عقلشان نمي رسد كه چگونه موجبات غيبت او فراهم شده )خداوند نفوذ ناپذير و حكيم است.

159- وضعيت دين عيسي مسیح و تعريفاتي كه اسلام از او مي كند جنان است كه اكثريت قريب به اتفاق اهل ايمان پيش از موت خود اعتراف به حقانيت عيسي مي كنند و روز قيامت عيسي مسيح شاهد حقانيت آنها خواهد بود.

160- ما به خاطر ظلم فراوان كه از يهوديان سر مي زند طيبات از خوراکی ها و غذاها و آسايش را براي آنها تحريم كرديم. آنها مردمي هستند كه برای سدّ راه خدا بسيار فعاليت مي كنند.

161- از يكديگر ربا مي گيرند با اين كه از ربا خواري نهي شده اند. مال مردم را به باطل مي خورند. ما براي کافران آنها عذابي دردناك آماده كرده ايم.

در اين آيات دلايل محكوميت يهوديان را ذكر مي كند؛ زيرا حقيقتا محکوم ترين مردم در نزد خدا و منفورترين ملت ها در نظر خدا و خلق خدا مردم يهودند كه اين همه حق شكني در تاريخ داشته و دارند. دريك چنين زماني كه تمامي ملت ها طالب صلح جهاني و رعايت حقوق بشر هستند و يك سازمان بين المللي جهاني به وجود آورده اند كه كسي به ديگري تجاوز نكند، باز هم يهوديان برخلاف خواست و خواهش ملت هاي روی زمين و سازمان بين المللي حاكميت خود را از راه ظلم و زور و تجاوز به بندگان خدا شروع نموده، كشوري از طريق ظلم و زور و تجاوز و غصب زمين ها و اموال مردم براي خود ساخته اند و برخلاف رأي تمامي ملت ها هر روز به تخريب خانه و اموال آنها ادامه مي دهند و پيش مي روند تا عاقبت خداوند به حساب آنها برسد و به زندگي آنها خاتمه دهد.

از زمان حضرت موسي عليه السلام تا ظهور پيغمبر اسلام (ص) و بعد از پيغمبر اسلام تا آخر الزمان نزديك به ظهور امام زمان (ع) اين همه حقايق دين خدا و حقانيت پيغمبران و اولياء خدا در نظر آنها واضح و روشن است. با همه اينها دست از تجاوز و مظلوم كشي و آواره نمودن بندگان خدا بر نمي دارند و به تجاوز ادامه مي دهند تا مگر خدا به حساب آنها برسد، كه توبۀ آنها بعد از پيروزي امام زمان مورد قبول واقع نمي شود.

در آيۀ بعد عده اي از بني اسراييل را تعريف مي كند كه حقيقت را درك مي كنند، به حقانيت پيغمبر اسلام آشنا مي شوند. مي فرمايد:

*تعریف مومنان و راسخان در علم از بنی اسرائیل:*

در آیۀ 162 می فرماید: كساني از بني اسراييل كه علمشان عميق و كاشف حقيقت است و مومنان، به پيغمبر اسلام و قرآني كه به او نازل مي شود ايمان مي آورند و به پيغمبران پيش از تو هم كه عيسي و ديگران باشند ايمان مي آورند؛ نماز را زنده نگه مي دارند، زكات مي دهند و به بندگان خدا خدمت مي كنند، به خدا و روز قيامت ايمان مي آورند. آنها هستند كه مشمول اجر عظيمي از جانب خدا مي شوند.

اين آيه كه نمونه هاي ديگري هم دارد تمامي اهل كتاب را بدون استثنا كافر مطلق نمي شناسد بلكه عده اي را كافر و عده اي را مومن مي شناسد. حقيقتا در ميان تمامي اقوام و طوايف، انسان هاي پاك و نجيبي هستند كه ضد ظلم و زور هستند. اگر بتوانند به بندگان خدا خدمت مي كنند وگر نه، به كسي خيانت نمي كنند. سه اصلي كه مايۀ نجات است و خداوند در قران مي فرمايد هر كس لااقل اين سه اصل را رعايت كند نترسد و غم و غصه اي نداشته باشد، در هر گروه و طايفه اي توسط افرادي رعايت مي شود. يك اصل این است که در دين خود و برابر عقل و استعداد خود ايمان به غيب دارند و در گرفتاري ها به خدا توسل مي جويند و پناهنده به خدا مي شوند، فرج خود را از خدا مي خواهند، گرچه در تعريف و توصيف خدا به اشتباه رفته باشند؛ مانند عيسوي ها كه عيسي را پسر خدا مي دانند و يا يهوديان كه عزير را پسر خدا مي دانند. اصل دوم: ايمان به آخرت دارند و قبول دارند كه زندگي انسان با مرگ خاتمه پيدا نمي كند بلكه ادامه دارد و در آخرت زنده مي شوند و به حساب اعمالشان مي رسند.

اصل سوم، ايمان به عمل صالح دارند و قبول دارند كه بايستي در خدمت مردم باشند نه در خيانت به مردم. اگر بتوانند به بندگان خدا خدمت مي كنند و يا لااقل خيانت نمي كنند. كساني كه دارای اين مشخصات و علايم باشند و به عقل و شعور خود موجوديت خدا و آخرت و عمل صالح را قبول دارند اهل نجات هستند. لذا خداوند يهوديان را هم به دو قسمت تقسيم مي كند، كه قسم اول در مباحث قبلي ذكر شد و قسم دیگر، گرچه شناسنامۀ آنها يهودي است وليكن دين اسلام و پيغمبر اسلام و تمامي پيغمبران بعد از حضرت موسي را به حقانيت مي شناسند و به زندگي آخرت يقين دارند و ظلم نمي كنند. اين يهوديان زياد هستند كه در اسلام هم به پيغمبر اسلام ايمان آوردند.

خداوند تعالی در اين آيات خبر مي دهد كه دين و فرهنگ آنها و اعمال و رفتار آنها مورد قبول است و روز قيامت اهل نجات هستند.

اين آيه شريفه طايفه اي از يهوديان را طوري تعريف مي كند كه صد در صد مسلمان هستند و يا از مسلمانان هم بالاترند. مي فرمايد: يهودياني كه رسوخ در علم دارند. راسخ به معناي علم و عقل ريشه دار و عميق است. كسي كه آنچه را مي بيند به عنوان صنعت خدا مي بيند و همراه هر مخلوقي خالق را مي شناسد و عظمت خالق را درك مي كند. همين طور از زندگي دنيا آخرت را مي شناسد. دنيا را چنان مي بيند و مي شناسد كه راه عبور به سوي آخرت است و اهل دنيا را چنان مي شناسد كه مانند مسافرين در بيابان دنيا حركت مي كنند و هدفشان از اين حركت وصول به شهر آخرت است. پس آنها از همين حركت دنيايي و با شناخت دنيا آخرت را هم مي شناسند. علمشان از طبيعت به ماوراء طبيعت سر كشيده است مانند بذر زراعتي هستند كه از دل خاك سر كشيده به فضاي آزاد وارد شده است. طبيعت، همين زندگي دنيا است كه انسان ها از تولد تا مرگ در اين زندگي حركت و فعاليت دارند. كساني كه غير از زندگي دنيا چيزي را نمي بينند و نمي دانند نه از مسير شناخت خلايق خدا را مي شناسند، نه در زندگي دنيا آخرت را مي بينند و نه از طبيعت به ماوراء طبيعت آگاهي پيدا مي كنند. مانند بذر علف و زراعت هائی هستند كه در دل آب و خاك طبيعت خفه شده، از رشد بازمانده اند. كفار در دل طبيعت حبس هستند و جز همين زندگي به معناي خوردن و آشاميدن چيزي نمي دانند. از آنچه پيغمبران به آنها هشدارمي دهند، كه طبيعت پوستۀ زندگي، و ماوراء طبيعت كه خدا و آخرت است حقيقت زندگي است چيزي نمي دانند؛ گوش نمي دهند و مسخره مي كنند.

يك چنين افرادي را كه از عالم شهود و قابل مشاهده، عالم غيب را مي بينند و مي دانند "راسخون در علم" مي گویند و اين افراد مومن هستند. يعني دين خدا و اطاعت خدا را وسيله امن و امان خود مي دانند. عقيده دارند مومن در امان خداست؛ خطراتي به او متوجه نمي شود كه دين او را از بين ببرد بلكه خدا سرمايه دين و تقواي او را حفظ مي كند. گرچه مرگ طبيعي او را مانند ساير مردم فرا مي گيرد اما در حالي وارد زندگي آخرت مي شود كه در امن و امان است. يك چنين افرادي را كه حقيقت خلقت را مانند ظواهر خلقت درك مي كنند و به اميد خدا زندگي مي كنند و اطاعت خدا مي كنند، راسخون در علم و مومن مي دانند.

در اين آيه يهودياني را كه اهل نجاتند این طور تعريف مي كند كه آنها به دين تو اي پيغمبر و كتابي كه بر تو و پيغمبران پيش از تو نازل شده است ايمان مي آورند و بعد از ايمان نماز مي خوانند و زكات مي دهند و ايمان به خدا و روز قيامت آورده اند. اينها هستند كه اجري بي نهايت بزرگ از خداوند متعال مي گيرند.

بحث ما در اين است كه يهودياني كه چنين صفاتي دارند، صد در صد مومن بوده و پيغمبر اسلام و پيشوايان معصوم قبل از پيغمبر را قبول دارند، چطور مي شود با چنين اعتقاداتي يهودي باشند؟ ممكن است آيه شريفه را به اين معنا توجيه كنيم كه يهوديان مومن كه داراي چنين صفاتی هستند ممكن است ظاهرا يهودي باشند وليكن باطنا مسلمان هستند؛ زيرا در محيط زندگي يهوديان اگر تظاهر به مسلماني كنند محكوم به اعدام مي شوند و ديگر نمي توانند با يهوديان زندگي كنند و لازم است به سرزمين مسلمانان بيايند، از نظر ظاهر دين اسلام را رسما بشناسند و شناسنامه خود را عوض كنند و متظاهر به خصايص اسلامي باشند. انتقال انسان از يك ملت به مليت ديگر خيلي مشكل است. همانطور كه اگر مسلماني مرتد شود در بلاد اسلامي محكوم به اعدام است، زن و بچه او با او بيگانه هستند و محرميت بين آنها لغويت پيدا مي كند، به كلي زندگي از او سلب مي شود و يا اعدام مي گردد، يك نفر يهودي هم كه به دين ديگر در آيد، همين مصيبت سلب زندگي و جدائی از خانه و خانواده را در ميان ملت خود مي بيند كه شايد تحمل آن براي بسياري از يهوديان مشكل باشد؛ گرچه دين خود را باطل و اسلام را به حق شناخته باشند. وليكن دين مقدس اسلام از نظر اينكه ميدان وسعت رحمت واسعه خدا است دين قلبي را هم مانند دين تظاهري قبول دارد، اجازه مي دهد كه يك مسيحي و يا يهودي يا بت پرست و اديان ديگر كه به حقانيت دين اسلام آگاه شده اند وليكن موانع بزرگي سر راه آنها است كه نمي توانند تظاهر به اسلام كنند، دين و عقيده خود را از ديگران پنهان دارند و در ظاهر مراسم ديني خود را به قصد قربت و به عنوان تقرب به خدا انجام دهند. مجبور نيستند در جوامع خود تظاهر به مسلماني كنند كه محكوم به اعدام ونابودي شوند.مي توانند دين خود را كتمان كنند و در ظاهر مانند اقوام واقارب خود باشند. چنين افرادي كه دين قلبي و دين واقعي آنها دين اسلام است، پيغمبر اسلام را به حق و حقانيت مي شناسند و اعتراف به مقام ولايت بعد از پيغمبر دارند، در نظر خدا و ائمه (ع) مسلمانند گرچه ظاهر و شناسنامه آنها ديني و اسلامي نباشد. آنها مصداق اين آيه شريفه و امثال آن هستند.

مثلا يكي از كساني كه در ظاهر متظاهر به كفر بوده و در باطن و حقيقت از مسلمانان صد در صد محبوب و مطلوب خداوند متعال بوده و خيلي بيشتر و بهتر از ديگران پيغمبر اسلام را ياري نموده جناب ابوطالب پدر امير المومنين علی (ع) بوده است. ایشان در ظاهر مسلمان نشده، نماز نخوانده و روزه نگرفته است، شهادتين بر زبان جاري ننموده وليكن در باطن مسلمان بوده است. از پيغمبر اسلام حمايت و حفاظت كرده و نگذاشته كسي به او آزار و اذيتي برساند. این چنین افرادی اگرچه به ظاهر و طبق شناسنامه مسلمان نيستند وليكن در واقع مسلمان هستند و اجر آنها خيلي بهتر و بيشتردر آخرت داده مي شود.

**بخش بیست و هشتم، آیات 163الی 170.**

مطالب مورد توجه:

یادآوری خداوند تعالی از پیامبران گذشته و تصدیق آنها همانند آخرین پیامبر خود- دلائل حقانیت قرآن و اسلام علم و حکمت، شهادت فرشتگان و شهادت خداوند متعال است- معنای گمراهی دور یا نزدیک- هدایت نکردن گمراهان عدم امکان هدایت است- دعوت عام انسان ها به قبول اسلام.

*یاد آوری خداوند تعالی از پيغمبران گذشته و تصديق آنها مثل تصدیق آخرین پیامبر خود:*

منظور از يادآوري پيغمبران گذشته در قران اين است كه پيروان آنها خيال نكنند كه دين اسلام ديني جدا از دين انبياء و پيغمبران گذشته است و بدانند كه دين اسلام نسخه كامل اديان گذشته است. آنچه در اديان گذشته از حقايق و اخلاق و احكام الهي بوده است در دين اسلام يادآوري شده و كمال يافته است. پس كساني كه دين اسلام را نمي پذيرند و مي گويند ما به پيامبر خود ايمان مي آوريم عذري در عدم قبول دين اسلام ندارند زيرا دين اسلام دين خود آنها و دين پيغمبر آنها است و اسلام بهتر از آنها پيغمبران آنها را تعريف نموده و آنها را از گناه و معصيت مبرا دانسته است تا پيروان اديان ديگر بدانند كه با ترك اسلام و عدم قبول آن دين خود و پيغمبر خود را ضايع گذاشته و در خط كفر و نفاق حركت مي كنند. در این رابطه در آیات 163 تا 165 می فرماید:

آيۀ 163- ما همان احكام و اخلاق و رفتاري را كه به نوح و پيغمبران گذشته وحي نموديم به تو نيز وحي كرديم. ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسباط آنها و عیسی و ايوب و يونس وهارون و سليمان، همه پيغمبران ما بودند. ما به داوود پيغمبر كتاب زبور داديم، راه دعا و نيايش را به او آموختيم.

164- و همچنين پيغمبران ديگري كه داستان آنها را گفته ايم و يا نگفته ايم؛ همه آنها مشمول لطف و مرحمت خدا بوده اند، خداوند به كيفيتي بي سابقه با حضرت موسي سخن گفت.

165- پيغمبراني بودند كه مردم را در مسير ايمان و عمل صالح به آينده زندگي اميدوار مي كردند و به آنها مي گفتند پاداش عمل نيك خود را خواهيد گرفت؛ براي خدا به مردم خدمت كنيد. و همچنين از مجازات گناه و معصيت و ظلم و خيانت آنها را برحذر مي داشتند تامبادا با نبود پيغمبران، گناهكاران عذري بياورند كه هدايت كننده اي براي ما نفرستادي و ما گمراه شديم خداوند عزیز و حکیم است.( خداوند با فرستادن پيغمبران مخصوصا پيغمبر اسلام و دين اسلام حجت را بر تمامي اهل عالم تمام كرده.هيچكس نمي تواند براي كفر وگناه وضلالت خود عذري بياورد.)

*دلائل حقانيت قرآن و اسلام: علم و حکمت، شهادت فرشتگان، شهادت خداوند تعالی:*

در آیۀ 166 می فرماید: تمامی موجودات عالم و طبیعت و ساخت و ساز طبیعت و همۀ مخلوقات بر صحت و صداقت دین تو گواهی می دهند و گواهی خدا و فرشتگان کفایت می کند.

دليل اول حقانیت اسلام، اين است كه آنچه اسلام مي گويد علم و حكمت است و كسي نمي تواند با علم وحكمت مخالفت كند. علم و حكمت مانند مسايل رياضي و هندسه مي باشد. كسي نمي تواند بگويد من این را قبول ندارم که دو بعلاوه دو مي شود چهار، و پنج بعلاوه پنج مي شود بیست و پنج. و در مسايل هندسي كسي نمی تواند بگويد كه سطح مثلث از يك زاويه قايمه بيشتر مي پذيرد؛ ممكن است مثلثي باشد كه دو زاويه نود درجه داشته باشد و يا ممكن است مربعی باشد و چهار زاويه قائمه نپذيرد. يا كسي بگويد من راه هاي مستقيم از مبدء به مقصد را قبول ندارم؛ از بيراهه و بيابان مي روم و به مقصد مي رسم. يك چنين مسايلي که حكمت وعلم است، بر همه کس حاكميت دارد. كسي در دنيا پيدا نشده است كه با مسايل هندسي و رياضي مخالفت كند. اسلام يك چنين علمي است. مصنوعات عالم دليل بر وجود صانع خود هستند. به همان دليل كه مخلوقات هستند خالق هم هست و خالق حكيم و دانا خلق خود را عبث نيافريده است بلكه از خلقت عالم و آدم هدف حكيمانه اي داشته و دارد. خداوند به دليل اينكه عالم و آدم را خلق نموده،حق حاكميت بر آنها دارد و همه بايستي از او اطاعت كنند. يك چنين مسايلي علم است. كسي نمي تواند با علم و حكمت مخالفت كند. تمامي احكامي كه به عنوان واجب و مستحب ابلاغ شده راه كسب عزت و سعادت است و تمامي احكامي كه بعنوان حرام و مكروه گفته شده است راه بسوي خطا، و آفات است. هر كسي با علم و حكمت مخالفت كند خود را به هلاكت انداخته و اين هلاكت نتيجه مخالفت با علم و حكمت است. مانند كسي كه بي باكانه خود را به دره عميق و هولناك پرت نمايد و يا شهر و روستا را ترك كند به بيابان برود. پس نظر به اينكه اسلام و تمامي احكام آن علم و حكمت است، هركس مخالفت با اسلام كند با علم و حكمت مخالفت كرده كه بجز هلاكت و بدبختي نتيجه ديگري ندارد. لذا در این آیه مي فرمايد: "قران به علم خدا نازل شده" يعني آنچه خداوند گفته عالمانه و حكيمانه فرموده است و هر كه غير او بگويد خود را به ضلالت و گمراهي كشيده است. اين كه خدا شاهد حقانيت قران است و قران را به علم و حكمت نازل نموده يعني قران علم است؛ مانند حساب هاي رياضی دو بعلاوه دو و ده بعلاوه ده مي باشد.

در جمله بعد به دليل دوم اشاره کرده، مي فرمايد: "فرشتگان هم شهادت به حقانيت قران و اسلام مي دهند" فرشتگان عوامل تربيت هستند. فرشتگان در طبيعت مانند نيروي برق در ماشين آلات برقي هستند؛ طبيعت را مي گردانند و مي چرخانند؛ بر پايه علم و حكمت مي سازند و خلق مي كنند. و يا در خدمت افراد بشر هستند و هرگز خستگي پيدا نمي كنند كه گردش شبانه روز و سال و ماه را متوقف كنند. ادامه كار و فعاليت طبيعت، كه آينده ها را مانند گذشته ها مي سازند و مي چرخانند شاهد حقانيت قران است. مثلا اگر قران بگويد در كدام سال معين حادثه اي در كره زمين پيدا مي شود و چنان نشود كه خدا گفته است، مانند اين است كه طبيعت خدا را تكذيب نموده است. مثل اين كه اگر خدا بگويد در چه سالي گردش زمين متوقف مي شود و شبانه روز در همه جا ثابت مي ماند، و چنان نشود كه خدا گفته است، مردم به دليل اينكه خبر غيبي خدا مخالف با طبيعت در آمده است مي گويند خدا دروغ گفته، و يا حق دارند قرآن را تكذيب كنند كه چرا دروغ گفته است. شهادت فرشتگان همين گردش منظم سال و ماه و طبیعت عالم مي باشد. تمامي خبرهايي كه خدا و پيغمبران داده اند عاقبت چنان مي شود كه آنها گفته اند. پس طبيعت و حوادث آن هم قرآن را تصديق مي كنند و شهادت به حقانيت قران مي دهند. چطورمردم مي توانند در ترك اسلام و عدم قبول قرآن عذري بياورند و سعادت خود را در ترك اسلام بدانند. پس حتما و يقينا مخالفين قران و اسلام در عالم آخرت محكوم به عذاب جهنم هستند.

دليل سوم گواهي خداوند متعال است. يعني خداوند متعال آينده ها را و زندگي دنيا و آخرت را چنان تنظيم مي كند كه خبر داده است. مثلا خداوند خبر داده كه دين اسلام دين ابدي است و پيغمبر اسلام (ص) خاتم پيغمبران است و عاقبت دين اسلام با ظهور حجت خدا امام زمان (ع) برهمه اديان حاكميت پيدا مي كند. اگر وعده هاي خود را تكذيب كند و اجازه دهد بعد از پيغمبراسلام پيغمبر ديگري ادعاي پيغمبري كند و يا اجازه دهد كفار بر دين اسلام غلبه كنند و دين اسلام را از بين ببرند و اجازه ندهد امام زمان در زمان مناسب ظهوركند و دين اسلام بر همه اديان حاكميت پيدا كند، در اين صورت دين خود را تكذيب نموده است. ولي چنين نيست. خداوند به آنچه وعده داده وفا مي كند و دين اسلام را بر تمامي اديان غالب و پيروز خواهد كرد. اين كه خداوند آينده ها را چنان تنظيم مي كند كه خبر داده است به معناي شهادت خداوند متعال بر حقانيت دين اسلام است.

در آيات بعد در اطراف وضعيت كفار سخن مي گويد که چه سرنوشتي داشته و خواهند داشت. مي فرمايد:

167- كساني كه كافر به قران و اسلام مي شوند و مردم را هم از ارتباط و شناسايي دين مقدس اسلام باز مي دارند به حقيقت بدانند كه خيلي زياد و يا نزديك به بي نهايت از دين حق و راه نجات و سعادت خودشان پرت افتاده اند

168- مخصوصا كساني كه كافر به خدا مي شوند و علاوه بر كفر و گناه به بندگان خدا ستم مي كنند هرگز خدا آنها را نيامرزيده و به راه حق هدايت ننموده؛

169- مگر به راه جهنم، كه در آن راه و در آن مقصد تا ابد مخلد هستند. ورود آنها به جهنم بر خدا آسان است.

*معنای گمراهی دور یا نزدیک:*

اين سه آيه همراه آيات ديگر نمونه هايي است كه از نظر درك حقيقت و واقعيت آن در ارتباط با لطف و رحمت خدا بسيار عميق و عجيب است. اولا ضلالت و گمراهي چگونه كم و زياد مي شود. كفر يك جنس و يك حقيقت است، ايمان هم يك جنس و يك حقيقت است. چگونه در يك حقيقت شدت و ضعف و يا كم و زياد قابل ظهور است؟ مثل اين است كه به مُرده بگويند خيلي زياد مرده؛ مرگ شديدي داشته! و به زنده بگويند حيات زياد و شديدي دارد. كسي كه مي ميرد و حيات ندارد مرده است. در مردگي شدت و ضعف معنا ندارد، و كسي هم كه زنده است در حيات او شدت و ضعف وجود ندارد. كافران از نظر اينكه حيات ايماني ندارند مرده اند. كفر كافر و يا ضلالت و گمراهي او چگونه شدت و ضعف پيدا مي كند؟ خداوند در اين آيه مي فرمايد «ضلوا ضلالا بعيدا». يعني خيلي زياد گمراه شده اند، خيلي زياد از حقيقت دور شده اند. جواب اين است كه اولا كفر و ضلالت به معناي عدم هدايت است. هر كس هدايت نشود فهرا گمراه است. گمراهي به معناي عدم هدايت و راه يابي است. راه حق به سوي خدا و زندگي بهشتي يك حقيقت است. هر كس آن حقيقت را فهميد و دانست قهرا هدايت يافته، چه با سرعت حركت كند و چه کُند و بطئی، عاقبت به مقصد مي رسد. پس هدايت يك امر وجودي است و فاعل لازم دارد. كسي لازم است انسان را هدايت كند و اگر كسي انسان را هدايت نكند قهرا ضلالت و گمراهي پيدا كرده است.

بعضي ها خيال مي كنند كه گمراهان را خدا گمراه كرده است. مي گويند اين كفر و گمراهي كافران و گمراهان به گردن خدا است. خدا آنها را گمراه نموده و قهرا گرفتار عذاب جهنم شده اند، اگر خدا آنها را گمراه نمي كرد اهل بهشت بودند. کسانی که كفر و گمراهي كافران را به گردن خدا انداخته و خدا را مسئول كفر كافران دانسته اند خبر ندارند كه اولا كفر و ضلالت يك مسايل عدمي است. كفر يعني عدم ايمان، نه اين كه خودش هم چيزي باشد. ضلالت هم يعني عدم هدايت؛ نه اينكه ضلالت هم يك حقيقتي باشد كه كسي آن را بسازد. هدايت يك امر وجودي است؛ فاعل لازم دارد. كسي لازم است شما را هدايت كند، آدرس گنج هدايت را به شما بدهد وليكن ضلالت خود به خود هست. گمراه، گمراه كننده لازم ندارد. اگر انسان راه را شناخته باشد گمراهي ممكن نيست. كسي كه جاده صاف و روشن را مي بيند و مي شناسد چگونه گمراه مي شود؟ و يا چگونه ممكن است كسي او را گمراه كند؟ گمراهان كساني هستند كه هدايت نيافته اند. در بيابان ها حركت مي كنند؛ حيران و سرگردان هستند. جاده هاي آسفالته صاف و روشن را هنوز پيدا نكرده اند. كسي نمي تواند بگويد كه اين بياباني سرگردان، در يك جاده روشن حركت داشته است، يك نفر حقه باز و ظالم به او گفته است كه اين، راه نيست و بيابان راه است؛ در نتيجه او را از راه به بيراهه كشانده است، زيرا راه براي راهرو مشخص است و يك جاده اتوباني است. مثلا پيغمبران كه راه بسوي خدا هستند روشن است كه آدم هاي خوبي هستند. هيچ كس نمي تواند بر آنها عيب و ايرادي بگيرد. آنها علاوه بر صداقت و طهارت سند الهي دارند كه همین معجزات است. كسي كه مدت ها با مردم زندگي كرده، با آنها متولد شده و با آنها زندگي خود را گذرانده است و همه كس او را به پاكي مي شناسند، و بعلاوه، معجزه هم دارد چگونه ممكن است مردم از او منصرف شوند و اين انسان خوب و طيب و طاهر را به صورت انسان بد و گناهكار جلوه گر سازند. پس كسي كه يك امام يا پيغمبر را به خوبي بشناسد و از آنها اطاعت كند مثل كسي است كه در يك جاده صاف و اتوباني حركت مي كند و كسي نمي تواند او را گمراه كند. كساني گمراهند و كافر شناخته شده اند كه در بيابان جهل و ناداني متولد شده و در همان بيابان سرگردانند و راه را پيدا نكرده اند، نه اين كه كسي آنها را گمراه كرده باشد. بنابراين هدايت يك عمل ایجادي است كه عاملِ ایجاد لازم دارد. اما ضلالت كه به معناي جهل و گمراهي است خود به خود با انسان هست، عامل و فاعلي لازم ندارد. اما مي توانيم گناهكاران و كافران را دو گروه بدانيم كه گروهي را كافر و گروه ديگر را مستضعف مي نامند.

كافران كساني هستند كه حق و اهل حق را به حقانيت شناخته اند. با يك پيغمبر يا امام بزرگ شده اند. او را به عنوان يك انسان صالح و عابد مي شناسند و از آنها فاصله مي گيرند. مستضعف كساني را مي گويند كه هنوز انسان صالح و عابد را نديده و نشناخته و هنوز دعوت الهي به آنها نرسيده است. این ها گرفتار فریبکاران و راه زنان می شوند و آن فریب دهندگان كه همان شيطان هستند، هر چه می توانند به اين انسان جاهل از اهل حق بد مي گويند و از اهل باطل تعريف مي كنند. در نتيجه آنها باور کرده و ملحق به كفار مي شوند. اين گروه را كه گرفتار ضعف عقل بوده و گول خورده اند مستضعف می گویند. خداوند در قيامت از مستضعفين مي گذرد و گناه آنها را به گردن كساني مي اندازد كه او را گول زده اهل باطل را به جاي اهل حق به او معرفي كرده اند. نتيجه اين كه كفر، كه همان معناي جهل است عامل و فاعل لازم ندارد، به محض اين كه انسان حق را به حقانيت بشنود و قبول نكرده و بي اعتنايي كند، كافر و گمراه است.

و اما شدت و ضعف گمراهي به اين كيفيت است كه كافران و گمراهان گاهي با اصرار و تكرار تا مي توانند كفر و ضلالت را تعريف مي كنند و اهل ايمان و تقوا را تكذيب مي نمايند. در واقع كفر و ضلالت را پرورش مي دهند و ايمان و هدايت را تضعيف مي كنند. بر پايۀ همين فعاليت جمعيت بيشتري را به دام مي اندازند و آنها را به كفر و گناه مي كشانند. در همين جا كافر ديگري پيدا مي شود كه خودش گمراه است اما به ديگران كاري ندارد؛ كفر و گناه را تعريف نمي كند، ايمان و هدايت را هم تضعيف نمي كند. خيلي زياد از اهل ايمان فاصله نگرفته، گرچه دين و ايمان آنها را قبول نكرده است. كسي كه گمراه بوده و عده اي را هم گمراه كرده و تا توانسته كفر و ضلالت را تعريف كرده است گمراه تر است از كسي كه خودش گمراه بوده ولي به كسي كاري نداشته است. زيرا گمراه اول بار گناه تمامي كساني را كه گمراه نموده به دوش مي كشد و مجبور است مسئوليت آنها را قبول كند. در قيامت گمراهان به هر ميزان كه بتوانند گمراه كننده را اذيت مي كنند و این ها خيلي مشكل تر است كه به طرف حق بيايند و هدايت شوند زيرا در این صورت، مردمي كه توسط او گمراه شده اند اگر بدانند كه خود او ايمان به پيغمبري آورده كه تا امروز بر عليه او تبليغ نموده، او را مسخره مي كنند. پس كافر نوع اول گمراه تر از كافر نوع دوم، و كافر نوع دوم به هدايت نزديك تر از كافر نوع اول است.

*چهارم، هدایت نکردن گمراهان عدم امکان هدایت است*:

مطلب ديگر در اين دو آيه اين است كه خداوند همه جا مي گويد كه او كافروفاسق را هدايت نمي كند. لازم است بدانيم آیا خودداري خدا از هدايت كافر و منافق از نوع مضايقه از هدايت، در صورتِ امکان هدایت است و يا عدم امكان هدايت است؛ يعني هدايت كفار از محالات است، كه قدرت خدا به محال تعلق نمي گيرد؟.

در جواب اين سوال كه آيا هدايت كافر و منافق از نوع هدايت نشدن است كه امكان وقوع نداشته و از محالات است و يا از نوع هدايت نكردن است كه امكان هدايت هست وليكن خدا و يا پيغمبران از هدايت آنها مضايقه مي كنند، می گوئیم: البته مضايقۀ خدا و پيغمبران از هدايت انسان، گر چه كافر و منافق و يا بدترين انسان ها باشند جايز نيست و خلاف عقل و منطق است. زيرا خداوند تعالی و پيغمبران مظاهر رحمت و بركت بندگان خدا هستند. آنها بسيار بر هدايت مردم حريص هستند. وليكن كافر و منافق كساني هستند كه پشت به حق نموده در بي راهه حركت مي كنند و اصرار بر بي راهه روي دارند. دعوت حق را قبول نمي كنند. در برابر انبياء تكبر دارند و حاضر به اطاعت آنها نيستند و خود را از آنها موفق تر مي دانسته، به كفر و گناه اصرار دارند. با اين وضعيت امكان هدايت آنها وجود ندارد زيرا هدايت از نوع علم و معرفت است و علم و معرفت در صورتي نصيب انسان جاهل و گمراه مي شود كه آمادۀ پذيرش آن هست و از عوامل هدايت خواهش و تقاضا مي كند كه او را تعليم داده و هدايت كنند. هدايت و تربيت از نوع خلقت نيست كه انسان را بخواهد يا نخواهد، سالم خلق كنند و در خلقت، او را به تمام وسايل و امكاناتي كه لازم دارد مجهز مي نمايند. آنچه از نوع خلقت است آفرينش عقل و هوش و بينايي و شنوايي و ساير تجهيزات است كه در خلقت انسان لازم است، تا انسان كامل الخلقه شناخته شود. این تجهیزات مفت و مجاني در انسان خلق مي شود و آمادگي انسان را لازم ندارد. خداوند تعالی بر خود واجب و لازم کرده که در رحم مادر و بعد از تولد تا دوران بلوغ انسان را به تمامي وسايل بينايي و دانايي مجهز كند و بعد از اين تجهيزات، كتاب و معلم را به او معرفي كند و دستور دهد كه حق و باطل بياموزد؛ حق را بپذيرد و از باطل فاصله بگيرد. اين تجهيزات وجودي تا ظهور اختيار در وجود انسان، از نوع خلقت است. وليكن تربيت انسان، كه به راه حق و يا باطل برود، مومن و صالح تربيت شود و يا كافر و منافق، به ارادۀ انسان است. انسان بعد از آن كه دعوت حق را مي شنود،لازم است دعوت حق را بپذيرد و خود را براي هدايت شدن و ياد گرفتن آماده كند. از هدايت گران و دعوت كنندگان به حق استقبال نموده و خود را براي فراگيري علم و دانش آماده كند تا هدايت گران او را هدايت كنند. به هر ميزان كه انسان خود را براي هدايت يابي و فراگيري علم آماده كند اساتيد و آموزگاران به او مي آموزند و او را هدايت مي كنند و اگر دعوت حق را قبول نكرد و حاضر به فراگيري علم نشد، بلكه با هدايت گران و اساتيد لجبازي نمود و خود را برتر و بالاتر از آنها دانست، از پيغمبران اطاعت نكرد؛ از دين خدا و مكتب خدا و اولياء خدا فاصله گرفت و در خط كفر و گناه كه همان ضلالت و گمراهي است حركت كرد؛ با پيدايش چنين حالات كفر و گناه و يا تكبر، هدايت او امكان ندارد. براي خدا و براي هيچ قدرتمندي امكان ندارد كه گمراهان را از طريق گمراهي به مقصد برسانند و در خط سفاهت و جهالت به او علم بياموزند. پس هدايت ننمودن كفار و منافقين از نوع نشدن است يعني امكان هدايت كافر و منافق نيست نه از نوع هدايت نكردن، كه آنها طالب بوده و خداوند از هدايت مضايقه كند. خداوند به انسان ها اراده و آزادي داده است. هر كس با اراده و آزادي دعوت حق را بپذيرد و طالب عالم و هدايت باشد خداوند متعال سريعا او را هدايت مي كند و هر كس طالب حق نباشد خداوند مدتي طولاني تا انتهاي زندگي با او صبر و مدارا مي كند و از گوشه و كنار به وسيله دعوتگران او را نصيحت مي كند تا شايد برگردد. بعد از آنكه تا آخر عمر اصرار به گناه و معصيت داشت قهرا و حتما به عذاب هاي آخرتي كشيده مي شود و نتيجه اعمال خود را كه از نوع ظلم و تجاوز و اذيت بندگان خدا بوده است به خودش برمي گردد. كافر و منافق نمي تواند به بندگان خداخدمت كند و يا به آنها ظلم و ستم نكند. كافر خود را همه جا از ديگران بهتر و برتر مي داند. همه جا بر ضعفا مي تازد و حق آنها را غصب مي كند و در راه منافع خود استثمار و استخدام مي كند و اگر نتواند بر آنها مسلط شود آنها را مي كشد و قهرا به ظلم و ستم آلوده مي شود. وقتی بذر عداوت و دشمني در دل بندگان خدا كاشت بعد از چندي تمامي مردمي كه معاشر او هستند نسبت به او بغض و عداوت پيدا كرده و او را لعنت مي كنند و اگر بتوانند در دنيا و يا در آخرت از او انتقام مي گيرند. مخصوصا در عالم آخرت، که تمام ظلم و زور و اذيت هائی كه از كافر و منافق به مردم مظلوم رسيده از مردم به خود منافق و كافر برگشته و آخرت او همان جهنمي مي شود كه خدا خبر داده است. آنها در اثر كفر و گناه دلشان تيره شده، از انسانيت تغيير جنسيت و ماهيت داده و نمي تواند توبه كنند و از خداوند متعال طلب عفو و مغفرت نمايند. پس دچار جهنم ابدي و خلود دايمي مي گردند. لذا در آيه شريفه 169 مي فرمايد خداوند كافر ظالم را هدايت نمي كند( زيرا در حال كفر و گناه هدايت نمي شوند )مگر راه جهنم كه آثار قهري كفر و گناه است. قهرا از نظر اين كه تغيير جنسيت پيداكرده، از انسانيت به حيوانيت انتقال پيدا كرده اند امكان ندارد به خط انسانيت و علم و معرفت برگردند. مانند حيوانات و يا بدتراز آنها. اگر حيواني را هزاران سال عذاب كنند هرگز تبديل به انسان نمي شود. آنها نيز اگر ميليونها سال معذب باشند نمي توانند تغيير جنسيت داده از حيوانيتي كه نتيجه كفر و گناه است به انسانيت برگردند.

*دعوت عام برای قبول مکتب آخرین پیامبر (ص)*

خداوند تعالی در آيه بعد خيلي صريح و با اصرار مردم را دعوت به حق مي كند.مي فرمايد:

آیۀ 170- اي مردم پيغمبري از جانب خداوند مبعوث شده دعوت او را بپذيريد، به او ايمان بياوريد براي شما بهتراست. و اگر كافر به خدا شديد از ملك خدا و دايره حكومت او نمي توانيد خارج شويد و به جاي ديگر برويد. خدا دانا و حکیم است.( زيرا آسمان ها و زمين ها مملكت خداوند متعال است. خدا در وجود خود بي نهايت است. هيچ كس نمي تواند با حركات خود از فضاي نامتناهي خارج شده به جاي ديگر برود.)

**بخش بیست و نهم، آيات 171 الی 175**، خطاب به پیروان حضرت عیسی مسیح (ع)

مطالب مورد توجه:

دعوت به اعتدال در عقاید- وصف قرآن ناطق و قرآن صامت به نور و برهان- وعده های خداوند تعالی به سالکان طریق قرآن.

ترجمۀ آیات:

آیۀ 171- اي پيروان عيسي و اي اهل كتاب در دين و عقيده خود و در افكار مذهبي خود از حد اعتدال خارج نشويد به افراط و تفريط نرويد. خدا را به خدائی و پيغمبران را به رسالت بشناسيد. عيسي فرزند مريم و بنده خداست كه او را در رحم مادر آفريده و به مقام نبوت بالا برده است. او رسول خداست؛ علمش الهي است. به خدا و رسولان او ايمان بياوريد. عيسي را كه يك انسان است در حد وجود خدا قرارندهيد. نگوييد سه نفر خدا هستند،يكي خدا، يكي عيسي و يكي روح القدس( جبرييل ). خدا يكي است، منزه است ازاين كه شبيه و شريكي داشته باشد. فرشتگان و پيغمبران خلق خدا و بندگان خدا هستند و خداوند مانند خلايق زاد و ولد ندارد. هرچه در آسمان ها و زمين است ملك خداوند است.

172- عيسي مسيح خودش از اطاعت و بندگي امتناع نداشته و بنده خدا بوده و همچنين فرشتگان مقرب. كساني كه با تكبر خود از اطاعت و بندگي خودداري كنند همه اينها در قيامت محشور مي شوند و به كارشان رسيدگي مي شود.

173- هر كسي كه دين و عقيده خود را به حد اعتدال حفظ كرده باشد و از اطاعت و عبادت خودداري نكرده باشد اجر و ثواب خود را برده و اما کساني كه از اطاعت و بندگي خدا وپيروي از پيغمبران خودداري مي كنند به عذابي سخت مبتلا مي شوند.

آيات 174 و 175( مربوط به وضعيت كساني است كه متوسل به خدا مي شوند ): كساني كه ايمان و عقيده خود را در حد اعتدال حفظ كنند و هر موجود و مخلوقي را به ارزش واقعي آن بشناسند؛ نه خلق را در حد خالق و نه خالق را در حد خلق قراردهند؛ متوسل و متمسك به ذات خداوند شوند خداوند آنها را به دايره لطف و محبت خود مي برد و به راه راست هدايت مي كند.

1*- دعوت به اعتدال در عقاید*:

پيام این آيات شريفه همين حقيقت است كه انسان هر كسي و هر چيزي را در حد خود حفظ كند و ارزش واقعي آنها را بشناسد. اگر در اين شناسايي اشتباه كند، مخلوق را در حد خالق و يا خالق را در حد مخلوق قراردهد هرگز نمي تواند نه از مخلوقي كه در حد خالق قرار داده و نه از خالقي كه در حد مخلوق قرار داده بهره اي ببرد. اين شناسايي مانند اين است كه يك انسان گرسنه و تشنه در بيابان از دور سرابي ببيند، به خيال اين كه در آنجا دريائي و يا نهر آبي وجود دارد به آن طرف حركت كند در حالی که تلاش و حركت او بي فايده است زيرا از سراب كه به صورت آب مشاهده كرده است نمي تواند براي رفع تشنگي استفاده كند. بهتر بود در اولين قدم، سراب را بعنوان سراب و آب را بعنوان آب بشناسد و به طرف آب حيات حركت كند تا تشنگي خود را برطرف نمايد و به حيات خود ادامه دهد. اكنون كه در این شناسايي به اشتباه رفته و سراب را بجاي آب شناخته، علاوه بر تشنگي رنج پياده روي را هم بر خود اضافه نموده است پس هلاكت او حتمي است. كساني كه مخلوق را بجاي خالق مي شناسند و آنچه را كه از خالق اميد دارند از مخلوق انتظار داشته و عمر خود را در خدمت مخلوقی كه بجاي خالق شناخته اند سپري مي كنند مانند تشنه اي هستند كه سراب را بجاي آب شناخته شبانه روز حركت مي كند تا خود را به آب حيات برساند اما بجز رنج و زحمت سودي نمي برد و هلاكت آنها حتمي و قطعي است. وليكن اگر خالق را چنان كه هست شناخته و مخلوق را همان كه هست بشناسند مانند كسي هستند كه سراب را به عنوان سراب مي شناسد و مي داند که خاصيت و فايده اي ندارد و آب را به عنوان آب حيات مي شناسد. از اول بسوي آب حيات حركت مي كند، تشنگي خود را برطرف نموده و به حيات خود ادامه مي دهد. پس مخلوقات خدا خواه پيغمبر، دانشمند و يا سلاطين باشند از نظر رفع احتياج، در مقایسه با خدا مانند همان سراب هستند و خداوند حقيقت ديگری است كه با خلايق خود جنسيت ندارد. او غني و مطلق است. كسي كه خدا را به صورت مخلوق شناخته و حوايج خود را از او مي خواهد مانند همان كسي است كه سراب را به صورت دريا شناخته، بجاي اينكه به طرف دريا برود به صحرا حركت مي كند. زيرا خدايي كه شبيه مخلوقات بوده، زاد و ولد داشته و همتا و همسر دارد، چنين خدايي وجود ندارد. مخلوقي است كه انسان او را بجاي خالق شناخته است و چنين كسي تا ابد در محروميت و بدبختي بسر مي برد. اوهرگز نمي تواند از خدايي كه او را مانند مخلوق شناخته بهره اي ببرد و حوايج خود را برطرف نمايد. پس اين بزرگترين اشتباه بشر است. اشتباهي است كه انسان را به خسارت دنيا و آخرت مبتلا مي كند. بر خدايي كه بشريت را براي سعادت و خوشبختي و زندگي بهشتي آفريده واجب و لازم است بشريت را از اين اشتباه بزرگ كه موجب خسارت ابدي مي شود نجات بدهد و خود را كه غني مطلق است چنان كه هست به بندگان خود معرفي كند و آنها را از اين اشتباه بزرگ كه خالق را بجاي مخلوق و يا مخلوق را بجاي خالق مي شناسند برهاند. نمونه اين آيه شريفه كه به مسيحيت هشدار مي دهد كه در عقايد خود به انحراف نروند آيه اي در سوره نور است كه مي فرمايد "اعمال و صنايع كفار مانند سراب بيابان است".[[69]](#footnote-70) يعني صنايع و تمدن كفار در اين زندگي دنيا مانند سراب دنيا است كه تشنگان دنيا خيال مي كنند آب است. بسوي آن مي روند و در واقع چيزي نيست. خيال مي كنند با اين صنايع و تمدن حيات ابدي پيدا مي كنند و آنچه از خدا انتظار دارند مي توانند از خود و صنايع خود انتظار داشته باشند وبا آن صنايع حيات ابدي پيدا كنند. وقتي درست به حقيقت خيالات خود مي رسند مي بينند خيال پوچ و واهي بوده است؛ عاقبت در مسیر همین صنایع كه از جملۀ آنها جنگ هسته اي مي باشد نابود مي شوند. پس بر خدا واجب است انسان را از اين خيالات واهي برهاند و خود را چنان كه هست و معرفي نموده بشناساند تا همه بسوي او بروند و حوائج خود را از او بخواهند و در اطاعت او باشند زيرا او آفرينندۀ عالم و برطرف كننده حوائج بشر است. پيغمبران هرگز ادعا نكرده اند كه ما بجاي خدا هستيم و حوائج شما را برمي آوريم و شما را به زندگي بهشتي مي بريم و يا از جهنم نجات مي دهيم و يا روزي شما را كم و زياد مي كنيم. بلکه گفته اند ما فقط هدايتگر هستيم و شما را به اذن خدا به راه و بي راهه روي آشنا مي كنيم مبادا در ابتداي راه بسوي مقصد در اشتباه باشيد و بجاي حركت بسوي خدا كه مقصد ابدي شماست بسوي خلق خدا برويد كه بجز ضلالت و گمراهي بهره اي نمي بريد.

*وصف قرآن صامت و قرآن ناطق به نور و برهان:*

در اين آيات انتهايي مطالب جالبي را که در آيات 174و175 مي باشد متذکر می شویم. در اين آيات خداوند تعالی قران را و يا ائمه اطهار عليهم السلام را كه قران ناطق شناخته شده اند با كلمات "نور و برهان" تعريف مي كند. دلايلي كه انسان را به حقيقت هدايت مي كند جهار قسم است: يكي دلايلي كه ارتباط با طبيعت ندارد و ممكن است خلاف حقيقت باشد. مانند كساني كه ادعا مي كنند امام و پيغمبر هستيم و يا خليفه خداييم با اين كه ادعاي آنها خلاف حقيقت است و دلايل امامت در وجود آنها نيست. مي گويند ما رهبر هستيم، امام یا سلطانيم به دليل اين كه مردم ما را انتخاب كرده اند. يا مي گويند خدا و پيغمبر و آخرتي نيست، براي اين كه نمي توانيم آن را ببينيم و كسي از آخرت نيامده كه ما را مطلع كند. يك چنين دلايلي را كه ارتباط با حقيقت ندارد و خلاف حقيقت است جدال مي نامند يعني صرفا حرف مي زنند و خود را از دايره مسئوليت خارج مي كنند يا اينكه حرف ويا سخني مطابق حقيقت ندارد.

قسم دوم: دليل و مدلول است. دليل و مدلول آثار ظاهر و روشني را مي گويند كه بر اشياء و اشخاصي كه غايبند دلالت مي كند. دليل ظاهر است وليكن مدلول غائب است. مانند دلالت آثار بر مؤثر. دلالت كتاب بر نويسندۀ كتاب. دلالت مخلوق برخالق. دلالت اسناد و مدارك بر حقوقِ مورد ادعا. همه جا دليل نمايان است و مدلول پنهان. وليكن به اندازه اي كه دليل واضح و روشن است مدلول هم واضح و روشن است. كسي نمي تواند بگويد كه من دليل را قبول دارم ولي مدلول را قبول ندارم زيرا دليل را مي بينيم وليكن مدلول را نمي بينيم. ديگران به او مي خندند كه اگر مدلول نبود دليل هم موجود نبود. اگر خالق نبود مخلوق هم نبود و اگر نويسنده نبود كتاب هم نبود واگر صانع نبود مصنوع هم نبود.

قسم سوم: حجت و احتجاج. حجت دلايلي را مي گويند كه حقوق مطابق واقع و مطابق حقيقت را اثبات مي كند و مانع عذر تراشي و عذر خواهي مي شود. مانند كسي كه راست مي گويد و گفته هایش مطابق حقيقت است. يا امام و پيغمبري كه مردم را هدايت مي كند، عذر آنها را برطرف مي كند يا كارگري كه در برابر كارش مزد خود را مطالبه مي كند. چنين دلايلي را كه حقانيت حق را ثابت مي كند و انسان را به حقوق هدايت مي كند حجت مي نامند. احتجاج به معناي اين است كه صاحب با دليل و برهان حق خود را ثابت مي كند و براي محكوم عذري باقي نمي ماند كه منكر آن شود و بگويد قبول ندارم.

قسم چهارم از دلايل را برهان مي گويند. برهان حقيقتي را مي گويند كه خودش دليل خودش مي باشد. مانند خورشيد كه ديده مي شود و خود را نشان مي دهد و مانند اشياء و اشخاص موجود كه خودشان دليل موجوديت و حقانيت خودشان مي باشند؛ محتاج نيست كه دليل ديگري بيايد و موجوديت آن را ثابت كند. چنانچه مي گويي طلوع صبح است و روشن است. يا مثل حساب هاي رياضي، که مي گويي دو ضربدر دو چهار مي شود. ده ضربدر ده صد مي شود، ده ضربدر در صد، هزارمي شود. يك چنين مسايلي را برهان مي گويند و كسي نمي تواند بگويد از كجا معلوم که دو بعلاوه دو يا ضربدر دو چهار مي شود، شايد كمتر يا زيادتر باشد! انسان عملا با اضافه دو بر دو ادعاي خودرا ثابت مي كند و حقيقت ادعاي خود را به نمايش مي گذارد. پس برهان مطالبي را مي گويند كه خودش دليل حقانيت خودش مي باشد.

خداوند در اين آيه قرآن ناطق و صامت را با كلمه «برهان» تعريف مي كند. يعني قرآن از نظر اين كه نمايشگر حق و حقيقت است مانند خورشيد موجوديت خود را ثابت مي كند و احتياج به دليل ندارد كه حقانيت خود را ثابت كند؛ مثل حساب هاي رياضي است.مثلا خداوند تعالی مي فرمايد پدر و مادر بر اولاد حق دارند، باید اولاد حق پدر و مادر را رعايت كنند و يا كارگر بر صاحب كار خود حق دارد و يا هر خالقي بر مخدوم خود حق دارد. و يا قرآن مي گويد انسان ها عبث خلق نشده اند كه فقط زنده شوند و زندگي كنند و بميرند و حساب و كتابي نباشد. خداوند آفرينندۀ حكيم خلاف حكمت عملي انجام نمي دهد. يعني آنچه مي سازد و مي گويد از ساختن و گفتن هدفي حكيمانه دارد. انسان ها را به منظور اطاعت و معرفت آفريده است نه اينكه فقط با خلقت آنها بازي كند، بياورد و از بين ببرد. قران خودش دليل حقانيت خودش مي باشد. كسي نمي گويد چرا قران كتاب حق است زيرا قرآن خودش حقانيت خودش را ثابت مي كند. هرچه مي گويد حكيمانه و صادقانه است؛ پس «برهان» است يعني خودش حقانيت خودش را نشان مي دهد كه محتاج به دليل ديگري نيست.

همچنين قرآن نور است يعني علم است. هر كس جمله يا كلمه اي را بداند و بتواند آن كلمه يا جمله را به طبيعت عالم و يا خلقت خود مربوط كند به همان ميزان عالم شده است. اگر قسمتي از آيات را بگيرند و به منظور رسیدن به نتايج همان آيه فعاليت كنند به سعادت نايل مي شوند. قران رابطه مستقيم بين انسان و خدا و انسان و طبيعت و انسان و خلقت است و هرگز در ايجاد روابط و هدايت به واقعیت های هستي اشتباه نمي كند. چنانچه ميفرمايد "ذالك الكتاب لا ريب فيه " يعني در اين كتاب و مندرجات آن شك و شبهه اي وجود ندارد. شما را به حقيقت ها و واقعيت ها مربوط مي كند. از اين جهت قرآن نور علم است، يعني نوري است كه انوار عالم را به نورانيت تعريف مي كند. مثلا خورشيد خود را نشان مي دهد وليكن به انسان نمي گويد كه خورشيدم و اين همه بركات وجودي دارم. اين علم است كه خورشيد را به نورانيت و بركات وجودي تعريف مي كند. هر چيزي كه قابل رويت است، دنبالۀ رويت قضاوت به وجود مي آورد. مثلا زن يا مردي را مي بيني و بدون توجه به این كه كيستند و چيستند از آنها مي گذري. در اينجا رويت انسان بوده وليكن علم انسان به انسان ديگر نبوده است. يا کوه و صحرا رويت شده وليكن علم به اينكه كوه و دريا و صحرا چیست نبوده. علم آن چيزي است كه آنچه قابل رويت است به شما معرفي مي كند. حيوانات دريا و صحرا را مي بينند ولي نمي دانند دريا و صحرا يعني چه. خود را مي بينند وليكن نمي شناسند كه بگويند ما گاو و شير و گوسفند و چه هستیم. ولي انسان هم مي بيند و هم مي شناسد. ديدني ها به وسيله نور خورشيد است وليكن دانستني ها به وسيله علم است. علم نيرويي ازجانب خدا است که به قلب انسان افاضه مي شود. با اين نيروی علم در انسان فهم و قضاوت به وجود مي آید كه مي فهمد حق است يا باطل، درست است يا نادرست.

قرآن ناطق و صامت نور دوم است كه عامل دانستن است، نه مانند نور خورشيد كه عامل ديدن است. ديدني ها از دانستني ها جداست. گاهي دانستن هست وليكن ديدن نيست. مثل اين كه ميداني چه حقوقي داري، چه كساني بر تو حق دارند و يا تو به چه كساني حق داري. اين حقوق ديده نمي شود. نور قران ناطق مانند ائمه (ع) و يا قرآن صامت مانند کتاب قرآن به معناي "علم" است نه به معناي روشني چراغ و ماه وخورشيد؛ و اين علوم از خدا نصيب انسان مي شود. يعني خداوند به انسان مي فهماند كه تو بنده اي و من خدايم. فلاني پيغمبر و فلاني امام است، و امثال آنها. لذا در اين دو آيۀ آخر سوره نظر به اينكه آيه اول را با كلمۀ "برهان" تعريف مي كند، در آيه دوم جواب قطعي و حتمي آن را بيان مي دارد و مي فرمايد "كساني كه متمسك به قرآن مي شوند و به اين كتاب ايمان مي آورند حتما بدانند كه خداوند بزودي آنها را در سايۀ لطف و رحمت خود قرار داده به راه راست هدايت مي كند"

*وعده های خداوند تعالی به سالکان راه قرآن و برهان:*

در اين آيه شريفه( 175 )به كساني كه در مسير قرآن و برهان حركت مي كنند دو وعدۀ حتمي مي دهد. وعده اول اين كه در سايه لطف خدايند. سوار مركبي شده اند و در جاده اي حركت ميكنند كه راننده آن خداوند متعال است يعني چنين افرادي در حمايت خداوند متعال هستند. مانند كودكي هستند كه همراه پدر ومادر و دست در دست آنها به جايي مي روند و بر ميگردند. كودك همراه پدر و مادر خبر ندارد كه به كجا مي رود و مي آيد. آشنايي به راه و مقصد ندارد، نمي داند از كجا حركت كرده و به كجا رسيده و هدف و مقصد او از اين حركت چيست. مثلا اگر در قطار تهران- مشهد با هر كس روبرو شويد بپرسيد از كجا حركت كرده اي و به كجا رسيده اي و به كجا مي روي جواب درست را به شما مي دهد. می گوید از تهران حركت كرده ام، به سبزوار رسيده ام و به مشهد مي روم. وليكن اگر از بچه های بغلی و كودكان شش ماهه سوال كني كه از كجا حركت كرده و به كجا مي روي جوابي ندارد. فقط اطمينانش به پدر و مادر است. مي داند پدر و مادر او را به شهری بزرگ و به جاي درستي مي برند. انسان ها كه در مسير قرآن حركت مي كنند گر چه خبر ندارند كه از كجا حركت كرده اند و به كجا خواهند رسيد و عاقبت به كجا مي روند وليكن خداوند متعال که ولیّ آنها است مي داند كه آنها را از زندگي پست دنيايي حركت داده و به يك زندگي عالي آخرتي مي رساند. گر چه بندگان مطیع خدا خبر ندارند كه به كجا مي روند وليكن اطمينان داشته باشند كه دستشان به دست خالقشان كه خداوند متعال است مي باشد، خيالشان راحت باشد كه هرگز مرگ و مرض و نابودي و خطر و خسارت براي آنها وجود ندارد؛ چون در اطاعت خدا هستند حتما آينده خوبي دارند. لذا خداوند مي فرمايد كساني كه در مسير قرآن حركت مي كنند بدانند كه در سايۀ ولايت و محبت خداوند حركت مي كنند، مانند كودكي هستند كه همراه پدر و مادر خود به جايي مي رود و برمي گردند.

و اما وعده دوم این است كه مي فرمايد او شما را در مسير حركت در خط قرآن به علم و دانش مجهز مي فرمايد، حقيقت هر كسي و هر چيزي را به شما مي فهماند. پدر و مادر گرچه بچه را بغل مي گيرند و از جايي به جايي مي برند و بر مي گردانند وليكن نمي توانند هدايت كنند و نمي توانند به او بفهمانند كه خيابان كجاست و کجا صحرا و بيابان است و آنجا خانۀ دوست یا دشمن است. هدايت از دست پدر و مادر ساخته نيست زيرا كودك آمادگي ندارد كه هدايت شود و هنوز خداوند به او عقل و استعداد نداده كه كلمه اي بشنود و بداند. پدر و مادر قدرت ندارند كه در کودکان عقل و استعداد به وجود آورند و قدرت فهمیندن و دانستن در او ايجاد كنند. عقل و استعداد در وجود انسان از نوع خلقت است. همان كسي كه چشم و گوش و دست و پا به انسان داده است مي تواند عقل و استعداد هم به انسان بدهد. پس انسان در سايه ولايت خدا لازم است صد درصد بداند كه در مسير عقل و بينايي و دانايي و هوش و زكاوت به مقصد واقعي خود كه زندگي بهشت است خواهد رسيد. هيچ كتابي و هيچ مكتبي و هيچ استادي نمي تواند در سايه تعليمات خود چنين وعده اي به انسان بدهد. اساتيد فقط الفاظ و عباراتي در اختيار انسان مي گذارند كه خواندن و نوشتن به انسان ياد مي دهند وليكن ضمانت نمي كنند كه شاگردان خود را به مقاصد عاليه و به زندگي خوب برسانند. و همچنين قدرت ندارند عقل و استعداد در دانش آموزان خود بيافرينند. فقط تذكراتي به شاگرد مي دهند و او را وادار به تمرين آن تذكرات مي كنند؛ مي گويند اينجا باغ است و آنجا درخت ميوه است و آنجا معدن طلا و نقره و آنجا زن و زندگي، وليكن قدرت ندارند كه آنچه مي گويند در اختيار انسان قرار دهند. انسان را به طمع زندگي هاي مجهز و مدرن مي اندازند وليكن نمي توانند انسان را به زندگي مجهز و مدرن برسانند. وليكن خداوند تعالی که در آيات قرآن انسان را به طمع بهشت و سعادت مي اندازد، قدرت دارد او را به آن زندگي بهشتي برساند. همچنين اساتيد بشري نمي توانند به انسان غقل و هوش و استعداد بدهند و قدرت فهم و دانايي در انسان به وجود آورند وليكن خداوند قدرت دارد كه همراه كلمات، عقل و هوش و فهم كلمات و آيات را هم به انسان بدهد. لذا در اين آيه خداوند دو وعده به انسان مي دهد: يكي اين كه او را به شهر بهشت برساند و ديگر اينكه به او عقل و استعداد فهميدن و دانستن بدهد.

**بخش سی ام، آيۀ 176، آخرین آیه،** تعیین ارث برادر و خواهرِ پدري و يا برادر و خواهر پدري و مادري.

برادر و خواهر ميت ممكن است به سه گروه تقسيم شوند: اول برادر و خواهر "مادري" كه از مادر يكي هستند وليكن از پدر جدا هستند. ارث برادر و خواهر مادري را در آيات اول اين سوره بيان فرمود؛ اگر يك نفر باشد زن يا مرد، يك ششم از ماترك مي برد. و اگر دو نفر يا بيشتر باشند يك سوم را مي برند و بين خود به طور مساوي تقسيم مي كنند.

گروه دوم برادر و خواهر "پدري تنها" كه از پدر يكي هستند و از مادر جدا هستند. گروه سوم برادر و خواهر تني، يعني از پدر و مادر يكي هستند. اين آيه شريفه مربوط به ارث گروه دوم و سوم است. در اين صورت تا زماني كه برادر و خواهر تني يعني پدر و مادر يكي باشند برادر و خواهر "پدري تنها" حقي نمي برند زيرا برادر و خواهر تني به ميت نزديكترند از برادر و خواهر ناتني كه از پدر يكي هستند و از مادر جدايند. و در قانون ارث فرموده اند( الاَقربُ يَمنعُ الاَبعَد )يعني وارثِ نزديك تر به ميت، مانع ارث وارث دورتر مي شود. پس برادر و خواهر "پدري و مادري" به ميت نزديكترند از برادر و خواهر "پدري تنها" يا "مادري تنها".

در اينجا بعضي ها ايراد گرفته اند كه روي قاعدۀ بالا بايستي برادر و خواهر "مادري" هم با بودن "پدري مادري" از ارث محروم باشند زيرا برادر و خواهر تني از ناتني نزديكتر است.

جواب اين است كه اگر خداوند در يكجا برادر و خواهر "پدري" را از ارث محروم نموده وليكن در جاي ديگر اگر "پدري و مادري" نباشند برادر و خواهر "پدري" جاي آنها را مي گيرند و حق آنها را كه "پنج ششم" يا "دو سوم" از ماترك بوده مي برند. وليكن برادر و خواهر "مادري" از "يك ششم" در صورتي كه تنها باشد و يا "يك سوم" در صورتي كه متعدد باشند نمي برند. بقيه "دو سوم" و يا "پنج ششم" به همان برادر و خواهر "پدري تنها" می رسد. پس اگر در خانواده ای اتفاق بیفتد که برادر و خواهر "پدری" ارث نمي برند، در خانوادۀ ديگر تمام ماترك را كه "پنج ششم" و يا "دو سوم" از ارث برادر و خواهر "مادري" است مي برند. در يك جا زيادتر از برادر و خواهر "مادري" مي برند و در جاي ديگر چيزي نمي برند.

اين آيه شريفه ارث برادر و خواهر "پدري تنها" و يا "پدري و مادري" را تعيين ميكند، مي فرمايد:

آیۀ 176- اگر از تو دربارۀ ارث برادران "پدري" يا "پدري و مادري" سوال كردند بگو خداوند چنين جواب مي دهد كه اگر مرد يا زني از دنيا برود و برادر و خواهر "پدري" و يا "پدري و مادري" داشته باشد، اگر وارث يك خواهر است "يك دوم" ماترك را مطابق حق اوليه خود مي برد و "يك دوم" ديگر به وارث ديگر مانند "جد و جده" می رسد، و اگر وارث ديگر از جد و جده نبودند بقيه هم به همان خواهر مي رسد. در نتيجه اگر وارث فقط يك خواهر باشد و وارث ديگر نباشد تمام ما ترك را مي برد. برادر هم به همين كيفيت، تمام ما ترك را مي برد، اگر وارث ديگر نباشد. وارثي كه ممكن است مزاحم برادر و خواهر باشند "پدر بزرگ و مادر بزرگ" هستند، كه پدر بزرگ جاي يك برادر است و مادر بزرگ جاي يك خواهر. و اگر وارث ميت فقط دو خواهر يا بيشتر است اين دو خواهر يا بيشتر، "دو سوم" را در تقسيم اوليه مي برند، بقيه را درصورتي مي برند كه وارث ديگري مانند پدر بزرگ و مادر بزرگ نباشند. و اگر وراث ها فقط برادر "پدري و مادري تنها" بودند ماترك را كم يا زياد به فرض اوليه مي برند. و اگر وراث ها برادر و خواهر با يكديگر بودند، برادرها دو برابر خواهرها مي برند. و در اينجا گروه دوم كه "برادر و خواهر پدري تنها" مي باشند در صورت وجود برادر و خواهر تني سهمي ندارند. حق آنها همين قدر است كه اگر برادر و خواهر تني نبودند ناتني ها جاي آنها را به كيفيتي كه گفته شد مي برند. اگر برادر و خواهر ها نبودند، اولاد برادر و خواهرها جاي پدر و مادرشان را مي گيرند و اولاد خواهر حق مادر خود را كه "خواهر ميت" باشد مي برند گرچه پسر باشد. و اولاد برادر هم حق پدر خود را مي برد كه "برادر ميت" باشد گرچه دختر باشد. پس دختر برادر در برابر پسر خواهر "دو برابر" پسر خواهر مي برد. مثلا ما ترك ميت "سي هزار تومان" است. یک دختر برادر دارد و یک پسر خواهر. دختر برادر میت "بیست هزار" تومان، پسر خواهر میت "ده هزار" تومان. به همين كيفيت ائمه علیهم السلام فرموده اند كه واراث های مرتبه دوم و سوم كه نوه ها و نتيجه ها مي باشند حق پدر و مادر خود را از ميت مي برند.

در آخر آيۀ شريفه خداوند تعالی مي فرمايد: ما قوانين و مقررات ارث را براي شما بيان كرديم. خداوند به هر علمي دانا و توانا مي باشد.

لازم است اين حقيقت معلوم شود که وارث ميت با خود ميت لازم است "اشتراك ديني" داشته باشند و هر دو مسلمان باشند. وارث كافر از ميت مسلمان ارث نمي برد، اما وارث مسلمان از ميت كافر ارث مي برد زيرا كفار در دين خدا حق مالكيت ندارند. والسلام محمد علی صالح غفاری

**فهرست بخش های تفسیر سورۀ نساء:**

بخش اول، آیۀ 1- تاریخ و کیفیت پیدایش انسان در روی زمین و اظهارات دانشمندان- آفرینش به طبیعت است یا به مشیت؟- اگر پیدایش انسان بدون اتکا به پدر و مادر ممتنع باشد، پیدایش اولین انسان هم ممتنع است- اولین ازدواج چگونه انجام شد- چگونگی ازدواج فرزندان آدم و دلیل پیدایش انسان از طریق توالد و تناسل- مسئولیت انسان در مقابل خدا و خلق- رابطۀ این رعایت این دو حق با خلقت انسان.

بخش دوم، آیات 2 الی 4- حقوق مالی و انسانی- سفارش خداوند تعالی در بارۀ ایتام- انسان ها در حقوق مالی و انسانی برابر هستند- ارتباط تعدد زوجات با یتیم داری و عدالت و کیفیت مشروعیت روابط سه گانۀ زن و مرد- حقوق سه گانۀ زنان در ازدواج دائم- دلائل اثبات حقوق زن و شوهردر مراحل سه گانه- حرمت تعدد زوجات با وجود کفویت.

بخش سوم، آیات 5 و 6- قیمومت و کفالت مالی در اسلام- بلوغ در سه مرحله: عبادی، نکاح، مالی.

بخش چهارم، آیات 7 الی 13، آیات مربوط به وراثت- اولین آیات در لغو رسوم جاهلیت در کیفیت ارث- قانون وراثت بر پایۀ احترام به مالکیت مشروع است- دلیل تفاوت ارث زن و مرد- مردان به خاطر مدیریت زندگی اجازۀ تسلط بر مال دارند نه اجازۀ بهره برداری بیشتر- سهام وارث ها و طبقات و مراتب ارث.

بخش پنجم، آیات 13 الی 16- سفارش خداوند تعالی در رعایت حدود و احکام- لغات سه گانۀ: حدود، حقوق، احکام- اولین مجازات برای عمل منافی عفت- حدود زنا در ابتدای ظهور حکومت اسلام و بعد از استحکام دولت.

بخش ششم، آیات 17 الی 21- شرایط شش گانۀ توبه و قبولی آن- شناخت مرض کفر و نفاق و راه علاج- آیات 19 الی 21، کیفیت رفتار شوهر با زن خود در اسلام و تفاوت آن با زمان جاهلیت- وظیفه شناسی تنها راه رسیدن به زندگی مطلوب است- حق زنان هنگام طلاق، کیفیت طلاق و زمان اجرای آن.

بخش هفتم، توضیح اهداف مختلف در ازدواج و تفاوت های نفسانی و مالی- هدف های سه گانه از ازدواج: ابتدائی، متوسط، عالی- محصول زندگی با هدف عالی سه گونه است- آیات مربوط به ازدواج- تسهیلات برای ازدواج و موانع برای وقوع طلاق- حاکمیت قانونی غیر از حاکمیت استبدادی است- تفاوت شغلی زن و مرد و تساوی حقوقی آنها- مواردی که ظاهرا نمایانگر تفاوت حقوقی بین زن و مرد است- پاسخ به سؤالاتی از مسئلۀ تعدد زوجات و طلاق.

بخش هشتم، آیات 22 الی 28، زنان محرم و نامحرم و ازدواج های حلال و حرام- ترجمۀ آیات- دلائل محرمیت- ازدواج دائم و موقت- کفویت و تعادل در ازدواج- اصول و ارکان کفویت- کفویت مذهبی از شرایط صحت ازدواج است- کفویت در آزادی یا بردگی- کفویت در شرایط خانوادگی- کفویت در اخلاق و فضیلت.

بخش نهم، آیات 29 الی 31- اصول تجارت حلال و حرام- سه نوع بهره برداری از اموال: حرام، مشروط، مطلوب- بخشش و انفاق غاصبانه از اموال دیگران- تجارت و کارگری- قتل نفس و عوارض آن- قتل نفس ملازم حرکت در مسیر جهنم- گناهان کبیره و صغیره؛ گناه صغیره مقدمۀ گناه کبیره.

بخش دهم،آیات 32 الی 35- حسادت و رقابت- حکمت خداوند تعالی در برتری دادن به انسان ها بر یکدیگر- راه رفع نواقص- صاحبان حق در آیۀ ارث- روابط و وظائف زن و شوهر و مسئلۀ قیمومت- دلائل قیمومت و سرپرستی مردان-ارزش وجودی زن و مرد.

بخش یازدهم، ادامۀ مباحث بالا- معلومات زنان در طب، بهداشت، نظافت و زیبائی، و تأثیر آن در اجتماع- نشوز زن و مرد- حکمت اختیارات مرد در نشوز زن- مراحل هفت گانه قبل از طلاق- حقوق مادی و معنوی و مقامی زن- خانه داری یک شغل مملکتی است.

بخش دوازدهم، تفسیر آیات 36 الی 42: معرفی خدا به عنوان ضامن اجرای وعده ها و وعیدها- معنای احسان و عدالت، و مستحق انفاق- میزان و مقیاس اعمال- خود داری از احسان ناشی از کبر و بخل است- حکمت خدا در بیان احکام و معرفی الگوهای کامل انسانی- کفار و جنایت کاران روز قیامت به دو نوع عذاب معذب می شوند- احکام ابتدائی مست و جنب، و غسل و وضو.

بخش سیزدهم، آیات 44 الی 48: فعالیت برخلاف انتظار اهل کتاب برای خاموش کردن نور خدا- کلمات مسخره آمیزی که اهل کتاب در ارتباط با رسول خدا(ص) به کار می بردند- طمس وجوه و سلب آثار انسانیت و برگشت به قهقرا- گناه شرک قابل عفو نیست.

بخش چهاردهم، آیات 49 الی 55- تزکیۀ نفس به دو معنای منهی و مطلوب- گناه بزرگ بعضی از اهل کتاب با دین خدا- تعَرُّب بعد از هجرت- مشخصات آل ابراهیم (ع) و پادشاهی عظیم آنان- حسودان به آل ابراهیم و دلیل حسادت آنها- چگونگی ملک عظیم- کسانی که از آن سلطنت عظیم بهره مند یا محروم می شوند.

بخش پانزدهم، آیات 56 و 57- اهل آتش و اهل رحمت- کیفیت پیدایش جهنم و ادامۀ عذاب برای اهل آتش- حکمت کار خدا از ایجاد آتش، ابتلای انسان به عذاب و دوام حیات او در جهنم.

بخش شانزدهم، آیات 58 الی 70- فرمان خاص خداوند تعالی در بارۀ امانت و تفسیر امانت به امام و امامت- مأموریت انسان ها به پرورش مقام امامت، مراجعه به امام برای حل اختلافات و پرهیز از مراجعه به طاغوت- قبولی توبه منوط به اجازۀ و امضای رسول خدا (ص) می باشد- مأموریت انسان ها در قتل هوای نفس و خروج از دایرۀ فکر برای هدایت به راه راست.

بخش هفدهم، آیات 71 الی 82- دستور آمادگی دفاعی و برحذر بودن از کفار- بخشی از صفات منافقین- تشویق به مبارزه و شهادت- هدف بندگان خدا و مومنین از جنگ، نجات مستضعفین است- صلح و جنگ بایستی به امر خدا باشد- فرار از جنگ موجب نجات از مرگ نیست- چگونه مقدرات به ارادۀ خدا واقع می شود- توطئۀ کفار و مذاکرات شبانه بر علیه پیامبر اکرم (ص).

بخش هجدهم، آیات 83 الی 91- افشاگری و جاسوسی منافقین به نفع کفار- رسول خدا شخصا از جانب خدا مأمور است با کفار بجنگد- معنای شفاعت و نتائجی که از شرکت در کارهای خیر و شر به انسان بر می گردد- جواب گوئی به تحیت ها و هدایائی که به انسان می رسد- کیفیت حال مردم در صحرای محشر- مسلمانان بایستی در بارۀ منافقین و کفار وحدت فکر و عقیده و قاطعیت جنگی داشته باشند- طوایفی از منافقین که محکوم به اعدام بوده، حق حیات ندارند و طوایفی که محکوم به اعدام نیستند.

بخش نوزدهم، آیات 92 الی 94- احکام قتل عمد، شبه عمد، خطا و جرائم آنها- چرا فقط قتل مومن موجب کفاره می شود- کفاره رعایت حق خدا است و دیه، رعایت حق خانوادۀ مقتول- یک دستور جامع اخلاقی در معاشرت ها و برخورد ها، و ارتباط آن با قتل مومن.

بخش بیستم، آیات 95 الی 104- جهاد و ترک جهاد چه نتائجی دارد- جهاد های سه گانه، جهاد با نفس، جهاد برای کشف حقایق عالم هستی، جهاد با کفر و نفاق- پیدایش درجات از مسیر جنگ و جهاد- ترک جهاد چه نتائجی دارد- مستضعفان واقعی مشمول عفو خداوند تعالی می شوند- معنای هجرت به سوی خدا و رسول خدا- اهمیت نماز، کیفیت نماز جماعت در میدان جنگ و دلائل قصر نماز و ترک روزه- چگونه است که نماز در اوقات معین کتابیست قابل مطالعه و موجب رشد- نشان دادن ضعف در برابر دشمن گناه کبیره است- مسلمانان لازم است هر چه بیشتر خود را مجهز به قدرت نمایند.

بخش بیست و یکم، آیات 105 الی 113، مسائل مربوط به قضاوت، حقوق، و دفاع از حق مومن و کافر:

تفاوت قضاوت انبیا و اولیای خدا با قضاوت دیگران- رسول خدا نباید وکیل مدافع کفار و منافقین باشد- دفاع از حق کافر و منافق جدال است- انجام گناه و نسبت دادن آن به دیگری- نکات سه گانه در آیۀ 113؛ دفاع خدا از پیامبر خود، آنچه فقط خدا می تواند بیاموزد، اجر عظیم پیامبر (ص).

بخش بیست و دوم، آیات 114 الی 121، برنامه های اخلاقی و اصلاحی برای مجالس: عاقبت کسانی که برنامه های زندگی خود را برخلاف رضایت خدا و اصلاح بندگان خدا تنظیم می کنند- گناه شرک غیر قابل عفو است- معنای شرک و توحید- مضرات اجتماعی شرک و منافع توحید- معنای عفو و غفران- شیطان و معارضه و مبارزۀ او با خدا- مصادیق شیطان و شیطنت- دلائل مهلت خدا به شیاطین- گفتگوی شیطان با خداوند متعال چگونه است-

بخش بیست و سوم، آیات 122 الی 126- دین راه ورود به بهشت، و کفر راه جهنم است نه پاداش و کیفر- توضیح "جنات" که نهرها از زیر آن جاریست- چرا جهنمی ها در جهنم می مانند- رد عقیدۀ یهودیان که بهشت را به وراثت می دانند- در دین خدا زن یا مرد از اعمال خود بهره مند می شوند- بهترین روش دین داری، روش ابراهیم خلیل است- احاطۀ خداوند تعالی بر کائنات.

بخش بیست و چهارم، آیات 127 الی 130، حقوق زن و مرد در ازدواج: مسائل مربوط به یتیم داری و رابطۀ آن با تعدد زوجات- آیات مربوط به تعدد زوجات و منافات آن با عدالت- وظائف زنان در برابر بی مهری( نشوز )شوهر- موارد جواز طلاق.

بخش بیست و پنجم، آیات 131 الی 134- دلیل تعریف و تمجید خداوند تعالی از خود و اولیای خود- خدا بهترین وکیل است برای بندگان خود- آزادی خدا به گناهکاران و عکس العمل آنها- معنای ثواب و عقاب و ارتباط آن با ارادۀ خدا.

بخش بیست و ششم، آیات 135 الی 152، سفارش به قیام برای عدالت اجتماعی و تعریف رفتار اجتماعی منافقین: خدمات اجتماعی و دینی یا خود خواهی و خود رأیی، کدامیک به نفع انسان است- تعریف دنیاپرستان که عزت و موفقیت را در ولایت کفار می جویند- عزت و موفقیت فقط در اطاعت از خداوند تعالی است- خدعۀ منافقین با خدا و خدعۀ خدا با آنان- هشدار به مومنین از قبول ولایت کفار- منافق از کافر و مشرک بدتر است- اجازۀ دفاع به مظلوم در برابر ظلم ظالمان، در عین حال دستور عفو- دین توحیدی و روش اجتماعی تفرقه افکنان و آثار این دو.

بخش بیست و هفتم، آیات 153 الی 162، داستان کوه طور و حاکمیت آن بر بنی اسرائیل و دلائل محکومیت آنها:

موجودیت دین در بین مردم غیر از قبول آن است- وضعیت فکری بنی اسرائیل در برابر دین خدا- گرایش مکرر بنی اسرائیل به بت پرستی- ابتلائات بنی اسرائیل برای برگشت به توحید- تعریف مومنان بنی اسرائیل و راسخان در علم.

بخش بیست و هشتم، آیات 163 الی 170- یادآوری قرآن از پیامبران گذشته و تصدیق آنها همانند تصدیق آخرین پیامبر خدا (ص)- دلائل حقانیت قرآن و دین اسلام، علم و حکمت، شهادت فرشتگان و شهادت خداوند متعال است- معنای گمراهی دور یا نزدیک- هدایت نکردن گمراهان، عدم امکان هدایت است- دعوت عام خداوند متعال از مردم به قبول مکتب آخرین پیامبر.

بخش بیست و نهم، آیات 171 الی 175، خطاب به پیروان حضرت مسیح (ع)- دعوت به اعتدال در عقاید- وصف قرآن ناطق و قرآن صامت به نور و برهان- وعده های خداوند تعالی به سالکان راه قرآن و برهان.

بخش سی ام، آیۀ 176- تعیین ارث مربوط به خواهر و برادر "پدری" و برادر و خواهر "پدری و مادری".

پشت جلد کتاب: ...در آن جا که طبیعت یا هر عامل دیگر، می خواهد اولین انسان یا حیوان را بسازد تا پدر و مادر آیندگان باشد، آن اولین موجود زنده چگونه خلق می شود؟

همان قدر که خلقت یک انسان بدون پدر و مادر ممتنع است خلقت یک سلول زنده هم ممتنع است؛ پس چاره ای نیست جز این که اولین حیوان یا سلول حیوانی بدون پدر و مادر خلق شود تا مبدء پیدایش تمام جانداران شود؛ و اکنون که...

پس راهی برای شک و تردید در این حقیقت نیست که انسان یا حیوان یا هر چیز دیگر بدون واسطه قابل آفرینش می باشد، و بدون واسطه خلق شده است.( از متن کتاب )

تفسیر سورۀ شریفۀ "نساء" را با دقت بخوانیم تا پاسخ هزاران سؤال علمی خود را در اصول و فروع آفرینش، دریافت کنیم.

1. ال عمران، 59- ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون [↑](#footnote-ref-2)
2. تفسیر البرهان، جلد اول، در تفسیر آیۀ اول سورۀ نساء. حدیث دوازدهم، عن ابی عبد الله علیه السلام. [↑](#footnote-ref-3)
3. بقره، 229 [↑](#footnote-ref-4)
4. نساء، 3: و ان خفتم الا تعدلوا فواحده-نساء، 129: و لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل [↑](#footnote-ref-5)
5. انفال، 75 [↑](#footnote-ref-6)
6. بقره، 229- الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان [↑](#footnote-ref-7)
7. 1- سورۀ سبا، 46. 2- آیۀ 32 از سورۀ نور [↑](#footnote-ref-8)
8. سورۀ مائده، 32- من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا... [↑](#footnote-ref-9)
9. بقره، 223- نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و قدموا لانفسکم واتقوا الله واعلموا انکم ملاقوه و بشر المومنین [↑](#footnote-ref-10)
10. سورۀ محمد، 11- ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم. [↑](#footnote-ref-11)
11. تحف العقول، رسالۀ حقوق امام چهارم علیه السلام: فَحَقّ اُمُک اَن تَعلمَ انّها حملتکَ حیثُ لا یحمل احد احدا و اطعمتک من ثمرة قلبها ما لا یطعم احد احدا و انها وَقَتکَ بسمعها و بصرها و یدها و رجلها و شعرها و بشرها و جمیع جوارحها مستبشرة بذلک فرحة موبله محتملة لما فیه مکروهها و المها و ثقلها و غمها حتی دفعتک عنها ید القدره و اخرجتک الی الارض فرضیت ان تشبع و تجوع هی و تکسوک و تعری و ترویک و تظمأ و تظلک و تضحی و تنعمک ببؤسها و تلذذک بالنوم بارقّها و کان بطنها لک وعائا و حجرها لک حوائا و ثدیها لک سقائا و نفسها لک وقائا تباشر حر الدنیا و بردها لک و دونک. فتشکرها علی قدر ذلک و لا تقدر علیه الا بعون الله و توفیقه.- حق مادرت بر تو این است که بدانی او تو را حامله شده، آنجاکه هیچکس دیگری را حمل نکرد و تو را از میوۀ قلبش اطعام کرد آنجا که هیچکس دیگری را اطعام نکرد. او تو را نگهداری نمود با گوش و چشم خود و با دست و پا و مو و پوست خود و با جمیع اعضای خود در حالی که از این زحمات نوید می گرفت و خوشحال و برکت مند بود. هر سختی و درد و غم و سنگینی که به او می رسید تحمل می کرد تا بالاخره دست قدرت خدا او را از تو جدا کرد، وضع حمل کرد و تو را بر زمین گذاشت. آنگاه راضی شد که تو سیر باشی و خود گرسنه، و تو را بپوشاند و خود برهنه، تو را سیراب سازد و خود تشنه، تو را به سایه کشاند و خود آفتاب خورده، و تو بهره مند باشی و خود گرفتار، تو از خواب لذت ببری و خود بیدار. پس شکم مادر ظرف وجود تو بود و آغوش او فراگیر تو، پستان او به کام تو و جانش فدای تو؛ سرد و گرم روزگار را برای تو تحمل کرد و از تو بازداشت. تو همانقدر از او تشکر کن، و نمیتوانی مگر به حول و قوۀ الاهی. [↑](#footnote-ref-12)
12. سورۀ نساء، 76 [↑](#footnote-ref-13)
13. 1- سورۀ ملک، 14- 2- سورۀ قصص، 68- 3- اعراف، 54. [↑](#footnote-ref-14)
14. کهف، آیات 50 و 51- و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه. أفتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی و هم لکم عدو؟ بئس للظالمین بدلا. ما اشهدتهم خلق السماوات و الارض و لا خلق انفسهم و ما کنت متخذ المضلین عضدا. [↑](#footnote-ref-15)
15. سورۀ اعلی، 11 و 12 [↑](#footnote-ref-16)
16. 1، سورۀ ابراهیم، 17- 2، محمد، 15: کمن هو خالد فی النار و سقوا ماء حمیما فقطّع امعائهم- 3، کهف، 29. [↑](#footnote-ref-17)
17. سورۀ دخان، آیۀ 15، و سورۀ نبأ، آیۀ 23. [↑](#footnote-ref-18)
18. 1: مائده، 35- 2: آل عمران، 31: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم. [↑](#footnote-ref-19)
19. سورۀ بقره، 54. [↑](#footnote-ref-20)
20. سورۀ کهف، 103 و 104 [↑](#footnote-ref-21)
21. سورۀ فجر، 14 [↑](#footnote-ref-22)
22. بقره، 253، آخر آیه می فرماید: ولو شاء الله ما اقتتلوا ولکن الله یفعل ما یرید. [↑](#footnote-ref-23)
23. سورۀ اسرا، 84 [↑](#footnote-ref-24)
24. عنکبوت، 6- و من جاهد فانما یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین. [↑](#footnote-ref-25)
25. سورۀ ذاریات، 49 [↑](#footnote-ref-26)
26. سورۀ مائده، 32 [↑](#footnote-ref-27)
27. سورۀ اعراف، 32- قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیاة الدنیا خالصة یوم القیامه... [↑](#footnote-ref-28)
28. سورۀ یاسین، 8 و 9. [↑](#footnote-ref-29)
29. سورۀ زمر، آیۀ 67- و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیامه و السماوات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون. [↑](#footnote-ref-30)
30. سورۀ انعام، آیۀ 59. سورۀ بقره، آیۀ 2 [↑](#footnote-ref-31)
31. سورۀ فصلت، 53. [↑](#footnote-ref-32)
32. سورۀ اسرا، 95. [↑](#footnote-ref-33)
33. عنکبوت، 69. [↑](#footnote-ref-34)
34. از جمله، سورۀ انفال، 74 و سورۀ توبه آیۀ 20 [↑](#footnote-ref-35)
35. ال عمران، 42 [↑](#footnote-ref-36)
36. توبه، آیۀ 52- قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین و نحن نتربص بکم ان یصیبکم الله بعذاب من عنده او بایدینا فتربصوا انا معکم متربصون. [↑](#footnote-ref-37)
37. اعراف، 32- قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیاة الدنیا خالصة یوم القیامه... [↑](#footnote-ref-38)
38. الحقُ اَوسعُ الاشیاء فِی التَّواصُف و اَضیقُها فِی التّناصُف. نهج البلاغه، خطبۀ 207 [↑](#footnote-ref-39)
39. و اذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمه انه من عمل منکم سوءً بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فاَنه غفور رحیم. سورۀ انعام، آیۀ 54 [↑](#footnote-ref-40)
40. سورۀ غاشیه، آیات 21و 22 [↑](#footnote-ref-41)
41. سورۀ انعام، آیۀ 160 [↑](#footnote-ref-42)
42. آیۀ 114 همین سوره. [↑](#footnote-ref-43)
43. نهج البلاغه ، کلمۀ 11 [↑](#footnote-ref-44)
44. سورۀ بقره، آیۀ 264 [↑](#footnote-ref-45)
45. سورۀ کهف، آیۀ 1 [↑](#footnote-ref-46)
46. قال عذابی اُصیب به من اَشاء و رحمتی وسعت کل شیئ... اعراف، آیۀ 156 [↑](#footnote-ref-47)
47. حدیث قدسی، به نقل از کتاب( مجمع البحرین )در لغت: غضب. [↑](#footnote-ref-48)
48. سورۀ انبیا، 107 [↑](#footnote-ref-49)
49. قل لمن ما فی السماوات و الارض قل لله کتب علی نفسه الرحمه لیجمعنکم الی یوم القیامه...سورۀ انعام، 12 [↑](#footnote-ref-50)
50. سورۀ زمر، آیۀ 53 [↑](#footnote-ref-51)
51. آیة 116 همین سوره [↑](#footnote-ref-52)
52. ابراهیم، 8- و قال موسی ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید. [↑](#footnote-ref-53)
53. سورۀ روم، 30- فأقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم... [↑](#footnote-ref-54)
54. سورۀ مریم، آیۀ 42 [↑](#footnote-ref-55)
55. سورۀ قصص، 4- انّ فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعاً... [↑](#footnote-ref-56)
56. سورۀ کهف، 103 و 104 [↑](#footnote-ref-57)
57. سورۀ نساء، 145 [↑](#footnote-ref-58)
58. فی العیون عن عبد السلام الهروی قال قلت للرضا (ع) یابن رسول الله اخبرنی عن الشجرة التی اکل منها آدم و حوا ماکانت؟ فقد اختلف الناس فیها فمنهم من یروی انها الحنطه و منهم من یروی انها شجرة الحسد. فقال (ع) کل ذلک حق. قلت فما معنی هذه الوجوه علی اختلافها؟ فقال یابن الصلت ان شجرة الجنه تحمل انواعا، و کانت شجرة الحنطه و فیها عنب و لیست کشجرة الدنیا. و ان آدم لما اکرمه الله تعالی باسجاد ملائکته له و بادخاله الجنه قال هل خلق الله بشرا افضل منی؟ فعلم الله عز و جل ما وقع فی نفسه فناداه ارفع رأسک یا ادم وانظر الی ساق العرش فنظر الی ساق العرش فوجد علیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابیطالب امیر المومنین و زوجته فاطمه سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه. فقال آدم یا رب من هؤلاء؟ فقال عز و جل یا ادم هؤلاء ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لولاهم ما خلقتک و لا الجنه و لاالنار و لاالسماء و لاالارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک من جواری. فنظر الیهم بعین الحسد و تمنی منزلتهم فتسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی عنها و تسلط علی حواء فنظرت الی فاطمه بعین الحسد حتی اکلت من الشجره کما اکل آدم فاخرجهما الله من جنته و اهبطهما من جواره الی الارض.( به نقل از کتاب: قاموس نهج البلاغه، محمد علی الشرقی. [↑](#footnote-ref-59)
59. ال عمران، 133 [↑](#footnote-ref-60)
60. نهج البلاغه خطبۀ 28: الا و ان الیوم المضمار و غدا السباق و السبقة الجنه و الغاية النار... [↑](#footnote-ref-61)
61. نجم، 39 [↑](#footnote-ref-62)
62. نساء، 123- لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به و لا یجد له من دون الله ولیا و لا نصیرا. [↑](#footnote-ref-63)
63. مطففین، 36 [↑](#footnote-ref-64)
64. نساء، 145 [↑](#footnote-ref-65)
65. انفال، 60 [↑](#footnote-ref-66)
66. نساء، 145- ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا. [↑](#footnote-ref-67)
67. کهف، 29- و قل الحق من ربک فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر... [↑](#footnote-ref-68)
68. بقره، 61 [↑](#footnote-ref-69)
69. سورۀ نور آیۀ 39- و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمأن مائا... [↑](#footnote-ref-70)